

ترجمه جلد دهم

۸۶

بخار الانوار

تألیف

میرزا محمد باقر مجلسی

در زندگانی:

حضرت امام حسین مجتبی علیه السلام

حق چاپ محفوظ

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان پانزده خرداد شرقی تلفن - ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیة - ۱۳۶۴ شمسی

ترجمه بحار

مؤلف: علامه مجلسی

مترجم: محمدجواد نجفی

تعداد: ۲۰۰۰ جلد

ناشر: کتابفروشی اسلامیة

تاریخ: ۱۳۶۴ شمسی

نوبت چاپ: دوم - چاپ اسلامیة

بسمه تعالی

مقدمه مترجم:

خوانندگان گرامی! این کتاب ترجمه جلد دهم بحار الانوار است. علامه مولانا محمد باقر مجلسی طاب ثراه متوفی بسال - ۱۱۱۱ قمری که تألیف فرموده و چند مرتبه به عربی چاپ شده است. چاپ های اوایل آن خطی و چاپ سنگی بودند. ولی چاپ اخیر آن حروفی و بسیار جالب و بیچاپ اسلامیة معروف است. زندگانی حضرت فاطمه زهراء و امام حسن و امام حسین عليه السلام در جلد دهم چاپ سنگی ولی در چاپ اخیر در جلدهای (۴۳ - ۴۴ - ۴۵) بیچاپ رسیده است چون چاپ اخیر از هر نظر بر چاپهای سابق مقدم بود لذا ما این چاپ را برای ترجمه برگزیدیم.

این کتاب بقدری ساده ترجمه شده که برای عموم مردم مورد استفاده قرار خواهد گرفت. همانطور که ما این نکته را در کلیه ترجمه و تألیفات خود مخصوصاً ستارگان درخشان مراعات نموده ایم.

چون علامه مجلسی به مناسباتی بعضی از احادیث را مکرراً نوشته است لذا ما برای اینکه خوانندگان گرامی خسته نشوند بجای احادیث مکرر، یا قسمتی از آنها سه نقطه نهاده و هر جا که شرح و بسطی لازم بوده نظریه خود را در میان پرانتز، یا در پاورقی نوشته ایم.

حاج محمد جواد نجفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش هیجدهم

فلسفه صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بن ابوسفیان

۱- در کتاب : علل الشرایع از سدیر روایت میکنند که گفت: یکوقت پسرم همراه من بود که امام علیه السلام باقر علیه السلام بمن فرمود: عقیده ای را که داری برای ما شرح بده، تا اگر اغراق در آن باشد جلو آنرا بگیریم و اگر نقصی داشته باشد نور را راهنمایی کنیم. وقتی که من خواستم سخن بگویم آنحضرت فرمود: آرام باش تا برایت بگویم، هر کس به آن علم و دانشی که پیغمبر خدا نزد حضرت علی ابن ابیطالب نهاده معتقد باشد مؤمن و کسیکه منکر آن باشد کافر خواهد بود. بعد از علی علیه السلام امام حسن هم همین مقام را دارد. من گفتم: چگونه امام حسن این مقام و منزلت را دارد در صورتیکه مقام خلافت را به معاویه واگذار نمود؟ فرمود آرام باش! زیرا امام حسن علیه السلام بوظیفه خوب شدن آشنا تر بود، اگر این عمل را انجام نمیداد کار بسیار بزرگ و خطرناکی پیش آمد میکرد.

۲- نیز در کتاب سابق الذکر از ابوسعید نقل میکنند که گفت: به امام حسن علیه السلام گفتم: برای چه با معاویه مهادنه و مصالحه کردی، در صورتیکه میدانستی حق مال تو بود، نه مال او، و میدانستی که معاویه گمراه و ستمگیش است؟! در جواب فرمود: ای ابوسعید! آیا من بعد از پدرم حجت و امام بر خلق نیستم؟! گفتم چرا. فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله درباره

من و برادرم امام حسین فرموده :

الحسن والحسين امامان . فاما او قعدا

یعنی حسن و حسین امام هستند : چه قیام کنند و چه سکوت نمایند ! گفتیم : چرا ، فرمود : پس من چه پیام کنم و چه سکوت نمایم امام می باشم . ای ابوسعید ! علت صلح من با معاویه عیناً همان علتی است که پیامبر خدا ﷺ با بنی ضمیره و بنی اشجع و اهل مکه نمود . تفادتی که هست این است که آنان بقرآن کافر شدند و معاویه و یارانش بتأویل قرآن کافر شدند ای ابوسعید ! اکنون که من از طرف خدای سبحان امام و پیشوا میباشم پس نباید امر و نحوه مهاده و محاربه ای را که من میکنم سفیهانه دانست ، ولو اینکه حکمت آن عملی که من انجام میدهم نامعلوم باشد .

آیا نشنیده ای هنگامی که حضرت خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را کشت و آن دیوار را تعمیر نمود حضرت موسی بعلت اینکه فلسفه آنها را نمیدانست نپسندید و بر او اعتراض کرد ، اگر من با معاویه مصالحه نمیکردم احدی از شیعیان ما بر روی زمین نبود مگر اینکه کشته میشد .

۳ - در کتاب : احتجاج از ابوسعید روایت میکنند که گفت : هنگامی که

حسن بن علی بن ابیطالب با معاویه بن ابوسفیان صلح کرد مردم بحضور آنحضرت مشرف شدند و بعضی از ایشان آن بزرگوار را بجهت این بیعتی که کرده بود سرزنش و ملامت نمودند . امام حسن علیه السلام میفرمود : ای بر شما ! شما نمیدانید که من چه عملی انجام داده ام ، بخدا قسم این عملی که من انجام دادم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع و غروب میکند بهتر خواهد بود . آیا نمیدانید من طبق فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله امام واجب الطاعة شما و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت میباشم ؟! گفتند : چرا . فرمود : آیا نمیدانید موقعی خضر آن کشتی را سوراخ نمود و آن دیوار را تعمیر کرد و آن کودک را کشت حضرت موسی برای این اعمال بر او خشم نمود و این خشم بجهت این بود که حضرت موسی از حکمت و فلسفه کارهای خضر بی اطلاع بود ، ولی این رفتارهای خضر نزد حضرت پروردگار

نیکو و پسندیده بود. آیا نمیدانید هیچ يك از ما خاندان نیست مگر اینکه بیعتی از سر کش و طاغی زمانه وی برگردنش خواهد بود غیر از قائم آل محمد ﷺ که حضرت عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند. زیرا خدای توانا ولادت حضرت قائم را مخفی و خود آن بزرگوار را غائب خواهد نمود تا وقتی خروج کند کسی برگردن آنحضرت بیعتی نداشته باشد. این قائم از نهمین فرزندان برادر امام حسین و پسر بهترین کنیزان خواهد بود. وقتی غائب شود خدا عمر او را طولانی مینماید. سپس وی را بقدرت کامله خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر میکند. خدا این عمل را بدین لحاظ انجام میدهد که دانسته شود او بر هر چیزی قدرت دارد.

۴ - نیز در کتاب سابق الذکر از زید بن وهب روایت میکند که گفت : هنگامیکه در مدائن به امام حسن نیزه زده شد من در حالی که آنحضرت از فشار درد مینالید بحضورش مشرف شدم و گفتم : یا بن رسول الله ! تو چه صلاح میدانی ، زیرا مردم متحیر و سرگردانند! فرمود: بخدا قسم که معاویه برای من از این مردم بهتر است. این مردم گمان میکنند شیعیان مانند ، ولی در صد کشتن من بر می آیند ، اثاث و لباس سفرم را بغارت میبرند ، اموال مرا تصاحب مینمایند بخدا قسم اگر من از معاویه تعهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و اهل و عیالم را در امان بدارم بهتر از این است که آنان مرا بقتل برسانند و اهل بیتم از بین بروند . بخدا قسم اگر من با معاویه نبرد نمایم اینان گردن مرا میگیرند و مرا با معاویه تسلیم میکنند .

بخدا قسم اگر من با معاویه صلح و سازش نمایم و محترم باشم بهتر از این است که من کشته یا اسیر گردم ، یا اینکه منتهی بر من نهاده شود و تا آخر دهر برای بنی هاشم عیب و عار باشد و معاویه دائماً بر زنده و مرده ما منت بگذارد. راوی میگوید : من به آن حضرت گفتم : یا بن رسول الله ! آیا شیعیان خود را نظیر گوسفندانی بدون شبان واگذار مینمایند ؟ فرمود : چکنم : من از

موضوعی که بوسیله افراد مورد وثوق وی بمن رسیده آگاه میباشم. يك روز امیر المؤمنین: علی علیه السلام در حالیکه خوشحال بودم بمن فرمود: ای حسن! آیا خوشحالی؟ چه حالی خواهی داشت در آن موقعی که پدر خود را کشته بنگری؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگامی که بنی امیه متصدی امر خلافت شوند و امیر آنان شخصی است که گلوی او و روده هایش گشاده میباشند، وی میخورد ولی سیر نمی شود در حالی میمیرد که در آسمان یابری و در زمین پویش پذیر می شود. او بر شرق و غرب مستولی خواهد شد، بندگان در مقابل وی ذلیل میشوند و سلطنت او طولانی خواهد شد، وی بدعت و گمراهی هائی بیادگار میگذارد، حق و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را پایمال مینماید.

معایبه مال خدا را بدوستان خویشتن تقسیم میکند، و افرادی را که سزاوار آنند از آن ممنوع مینماید. مؤمن در زمان سلطنت معاویه ذلیل و فاسق تقویت خواهد شد. معاویه مال خود را به یاران خویشتن میدهد، بندگان خدا را غلام و کنیز زر خرید قرار خواهد داد. در زمان سلطنت وی حق از بین میرود و باطل ظاهر میشود، مردمان نیکو کار مورد لعن قرار میگیرند، هر کس با او در باره حق دشمنی کند کشته خواهد شد، هر کسیکه راجع به تقویت باطل با وی دوستی نماید جائزه خواهد گرفت.

روزگار بدین منوال خواهد بود تا اینکه خدا مردی را در آخر الزمان که روزگاری است سخت مبعوث مینماید و او را بوسیله ملائکه خود تأیید میکند انصار و یاران وی نگاهداری می نماید، او را بوسیله آیات و معجزات خود نصرت میدهد وی را بر زمین ظاهر و مسلط میکند تا اینکه مردم خواه ناخواه مطیع و منقاد او شوند، او زمین را بعد از آنکه پراز ظلم و ستم شده باشد پراز عدل و داد و نور و برهان خواهد کرد، عرض و طول شهرها برایش مطیع میشوند، حتی کافری نیست مگر اینکه ایمان میآورد و تبه کاری نیست مگر اینکه نیکو کار خواهد شد، درندگان در زمان سلطنت او صلح و سازش مینمایند، زمین گیاهان خود را میرویانند آسمان برکات خود را فرو میریزد، گنجها برای او ظاهر خواهند شد،

مدت چهل سال مالک شرق و غرب خواهد شد، خوشا بحال کسیکه روز کار او را درک کند و سخن وی را بشنود.

۵- در کتاب: اعلام الدین دیلمی میگوید: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پس از فوت پدر بزرگوارش سخنرانی کرد و بعد از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود: آری والله ذلت و کمی قدرت ما را از جنگیدن با اهل شام باز نداشت، ولی ما بوسیله سلامت و صبوری با ایشان قتال مینمائیم و سلامت با عداوت و صبوری با جزع و فزع آمیخته و مشتبه شد. شما در حالی متوجه ما بودید که دین شما بردنیای شما مقدم بود، ولی اکنون در حالی هستید که دنیای شما بر دین شما مقدم شده است. ما برله شما بودیم و شما برله ما بودید، ولی امروز شما بر علیه ما قیام نموده اید.

سپس شما از دو قتل جلوگیری مینمائید: یکی کشتگان صفین که بر آنان گریه میکنید و دیگری کشتگان نهر روان که خون آنها را مطالبه مینمائید، آن کسیکه گریان است شکست خورده میباشد، آن کسیکه مطالبه خون میکند خشمناک است. معاویه مردم را برای امری دعوت کرد که عزت و عدالتی در آن نیست. اگر شما اراده زندگی دارید ما آنها را از او میپذیریم و با ذلت زندگی میکنیم و اگر اراده موت را دارید ما آنها را در ذات خدا بذل میکنیم و نزد خدا با وی محاکمه مینمائیم. آن گروه عموماً در جواب آن حضرت گفتند: ما بقاء و زندگی را خواهیم.

۶- در کتاب: از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت میکند که گفت: در آن موقعی که امام حسن علیه السلام با معاویه اجتماع کرده بود بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود:

ایها الناس! معاویه گمان میکند من او را لایق مقام خلافت میدانم، و خویشتن را برای این مقام برارنده نمیدانم، در صورتیکه معاویه دروغ میگوید، زیرا من طبق دستور قرآن و فرموده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از مردم بر آنان مقدم

وسزاوارترم. بخدا قسم میخورم اگر مردم با من بیعت میکردند و از من اطاعت و مرا یاری می نمودند آسمان قطرات باران خود را برای آنان فرو میریزد و زمین بر کات خود را برای ایشان خارج می نمود. ای معاویه! برای چه بمقام خلافت طمع نمودی؟! در صورتیکه پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: هیچ امتی هرگز مردی را که از وی عالمتر وجود داشته باشد امیر خود قرار نمیدهد مگر اینکه وضع آنان رو به انحطاط خواهد رفت تا اینکه آن امت به قهقرا برگردند و بملت گوساله پرستان ملحق شوند.

و حال آنکه بنی اسرائیل حضرت هارون را از دست دادند و در اطراف گوساله گرد آمدند، در صورتیکه آنان میدانستند هارون خلیفه حضرت موسی است. این امت هم حضرت علی بن ابی طالب را از دست دادند، در صورتیکه شنید پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله بحضرت علی بن ابی طالب میفرمود: تو برای من نظیر هارون هستی برای موسی، با این تفاوت که پیامبری بعد از من نخواهد بود. پیغمبر اکرم نیز از دست قوم خود فرار کرد، در صورتیکه آنان را بسوی خدا دعوت میکرد تا اینکه بجانب غار فرار نمود. اگر پیامبر خدا یارانی میداشت از دست ایشان فرار نمیکرد. ای معاویه! اگر من هم یارانی میداشتم با تو صلح و سازش نمی کردم.

خدای حکیم در آن موقعیکه آن مردم هارون را ناتوان شناختند و نزدیک بود که او را بقتل برسانند و یآوری نداشت تا بر علیه آنان پیام نماید آزاد نهاد، نیز خدای سبحان پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله را در آن موقعیکه از دست قوم خود فرار کرد و یآوری نداشت آزاد نهاد، من و پدرم که این امت ما را از دست دادند و با دیگران بیعت کردند و ما یآوری نیافتیم از طرف خدا آزاد بودیم و هستیم. این مطالب همان سنت و مثالهایی هستند که تابع یکدیگرند. ایها الناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب بجستجو بپردازید غیر از من و برادرم فرزند پیغمبری نخواهید یافت.

۷- در کتاب: رجال کشی از ابو حمزه از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: مردی از یاران امام حسن که او را: سفیان بن لیلی می‌گفتند در حالی که بر شتر خود سوار بود نزد آنحضرت آمد، وی در حالی که دامن لباس خود را گرفته بود نزد آستانه آن بزرگوار ایستاد و گفت:

السلام عليك يا مذل المؤمنين!

یعنی سلام بر تو، ای ذلیل‌کننده مؤمنین! امام حسن علیه السلام به وی فرمود: پیاده شو و تعجیل‌نمای! او پیاده شد و شتر خود را در میان خانه عقاب کرد، آنگاه آمد تا نزد امام علیه السلام رسید، امام به او فرمود: چه گفتی؟! گفت: گفتم: سلام بر تو ای ذلیل‌کننده مؤمنین. امام حسن فرمود: به چه دلیل این سخن را می‌گویی؟! گفت: تو عمداً امر خلافت این امت را از گردن خود خلع نمودی و باین مرد طاعی و سرکش واگذار کردی که برخلاف دستور خدا حکومت می‌نماید. امام حسن فرمود: من تو را از علت اینکه این عمل را انجام دادم آگاه می‌نمایم.

من از پدرم علی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: پیامبر با عظمت اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: روز و شب‌ها نمی‌گذرند تا اینکه مردی که دارای گلوئی گشاد و سینه‌ای عریض باشد، می‌خورد ولی سیر نمی‌شود متصدی امر خلافت این امت شود، آن مرد معاویه است. علت صلح من با معاویه همین است.

چه باعث شد که نزد ما آمدی؟ گفت: دوستی و حب تو. فرمود: محض رضای خدا؟ گفت: آری. فرمود: بخدا قسم هیچ بنده‌ای ما را دوست ندارد ولو اینکه در دیلم اسیر باشد مگر اینکه دوستی ما بنفع وی خواهد بود. دوستی ما آنچه‌ان گناهان را از بنی آدم فرو می‌ریزد که باد برگ درختان را فرو می‌ریزد.

۸- در کتاب: کشف الغمه از پدر جبرین نفیر روایت میکنند که گفت:

وارد مدینه شدم. امام حسن علیه السلام می‌فرمود: جمجمه‌های عرب بدست من بود، آنان صلح و سازش می‌کردند با هر کسی که من صلح و سازش می‌کردم و می‌بخشیدند با هر کسی که من می‌بخشیدم، ولی من این قدرت را برای رضای خدا و نگاهداری

خونهای مسلمانان واگذار نمودم. روایت شده: پیغمبر خدا ﷺ امام حسن را دید که میآید رسول خدا فرمود: پروردگارا! حسن را سالم بدار و (دیگران را بوسیله او) سالم بدار.

۹- در کتاب: کافی از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کنند که فرمود: بخدا قسم آن عملی که حسن بن علی علیه السلام انجام داد برای این امت از آنچه که آفتاب بر آن می تابد بهتر بود. بخدا قسم این آیه که میفرماید: آیا ندیدی آن افرادی را که به آنان گفته شد: دست خود را نگاه دارید، نماز را برپا و زکات را پرداخت نمائید این آیه درباره اطاعت کردن از امام است، ولی ایشان طالب قتال شدند. هنگامی که جنگیدن بر آنان واجب شد که در رکاب امام حسین با دشمنان بجنگند گفتند: پروردگارا! چرا جنگیدن را بر ما واجب کردی، کاش ما را تا یک مدت نزدیکی بتأخیر می انداختی تا دعوت تو را اجابت و از پیامبران متابعت می نمودیم (۱) منظور آنان از این تأخیر انداختن تا زمان حضرت قائم علیه السلام بود.

خاتمه

سید مرتضی در کتاب: تفسیر الانبیاء میگوید: اگر کسی بگوید: امام حسن علیه السلام برای چه خویشان را از مقام امامت خلع و برکنار کرد و آنرا بمعایره تسلیم نمود، در صورتی که فسق و فجور معایره ظاهر و هویدا و اسباب امامت از او بعید و از صفات مقام امامت عاری و بیگانه بود. سپس برای چه بیعت کرد، عطا و جایزه های او را پذیرفت، با او اظهار دوستی نمود، قائل بامامت وی شد. باینکه آن حضرت دارای یاورانی فراوان بود، اصحابش در اطرافش اجتماع کرده بودند افرادی با وی بیعت کرده بودند که از بذل و بخشش جان و مال در راه او دریغ نداشتند، عاقبت کار بجائی رسید که به آن حضرت گفتند: ای ذلیل کننده مؤمنین و آن بزرگوار را علناً سرزنش و ملامت می کردند.

(۱) آیه ۷۷- سوره نساء و ۴۴- سوره ابراهیم.

جواب: ما میگوئیم: بحجت و دلیل های ظاهر و قوی ثابت شده که امام حسن علیه السلام امامی است معصوم و مؤید و موفق. پس بناچار باید در مقابل جمیع اعمال و رفتارهای آنحضرت تسلیم بود و آنها را حمل بصحت نمود، ولو اینکه فلسفه و علت آنها بطور مفصل شناخته نشود، و چه بسا ظاهر آنها بنحوی بود که مورد تنفر مردم بودند. خلاصه این مطلب و تثبیت آنرا در چند موضع از کتاب: تنزیه الانبیاء نگاشتیم.

علاوه بر آنکه گفتیم فلسفه و علت اعمالی که امام حسن علیه السلام انجام داد و آنچه که او را بر آن رفتارها و ادار نمود واضح و روشن است. زیرا اگر چه عدد آن یارانی که در اطراف آنحضرت اجتماع کرده بودند زیاد بود ولی در عین حال قلب اکثر آنان تباہ بود و شیفته دنیای معاویه بودند، بدون اینکه هیچگونه مراقبتی بکنند لذا آن بزرگوار را بحسب ظاهر یاری میکردند و آنحضرت را برای جنگ مستعد و آماده می نمودند، ولی منظورشان این بود که وی را دچار ورطه نموده تسلیم معاویه نمایند، اما قبل از اینکه باین مقصود برسند امام حسن علیه السلام احساس خطر کرد و خویشتن را از امر خلافت برکنار کرد و از آن مکر و حيله ايکه در يك مدت وسيعی عملی می شد احتراز نمود.

خود آن حضرت هم در چند مورد بوسیله کلماتی مختلف باین مطلب تصریح نموده است. از جمله اینکه فرموده: من بدینجهت با معاویه صلح و سازش نمودم تا از ریختن خونها جلوگیری نمایم، از طرفی هم از ریختن خون خود و اهل و عیالم و یاران با وفايم در امان باشیم. چگونه آنحضرت از اصحاب خویشتن خائف نباشد و آنانرا برای کشتن خود و اهل و عیالش متهم ننماید و حال آنکه وقتی امام حسن برای معاویه نوشت: مردم بعد از رحلت حضرت امیر با آن بزرگوار بیعت نموده اند و معاویه را برای اطاعت امام حسن دعوت کرده اند معاویه همان جواب معروفی را به آنحضرت داد که متضمن مغالطه است. در آن نامه برای امام حسن نوشت: اگر من میدانستم تو از من برای امر خلافت قوام بیشتری میداشتی،

مردم را بهتر ضبط و ربط می کردی ، مکر و حيله بیشتری در مقابل دشمن میداشتی
برای کلیه امور از من قویتر میبودی با تو بیعت میکردم زیرا من تو را اینطور
می بینم که برای هر خیریه اهلیت داری . نیز در نامه ای برای امام حسن نوشت :
داستان من و تو نظیر داستان ابوبکر است باشما که پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله
رخ داد .

این جریان بود که امام حسن را وادار نمود در کوفه برای یارانش خطبه
بخواند و آنها را برای جهاد تحریک کند ، فضیلت جهاد و اجری را که در مقابل
صبر کردن برای آن است شرح داد ، آنگاه با ایشان دستور داد تا متوجه لشکرگاه
خود شوند . ولی احدی از آن مردم جوابی به آنحضرت نداد . لذا عدی بن حاتم
به آنان گفت : سبحان الله!! پس چرا جواب امام خود را نمیدهید؟! سخنوران مصر
کجاينند؟ سپس قیس بن سعد و فلان و فلان قیام کردند و در باره جهاد سخنانی
نیکو گفتند و گفتند : ما میدانیم : کسی که راجع بسخن گفتن بخل میورزد
(و جواب نمیگوید) سزاوارتر است که در موقع کارزار بخل کند (و کارزار
نماید) .

آیا نه چنین است که یکی از یاران آنحضرت نزد یل با خنجری بنحوی
به ران آن بزرگوار زد که آنرا شکافت و به استخوان رسید و خنجر از دستش
گرفته شد ، آنگاه آن امام مظلوم را بمدائن که حاکم آن سعد بن مسعود عموی
مختار بود بردند و امیر المؤمنین : علی علیه السلام وی را در مدائن گماشته بود . وقتی
امام حسن را داخل سعد بن مسعود کردند مختار به عموی خود گفت : به امام حسن
اطمینان دهد و آنحضرت را نزد معاویه ببرند تا معاویه خراج یکساله عراق را
به او بدهد . ولی سعد این نوطنه را نپذیرفت و به مختار گفت : خدا این رأی تو را
زشت نماید ، آیا نه چنین است که من گماشته پدرش میباشم ! پدرش مرا امین
دانسته که مرا به یک چنین مقامی مشرف و از طرف خود والی نموده آیا جادارد
من پیغمبر خدا را فراموش کنم و نسبت به پسر دخترش فاطمه که حبیبه آنحضرت

است مراعات آن بزرگوار را ننمایم؟

سپس سعد بن مسعود طیبی برای امام حسن آورد و برای معالجه آنحضرت قیام نمود تا آن زخم معالجه شد و آن بزرگوار را به بیض مدائن برد. چه کسی است که در میان يك چنین گروهی امید نجات و سلامتی داشته باشد تا چه رسد او را یاری و معاونت نمایند. در آنوقتی که حجر بن عدی کندی به امام حسن گفت: تو صورت مؤمنین را سیاه کردی آنحضرت در جوابش فرمود: آنچه را که تو دوست داری همه کس دوست ندارد و نظریه هر کسی مثل نظریه تو نیست. من این عملی را که انجام دادم بمنظور بقاء شما انجام دادم.

ابن عباس از عبدالرحمان بن عبید روایت میکند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان یکدیگر را ملاقات می کردند و بر ترك قتال اظهار تأسف و حسرت می نمودند. دو سال بعد از آن روزیکه آن بزرگوار با معاویه صلح کرده بود شیعیان نزد آنحضرت رفتند و سلیمان بن سرد خزاعی به آن بزرگوار گفت: تعجب ما راجع به این بیعتی که تو با معاویه کردی برطرف نمی شود، و حال آنکه تعداد چهار هزار جنگجوی از اهل کوفه در اختیار تو بودند که عموم آنان جایزه میگرفتند و بر درخانه های خود بودند و بهمان تعداد از فرزندان و پیروان ایشان با آنان بودند، غیر از این هائی که گفته شد شیعیانی هم در بصره و حجاز داشتی؟

سپس تو در موقع عقد قرارداد يك تعهد و وثوقی برای خود نگرفتی و سهمی از جایزه دریافت ننمودی. اکنون که يك چنین عملی را انجام دادی پس لازم بود که رجال مشرق و مغرب را بر معاویه شهود بگیری و نامه ای بنویسی که بعد از معاویه مقام خلافت از تو باشد تا کار بر ما آسانتر باشد. ولی معاویه مکار قرارداد صلح را بین تو و خودش امضاء نمود و به آن وفا ننمود. آنگاه طولی نکشید که معاویه در حضور عموم مردم گفت: من شرط هائی کردم و وعده هائی دادم که آتش جنگ خاموش و فتنه و آشوب برطرف گردد، اکنون که خدا مقام

خلافت و الفت مردم را بما داده این شرایط را پایمال می نمایم. بخدا قسم که منظور معاویه غیر از تو نیست و هیچ اراده ای ندارد غیر از آن شروطی که بین تو و او بوده و آخر الامر هم پیمان شکنی نمود.

اکنون اگر مایل باشی، میتوانی جنگ را از راه خدعه اعاده نمائی. بمن اجازه داده که در کوفه بیائی، تا من عامل معاویه را از کوفه اخراج و خلع اورا اظهار نمایم و تو و او مساوی خواهید، خدا خائنین را دوست ندارد. آنگاه مابقی شیعیان نیز مثل سلیمان سخنانی گفتند.

امام حسن علیه السلام در جواب آنان فرمود: شما شیعیان و دوستان ما می باشید اگر من برای امر دنیا فعالیت مینمودم و برای سلطنت آن جد و جهد میکردم و دچار زحمت میشدم معاویه از من بدتر و فعال تر و از لحاظ داستانی سخت تر و از نظر تصمیم گرفتن زرننگ تر نبود. ولی رأی من غیر از رأی شما میباشد منظور از این عملی که انجام دادم غیر از نجات خواها نبود، پس شما هم بقضا و قدر خدا راضی و در مقابل امر او تسلیم شوید. در خانه های خود باشید و سکوت اختیار نمائید. یا اینکه فرمود: دست نگهدارید تا شخص نیکو کاری استراحت کند، یا شخص تبه کاری آزاد باشد. این سخن امام حسن علیه السلام است که قلب ها را خنک و قانع مینماید و هر شبهه ای که در این باره باشد برطرف میکند.

روایت شده در آن هنگامی که معاویه امام حسن علیه السلام را خواست تا در انظار مردم سخنرانی نماید و مردم را از نظریات خوبش آگاه کند آن بزرگوار پس از اینکه برخواست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: حقا که بهترین زیرکی ها تقوا و پرهیز کار بودن است و احمق ترین حماقت ها فسق و فجور میباشد، ایها الناس! اگر شما مابین جابلق و جابرس (۱) مردی را طلب کنید که جدش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله باشد غیر از من و برادرم حسین نخواهید یافت. خدا شمارا

(۱) در کتاب قاموس المنه میگوید: جابلق شهری است در مشرق و جابرس شهری

بوسیله اولیاء (یعنی حسنین و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هدایت نمود. معاویه در باره حقی که از من است با من منازعه نمود و من آنرا برای اینکه صلاح امت در آن است و برای حفظ خونهای مردم واگذار نمودم. شما بامن به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح و سازش نمایم شما هم صلح و سازش کنید. نظریه من این است که با معاویه مسالمت کنم، رأی من این است که حفظ خونهای مردم از ریختن آنها بهتر است، من صلاح شما را در نظر گرفتم، و از طرفی هم این عملی که من انجام دادم انمام حجتی است برای آن کسیکه تمنای مقام خلافت را دارد. گر چه میدانم شاید این عمل تا یک مدت معلومی برای شما باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

سخن امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ در این باب بالصراحه بطور کلی نشان میدهد که آن بزرگوار مغلوب و مقهور و ناچار به تسلیم بوده و نشان میدهد که این صلح و سازش ضرر بزرگی را از دین و مسلمین دفع نموده و این مطلب از آفتاب مشهور تر و از صبح روشنتر میباشد، اما اینکه گوینده ای گفته: آن بزرگوار خویشتن را از مقام امامت خلع و برکنار نموده. معاذ الله که اینطور باشد!! زیرا مقام امامت پس از اینکه برای امام حاصل شود به قول وی از آن مقام خارج نخواهد شد، اکثر مخالفین ما هم میگویند: اگر امام خود را از مقام امامت خلع و برکنار نماید اثری در خروج نخواهد داشت. به عقیده آنان موقعی امام از مقام امامت خلع میشود که گناهان کبیره از وی سرزند. اگر خلع امام شخصاً مؤثر باشد در صورتی است که اختیاراً این عمل را انجام دهد، ولی در صورتیکه فهری و ناخواسته باشد اثری نخواهد داشت. گرچه در بعضی از مواضع هم مؤثر باشد.

حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ که مقام خلافت را به معاویه تسلیم نکرد، بلکه از جنگیدن و غلبه یافتن خود داری نمود، این عمل را بعلت نداشتن اعوان و انصار و برخورد نمودن با فتنه و آشوب انجام داد، چنانکه قبل از این شرح دادیم. منظور آنحضرت این بود که معاویه بهر و قدرت بر او غالب نشود، با اینکه

اکثریت و غلبه با معاویه بود . اگر امام حسن بزبان تسلیم معاویه میشد عیبی نداشت زیرا از روی ناچاری و مقهوری بود .

اما بیعت آنحضرت : اگر منظور از بیعت کردن امام حسن با معاویه این باشد که آن بزرگوار دست بدست معاویه داده و راضی بوده و خود داری از نزاع کرده باشد صحیح است ، ولی ما قبلاً سبب وقوع آنرا در جهات احتیاج به آنرا شرح دادیم ، در این صورت مسئولیتی متوجه امام حسن علیه السلام نخواهد شد . کما اینکه مسئولیتی متوجه پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در باره عملی که با افراد قبل از خود انجام داد و از نزاع و جنگیدن با آنان خود داری نمود .

و اگر منظور از بیعت نمودن امام حسن با معاویه این باشد که از روی رضا و رغبت بوده است حال و اوضاع آن بزرگوار برخلاف این نظریه شهادت میدهد و سخنان مشهور آن حضرت دلالت میکنند : آن بزرگوار دچار کمال احتیاج و عسر و حرج بوده ، و او بمقام خلافت اولی و سزاوارتر بوده ، ولی بعلت غلبه و قهر معاویه و خوف دین و مسلمین از نزاع و جنگیدن با معاویه خودداری نموده است .

اما قبول نمودن بخشش : ما جریان آنرا در این کتاب در ضمن شرح حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام شرح دادیم و گفتیم : پذیرفتن بخشش از شخص ستمکاری که غالب شده باشد جائز است ، برای کسیکه این بخشش را می پذیرد ملامتی نخواهد بود . گرفتن جوایز که جائز بلکه واجب است ، زیرا هر مالی که در دست شخصی که از راه ظلم بر امت اسلام غالب شده موجود باشد بر امام و عموم مسلمین واجب است به هر نحوی که ممکن باشد آنرا از دست وی بگیرند ، خواه بطور رضا و رغبت و خواه بنحو اکراه ، آنگاه آنرا در راهی که صلاح است مصرف کرد .

چون حضرت امام حسن این قدرت را نداشت کلیه آن اموالی را که از خدا

در دست معاویه بود بگیرد لذا آنچه را که بعنوان جائزه به آنحضرت داد واجب بود بگیرد و آنرا در بین مستحقین تقسیم نماید، زیرا در آن حال صرف کردن در آن مال بعنوان امام بودن جز برای آنحضرت نبود.

کسی نمی تواند بگوید: آن جوایزی را که امام حسن از معاویه می گرفت برای خود و اهل و عیالش بمصرف میرسانید و آنها را بدیگران نمیداد، زیرا این يك موضوعی است که نمی توان علم و یقین به آن پیدا نمود. آری میتوان گفت: خود آن بزرگوار هم قسمتی از آنرا بمصرف میرسانید، زیرا حق خود و اهل و عیالش در آنها بود، آنحضرت بناچار قسمتی از آنها را به مستحقین میرسانید چگونه امام حسن آن جوایز را آشکارا به مستحقین میرسانید، در صورتی که بعلمت تقیه باید آنها را مخفیانه بمستحقین برساند. همان مطلبی که آن حضرت را نیازمند پذیرفتن آن جوایز میکرد همان هم ویرا ناچار می نمود که همه آن جوایز یا قسمتی از آنها را مخفیانه بمستحقین برساند. و حال آنکه آن بزرگوار بیشتر اموال خود را صدقه میداد، با مستمندان همراهی می کرد، با افراد محتاج رسیدگی می نمود، چه بسا آن حقوق هم در ضمن اینگونه انفاق ها بمصرف میرسید.

اما موالات آن بزرگوار نسبت بمعاویه: اصلاً امام حسن در باره معاویه نه ظاهر آونه باطناً موالات و دوستی نداشته است. سخن آنحضرت در حضور و غیاب معاویه معروف و ظاهر میباشد. اگر امام حسن این عمل را از خوف معاویه و صلح و سازش و دفع شر بزرگ انجام میداد واجب بود، زیرا پدر بزرگوارش نیز مثل این کار را با افراد متقدم انجام داد.

از همه اینها تعجب آورتر اینکه امام حسن فائل به امامت معاویه بوده باشد!! و حال آنکه قضیه برخلاف این است. زیرا آن بزرگوار معتقد بود و صریحاً میفرمود: معاویه این صلاحیت را ندارد که از والیان و تابعین امام بشمار برود، تا چه برسد که امام باشد.

اینطور امور را غیر از شخص بدعت‌گذار و عوام الناس که تبعیت از دیگران
 مینماید گمان نمیکند، و رأی عموم که صواب است و تأمل و شنیدن اخباری که
 در این باره وارد شده در اعتقادات وی سبقت نگرفته است لذا يك چنین شخصی
 بموضوعی که موافق با او نباشد گوش نمیدهد و هر گاه بشنود تصدیق نمیکند مگر
 يك مطلبی که وی را خوش آید. سخن سید مرتضی رحمه الله علیه بیایان رسید.

مؤلف گوید: مادر کتاب امامت بوسیله دلائل عقلیه و نقلیه ثابت کردیم که
 امامان علیهم السلام هیچ عملی را انجام نمیدهند مگر اینکه از طرف خدا به ایشان دستور
 داده شده باشد. و بعد از اینکه اخبار بخشهای گذشته فلسفه و حکمت عملی را که
 امام حسن انجام داده خاطر نشان نوشد گمان نمیکند احتیاجی بشرح و بسط بیشتری
 در این باره داشته باشی. خدا هر کسی را که بخواهد بر او راست هدایت مینماید.



بخش نوزدهم

راجع به کیفیت صلح امام حسن علیه السلام با معاویه

۱- صدوق در کتاب: علل الشرایع مینویسد: معاویه عمر و بن حریت ، اشعث بن قیس ، حجر بن حارث و شیب بن ریمی را دسیه قرار داد و برای هر یک از ایشان جاسوسی گماشت و گفت: هر کس حسن بن علی را بکشد مبلغ دوهزار درهم و یک لشکر از لشکرهاى شام و یکی از دخترالم را به وی جائزه خواهم داد. هنگامیکه این توطئه بگوش امام حسن علیه السلام رسید زیر لباسهای خود اسلحه پوشید، از آن مردم بر حذر بود، جز با پوشیدن سلاح برای نماز حاضر نمیشد. در آن هنگامیکه امام حسن مشغول نماز بود یکی از آنان تیری بجانب آن بزرگوار پرتاب کرد. ولی چون اسلحه در بر داشت مؤثر واقع نشد. موقعی که آنحضرت به سابط مدائن رسید یکی از ایشان خنجر مسمومی به ران مبارک امام حسن زد که کارگر شد. سپس آن بزرگوار دستور داد تا وی را بسوی قبیله جریحی بازگردانیدند که عموی مختار والی آنان بود. مختار به عموی خود گفت: بیا تا امام حسن را بگیریم و به معاویه تسلیم نمائیم و او عراق را بما واگذار کند. وقتی شیعیان از قول مختار که بمموی خود گفته بود آگاه شدند تصمیم گرفتند مختار را بقتل برسانند. ولی عموی مختار به وی لطفی کرد و از شیعیان خواست تا او را عفو نمودند.

حضرت امام حسن علیه السلام به جاسوسهای معاویه فرمود: وای بر شما! بخدا که معاویه به آن ضمانتی که راجع بقتل من نموده با شما وفا نخواهد کرد. من گمان میکنم اگر دست بدست معاویه بدهم و باوری مسالمت نمایم او نگذارد بر دین جدم پیامبر خدا باشم، ولی اگر تنها باشم این قدرت را دارم که خدا را مورد پرستش قرار دهم. من اینطور می بینم که فرزندان شما بر در خانه های فرزندان آنان می مانند، خواهش طعامی از ایشان میکنند ^{که} خدا آنها را برای فرزندان شما قرار داده، اما آب و غذائی بفرزندان شما نخواهند داد. هلاک باد این عملی که بدست خود انجام میدهند. ستمکیشان بزودی میدانند که به چه جایگاهی خواهند برگشت. آنان عذرهای نامقبولی برای امام حسن آوردند. امام حسن فوراً يك نامه برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: اما بعد: کار من بجائی رسیده که از زنده کردن حقی و نابود نمودن باطلی مأیوس شده ام. و حال تو حال کسی است که بمراد و مقصود خود رسیده باشد. من از امر خلافت بر کنار میشوم و آنرا بتو واگذار مینمایم در صورتیکه بر کنار شدن من برای معاد تو جز شر و فتنه نخواهد بود. ولی من با تو شرط هائی میکنم که اگر به آنها عمل کنی مشقتی نداشته باشی و چنانچه مکر و غدر نمائی خونى در کار نباشد. آنگاه آن شروط را در نامه دیگری برای معاویه نوشت و از وی خواست تا به آنها عمل نماید و از پیمان شکنی خود داری کند. ای معاویه بزودی پشیمان خواهی شد همانطور که افراد قبل تو برای باطل قیام و برای احقاق حق قعود کردند پشیمان شدند، اما ندامت سودی نداشت. والسلام.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: چه کسی بود که قیام کرد و پشیمان گردید و که بود که سکوت نمود و دچار ندامت شد؟! میگوئیم: زیبر است. زیرا حضرت امیر علیه السلام او را از خطائی که کرده بود و عمل باطلی که انجام داده بود و آن نسبتی که به وی داده بود آگاه نمود، ولی زیبر بطور قهقرا از آن بزرگوار بازگشت. اگر زیبر به آن بیعتی که کرده بود وفا میکرد پشیمان شکنی

نمی نمود. ولی بحسب ظاهر اظهار ندامت نمود اما یاطن او را خدامیدانست. مورخین درباره فضائل عبدالله بن عمر بن خطاب مینگارند: هر گاه يك موضوع ناراحت کننده برای او رخ میداد میگفت: من برای چیزی مجزون نمیشوم. ولی در باره این مطلب تأسف میخورم که چرا در رکاب حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه با گروه ستمکش مبارزه نمودم!! این هم پشیمانی شخصی که سکوت نمود.

۴ نیز مورخین راجع به عائشه مینویسند: هر گاه کسی ویرا برای بیا کردن جنگك جمل ملامت میکرد میگفت: قضا کار خود را کرد و قلم ها از نوشتن باز ماندند!! بخدا قسم اگر من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تعداد بیست پسر میداشتم که همه نظیر عبدالرحمان بن حارث بن هشام می بودند داغ آنها را بوسیله مرگ و قتل میدیدم از برایم آسانتر بود از اینکه به علی بن ابیطالب خروج نمودم و آن سعایت و فعالیت هائیکه کردم!! شکوه خود را جز برای خدا نخواهم گفت.

نیز مورخین در باره سعد بن ابی وقاص مینگارند: هنگامیکه وی فهمید علی ابن ابیطالب رضی الله عنه ذوالندبه (۱) را کشت در باره کارهای گذشته و آینده خود نگران و مضطرب گردید و گفت: بخدا قسم اگر من میدانستم علی این کار رامیکند من خوبستن را به او میرسانیدم ولو اینکه با سر زانو و سینه راه میرفتم.

وقتی معاویه آمد و سعد نزد او رفت به سعد گفت: چه مانعی داشت که تو راجع بطلب خون امام مظلوم (یعنی عثمان) بمن معاونت کنی!! سعد گفت: من در رکاب تو با علی بن ابیطالب کارزار میکردم. من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم حضرت علی رضی الله عنه میفرمود: تو برای من نظیر هارون میباشی برای موسی بن عمران معاویه گفت: تو يك مطلبی را از پیغمبر خدا شنیدی؟! گفت: آری، والا این دو گوشم کر شوند. معاویه گفت: اکنون عذر تو موجه است که ما را یاری نمودی، بخدا قسم اگر من هم يك چنین سخنی را از پیامبر اسلام در باره

(۱) ندبه بروزن سمیه لقب حرقوم بن زهیر است که بزرگ خوارج نهروان

بود و در جنگ نهروان بدست حضرت کشته شد. مترجم

علی میشنیدم باوی قتال نمیکردم.

در صورتیکه این ادعای معاویه محال بود، زیرا معاویه بیشتر از این قبیل توصیه‌ها را از رسول خدا در باره علی بن ابیطالب شنیده بود و معذک موقمی که حضرت امیر از دنیا رحلت کرد معاویه آن بزرگوار را لعنت میکرد و به او ناسزا میگفت، رأی معاویه این بود که سلطنت و ثبات قدرت وی بوسیله لعن و ناسزا گفتن بعلی، برقرار خواهد بود. منظور معاویه از آن سخنی که بعد گفت این بود که عذر او را پذیرفته باشد.

اگر کسی برای حماقت و جهالتی که دارد اشکال کند و بگوید: علی بن ابیطالب هم بعلت آن قیام نهضتی که برای اینگونه امور نمود و خونهایی که ریخته شد پشیمان گردید همانطور آنان بعلت قیام و سکوت خود نادم شدند.

در جواب او گفته میشود: دروغ و سخن ناروایی میگوئی: زیرا حضرت امیر علیه السلام چندین مرتبه میفرمود: من ظاهر و باطن امر خویشتم و امر آنان را بر رسی کردم: چاره ای ندیدم جز اینکه با ایشان کارزار نمایم، یا کافر شدن به آنچه که حضرت صلی الله علیه و آله آورده است. از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روایت شده که فرمود: من مأموریت دارم با ناکشین و قاسطین و مارقین قتال کنم. این حدیث از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به هجده طریق نقل شده که بعلی بن ابیطالب میفرمود: تو با ناکشین و قاسطین و مارقین کار زار خواهی کرد. اگر حضرت امیر در حضور آن افرادی که سخن پیغمبر را از وی میشنیدند اظهار ندامت مینمود خویشتم را تکذیب میکرد. در صورتی افرادی از مهاجرین از قبیل: عمار و از انصار از قبیل: ابوالهیثم و ابویوب و غیرهما در میان آنان بودند بر فرض اینکه از دروغ شخصی که هر کس به وی دروغ بینند مقعد او پیر از آتش میشود خود داری نمیکرد حتماً از بزرگان مهاجرین و انصار خجل میشد.

آن عمار یاسری که پیامبر اسلام ﷺ در باره اش فرمود: عمار باحق و حق با عمار است، حق با عمار همراه است در هر کجا که برود. همان عمار است که قسم میخورد و میگوید: بخدا قسم اگر ما را به قصابت هجر برسانند من میدانم ما برحق هستیم و آنان بر باطل خواهند بود. و قسم میخورد با آن بیرقی که به صفین آورد و نیز آنرا در جنگ احد و احزاب آورد چهار مرتبه کار زار کرده بود. میگفت: بخدا قسم این بیرق از بیرق اولی نزد من پیشروتر نبود. عمار میگفت: آنان اسلام را ظاهر و کفر را مستور نمودند تا یارانی برای کفر بدست آوردند.

اگر حضرت امیر علیه السلام از سخن خود که میفرمود: من مأموریت دارم با فاکتین و قاسطین قتال کنم پشیمان میبود، آن افرادی که با آن حضرت بودند به وی میگفتند: تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستی و آن بزرگوار هم اقرار میکرد در نتیجه: زبیر و عایشه و یاران آنان، علی علیه السلام با ابو ایوب و خزیمه بن ثابت و عمار و اصحاب ایشان، سعد و ابن عمر و یاران ایشان عموماً نادم و پشیمان شده باشند، اگر آنان عموماً پشیمان شده باشند پس بر ندامت اجماع و اتحاد کرده اند، بنا بر این دوست داشتند آن اعمالی را که انجام داده اند انجام ندادند، زیرا آن اعمالی را که انجام داده اند باطل بوده است، پس بر انجام دادن باطل اجتماع نموده اند. در صورتیکه ایشان امتی بودند که بر باطل اجتماع نمیکردند.

یا اینکه برای کاری که آنرا ترك کرده اند و دوست نداشتند که آنرا ترك نمایند بر پشیمان بودن ترك حق اجتماع کنند. نیز بناچار هنگامی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بحضرت میفرمود: تو با فاکتین و قاسطین و منافقین قتال خواهی کرد باید خبری باشد که آنحضرت داده است. نمیتوان خبری که آن بزرگوار داده همانطور نشود، مگر اینکه مخبر را تکذیب نمود، یا اینکه آن حضرت را به قتال ایشان و ترك آن مأمور کرده باشد. برای فرمانبرداری که نزد او بود. همچنانکه حضرت امیر فرمود: آن عمل کفر است.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: امام حسن فرموده: من خونهای را از ریختن حفظ نمودم، و تو ادعای میکنی که حضرت امیر بر ریختن آن خونها، اُمریت داشت، در صورتی که جلوگیری از ریختن خونی که خدا و رسول بر ریختن آن دستور داده اند گناه است. ما جواب میگوئیم: آن امتی که امام حسن علیه السلام فرمود دو امت و دو فرقه و دو طائفه میباشد: یکی امتی که هلاک میشود و دیگری امتی که نجات خواهد یافت. نیز امتی که سرکش و دیگری امتی که مظلوم باشد. پس هر گاه جلوگیری از ریختن خون گروه مظلوم جز با ریختن خون ظالم ممکن نشود چاره ای نیست مگر اینکه باید از ریختن خون ظالم هم باید جلوگیری شود، زیرا موقعی که ایشان قتال کنند امت مظلوم در مقابل ظالم قوامی ندارد تا او را مغلوب و خویشتن را حفظ کند، پس ریختن خون امت ظالم در واقع در سودت ناتوان بودن ریختن خون مظلوم میباشد.

اگر کسی بگوید: معنی باغی (۱) بنظر شما چیست، آیا مؤمن است، یا کافر، یا نه مؤمن است و نه کافر؟ میگوئیم: معنی باغی به اجماع اهل نماز همان شخص ظالم و ستمکش است گروه مرجئه شخص متمرّد از امر امام را مؤمن میدانند و او را باغی مینامند، اهل وعید شخص متمرّد را کافر مشرک و کافر غیر مشرک مینامند نظیر گروه اباضیه و زیدیه و آنانرا فاسق و همیشه در آتش میدانند نظیر واصل و عمر و ایشانرا منافق و دلتماً در جهنم میدانند نظیر حسن و یاران او. پس بنابر این عموم اهل نماز شخص متمرّد را از آنچه که قبلاً بوده خارج نموده اند. گروهی آنانرا کافر و مشرک میدانند نظیر عموم خوارج غیر از اباضیه و قومی ایشانرا کافر غیر مشرک مینامند مثل اباضیه و زیدیه و بعضی آنانرا فاسق و منافق معرفی میکنند نظیر واصل. کمترین حکمی که گروه مرجئه بر علیه آنان کرده اند این است که ایشانرا از سنت و عدالت و قبول شهادت ساقط

(۱) باغی کسی است که از اطاعت امام عادل تبرد کند - مترجم .

و خارج میدانند .

اگر گوینده ای بگوید : خدای سبحان (در سوره حجرات آیه - ۹) که فرموده : اگر دو طایفه از مؤمنین قتال نمودند الی آخره . شخص متمرد را مؤمن معرفی نموده است . ما میگوییم : آن کسیکه میخواهد بین دو طایفه جنگجوی را صلح و سازش دهد یا اینکه قبل از قتال آنان شخص متمرد باغی را می شناسد یا نمی شناسد . اگر شخص متمرد را بشناسد باید به اتفاق آن شخصی که مظلوم قرار گرفته با شخص متمرد کار زار نماید تا برگردد و تسلیم امر خدا شود . اگر شخص اصلاح دهنده شخص متمرد و شخص مظلوم را نشناسد که شخص متمرد مؤمن و متمرد غیر مؤمن را تشخیص نخواهد داد . و مؤمن غیر باغی بعداً شناخته میشود . فرق بین مؤمن غیر متمرد و مؤمن متمرد این است که اهل نماز با اینکه در اسم او اختلاف دارند عموماً وی را مؤمن میدانند . اما مؤمن متمرد که اهل نماز به گمان تو در باره اش اختلاف دارند مؤمنی نیست که عموماً وی را مؤمن بدانند ، بلکه اجماعاً او را متمرد میدانند . پس نتیجه این میشود که شخص متمرد را نمی توان مؤمن گفت مگر هنگامی که اهل نماز عموماً وی را مؤمن بدانند ، همانطور که عموماً بر متمرد بودن شخص باغی متفق القول میباشند .

اگر کسی بگوید : خدای سبحان شخص متمرد را برادر مؤمنین معرفی نموده است و کسیکه برادر مؤمن باشد خود او نیز مؤمن خواهد بود . در جوابش گفته میشود : سخنی محال و دور از خرد گفتی . زیرا خدای حکیم (در سوره هود ، آیه - ۵۰) که میفرماید : هود را که برادر قوم عاد بود برای ایشان مبعوث نمودیم در صورتیکه حضرت هود پیغمبر بود و قوم عاد کافر بودند . نیز در عرب این اصطلاح میباشد که میگویند: ای برادر شامی ، به شخص یمنی میگویند برادر یمنی ، بشخصی که شمشیر همراه داشته باشد میگویند فلانی برادر شمشیر است بنا بر این : شخص مدعی دلیلی ندارد که بگوید : برادر مؤمن هم مؤمن می باشد با اینکه قرآن بر خلاف گفته وی شهادت میدهد ولت عرب شهادت میدهد که

میشود گفت : مؤمن برادر جماد است که نام و یمن و شمشیر و نیزه میباشد. ما از خدا برای امور دینی و دنیوی و اخروی خویشتن کمک میخواهیم و از او بوسیله منت و کرمش طلب موفقیت مینمائیم .

مؤلف گوید : ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابوالفرج اصفهانی نقل میکند که گفت : امام حسن علیه السلام بوسیله جناب بن عبدالله ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) نامه ای برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود : از حسن بن علی که امیر المؤمنین است بمعاریفه بن ابوسفیان اخطار میشود : سلام علیکم، من آن خدائی را سپاسگذارم که خدائی غیر از او نیست اما بعد : خدای توانا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را که رحمتی بود (و هست) برای جهانیان فرستاد و بدین وسیله منتهی بر مؤمنین نهاد . بعد از آن که خدا بوسیله آنحضرت حق را ظاهر و شرک را نابود کرد او را بدون هیچگونه تقصیر و ناتوانی قبض روح نمود و گروه قریش را به آن بزرگوار اختصاص داد و (درسوره : زخرف، آیه - ۴۴) فرمود : آن وحیی که فرستادیم برای یاد آوری تو و قوم میباشد. هنگامیکه آنحضرت رحلت نمود عرب شروع به نزاع و اختلاف نمود ، گروه قریش گفتند : ما قبیله و بستگان و دوستان حضرت محمد هستیم ، شما راجع بمقام و حق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با ما منازعه مینمائید . عرب رأی داد که قول قول قریش است و در مقابل مخالفین حق با ایشان میباشد ، لذا عرب به قریش احترام نهاد و تسلیم ایشان گردید . سپس ما همان دلیل و برهانی را برای قریش آوردیم که آنان برای عرب آوردند . ولی قریش آطور که عرب با ایشان منصفانه رفتار کرد با ما به انصاف رفتار نمودند . قریش بر خلاف عرب که دارای انصاف دلیل بودند مقام پیامبر اسلام را غصب و تصاحب نمود . وقتی ما که اهل بیت و دوستان حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستیم با قریش محاکمه و مجادله کردیم و از آنان خواستیم که منصفانه با ما رفتار کنند ما را تبعید کردند و برای ستم نمودن بر ما اجتماع و اتحاد کردند ، دماغ ما را سوزاندند و مارادچار مشقت نمودند ، وعده عذاب با خدا است ، خدا

است که سرپرست و یاری کننده می باشد .

جداً ما از افرادی که بر ما مستولی شدند و حق ما را که مقام خلافت باشد بظلم گرفتند ، ولو اینکه بافضیلت و سابقه دار در اسلام هم باشند . ولی ما از خوف اینکه مبدا منافقین و احزاب مخالف اسلام از موقعیت استفاده کنند و راه ورخنه‌ای برای تخریب دین پیدا کنند یا اینکه سببی بدست آورند و دین اسلام را فاسد نمایند از نزاع غاصبین خودداری کردیم . ای معاویه ! شخص متعجب امروز از تو تعجب میکند زیرا بر امری مستولی شدی که اهلیت آنرا نداری . نه در دین فضیلت و شخصیتی داری که معروف باشد و نه اثری داری که مورد پسند باشد . تو طرفدار یکی از احزاب هستی . تو پسر دشمنترین قریش می باشی که بار سول خدا عداوت می کردند ، خدا از تو مؤاخذه و محاسبه خواهد کرد . بزودی وارد عالم آخرت می شوی و خواهی دانست عاقبت چه کسی بخیر خواهد شد . بخدا قسم طولی نمی کشد که خدای خود را ملاقات خواهی کرد و او آنچه را که پیشاپیش فرستاده باشی بتو خواهد داد . در صورتیکه خدا در حق بندگان ظلم نخواهد کرد .

هنگامیکه علی بن ابی طالب میخواست قبض روح شود مرا برای بعد از خود خلیفه و سرپرست مسلمانان قرارداد . من از خدای حکیم خواهانم در دنیا چیزی بمن ندهد که بوسیله آن از کرامت های آخرتم ناقص گردد . تنها چیزی که مرا وادار کرد : این نامه را برای تو بنویسم این بود که پیش خدا در باره امر تو معذور باشم ، اگر تو این نصیحت را از من بپذیری دارای حظی بزرگ خواهی بود و از برای مسلمانان هم صلاح است . بیا دست از انجام دادن باطل بردار و همینطور که مردم با من بیعت کردند تو نیز بیعت کن ! تو میدانی که من نزد خدا برای مقام خلافت از تو سزاوارترم و هر کسیکه از باطل برگردد و قلبی تائب داشته باشد محفوظ خواهد بود .

ای معاویه ! از خدا بترس ! دست از ظلم بردار ! از ریختن خونهای مسلمین خوددار باش ! بخدا قسم خیری در این نیست که خدا را ملاقات کنی و او را

با بیشتر از این خونهاییکه از مسلمانان ریخته‌ای دیدار نمائی، بیا و در طاعت خدا و رسول داخل شو! با کسیکه از تو بیشتر نسبت بحق و امر خلافت اهلیت دارد نزاع مکن! شاید خدا بدینوسیله نائره خونریزی را خاموش کند، مسلمین را متفق^{را} القول نماید، بین ایشان را صلح و سازش دهد، اگر تو غیر از فرود رفتن در باطل را نپذیری من با مسلمین مردم بسوی تو می‌آئیم، من هم با تو محاکمه میکنم تا آن خدائیکه احکم الحاکمین است بین من و تو داوری فرماید.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید پس از این نامه جواب معاویه را که حاوی کفر و الحاد بود نقل میکند تا آنجا که می‌گوید: من فهمیدم که تو مرا برای صلح و سازش دعوت کردی، اگر من میدانستم تو بهتر از من رعیت را کنترل میکردی بیشتر از من احتیاط کاری می‌نمودی، سیاستمداری بیشتری میداشتی، بر جمیع اموال نیرومندتر میبودی، مکر و حیل^{تو} بیشتری در مقابل دشمن میداشتی دعوت تو را اجابت میکردم و میدانستم برای این مقام اهلیت داری. ولی میدانی من از لحاظ ولایت و قدرت از اقتدار بیشتری دارم و از نظر تجربه نمودن این امت سابقه دارترم و از لحاظ سن از تو بزرگترم. بنا بر این: تو سزاوارتری که در باره امر خلافت از من پیروی کنی، تو مطیع باش تا بعد از من مقام خلافت را صاحب شوی، آنچه را که در بیت المال عراق است مال تو باشد تا در راهی که بخواهی مصرف نمائی، نیز خراج هر قسمتی از عراق را که بخواهی از تو باشد که بمصرف زندگی خویشان برسانی، آنرا شخصی که امین تو باشد جمع کند و همه ساله بتو تحویل دهد. تو این حق را داری که چیزی و شخصی بر تو مسئولی نشود و هیچ کسی بر تو فرمانمائی نکند، در اموری که منظور تو اطاعت خدا است کسی نافرمانی تو را نکند، اطاعت خدا بکن، خدا شنونده و اجابت کننده دعا است.

۲۲. والسلام.

۲۳. جناب میگوید: وقتی من نامه معاویه را برای امام حسن علیه السلام آوردم بآن حضرت گفتم: معاویه بسوی تو خواهد آمد. پس تو پیش دستی کن و در زمین

و شهرهای معاویه با او کارزار نما ، تو این قدرت را داری که وی تسلیم شود ، بخدا قسم معاویه در این جنگ مصیبتی از ما خواهد دید که بزرگتر از جنگ صفین خواهد بود . امام حسن فرمود : من این کار را خواهم کرد . ولی بعداً راجع بمشورت من کوتاهی نمود و سخن مرا ناشنیده گرفت .

۲- در کتاب : قرب الاسناد از جعفر از پدر بزرگوارش روایت میکند که فرمود : امام حسن و امام حسین علیهما السلام از معاویه عیبجوئی میکردند و در باره او سخنانی میگفتند و جوائز او را می پذیرفتند (۱)

۳- در کتاب : تحف العقول مینگارد : معاویه پس از اینکه با امام حسن صلح و سازش نمود به آنحضرت گفت :

فضائل و مناقب ما را شرح بده! امام حسن علیه السلام پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد و بر پیامبر گرامی اسلام و آل اطهرش درود فرستاد فرمود : هر کسیکه مرا می شناسد که می شناسد و کسیکه مرا نمی شناسد بداند : من حسن بن رسول الله میباشم ، من پسر بشیر و نذیر هستم من فرزند آن شخصیتی میباشم که برای مقام رسالت انتخاب شد ، من پسر آن کسی هستم که ملائکه بر بدن او نماز خواندند و بر او درود فرستادند ، من فرزند آن بزرگمردی میباشم که امت اسلام بوسیله وی شریف و بزرگوار گردید ، منم فرزند آن شخصی که جبرئیل بعنوان سفیر بودن نزد او میامد ، من پسر آن کسی میباشم که برای ترجم به جهانیان مبعوث شد ، صلی الله علیه و آله اجمعین .

معاویه که نتوانست عداوت و حسادت خود را نسبت به امام حسن مخفی نماید به آنحضرت گفت : از اوصاف رطب برای ما شرح بده ! فرمود: آری ، ای معاویه بدانکه خر ما را باد حامله میکند ، آفتاب به آن میدمد ماه آنرا رنگین مینماید

(۱) قبل از این در ضمن قول سید مرتضی خواندیم که میتوان جوائز خلیفه جائر را گرفت و برای فقراء مصرف نمود ، زیرا وی بیت المال را غصب نموده . لذا گرفتن مال منسوب از غاصب اشکالی ندارد - مترجم

حرارت آنرا میرساند ، شب آنرا خنك میکند . آن گاه آن بزرگوار بسخن خود ادامه داد و فرمود :

من پسر آن کسی میباشم که مستجاب الدعوه بود ، منم فرزند آن شخصیتی که بمقام : قوسین ارادنی رسید ، من پسر آن شفیعی هستم که اطاعت او واجب است منم پسر مکه و منا ، من پسر آن کسی میباشم که قریش (با آن تعصب و خود پرستی که داشتند) از برای او تواضع و فروتنی نمودند . منم فرزند آن کسی که هر کس تابع وی گردد با سعادت خواهد شد و کسیکه او را ترك کند شقی میشود من پسر آن بزرگمردی هستم که زمین از برایش پاك كنده و مسجد فرار گرفت منم پسر آن کسیکه اخبار آسمانی به وی میرسید ، من پسر آن شخصیت‌هایی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور نمود و ایشان را بطرز مخصوصی پاك و پاکیزه کرد . معاویه گفت : اینطور گمان میکنم که بمقام خلافت مایل باشی ! ؟ امام حسن علیه السلام فرمود ، ای معاویه ! ای بر تو ! خلیفه کسی است که طبق سیره و دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عمل نماید ، بجان خود قسم که ما علم های هدایت و گلدسته های تقوا هستیم ، ولی تو ای معاویه ! از آن افرادی میباشی که سنت های پیغمبر را نابود و بدعت را زنده میکنی ، بندگان خدا را حقیر و دین خدا را بازیچه قرار میدهی . چه بسا که این اسم و رسم تو دچار گمنامی خواهد شد ، مختصری زندگی میکنی و مسئولیت هائی از این زندگی را بعهده خواهی گرفت . ای معاویه ! بخدا قسم خدای توانا دو شهر آفریده که یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب است : نام آن دو شهر : جابلقا و جابرسا میباشد ، خدای توانا احدی را غیر از جد من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برای آنان مبعوث ننموده است .

معاویه گفت : یا ابا محمد ! (کنیه امام حسن است) ما را از شب قدر آگاه کن . فرمود : آری ، جا دارد از این قبیل پرنسها بکنی خدای توانا آسمانها را هفت طبقه و زمینها را هفت طبقه آفریده ، جن و انس را هم از هفت خلق کرده ، شب قدر را باید از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درك کرد . آن گاه آن بزرگوار

برخواست و رفت .

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابوالحسن حدائنی نقل میکند که گفت معاویه پس از اینکه با امام حسن صلح و سازش نمود از آن حضرت تقاضا کرد که برای مردم سخنرانی کند، ولی آن بزرگوار نپذیرفت. معاویه وی را مجبور کرد؛ آنکاه منبر برای آن حضرت نصب شد. امام حسن پس از اینکه بر فراز منبر رفت این خطبه را خواند

الحمد لله الذی توحد فی ملکه ، و تفرد فی ربوبیته یؤتی الملك من یشاء ، و ینزعه عن من یشاء ، و الحمد لله الذی اکرم بنا مؤمنکم ، و اخرج من الشک اولکم ، و حقن دماء آخرکم -

بلاء ما خاندان از قدیم و جدید نزد شما بهترین بلاء بوده چه شاگرد و چه کافر باشید. ایها الناس! خدای علی بن ابیطالب که آنحضرت را قبض روح نمود از وضع او آگاه تر بود، خدای حکیم علی را به فضیلت و شرافتی اختصاص داده که شما نظیر او را نخواهید شناخت و نظیر سابقه وی را نخواهید یافت.

هیئات هیئات!! چه اموری که شما راجع به آنها با علی نقل و ورزیدید تا اینکه خدای توانا آنحضرت را بر شما برتری داد، در صورتی که او مصاحب شما بود. در جنگ بدر و امثال آن با شما کارزار کرد، لجن بخورد شما داد، آبهایی که کرم داشتند بخورد شما داد، گردن های شما را ذلیل نمود، شما را دچار غصه و اندوه کرد. بنابراین: اگر بغض علی را داشته باشید نباید شما را ملامت کرد!! آری، بخدا قسم امت محمد ﷺ مادامی که تحت سرپرستی و حکومت بنی امیه باشد آسایشی نخواهد داشت! خدا یک فتنه و آشوبی متوجه شما کرده که هرگز نمی توانید از آن جلوگیری کنید تا اینکه بعلت فرمان برداری از سرکشان و قلدرهای خود و تمایل شما به اینگونه شیاطین هلاک شوید. من ثواب گذشته ها و آن بدرغبتی که از شما انتظار میرود و خواب و خیال های باطل شما را از خدا میخواهم.

سپس فرمود: ای اهل کوفه! دیر روز یکی از تیرهای خدا از شما مفارقت کرد، تیری که بردشمنان خدا اصابت میکرد، تیزی که فجار و تبهکاران قریش را فراری میداد، دائماً حنجره های آنانرا میگسرت، بر فراز سینه ایشان می نشست. هیچوقت در راه خدا از ملامت و سرزنش باک نداشت و مال خدا را سرقت نمیکرد و از حرب دشمنان خدا گریزنده نبود، ختم ها و تعویذ های قرآن به وی عطا شده بود، او دعوت خدا را اجابت نمود، خدای سبحان وی رازهنمائی کرد و او تبعیت کرد. هیچ ملامتی او را از خدمت در راه باز نمیداشت. صلوات و رحمت خدا بر او باد.

معاویه گفت: هر کس عجله نماید خطا می رود و هر کس صبور باشد به هدف خواهد رسید، مرا با خطبه حسن چه کار!!

۴- در کتاب: خرایج از حارث همدانی روایت میکنند که گفت: وقتی حضرت امیر از دنیا رفت مردم بحضور امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند: تو خلیفه و وصی پدرت هستی، ما بگفته های تو گوش میدهیم و مطیع تو میباشیم، ما را بامر خویشتن مأمور فرما! امام حسن علیه السلام فرمود: دروغ میگوئید، بخدا شما نسبت به آن کسیکه از من بهتر بود وفا نکردید، چگونه با من وفاداری مینمائید؟! من که بشما اطمینان ندارم چگونه مطمئن باشم؟! اگر راست میگوئید موعده من و شما لشکر گاه مدائن باشد، همه در آنجا حاضر شوید.

آنگاه آنحضرت با آن افرادیکه تصمیم خروج داشتند سوار شدند و گروه زیادی تخلف کردند و به آن وعده هائی که به آنحضرت داده بودند وفا نمودند و حاضر نشدند، آن بزرگوار را آنطور فریب دادند که قبلاً حضرت امیر را فریفتند. امام حسن پس از این بی وفائیها برخواست بسخرانی پرداخت و فرمود: شما مرا آنطور گول زدید که شخص قبل از مرا گول زدید! بعد از من بوسیله چه امامی با دشمنان دین قتال خواهید کرد، با آن کافر و ظالمی که هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده است، او و بنی امیه اظهار اسلام نمودند مگر از خوف شمشیر؟! اگر از

بنی امیه باقی نماند مگر يك عجز بی دندانی دین خدا را کج و معوج خواهد کرد. این موضوع را پیامبر خدا فرموده است.

سپس آن بزرگوار يك سر لشکر را با چهار هزار نفر بسوی معاویه اعزام نمود، آن سر لشکر از قبیلۀ کنده بود. امام به وی دستور داد: لشکر خود را در مکانی که انبار نام داشت مستقر نماید و عملی انجام ندهد تا دستور ثانوی آن بزرگوار باو برسد. هنگامیکه آن سر لشکر متوجه انبار گردید و در آنجا پیاده شد و معاویه از این جریان آگاه گردید چند نفر را نزد او فرستاد و برای او نوشت: اگر نزد من بیائی قسمتی از نواحی شام و جزیره را در اختیار تو میگذارم، بدون اینکه نسبت بتو رغبت شوم. مبلغ پنجاه هزار (۵۰/۰۰۰) درهم نیز برای او فرستاد. آن مرد از خدا بی خبر آن مبلغ رشوه را گرفت و لشکر امام را بسوی آن حضرت باز گردانید، آنگاه با دوستانش مردی که از خواص و اهل بیت او بودند متوجه معاویه گردید.

هنگامی که این بیوفائی بگوش امام حسن علیه السلام رسید برخواست و فرمود: این مرد کندی متوجه معاویه شد و نسبت بمن و شما پیمان شکنی کرد. من مکرراً بشما خبر میدادم که وفادار نیستید، شما بندگان دنیا نید! اکنون من مرد دیگری را بجای وی اعزام مینمایم، در صورتی که میدانم او نیز همان عملی را با ما انجام میدهد که رفیقش انجام داد و خدا را درباره من و شما در نظر نخواهد گرفت. سپس مردی را که از قبیلۀ مراد بود با چهار هزار نفر بجانب معاویه فرستاد، امام علیه السلام در حضور مردم متوجه وی شد و سفارش کرد و باو فرمود: تو نیز نظیر آن مرد کندی عهد شکنی خواهی کرد. ولی او یکنوع قسمهائی برای آن حضرت یاد کرد که کوه ها طاقت آنها را نداشتند و گفت: من پیمان شکنی نخواهم نمود. باز هم امام حسن علیه السلام فرمود: عهد شکنی خواهد کرد.

موقعیکه آن مرد متوجه انبار گردید معاویه افرادی را نزد او فرستاد و نظیر همان نامه ای را برای وی نوشت که برای شخص قبلی نوشته بود، مبلغ پنجاه هزار

(۵۰/۰۰۰) درهم رشوه از برای او فرستاد، او را به اینککه والی هر قسمتی از نواحی شام و جزیره که مایل باشد مغرور نمود. آن مرد بیوفاهم لشکر را بجانب امام حسن باز گردانید و خودش بسوی معاویه ره سپار شد و نسبت به آن تمهدی که کرده بود اهمیتی نداد. موقهیکه این پیمان شکنی بگوش امام حسن رسید برخواست و فرمود: آیا مکرراً بشما خبر ندادم که شما بعهده و پیمان خدا وفا نخواهید کرد؟ این رفیق مرادی شما بود که نسبت بمن و شما نقض عهد نمود و متوجه معاویه شد. سپس معاویه برای امام حسن علیه السلام نوشت:

یا بن عم ادر باره من قطع رحم منمای! زیرا مردم با تو بیوفائی کردند همانطور که قبل از تو با پدرت نمودند.

آنکاه گروهی از یاران امام حسن به آنحضرت گفتند: اگرچه آن دو نفر نسبت بتو عهد شکنی کردند ولی ما بتو اخلاص داریم و نقض عهد نخواهیم نمود. امام علیه السلام فرمود: من این مرثبه هم سخن شما را قبول میکنم، در صورتیکه میدانم شما هم نسبت بعهده و پیمان خویشتن وفا نخواهید کرد. لشکر گاه من در نخيله است، در آنجا مرا ملاقات نمائید، ولی بخدا قسم که شما بعهده من وفا نخواهید کرد، حتماً نسبت بمن نقض پیمان خواهید نمود.

پس از این جریان بود که امام حسن متوجه نخيله گردید، و مدت ده روز در آنجا توقف کرد، ولی بیشتر از چهار هزار نفر نزد آنحضرت نیامدند. امام علیه السلام بطرف کوفه مراجعت نمود و پس از اینککه بر فراز منبر رفت فرمود: تعجب میکنم از گروهی که حیا و دین ندارند!! اگر من امر خلافت را بمعایهه تسلیم نمایم بخدا قسم که راه و فرجی در مقابل بنی امیه نخواهید داشت. بخدا قسم آنان شما را دچار شکنجه و عذابی خواهند کرد که تمنا میکنید: کاش لشکر هائی بر سر ما میریخت. اگر من یازدانی میداشتم مقام خلافت را بمعایهه تسلیم نمیکردم، اف و نابودی بردنیا پرستان باد!!

اکثر اهل کوفه بمعایهه نامه نوشتند و گفتند: ما با تو هستیم، اگر اجازه

دهی حسن را بگیری و بتونسلم کنیم؟ پس از این جریان خیمه های امام حسن را غارت کردند و آنحضرت را با حر به زدند و بدن مبارکش را مجروح نمودند. سپس امام علیه السلام برای معاویه نوشت: مقام خلافت از من و اهل بیت من است، این مقام بر تو و اهل بیت تو حرام میباشد. من این موضوع را از پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم، اگر من افرادی را که صابر و بحق من عارف و غیر منکر بودند می یافتم هرگز تسلیم تو نمیشدم و خواهش تو را نمی پذیرفتم، آنگاه بجانب کوفه مراجعت کرد.

۵- شیخ مفید در کتاب: ارشاد مینگارده: هنگامی که معاویه از رحلت حضرت امیر علیه السلام و بیعت مردم با امام حسن آگاه شد مردی از قبیله: حمیر را بسوی کوفه و شخصی از قبیله: بنی قین را بعنوان جاسوسی به بصره فرستاد تا اوضاع آنجا را برایش بنویسند و بر علیه امام حسن علیه السلام فعالیت نمایند. وقتی امام علیه السلام از این جریان آگاه شد دستور داد تا آن مرد حمیری را که نزد شخصی حجام بود از کوفه خارج نمودند و گردنش را زدند. برای بصره هم نوشت: آن مرد قینی را خارج کردند و گردن زدند.

سپس امام حسن برای معاویه نوشت: تو افرادی را بعنوان جاسوسی میفرستی تا درباره من مکر و حيله کنند، تو کماشتگانی را آماده میکنی، گویا: حسب ملاقات (یعنی جنگ) داشته باشی؟ من در این باره شك ندارم، اگر خدا بخواهد دچار آن خواهی شد. شنیدم تو خوشنود شده ای بچیزی که هیچ شخص عاقل و فهمیده ای خوشنود نمی شود. مثل تو در این باره همانطور است که اولی گفته:

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تزود لاخری مثلها فکان قد
فانا و من قدمات منا لكالذی یروح فیمیسی فی المبتی لیفتدی

۱- یعنی به آن کسی که خلاف روش گذشتگان را می طلبد بگو: آماده باش

برای خانه آخرت که گویا: نزدیک است جرعه مرگ را بیاشامی.

۲- ما و آن افرادی که از ما طعمه موت شده اند نظیر آن شخصی هستیم

که میرود و شب در خوابگاه میخوابد که صبح کوچ کند .

معاویه جواب نامه آنحضرت را بنحوی نوشته که ما احتیاجی بنوشتن آن نداریم . پس از این جریان بین امام حسن و معاویه نامه نگاریهایی شد . استدلالهای امام حسن و لیاقت آن حضرت برای مقام خلافت و غصب حق حضرت امیر که گذشتگان کردند و مقام پسر عموی پیامبر را که بظلم گرفتند و بر آن استقرار یافتند موضوعاتی هستند که شرح آنها طولانی میشود .

پس معاویه بجانب عراق حرکت کرد تا بر آن غلبه یابد . هنگامیکه وی به پل منبج (بروزن مجلس) رسید امام حسن علیه السلام هم حرکت نمود و حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی را دستورداد تا فرمانداران را برای کارزار مأمور نماید ، مردم را برای جهاد مهیا کند ولی مردم اهمال و کندی نمودند ، اما بعداً با اکراه حرکت کردند . همه نوع افرادی با آن بزرگوار بودند : گروهی از ایشان شیعه آن حضرت و شیعه پدرش بشمار میرفتند . برخی از خوارج محسوب می شدند که تنها هدفشان بهر نحوی که باشد جنگیدن با معاویه بود . بعضی از آنان افرادی فتنه جو و خواهان غنیمت بودند . عده دیگری شکاک بشمار میرفتند گروهی از ایشان دارای عصبیت قومی و تابع رؤسای قبائل خود بودند و به دینی مراجعه نمی کردند .

امام حسن علیه السلام حرکت کرد تا وارد حمام عمر شد (نام مکانی است) آنگاه متوجه دبر کعب و درسا باط نزدیکی پل فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد . موقعیکه صبح شد امام علیه السلام در نظر گرفت : یاران خود را آزمایش نماید ، احوال و اوضاع آنان را نسبت بفرمانبرداری تشخیص و بدینوسیله دوستان خویشتر را از دشمنانش معلوم کرد تا در موقع ملاقات با معاویه و اهل شام بصیر و آگاه باشد لذا دستورداد تا در بین مردم ندا در دادند :

الصلاة جامعة (۱)

هنگامیکه مردم ازدحام کردند امام حسن پس از اینکه بر فراز منبر رفت فرمود: هر وقت هر که خدا را سپاس بگوید من هم میگویم: سپاس مخصوص خدا میباشد، هر وقت هر که شهادت دهد خدا یکی است من هم شهادت میدهم: خدا یکی است و گواهی میدهم حضرت محمد ﷺ عبد و فرستاده خدا است که وی را بحق برای بشارت دادن بمردم فرستاده و او را به وحی خویشتن امین دانسته است، درود خدا بر او و آل او باد.

اما بعد: من امیدوارم که به حمد و منت خدا صبح کرده باشم، من نصیحت کننده ترین مردم از برای خلق خدا باشم، و بغض مسلمانی را در دل نداشته باشم بدی و غائله ای نسبت بمسلمانی ندارم، آگاه باشید: آنچه را که راجع به اتفاق و اجتماع مردم نمی پسندید برای شما بهتر از پراکندگی است که دوست میدارید بدانید: من خیر را بر شما از همان نظر میخواهم که خود شما میخواهید، پس با دستور من مخالفت ننمائید! رأی مرا بمن برنگردانید، خدا من و شما را بیامرزد! من و شما را برای هدایت کند که محبت و خوشنودی در آن باشد.

راوی میگوید: بعضی از مردم بر یکدیگر نگاه کردند و گفتند: منظور امام از این سخنانی که میگوید چیست؟ گفتند: ما گمان میکنیم: میخواهد با معاویه صلح و سازش نماید و مقام خلافت را باو تسلیم کند! آنگاه گفتند: بخدا قسم این مرد کافر شده است، سپس به خیمه های آن حضرت هجوم آوردند و اموال وی را غارت کردند، حتی سجاده او را از زیر پایش کشیدند. سپس عبدالرحمان ابن عبدالله بن جمال ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) برجست و ردای امام حسن را از دوش آن حضرت کشید و آن بزرگوار در حالی که شمشیر خود را حمایل داشت نشسته بود. امام پس از آن دستور داد تا اسبش را آوردند و سوار شد، گروهی از

(۱) یکنوع اصطلاحی بوده که هر گاه میخواستند: انجمنی تشکیل دهند میگفتند:

شیعیان و یاران خصوصی آنحضرت در اطرافش اجتماع نمودند و از افرادی که نسبت بامام سوء قصدی داشتند جلوگیری کردند. سپس فرمود: قبیله: ربیعہ و همدان (بسکون میم) را نزد من بیاورید، وقتی ایشان آمدند در اطراف آن بزرگوار اجتماع کردند و مردم را پراکنده نمودند، امام در حالی حرکت نمود که غیر از آن دو قبیله از مابقی آنان نگران بود.

هنگامی که امام از تاریکی سباباط مدائن عبور کرد مردی از بنی اسد که او را: جراح بن سنان میگفتند سر راه آن بزرگوار آمد و پس از اینکه مهار استر امام را گرفت و گفت: الله اکبر!! ای حسن! آنطور کافر شدی که پدرت قبلاً کافر شد!! آنگاه باخنجرى که در دست داشت آنچنان به ران مقدس آنحضرت زد که آنرا شکافت و به استخوان رسید! امام حسن علیه السلام دست بگردن آن ملعون درآورد و هر دوری زمین افتادند. آنگاه مردی از شیعیان امام حسن که او را عبدالله بن خطل طائی میگفتند برجست و آنخنجر را از دست آن شخص گرفت و با همان خنجر شکم وی را پاره کرد، مرد دیگری از شیعیان آنحضرت که او را ظبیان بن عماره می گفتند روی بدن آن لعین افتاد و بینی وی را قطع نمود، آن ملعون پس از این جریان هلاک شد. شخص دیگری که با آن لعین بود گرفته و کشته شد.

سپس حضرت امام حسن را روی يك تخت نهادند و بمدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل حضرت امیر بود وارد نمودند، امام هم وی را بر همان مقام گذاشت. آنگاه امام علیه السلام مشغول معالجه زخم خویشتن گردید.

گروهی از رؤسای قبائل مخفیانه برای معاویه نوشتند: ما مطیع و منقاد تو میباشیم، زودتری بنزد ما یا آنان بمعایه ضمانت دادند که هر گاه نزدیک لشکر امام حسن شوند آنحضرت را بگیرند و بمعایه تسلیم نمایند، یا اینکه آن بزرگوار را غافلگیر کنند و بکشند و این مطلب بگوش امام حسن علیه السلام رسید. سپس نامه قیس بن سعد وارد شد که امام او را با عبیدالله بن عباس از کوفه برای جلوگیری بمعایه که مبادا بمراق بیاید فرستاده بود و او را سر لشکر قرار داده بود و فرموده

بود اگر برای، تو پیش آمدی شود قیس بن سعد امیر لشکر باشد.

مضمون نامه قیس بن سعد این بود که آنان در قریه ای که آنرا حیونیه میگویند و مقابل مسکن بود بر معاویه وارد شدند. معاویه شخصی را نزد عبیدالله بن عباس فرستاد و او را بجانب خود دعوت نمود و ضمانت داد که مبلغ هزار هزار ۱۰۰۰،۰۰۰ درهم به وی رشوه دهد، نصف این مبلغ را نقد و نصف دیگر آنرا موقعی که داخل کوفه شود. عبیدالله بایاران خصوصی خود شبانه بلشکر معاویه پیوست. هنگامی که صبح شد مردم امیر لشکر را نیافتند. قیس بن سعد با آنان نماز خواند و به امور ایشان رسیدگی نمود.

پس از این جریان بود که برای امام حسن علیه السلام ثابت شد: آن گروه او را تنها نهادند، نیت های آنان فاسد شده که به آن بزرگوار ناسزا میگویند و او را تکفیر مینمایند، ریختن خون مبارکش را حلال میدانند، اموال آنحضرت را غارت میکنند!! غیر از شیعیان پدرش و شیعیان خودش کسی با او باقی نمانده که از خوف و خطر آنان در امان باشد. یاران واقعی آن بزرگوار هم قادر نبودند در مقابل لشکرهای شام قیام نمایند

پس از این اوضاع بود که معاویه نامه ای بجهت صلح و سازش برای امام حسن نوشت و آن نامه هائی را که یاران امام حسن برای معاویه نوشته بودند اما امام حسن را ناگهانی میکشیم یا اینکه وی را بتوسلیم مینمائیم، برای امام علیه السلام فرستاد معاویه در آن نامه عقود و شروطی را بر خود لازم کرده بود که اگر صلح و سازشی شود به آنها عمل کند و آنها حاوی مصلحت های عمومی بودند. ولی امام حسن علیه السلام بسخن معاویه اطمینان پیدا نکرد، زیرا میدانست منظور معاویه مکر و حيله است اما در عین حال چاره ای نداشت جز اینکه پیشنهاد معاویه را بپذیرد، زیرا خواهش معاویه ترك جنگ و ایجاد صلح و سازش بود. زیرا دیده حق بین یاران آن بزرگوار چنانکه قبلا شرح دادیم نسبت به آن بزرگوار ضعیف بود، منظور ایشان فساد و مخالفت با آن امام مظلوم بود، بیشتر آنان ریختن خون آن حضرت را حلال میدانستند

و میخواستند او را بدشمن یعنی معاویه تسلیم کنند، از طرفی پسر عمویش یعنی عبیدالله و یاران آنها نهاد و بجانب دشمن آن بزرگوار رفت. اکثر آن مردم نسبت بدینا مایل و در باره آخرت بی میل بودند.

لذا امام حسن برای اطمینان خویشتن و معذور بودن بین خود و خدا و عموم مسلمانان پیمان محکمی از معاویه گرفت و با او شرط کرد که بحضرت ناسزا نگوید در قنوت نماز از بدگویی بحضرت امیر صرف نظر کند، شیعیان امام حسن در امان باشند، اذیت و آزاری به احدی از ایشان نرسد، هر حقی به حقدار برسد. معاویه کلیه این شروط را پذیرفت و تمهد کرد و برای امام حسن قسم خورد که به آن شروط عمل کند.

هنگامی که صلح و سازش خاتمه یافت معاویه حرکت کرد و در روز جمعه وارد نخيله گردید. معاویه پس از اینکه با مردم نماز خواند مشغول سخنرانی گردید و گفت:

بخدا قسم من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج بجا بیاورید، یا زکات بدهید زیرا این اعمال را انجام میدهید. بلکه من با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی نمایم، خدا این آرزو را بمن عطا کرد، در صورتی که شما اگراه داشتید. آگاه باشید! من حسن را بوسیله آن وعده هائی که دادم در انتظار آرزوهای نهادم، اکنون کلیه آن وعده و شروط را پایمال مینمایم و به هیچکدام از آنها وفا نخواهم کرد.

پس معاویه متوجه کوفه گردید و چند روزی در کوفه اقامت نمود. هنگامی که بیعت کردن اهل کوفه با وی خاتمه یافت بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سخنرانی نمود سخنانی ناروا در باره حضرت علی بن ابیطالب و امام حسن علیهما السلام گفت در آن مجلس امام حسن و امام حسین حضور داشتند. امام حسین علیه السلام برخواست تا جواب معاویه را بگوید، ولی امام حسن دست مبارک آن حضرت را گرفت و او را نشانید. آنگاه خود امام حسن برخواست و فرمود: ای کسیکه علی را نام بردی

من حسن هستم و پدرم علی است ، تو معاویه و پدرت صخر میباشد ، مادر من فاطمه زهرا و مادر تو هند است ، جد من پیامبر اسلام ﷺ میباشد و جد تو حرب است ، جدۀ من خدیجه کبرا و جدۀ تو فتیله است ، خدا لعنت کند آن کسی را که شهرتش یلید تر و حسب و نسبش پست تر است ، شرفتنۀ او قدیمی تر و از لحاظ کفر و نفاق اقدم میباشد ! طوایفی از اهل مسجد گفتند : آمین آمین ! ! يقول المترجم : آمین آمین !

مؤلف گوید : عبدالحمید بن ابی الحدید میگوید : هنگامی که معاویه بقصد عراق حرکت کرد و به پل منبج رسید منادی ندا در داد تا مردم انجمن نمودند ، وقتی مردم جمع شدند امام حسن آمد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود : خدا جهاد را بر خلق خود واجب نموده ولی مردم آنرا اکراه دارند ، آنگاه بمؤمنینی که اهل جهاد باشند فرموده : صابر باشید زیرا خدا با صابران است ، ایها الناس ! شما به آنچه که دوست دارید نائل نمی شوید مگر موقعی که در مقابل آنچه اکراه دارید صبور باشید. من اینطور شنیدم که چون بگوش معاویه رسیده : ما بسرعت بسوی وی حرکت نموده ایم او نیز به جنبش در آمده، خدا شما را رحمت کند بسوی لشکر گاه خودتان که نخیله است خارج شوید تا ما و شما تبادل افکار نمائیم . راوی میگوید : امام ﷺ همانطور که سخنرانی میکرد این بیب را داشت که مردم او را تنها خواهند نهاد .

آن گروه همه ساکت شدند و احدی با آن بزرگوار سخنی نگفت . وقتی عدی بن حاتم با این منظره مواجه شد برخواست و گفت : من عدی بن حاتم میباشم سبحان الله ! چقدر زشت است که شما جواب امام و پسر دختر پیامبر خود را نمی گوئید کجایند آن خطبای مصر که زبانهاشان در موقع امنیت تیزو تند بود، اما وقتی کار مشکل میشد نظیر روباه ها خوشزبان بودند ! آیا از خشم خدا و عذاب او خوف ندارید ؟ !

آنگاه متوجه امام حسن شد و گفت خدا تو را در موقع هدایت نمودن موفق

بدارد، ناراحتی ها را از تو برطرف نماید، خدا تو را در ابتداء و انتهاء هر کاری موفق نماید، ما سخنان تو را شنیدیم، و متوجه امر تو شدیم، ما سخن تو را گوش میکنیم، در باره هر چه بگوئی و هر نظریه‌ای که بدهی مطیع تو خواهیم بود، اکنون من متوجه لشکر گاه میشوم هر کسیکه مایل باشد در آنجا نزد من آید بیاید.

سپس عدی برخواست و از مسجد خارج شد، و برمال سواری خود که بر در مسجد بود سوار و متوجه نخيله گردید، آنگاه بغلام خویشتن گفت: وسائل مسافرت او را آماده نماید، عدی اولین کسی بود که در لشکر گاه رفت.

پس از عدی بن حاتم قیس بن عبادہ انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن حفصه تمیمی برخواستند و مردم را مورد سرزنش و ملامت قرار دادند و آنان را برای کارزار ترغیب کردند. آنگاه با امام حسن علیه السلام همان سخنانی را گفتند که عدی بن حاتم گفت و مردم را برای اجابت و قبول امر امام وادار کردند. امام حسن بایشان فرمود: راست گفتید، رحمت خدا بر شما باد! من همیشه شما را بصدق نیت، وفاداری، قبول امر خدا مودت و دوستی صحیح میشناختم. خدا بشما جزای خیر عطا کند. سپس فرود آمد و مردم خارج شدند و تشکیل لشکر داده آماده خروج گردیدند و امام حسن علیه السلام هم متوجه لشکر گاه شد، و مقیره بن نوفل بن حارث را در کوفه خلیفه خویشتن قرار داد و به وی دستور داد تا مردم را وادار کند که به آنحضرت ملحق شوند. امام حسن علیه السلام با لشکری عظیم حرکت نمود و در دیر عبدالرحمان پیاده شد و مدت سه روز توقف کرد تا مردم اجتماع کردند.

سپس آن بزرگوار عبیدالله بن عباس را خواست و باد فرمود: ای پسر عمو! من تو را با دوازده هزار نفر از سواران عرب و قراء مصر بهمراه تو فرستادم که هر مرد از ایشان بقصد لشکر می‌افزایند، تو با ایشان حرکت کن، با آنان بنر می رفتار نما. با روی باز متوجه ایشان باش، در مقابل آنان متواضع باش، ایشان را

نزدیک خود جای بده ، زیرا آنان از باقیماندهگان افرادی هستند که مورد وثوق حضرت بودند ، با ایشان حرکت کن و از شط فرات برو تا بمسکن (بفتح میم و کسر کاف) برسی و از آنجا با ایشان برو تا در مقابل معاویه قرار بگیری . اگر معاویه را ملاقات نمودی اورا نگاه دار تا من بیایم ، زیرا من بزودی خواهم آمد ، ولی هر روز مرا از اوضاع خود آگاه کن ، با این دو نفر یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت و تبادل افکار کن . هنگامیکه معاویه را ملاقات نمودی تو در جنگ سبقت نگیر تا او سبقت بگیرد . اگر او سبقت گرفت تو نیز با وی مشغول کارزار شو ، اگر برایت پیش آمدی کرد قیس بن سعد امیر لشکر باشد و اگر برای او هم پیش آمدی رخ داد سعید بن قیس امیر لشکر شود .

عبیدالله حرکت کرد تا به شینور رسید ، از آنجا وارد شاهی و از شاهی متوجه فرات و از فرات داخل فلوجه وارد مسکن گردید . امام حسن هم آمد تا به حمام عمر رسید و از آنجا حرکت نمود تا وارد دیر کعب شد سپس آمد تا وارد ساباط در نزدیکی پل پیاده شد .

« مؤلف گوید : ابن ابی الحدید مابقی داستان را همانطور شرح داده که قبل از این نگاشتیم . سپس میگوید :

معاویه هم حرکت نمود تا در قریه‌ای که آنرا : حیونیه میگفتند وارد شد . عبیدالله بن عباس آمد و در مقابل معاویه قرار گرفت . موقعی که صبح شد معاویه شخصی را نزد عبیدالله بن عباس فرستاد و پیغام داد که امام حسن رضی الله عنه در باره صلح و سازش با من مراسلاتی کرده است ، امام حسن مقام خلافت را بمن تسلیم میکند ، تو مطیع من میشوی حکم فرما و الا فرمانبرداری خواهی بود ، اگر تو الساعه مطیع من شوی مبلغ هزار هزار (۱۰۰۰/۰۰۰) درهم بتو عطا میکنم که نصف آن را فوراً و نصف دیگر را هنگامیکه داخل کوفه شد بتو خواهم پرداخت . عبیدالله بن عباس با یارانش شبانه داخل لشکر معاویه شدند و معاویه وعده‌ای که داده بود وفا کرد ، موقعیکه صبح شد مردم در انتظار بودند که عبیدالله بیاید

۱ و با ایشان نماز بخواند، ولی او نیامد، مردم و بر اطلب کردند ولی نیافتند لذا قیس ابن سعد بن عباده با آنان نماز خواند. آنگاه سخنرانی نمود و ایشانرا برای جهاد در راه خدا تقویت و تشجیع کرد، نامی از عبیدالله بن عباس برد و اورا ملامت کرد، سپس لشکر را امر بصبر و قیام در مقابل دشمن کرد و آنان گفتند: اطاعت میکنیم، بنام خدا با ما برای جهاد با دشمن قیام کن، وی با آنان نهضت نمود.

پس از این جریان بسر (بضم باء و سکون سین) ابن اذطاة با گروهی به اهل عراق فریاد زدند و گفتند: این امیر شما عبیدالله بن عباس است که با معاویه بیعت نموده و امام شما که حسن است با وی صلح و سازش کرده، تا کی خویشان را بکشتن میدهید؟! قیس بن سعد در جواب آنان گفت: یکی از این دو پیشنهاد را قبول کنید: یا باید بدون رهبر قتال کنید، یا اینکه باشخصی گمراه بیعت نمائید. گفتند: بدون رهبر با شما میجنگیم، آنگاه لشکر اسلام بلشکر شام حمله کردند و آنان را بقدری زدند که ایشانرا بجایگاه خود بازگردانیدند.

سیس معاویه نامه‌ای برای قیس بن سعد نگاشت و اورا برای رساندن به آرزوهائی تطمیع کرد. قیس در جوابش نوشت: نه بخدا من فریب نمیخورم، تو هرگز مرا جز اینکه نیزه بین ما حکمفرما باشد ملاقات نخواهی کرد، هنگامیکه معاویه از فریب دادن وی مأیوس شد برای قیس نوشت: تو یهودی بن یهودی میباشی، نفس خود را اینطور شفا میدهی که آنرا برای چیزی که برآه تو نیست بکشتن میدهی. زیرا اگر آن لشکری که دوست داری غالب شوند تو را برکنار خواهند کرد، و اگر آن لشکری که دشمن هستند فاتح گردند تو رانابود مینمایند. پدر تو نیز بکمان نهاد ولی هدف رانزد، بلکه غور غرض خود را هدف قرارداد آنگاه مردم اورا رها کردند، روز اجلس فرا رسید و در حالیکه تبعید شده و غریب بود در حوران از دنیا درگذشت والسلام.

قیس بن سعد در جواب معاویه نوشت: اما بعد: تو يك بتی هستی که بسر بت میباشی، تو در حالیکه اکراه داشتی داخل اسلام شدی، از خوف بود که مدتی

در دین اسلام بودی، با کمال رضا و رغبت از دین اسلام خارج شدی، و حال آنکه نمره و بهره ای از اسلام نبردی، در اسلام آوردن مقدم نبودی و منافق بودن تو تازگی ندارد و دائماً با خدا و رسول در جنک و یکی از احزاب مشرکین بودی، تو همیشه دشمن خدا و رسول و پیغمبران مؤمن خدا بودی. نام پدرم را برده بودی بجان خودم قسم که پدرم تیر خود را جز بر هدف و غرض خویشتمن نزد، ولی آن کسیکه بگرد و قوزک پای او نمیرسید از برایش ایجاد دشمنی کرد. تو گمان کردی من یهودی ابن یهودی میباشم. در صورتی که تو و عموم مردم میدانند من و پدرم دشمن آن دینی هستیم که تو از آن خارج شدی، و یاری کننده این دینی هستیم که به آن مشرف شدی و السلام.

هنگامیکه معاویه نامه قیس بن سعد را خواند در غضب شد و تصمیم گرفت جواب وی را بنویسد، ولی عمرو بن عاص گفت: آرام باش، زیرا اگر جواب او را بنویسی وی جوابی سخت تر از آن برایت خواهد نوشت، اما اگر او را واگذاری همان راهی را میرود که مردم خواهند رفت.

معاویه پس از اینکه از قیس صرف نظر کرد عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره را (بفتح سین و ضم میم) بمنظور صلح و سازش نزد حضرت امام حسن علیه السلام فرستاد، ایشان پس از ورود امام حسن را بسوی معاویه دعوت نمودند و آنحضرت را از مقام خلافت بر حذر داشتند و آن شروطی را که معاویه کرده بود بحضورش تقدیم نمودند.

شروط این بود که: امام حسن از کسی تبعیت نکند، اذیت و آزاری به احدی از شیعیان علی علیه السلام نرساند، علی را جز بخیر و خوبی یاد ننماید، و شروط دیگری که امام حسن علیه السلام کرده بود و معاویه پذیرفته بود. قیس پس از این جریان با لشکر بطرف کوفه مراجعت نمود.

ابن ابی الحدید پس از این داستان از قول سعید بن سوید مینگارد: معاویه در روز جمعه در نخیله با ما نماز خواند و در ضمن سخنرانی که کرد گفت: بخدا قسم من با شما کارزار نکردم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید، یا حج

بجای آورید، یا زکات بدهید، زیرا شما اینگونه امور را انجام میدهید. بلکه با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی کنم، خدا این آرزوی مرا بر آورد در حالی که شما مایل نبودید. عبدالرحمان بن شریک هر گاه این داستا ترا شرح میداد میگفت: بخدا قسم که این سخن معاویه بکنوع اقتضاحی است !!

ابوالفرج میگوید: معاویه پس از سخنرانی در نخیله در حالی داخل کوفه شد که خالد بن عرفطه و حبیب بن حمار که بیرق او را حمل میکرد در جلو صورت وی بودند موقعی که وارد کوفه شد از باب الفیل داخل مسجد شد و مردم در اطراف وی اجتماع کردند.

نیز ابوالفرج از پدر عطاء بن سائب نقل میکند که گفت: در آن بینی که حضرت امیر علیه السلام بر فراز منبر کوفه بود مردمی داخل شد و گفت: یا امیر المؤمنین! خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت امیر فرمود: نه بخدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا از این در داخل این مسجد - و بدست خود اشاره بیاب الفیل نمود - وی در حالی داخل این مسجد میشود که بیرق گمراهی با او خواهد بود، آن بیرق را حبیب بن حمار حمل مینماید ناگاه مردی برجست و بحضرت امیر گفت: من حبیب ابن حمار میباشم، من شیعه هستم فرمود: مطلب همین است که من میگویم. بخدا قسم که خالد بن عرفطه در جلوشکر معاویه آمد و همین حبیب حمار بیرق او را حمل مینمود.

هنگامی که صلح بین امام حسن و معاویه خاتمه یافت معاویه دنبال قیس بن سعد فرستاد که بیاید و با معاویه بیعت نماید، قیس مردی بلند قامت بود، سوار بر اسب میشد و پاهاى او روی زمین کشیده میشد، در صورت وی يك تار مو نبود، او را خصی الانصار میگفتند. هنگامی که خواستند قیس را نزد معاویه وارد کنند گفت من قسم خورده ام که معاویه را ملاقات نکنم مگر اینکه بین من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه دستور داد تا نیزه و شمشیری آوردند و بین قیس و معاویه قرار دادند که قیس بقسم خود عمل کرده باشد.

روایت شده : هنگامی که امام حسن علیه السلام صلح کرد قیس بن سعد با چهار هزار نفر کناره گیری کرد و از بیعت نمودن با معاویه خود داری نمود، موقعیکه امام حسن با معاویه صلح کرد و قیس را آوردند که بیعت کند متوجه امام حسن شد و گفت : آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود آری ! آنکاه صندلی نهادند تا معاویه و امام حسن نشستند . معاویه به قیس گفت : آیا بیعت میکنی ؟ گفت : آری ، قیس دست خود را روی ران خویشتن نهاد و آنرا بطرف معاویه دراز نکرد ، ولی معاویه از روی نخوت خود برخواست و پس از اینکه خود را روی قیس انداخت دست خویش را بدست قیس کشید . اما قیس دست خویشتن را بسوی دست معاویه بلند نکرد !

۶ - در کتاب : مناقب مینگارد: وقتی حضرت امیر از دنیا رحلت کرد امام حسن در کوفه سخنرانی نمود و فرمود : ایها الناس ! دنیا دار بلا و فتنه است ، هر چه در دنیا است در معرض فنا و نابود شدنی میباشد ، موقعی که فرمود : من با شما بیعت میکنم که با هر کس جنگ کنم شما هم بجنگید و با هر کسی که صلح و سازش نمایم شما هم صلح کنید مردم گفتند : شنیدیم ، اطاعت می کنیم ، یا امیر المؤمنین ما را دستور بده تا اطاعت نمائیم . سپس امام حسن مدت دو ماه در کوفه اقامت کرد .

مترجم گوید : ابو مخنف مطالبی را از ابن عباس در باره صلح امام حسن با معاویه روایت کرده ما آنها را در ضمن روایت یکم همین بخش ترجمه کردیم لذا از تکرار آنها خود داری مینمائیم .

مؤلف گوید : امام حسن علیه السلام عبدالله بن حارث را بجانب معاویه فرستاد تا از او تعهد بگیرد که : معاویه در بین مسلمانان طبق قرآن و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمل نماید ، امر خلافت بعد از معاویه موکول به شورا باشد ، ناسزا گفتن بحضرت امیر ترک شود ، شیعیان امیر المؤمنین در امان باشند ، متعرض احدی از آنان

شود، هر حقی بحقدار برسد، حق او را که هر سالی مبلغ پنجاه هزار درهم بود بطور کامل پرداخته شود.

معاویه این معاهده را پذیرفت و قسم خورد که به این شروط عمل نماید، آنگاه عبدالله بن خاریز، عمرو بن ابی سلمه، عبدالله بن عامر بن کریم، عبدالرحمان ابی سمره و غیرهم را در این باره شاهد گرفت. هنگامی که این موضوع بگوش قیس بن سعد رسید گفت:

۱- اتانی بارض العال من ارض مسکن بان امام الحق اضحی مسالماً

۲- فما زلت مذبینته متلدداً اراعی نجوماً خاشع القلب واجماً

۱- یعنی از زمین مسکن در زمین عال بمن خبر رسید که امام برحق صلح و سازش نمود.

۲- من در گذشته ها همیشه در حالی که متحیر بودم شاهد و بیسته وی بودم، و مدتها که دل شکسته و محزون بودم مراعات مینمودم.

روایت شده: امام حسن علیه السلام در موقع صلح با معاویه فرمود: ایها الناس:

اگر شما در بین جابلقا و جابرسا مردی را غیر از من و برادرم حسین طلب کنید که جدش پیامبر اسلام باشد نخواهید یافت معاویه راجع به حقی که از من بود و آنرا بمنظور صلاحیت این امت و حفظ خون آن به وی واگذار نمودم، بامن نزاع کرد. شما بامن بیعت کردید که با هر کس صلح نمایم شما هم صلح کنید و من صلاح دیدم که با او صلح نمایم. این صلح و سازش من برای عموم افرادی که تمنای مقام خلافت را داشتند اتمام حجت شد. گرچه میدانم این عمل برای شما نا یک زمانی باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

در روایت دیگری میگوید: امام فرمود: من بمنظور حفظ و حراست خونهای شیعیان و خوف بر خویشان و اهل و عیال و یاران مخلص خود صلح و سازش نمودم. روایت شده که امام حسن فرمود: ای اهل عراق! سه موضوع مهم را من از شما مشاهده کردم و شما را بخشیدم شما پدرم را کشتید، بیدن خودم نیزه زدید

اموال خودم بفارت بردید .

یکوقت امام حسین علیه السلام درحالی که گریبان بود بحضور امام حسن مشرف شد ، پس از تشریف در حالی که خندان بود خارج گردید ، وقتی دوستان آنحضرت از این جریان جويا شدند فرمود: تعجب میکنم از امامی که میخواستم چیزی به او تعلیم دهم ، من به امام حسن گفتم : چه باعث شد که مقام خلافت را تسلیم نمودی ؟! فرمود : همان موضوعی که قبلا پدرت را به این امر وادار نمود . رآی میگوید: وقتی معاویه از امام حسین علیه السلام خواست که باوی بیعت کند ، امام حسن بمعایه فرمود حسین را برای بیعت مجبور منمای ! زیرا حسین علیه السلام هرگز بیعت نخواهد کرد تا اینکه کشته شود ، او هرگز کشته نمی شود مگر اینکه اهل بیتش کشته شوند اهل بیتش کشته نمی شوند مگر اینکه اهل شام بقتل برسند .

مسیب بن نجبه فزاری و سلیمان بن صدخزاعی بحضرت امام حسن علیه السلام گفتند تعجب ما راجع بتو برطرف نخواهد شد ، زیرا تو با معاویه بیعت کردی در صورتی که غیر از اهل بصره و حجاز تعداد چهار هزار نفر جنگجوی از اهل کوفه در رکاب تو بودند ! امام حسن فرمود : آری همینطور است . اکنون چه نظریه ای داری ؟ گفت : رأی من این است که تو از این بیعتی که کردی بر گردی زیرا معاویه عهد شکنی کرده ، فرمود: ای مسیب ! خیری در پیمان شکنی نیست اگر من يك چنین منظوری میداشتم بیعت نمی کردم .

حجر بن عدی گفت : آری والله! من دوست داشتم که تو و ماها در آن روز مرده بودیم و يك چنین روزی ندیده بودیم ، زیرا درحالی باز گشتیم که راجع به آن مطلبی که آنرا اگر اه داشتیم دماغمان سوخت و آنان درحالی برگشتند که به آن مطلبی که دوست داشتند نائل شدند ، هنگامیکه امام باحجر بن عدی ملاقات نمود به او فرمود : من در مجلس معاویه سخن تو را شنیدم ، هر انسانی آنچه را که تو دوست داری دوست ندارد ، رأی او نظیر رأی تو نخواهد بود . من این عمل را جز برای باقی ماندن شما انجام ندادم ، خدای تعالی هر روز نظری و تصمیمی دارد اگر خدا میخواست من به بیعت کردن ناچار نمی شدم ، آنکاه فرمود :

اجامل اقواماً حياء ولا اری قلوبهم تغلی علی مرضنها
 یعنی من با گروهائی بجهت حیائی که دارم نیک رفتاری میکنم . ولی نمی بینم
 که قلب های ایشان نسبت بمن محبت و جوشش داشته باشند . نیز میفرماید :
 ۱- اثن سائنی دهر عزمت تصبراً وکل بلاء لا یدوم یسیر
 ۲- وان سرنی لم ابتهج بسروره وکل سرور لا یدوم حقیر
 ۱- یعنی اگر روزگار مرا ناراحت کند تصمیم صبر و تحمل میکنم و هر
 بلائی که دوامی نداشته باشد سهل است
 ۲- و اگر روزگار مرا مسرور نماید به سرور آن خوشحال نمی شوم . زیرا
 هر سروری که دوامی نداشته باشد حقیر و کوچک است .
 ۷- در کتاب: مناقب از گروهی از اهل تسنن نقل میکند : هنگامی که
 امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نمود مورد ملامت قرار گرفت . به آنحضرت
 گفته میشد !

یا مثل المؤمنین ! و مسود الوجوه !

یعنی ای ذلیل کننده مؤمنین و سیاه کننده صورت ها . آن بزرگوار در
 جواب میفرمود : مرا سرزنش نکنید ، زیرا در این عملی که من انجام دادم صلاح
 و مصلحتی بود . پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم خواب دید : بنی امیه هر کدام پس از
 دیگری (بالای منبر آنحضرت) سخنرانی میکنند ! رسول خدا از این خواب محزون
 شد ، جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سوره :

اِنَّا اعطیناک الکوثر و سوره: انا انزلناه فی لیلۃ القدر را آورد .

در روایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که فرمود : آیه ۲۰۵-
 سوره شعراء نازل شد که میفرماید . آیا ندیدی که ما ایشانرا تا یک مدتی بهره مند
 نمودیم . تا آنجا که میفرماید : یتممون . سپس سوره : انا انزلناه نازل شد .
 منظور از نزول این سوره این است که خدا لیلۃ القدر را برای پیامبر خود از آن
 هزار ماه که بنی امیه سلطنت کردند بهتر دانسته است .

از سهل بن سهل روایت شده که گفت: پیغمبر خدا ﷺ در عالم خواب دید میمونتهائی بر فراز منبرش صعود و نزول مینمایند. آن حضرت از دیدن این خواب ناراحت و مغموم گردید، پس از این جریان بود که آن حضرت خندان دیده نشد تا رحلت کرد. این روایت از امام محمد باقر علیه السلام نیز نقل شده است. در کتاب: مسند (بضم میم) موصلی مینویسد: پیغمبر اکرم اسلام در عالم خواب دید خوگهائی بر فراز منبرش بالا میروند.

قاسم بن فضل حرانی میگوید: وقتی ما مدت سلطنت خلفای بنی امیه را شماره کردیم هزار ماه بود.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از سفیان روایت میکند که گفت: در آن موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرده و در ب خانه اش نشسته بود و گروهی نزد آن بزرگوار بودند بحضور آنحضرت مشرف شدم و گفتم:

السلام عليك يا مذل المؤمنين!

یعنی سلام بر تو، ای ذلیل کننده مؤمنین! فرمود: و عليك السلام: پیاده شو، من پیاده شدم و شتر خود را عقال نمودم، آنگاه نزد آن بزرگوار نشستم، فرمود: چه گفتی؟! گفتم: میگویم:

السلام عليك يا مذل المؤمنين!

فرمود: چه باعث شد که این سخن را در باره من می گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم بفدایت بخدا قسم تو در آن موقعی که با این شخص سرکش یعنی معاویه بیعت کردی و امر خلافت را به این لعین که پسر هند جگر خوار است تفویض نمودی ما را ذلیل کردی در صورتیکه صد هزار نفر لشکر در اختیار تو بودند و حاضر بودند که فدائی تو گردند و خدا امر این مردم را برای تو مهیا کرده بود.

امام حسن فرمود: ای سفیان! ما اهل بیتی هستیم که هر گاه حق را تشخیص دهیم به آن متمسک می شویم. من از حضرت امیر: علی علیه السلام شنیدم میفرمود:

از پیامبر خدا میفرمود: چند شب و روزی بیش نمی‌گذرد که امر و اختیار این امت بدست مردی می‌افتد که دارای روده ای گشاده و گلوئی ضخیم است، میخورد ولی سیر نمی‌شود، خدا نظر رحمت به او نمی‌کند، نخواهد مرد مگر موقعی که در آسمان يك نفر عذر پذیر و در زمین يك نفر ناصر دین و مذهب نداشته باشد. يك چنین شخصی همین معاویه خواهد بود. من اینطور دریافته‌ام که خدا امر خود را عملی خواهد کرد.

در همین موقع بود که مؤذن اذان گفت. ما برخواستیم نزد شخصی که شتر خود را میدوشید رفتیم، امام عليه السلام يك ظرف شیر گرفت و آشامید و بمن هم داد تا آشامیدم.

سپس بجانب مسجد متوجه شدیم و آن حضرت بمن فرمود: ای سفیان اچه باعث شد که تو بنزد ما آمدی؟ گفتم: بحق آنخدائی که حضرت محمد را برای هدایت بشر و دین حق فرستاده محبت شما باعث شد که نزد شما آمدم فرمود: ای سفیان! مرده بادتورا: من از حضرت علی شنیدم میفرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: اهل بیت من با دوستان ایشان نظیر این دو انگشت سیابه، یا انگشت سیابه و انگشت وسط نزد حوض کوثر درحالی پیش من میایند که یکی از آنها بر دیگری فضیلت داشته باشد. ای سفیان! بشارت بادتورا که دنیائیکو کار و تبه کار را جای میدهد تا آن هنگامی که خدای توانا امام برحق (یعنی حضرت صاحب الزمان) را که از آل محمد است مبعوث نماید.

۸- فضل بن شاذان در بعضی از کتب خود مینگارَد: هنگامی که حضرت امیر کشته شد امام حسن در ماه شوال از کوفه برای قتال با معاویه خارج شد و در کسکر با یکدیگر مصادف شدند و امام حسن مدت شش ماه با معاویه قتال کرد. امام حسن عليه السلام پسر عموی خود عبیدالله بن عباس را بعنوان مقدمه الجیش فرستاده بود معاویه مبلغ صد هزار درهم رشوه برای عبیدالله بن عباس فرستاد، عبیدالله

ابایرق رفت و بمعایبه پیوست. لشکر امام حسن همچنان بدون رهبر ورئیس ماند. پس از این جریان قیس بن سعد عبادہ برخواست و پس از اینکه سخنرانی کرد گفت: ایها الناس! رفتن عبیدالله بن عباس شما را دچار هول و ترس نکند، زیرا که این مرد و پدرش هرگز عمل خیری انجام نداده اند. سپس برای سرپرستی مردم قیام کرد. لشکر امام حسن در ماه ربیع الاول برجستند و خیمه های آن بزرگوار را غارت کردند و اموال آن حضرت را به یغما بردند این بشر (بکسر باء) اسدی نیزه بران آن بزرگوار زد آنکاه امام حسن را در حالی که مجروح شده بود بسوی مدائن بردند و آن بزرگوار در آنجا نزد عموی مختار بن ابوعبید متحصن شد.

۹ - در کتاب: رجال کشی از غلام محمد بن راشد روایت میکند که گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: معاویه برای امام حسن نوشت: تو با حسین و اصحاب علی علیه السلام متوجه شام شوید. قیس بن سعد بن عبادہ انصاری نیز با ایشان خارج شد. وقتی وارد شام شدند معاویه اذن دخول به ایشان داد و خطیب هائی را برای آنان آماده نمود. سپس گفت: یا حسن برخیز و بیعت کن! امام حسن برخواست و بیعت نمود، آنکاه گفت: یا حسین برخیز و بیعت نما! امام حسین برخواست بیعت کرد (۱) سپس گفت: یا قیس برخیز بیعت کن! قیس متوجه امام حسین و منتظر اجازه آن حضرت شد. امام حسین به وی فرمود: امام حسن امام من است. ۱۰ - نیز در همان کتاب از ذریح روایت میکند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: قیس بن سعد بن عبادہ انصاری که صاحب شرطه

(۱) این روایت باروایاتی که میگویند: امام حسین اصلا با معاویه بیعت نکرد مخالف است. زیرا در روایات دیگری وارد شده: وقتی معاویه به امام حسین گفت: بیعت کن امام حسن به معاویه گفت: دست از حسین بردار که اگر کشته شود بیعت نخواهد کرد. چنانکه قبل از این در همین کتاب خواندیم. فقیه ما فیه - مترجم.

الخمس (۱) بود نزد معاویه رفت. معاویه به وی گفت: بیعت کن اقیس متوجه امام حسن شد و گفت: یا ابا محمد! آیا بیعت کردی؟! معاویه بقیس گفت: آیا تو از مخالفت خود داری نمی کنی! آیا نه چنین است که من از توان مقام میکشم قیس گفت: هر عملی که میخواهی انجام بده! بخدا قسم اگر بخواهم پیمان تو شکسته خواهد شد. راوی میگوید: وی از لحاظ جسم نظیر شتر و کوسه بود.

آنگاه امام حسن برخاست و به قیس فرمود: بیعت کن و قیس بیعت نمود.

۱۱- در کتاب: کشف الغمّه از شعبی روایت میکند که گفت: موقعی که

امام حسن در نخیله با معاویه صلح نمود من نزد آن حضرت رفتم. معاویه به امام حسن گفت: برخیز و به مردم بگو: من از مقام خلافت دست برداشتم و آنرا به معاویه تسلیم نمودم. امام حسن رضی الله عنه برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجا آورد فرمود: زیر کترین مردم کسی است که تقوا داشته باشد، و احق ترین افراد شخصی است که تبه کار باشد این مقام خلافت که من و معاویه درباره آن اختلاف داریم اگر حق وی باشد، او از من احق به آن است. و اگر حق من باشد من آنرا بمنظور صلاحیت امت و نریختن خون امت واگذار نمودم. گرچه میدانم این عمل تا یک مدتی موجب فتنه و آزمایش شما خواهد بود.

۱۲- در کتاب: امالی شیخ از ابو عمر نقل میکند که گفت: هنگامی که

امام حسن با معاویه وداع کرد معاویه مردم را جمع کرد و بر فراز منبر رفت و پس از سخنرانی گفت: حسن بن علی مرا برای مقام خلافت لایق دانست و خویشترن را لایق ندانست. امام حسن یک پله از معاویه پائین تر نشسته بود موقعی که سخنرانی

(۱) منظور از شرطه الخمیس آن گروهی از لشکر میباشد که مقدمتاً میروند و در

مقابل دشمن قرار می گیرند. آن گروه افرادی هستند از جان گذشته. معنی کلمه:

شرطه در این زمان یعنی پلیس و معنی کلمه: خمیس یعنی لشکر. لشکر را بدین جهت

خمیس میگویند که از پنج قسمت تشکیل می شود بدین شرح: ۱- مقدمه ۲- دنباله ۳- میمنه

۴- میسره ۵- قلب - مترجم .

معاویه خاتمه یافت امام حسن علیه السلام بر فراز منبر گرفت و پس از حمد و ثنای خدا داستان مباحله را شرح داد و فرمود: پدرم علی نفس پیغمبر خدا است، من و برادرم فرزندان پیامبریم، منظور از کلمه، نساءنا (که در آیه مباحله می باشد) مادرم زهراء است، مائیم که اهل و آل پیامبریم، پیغمبر خدا از ما و ما از او هستیم. هنگامی که آیه تطهیر نازل شد پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله ما را زیر کساء یمانی که از ام سلمه بود جمع کرد و در باره ما فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من میباشند، پلیدی را از ایشان دور کن و آنانرا پاکیزه کن یکنوع پاکیزگی مخصوصی. احدی غیر از من و برادرم حسین و پدر و مادرم در زیر آن کساء نبود. احدی نبود که در مسجد جنب و متولد شود غیر از پیامبر خدا و پدرم، این فضیلتی است که از طرف خدا شامل حال ما شده است، شما مقام و منزلت ما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده کردید خدا دستور داد: کلیه دربهائی را که بطرف مسجد النبی باز می شدند بستند غیر از درب حجره ما که دائماً باز بود، وقتی در این باره با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتگو کردند فرمود: من درب آن حجره ما را بستم و درب حجره علی را باز نگذاشتم، بلکه خدا بمن دستور داد درب کلیه حجره ها را مسدود نمایم و درب حجره علی را باز بگذارم

معاویه گمان کرده: من وی را لایق خلافت میدانم و خویشتن را لایق این مقام نمیدانم، ولی او دروغ میگوید. ما راجع به قرآن خدا چنانکه رسول خدا فرموده از سایر مردم سزاوار تریم. ما اهل بیت از آن وقتی که خدای حکیم پیغمبر خود را قبض کرده مظلوم قرار گرفتیم خدا بین ما و آن افرادی که حق ما را گرفتند، اشخاصی که بر ما مسلط شدند. مردم را بر ما مسلط کردند، ما را از سهم غنیمت خویشتن ممنوع نمودند و آن افرادی که مادر ما را از آن حقی که پیغمبر خدا برایش قرار داد محروم کردند، قضاوت خواهد کرد.

بخدا قسم اگر آن هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از میان این مردم رفت با پدرم بیعت میکردند آسمان باران رحمت خود را برای ایشان فرو میریخت

و زمین بر کات خود را برای آنان تقدیم مینمود. ای معاویه! این امر خلافتی که تو بآن طمع کردی هنگامی که از جایگاه خود خارج شد قریش در باره آن بنزاع پرداختند. سپس اسیران آزاد شده و فرزندان آنان یعنی تو و یارانت به آن طمع کردید. در صورتی که رسول خدا ﷺ فرموده: هیچ امتی نیست که شخصی سر پرست آنان شود و اعلم از او در میان ایشان باشد مگر اینکه دائماً وضع آنان رو به انحطاط میگذارد تا اینکه برگردند بجای آن کسیکه وی را ترك کرده بودند. بنی اسرائیل هارون را در صورتیکه میدانستند وی در میان آنان خلیفه حضرت موسی است از دست دادند و تبعیت از سامری نمودند. این امت هم پدر مراها نمودند و با دیگری بیعت کردند. در صورتی که شنیدند پیغمبر خدا ﷺ راجع بیدرم میفرمود:

انت منی بمنزلة هارون من موسى الانبوة

یعنی یا علی تو از برای من نظیر هارون هستی برای موسی، (با این تفاوت که) بعد از من پیغمبری نخواهد آمد، و حال آنکه در این در روز غدیر خم دیدید: پیامبر خدا ﷺ پدرم را برای مقام خلافت بالای دست بلند کرد و به حاضرین دستور داد که این موضوع را بفائین برسانند.

پیغمبر اسلام ﷺ از قوم خود فرار کرد و داخل غار شد در حالی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد. اگر آن بزرگوار یارانی میداشت فرار نمیکرد. پدرم در آن موقعی که دست نکه داشته بود از این مردم طلب یاری کرد و استغاثه نمود ولی کسی بفریاد او نرسید. هنگامیکه خواستند هارون را بکشند خدا از مسئولیت وی درگذشت. موقعی که پیامبر اسلام ﷺ یآوری یافت و متوجه نماز شد خدا از مسئولیت او صرف نظر کرد. پدرم و من هم همینطور مسئولیت خدائی نداریم، زیرا این امت ما را رها نموده اند و با تو بیعت کردند ای معاویه. جز این نیست که اینها سنن و امثال که بعضی تابع دیگر شوند.

ایها الناس ! اگر شما در بین مشرق و مغرب مردی را جستجو کنید که از پیغمبر بوجود آمده باشد غیر از من و برادرم نخواهید یافت ، من با معاویه بیعت کردم گرچه میدانم این عمل برای معاویه اتمام حجت و متاعی است تا یک مدت معلوم .

۱۳- در کتاب : کشف الغمہ مینویسد : از جمله نامه هائی که امام حسن پس از فوت حضرت امیر در آن وقتی که مردم با آن بزرگوار بیعت کرده بودند برای معاویه نوشت این بود :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از عبدالله حسن بن امیر المؤمنین بسوی معاویه بن صخر . اما بعد : خدا حضرت محمد ﷺ را بجهت اینکه برای مردم عالم رحمتی باشد مبعوث کرد ، حق بوسیله آن حضرت ظاهر و باطل را برطرف نمود ، اهل شرک را بواسطه آن بزرگوار ذلیل و عرب را عموماً عزیز کرده هر کسی را که خواست بوسیله آن حضرت مشرف نمود چنانکه (در آیه - ۴۴ - سوره زخرف) میفرماید : آن برای ذکر تو و قوم تو میباشد . هنگامیکه خدای مهربان حضرت محمد را قبض روح کرد عرب بعد از آن بزرگوار در باره امر خلافت به نزاع پرداختند . گروه انصار گفتند :

منا امیر و منکم امیر

یعنی يك امیر از ما و يك امیر از شما . گروه قریش گفتند : ما دوستان و عشیره پیغمبر خدائیم ، در باره امر پیامبر خدا منازعه نکنید ، آنگاه عرب دریافت که این مقام از گروه قریش است . اکنون ما ئیم که دوستان و نزدیکان حضرت محمد ﷺ میباشیم تعجبی ندارد ، زیرا این نزاعی که بغیر حق در باره دین با ما میکنی معروف است و اثر نیکویی در اسلام باقی نمیگذارد . وعده ما و تو نزد

خدا باشد. ما از خدا میخواهیم در این دنیا چیزی بما ندهد که موجب نقصان مقام آخرت ما باشد.

هنگامی که امیرالمؤمنین: علی میخواست از دنیا برود مقام خلافت را بعد از خود بمن واگذار نمود. ای معاویه! از خدا بترس! نسبت به امت محمد ﷺ کاری بکن که خون آنرا حفظ و امور ایشانرا اصلاح کرده باشی والسلام.

از جمله سخنان امام حسن رضی الله عنه در آن موقعی که صلح و سازش بین آن حضرت و معاویه بر قرار شد این است که بمنظور حفظ خونها و خاموش نمودن فتنه نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این صاحنامه ای است که بین حسن بن علی بن ابیطالب و معاویه بن ابوسفیان بر قرار شد: حسن بن علی رضی الله عنه امر خلافت را با شروط ذیل به معاویه بن ابوسفیان واگذار کرد:

۱- معاویه طبق دستور قرآن و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و روش خلفاء نیکوکار با مسلمانان رفتار نماید.

۲- معاویه این حق را ندارد که بعد از خود مقام خلافت را به احدی واگذار کند، بلکه باید خلیفه بعد از معاویه با شورا و مشورت مسلمین تعیین شود.

۳- مردم از ظلم معاویه در هر جای زمین که هستند در امان باشند، چه در شام، چه در عراق، چه در حجاز و چه در یمن.

۴- یاران و شیعیان علی بن ابی طالب جان و مال و زنان و فرزندانشان در امان باشند.

۵- بر معاویه بن ابوسفیان واجب است به این عهدنامه خدائی آنطور وفا کند

که خلق خدا وفا میکنند.

۶- حسن بن علی و برادرش حسین و احدی از اهل بیت رسول خدا ﷺ را مخفیانه و علناً هلاک نماید و احدی از ایشان را در هر نقطه ای از زمین که باشند دچار خوف نکند، فلان و فلان به این قرار داد شهادت دادند و کافی است که خدا برای صلحنامه شاهد باشد. ...

مؤلف گوید: آن خیر طولانی که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام در باره رجعت آل محمد روایت کرده در کتاب: غیبت خواهد آمد، در آن روایت میگوید: امام جعفر صادق علیه السلام به مفضل فرمود: امام حسن علیه السلام برمیخیزد و میگوید: یا جدا! من با امیرالمؤمنین: علی علیه السلام در کوفه که محل هجرت وی است بودم تا اینکه بوسیله ضربت عبدالرحمان بن ملجم لعنة الله علیه شهید شد، پدرم علی همان وصیتی را برای من کرد که تو در باره او نمودی. موقعی که خیر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید زیاد ملعون را با یکصد و پنجاه هزار نفر جنگجوی را فرستاد و دستور داد تا من، برادرم حسین، سایر برادرانم، اهل بیتم، شیعیان و دوستانم را محاصره کنند و از ما برای معاویه ملعون بیعت بگیرند و هر کدام از ما که بیعت نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند.

وقتی من از این تصمیم معاویه آگاه شدم از خانه خود خارج و برای نماز داخل مسجد جامع کوفه شدم. بر فراز منبر رفتم و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آوردم گفتم: ای گروه مردم! خانه ها خراب و آثار محو و شکیبائی از دست رفت. دیگر صبر و قراری در مقابل و سوسه های شیاطین و حکومت خائنین نیست. بخدا قسم که الساعه دلیل و برهانها به ثبوت رسید و آیات تفصیل داده شد و مشکلات روشن گردید، ما انتظار تأویل کلیه این آیه را می بردیم که (خدا در سوره آل عمران. آیه - ۱۳۴) می فرماید: محمد صلی الله علیه و آله نبود مگر پیامبری که پیامبرانی قبل از وی آمدند و رفتند. آیا اگر این محمد بمیرد یا کشته شود شما به قهقرا و عقب باز میگردید! در صورتی که هر کس از اسلام بازگردد هرگز

بخدا ضرری نمیرساند و خدا بزودی افراد سیاسیگزار را جزای خیر خواهد داد .
 بخدا قسم که جدم پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفت و پدرم کشته و فتنه
 انگیزان قلوب مردم را دچار وسوسه نمودند ، میبغین فتنه نعره کشیدند ، شما
 باسنت پیغمبر اسلام مخالفت ورزیدید، عجب فتنه ای کور کورانه ! گوش
 بدعوت کننده آن داده نمی شود، جوابی به منادی آن داده نمیشود ، با والی و
 متصدی آن مخالفتی نمیکردد ! کلمه نفاق و پراکندگی ظاهر شده ، علم های
 اهل شقاوت براه افتاده لشکرهای شام و عراق به جنبش درآمده اند اخداشمارا
 رحمت کند ! بسوی فتح و پیروزی و نور درخشنده و دانش عالی و نوری که
 خاموش نمی شود وحقی که مخفی نخواهد شد شتاب نمائید !

ایها الناس ! از خواب غفلت و ظلمت شدید بیدار شوید ! قسم بحق آن خدائی
 که حبه را میشکافد و موجودات ذی روح را میافریند و عظمت مخصوص اوست
 اگر گروهی از شما با قلب هائی صاف و نیت هائی خالص که شائبه نفاق و نیت
 پراکندگی در آنها نباشد بامن قیام کنید من قدم با قدم با شمشیر جهاد می کنم
 و کار را بر جوانب شمشیرها و نوک نیزه ها و سم اسبها تنگ میگردم (کنایه از
 اینکه کلیه اینها را برای جهاد در راه خدا بکار می بردم) خدا شما را رحمت
 کند ، جواب مرا بگوئید !!

گویا ایشان را از اجابت این دعوت لجام خاموشی بدهان زده بودند، فقط بیست
 نفر برخاستند و گفتند : یا بن رسول الله ! ما جز نفس و مال خویشتن مالک چیزی
 نیستیم . این مائیم که در رکاب تو مطیع دستور تو می باشیم و رأی تو را می پذیریم
 هر امری که داری بفرما ! وقتی به یمین و یسار خویشتن نگریمت غیر از ایشان
 احدی را ندیدم .

لذا با خودم گفتم : من بجدم رسول خدا ﷺ تأسی مینمایم که خدا را عبادت
 میکرد و در بیک چنین روزی در میان سی و نه نفر مرد بود ، هنگامی که تعداد چهل
 نفر را برایش کامل نمود در میان آن گروه آمد و امر خدا را ظاهر کرد . اگر

من تعداد چهل نفر می‌داشتم آنطور که باید و شاید در راه خدا جهاد میکردم، سپس سر خود را بطرف آسمان بلند کردم و گفتم: خدا یا! شاهد باش که من این مردم را دعوت کرده و از عذاب تو بیم‌دادم، امر و نهی نمودم ولی ایشان از جواب دادن بمن غافل بودند و از یاری کردن من خود داری نمودند، نسبت بطاعت من مقصر و راجع بدشمنان من ناصر بودند! پروردگارا! تو پلیدی و سختی و عذاب خود را که از گروه ستمکاران رد نخواهد شد بر آنان نازل کن! این بگفتم و از منبر فرود آمدم.

آنکاه وقتی از کوفه خارج و متوجه مدینه شدم، ایشان نزد من آمدند و گفتند: معاویه اسیرانی را بطرف انبار و کوفه برد اموال مسلمین را بغارت برد، افرادی بقتل رسانید که با وی سرچنگ نداشتند، زنان و اطفال را کشت! پس از این جریان من به آنان ثابت کردم که وفا ندارند. آنکاه مردان و لشکرها را با آنان فرستادم و به ایشان فهماندم که میروید و دعوت معاویه را اجابت نمیکنید عهد و بیعت مرا می شکنید، مطلب از همان قرار شد که من گفتم

(- مؤلف گوید: ما کلیه این روایت و شرح آنرا در کتاب غیبت نگاشته‌ایم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینکارد: روایت شده: امام محمد باقر علیه السلام به بعضی از یاران خود فرمود: ای فلانی! چه ظلم و ستمها که از قریش بمارسید! چه مصیبت و سختی که شیعیان و دوستان ما از این مردم کشیدند! پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که خبر داد: ما از این مردم بمقام خلافت سزادار تریم. ولی گروه قریش بر علیه ما اجتماع نمودند تا اینکه حق را از حقدار گرفتند. قریش دلیل و برهانهای ما را برخ انصار کشیدند. قریش هر کدام پس از دیگری این موضوع را متداول داشتند تا اینکه بما بازگشت آنکاه بیعت ما را شکستند و بیرق جنگ را در مقابل ما برافراشتند و صاحب مقام خلافت یعنی حضرت امیر همچنان دچار سختی شدید بود تا اینکه کشته شد.

سپس با پسرش حسن عهد و بیعت شد، آنکاه وی را تنها نهادند تا تسلیم شد. پس از آن اهل عراق بر حمله کردند تا اینکه خنجر به پهلویش زده شد و لشکرش را

غارت نمودند و خلخال های مادران فرزندان او ربهوده شد، پس از این جریان بود که امام حسن بامعاویه صلح و سازش کرد و خون خویشتن و اهل خود را حفظ نمود و آنان آطور که باید و شاید قلیل بودند .

پس از امام حسن امام حسین با بیست و چهار هزار (۲۴/۰۰۰) نفر از اهل عراق بیعت کرد و آنان نسبت به آن حضرت عهد شکنی نمودند ، در حالی که بیعت امام حسین برگردن ایشان بود بر آن حضرت خروج کردند و او را کشتند .

سپس ما اهل بیت دائماً : ذلیل ، مظلوم ، تبعید ، غرق محنت ، محروم مقتول و خوفناک میباشیم ، خون ما و درستان در امان نخواهد بود . ولی دروغگویان و منکرین حق بوسیله دروغ و انکاری که دارند در هر شهری نزد دوستان خود و قاضیان تبه کار و گماشتگان بد رفتار تقرب پیدا می کنند . اخبار و احادیث جعلی و ساختگی برای آنان نقل می نمایند ، سخنان در باره ما می گویند که ما ننگفته و انجام نداده ایم ، تا مارا مورد غضب مردم قرار دهند . این اعمال اکثرأ پس از شهادت امام حسن علیه السلام در زمان معاویه انجام می شد ؛ لذا شیعیان ما در هر شهری که بودند کشته می شدند ، چه دست و پاها که قطع می شد !! هر کسی محبت مارا یاد آور و متوجه ما میگردد یا زندانی میشد ، یا مال او را به یغما می بردند ، یا خانه اش را خراب میکردند .

پس از این جریان بود که بلاء و گرفتاری همچنان شدید و زیاد می شد تا زمان عیدالله بن زیاد که قاتل امام حسین علیه السلام بود . سپس حجاج ابن یوسف روی کار آمد و همه آنان را کشت و ایشان را به هر نحوه مظنه و تهمت میگرفت ، حتی کار بجائی رسیده بود که کسی را که زندیق و کافر میگفتند نزد حجاج محبوب تر بود از اینکه بگویند: شیعه علی است . حتی اینکه مردی که او را بخیر یاد می کردند - و چه بسا مردی بود پرهیز کار

و راستگو - احادیث بزرگی و عجیب نقل میکرد، از قبیل: فضیلت والیان گذشته که خدا چیزی از آنها را خلق نکرده بود، آنطور مطالب اصلاً نبوده‌اند و واقع نشده‌اند و معذک حجاج گمان میکرد: اینگونه احادیث بر حق است، زیرا افراد کثیری که بدروغ و پرهیزکار نبودن معروف نبودند اینگونه اخبار و احادیث را نقل میکردند.



بخش بیستم

در باره سایر جریان‌هایی که بین امام حسن و معاویه واقع شد.

۱- در کتاب: احتجاج از شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب روایت می‌کند که گفتند: در اسلام روزی از لحاظ مشاجره و ضجه و مبالغه در سخن گروهی در اجتماع و محفلی سخت تر نبود از آن روزی که: معاویه بن ابوسفیان عمر و بن عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، عتبه بن ابوسفیان، ولید بن عتبه بن ابی معیط و مغیره بن شعبه در آن اجتماع نمودند و بربك امر توطئه چیدند.

عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا بدنبال حسن بن علی نمی فرستی تا او را حاضر نماید، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را بدنبال خود انداخته است. اگر دستوری دهد اطاعت میشود و اگر سخنی بگوید تصدیق می‌کردد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار رفعت میدهند. ای کاش بسراغ وی میفرستادی تا مقام او و پدرش را پایین می‌آوردیم، به وی و پدرش ناسزا می‌گفتیم، قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش میدادیم، ما برای همین منظور می نشینیم تا برای تو مورد تصدیق قرار بگیرد.

معاویه در جواب آنان گفت: من از این خائفم که وی يك فلابه های عیب و عاری را بگردن شما بگذارد و همچنان دامنگیر شما باشد تا شما را داخل قبر نماید، بخدا قسم من هیچوقت حسن را ندیده‌ام مگر اینکه از وی کراهت

داشته ام و از عتاب او حساب میبرده ام ، اگر من بدنبال وی بفرستم بین او و شما به انصاف رفتار میکنم . عمرو بن عاص گفت : آیا خوف داری ادعای باطل وی بر حق ما و مرض او بر صحت ما زلفت یابد ؟ گفت : نه . عمرو بن عاص گفت : پس بدنبال وی بفرست .

عتبه گفت : این یک رأی و نظریه‌ای است که من آنرا نمی پسندم ، بخدا قسم شما این استطاعت را ندارید با بیشتر و بزرگتر از آنچه که در نفس خود مشاهده میکنید با وی ملاقات و مخاصمه نمائید ، دلی او با بزرگترین قدرتی که در خود می بیند با شما مخاصمه خواهد کرد ، زیرا او از اهل بیته است که مرد مخاصمه و مجادله میباشند .

هنگامیکه بدنبال امام حسن علیه السلام فرستادند و فرستاده ایشان با امام حسن گفت : معاویه تو را میخواهد . فرمود : چه افرادی نزد معاویه هستند ؟ گفت : فلان و فلان و نام آنانرا یکی یکی گفت . امام حسن علیه السلام فرمود : آنان چه منظوری دارند !! خدا کند سقف بر سر ایشان خراب شود و عذاب از جائیکه نمی دانند نصیب آنان شود ؟!

آنگاه پس از اینکه به کنیز خود فرمود : لباسهای مرا بیاور گفت : اللهم انی ادرأبک فی نحورهم ، واعوذ بک من شرورهم ، واستعین بک علیهم ، فاکفنیهم بما شئت وانی شئت من حولک و قوتک یا ارحم الراحمین .

سپس بفرستاده معاویه فرمود : این کلمات فرج است که من خواندم . موقعی که امام حسن نزد معاویه آمد معاویه به وی خوش آمد و تحیت گفت و با آنحضرت مصافحه نمود . امام حسن بمعاویه فرمود : این تحیتی که بمن گفتی دلیل بر سلامتی و این مصافحه‌ای که کردی بر امنیت خواهد بود ؟ معاویه گفت : آری ، این گروه سخن مرا نشنیدند و بدنبال تو فرستاده اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان مظلومانه کشته شد ، پدر تو او را کشت ، اکنون سخن ایشان را گوش بده و آنانرا مجاب نما ، بدون اینکه از طرف من مانعی داشته باشی .

امام حسن علیه السلام فرمود: سبحان الله! خانه خانه تو است. در این خانه باید از طرف تو اجازه باشد. بخدا قسم اگر من ایشانرا از لحاظ آن نظری که دارند معجب کنم از ناسزا گفتن تو خجالت میکشم، و اگر آنان بر تو غالب شوند من از ضعف تو خجل میشوم. تو بکدام يك از این دو مطلب اقرار میکنی و از کدام يك از آنها پوزش میطلبی؟ آیا نه چنین است که اگر من میدانستم اینان طوطئه و اجتماعی کرده‌اند بشماره ایشان از بنی هاشم بهمراه خویشان می‌آوردم، گرچه تنها بودن من با اجتماع نمودن آنان، برای من وحشتناک است، ولی در عین حال خدای عزوجل امروز و بعد از امروز ولی و ناصر من است! اکنون ایشان بگویند تا من بشنوم. ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

عمرو بن عثمان بن عفان بسخن درآمد و گفت: من نظیر امروز را ندیده‌ام که بعد از قتل عثمان بن عفان که خلیفه بود احدی از فرزندان عبدالمطلب در روی زمین باقی باشد، در صورتیکه: عثمان فرزند خواهر آنان بود، در اسلام با فضیلت بود، مقام و منزلت مخصوصی نزد پیغمبر خدا داشت. چه بد کردند که کرامت خدا را مراعات ننمودند خون وی را بعلت سرکشی و فتنه و حسودی ریختند، چیزی را مطالبه کردند که برای آن اهلیت نداشتند، با آن همه سوابق و منزلتی که عثمان نزد خدا و رسول و اسلام داشت! وای! این چه ذلتی است که حسن علیه السلام و سایر فرزندان عبدالمطلب که کشندگان عثمان بشمار می‌روند روی زمین راه بروند و عثمان بخون خویشان غلطان باشد! علاوه بر اینکه خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر بگردن شما است!

پس از عمرو بن عثمان عمرو بن عاص سخنانی کرد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجا آورد گفت: آری، ای پسر ابوتراب! (ابوتراب کنیه حضرت امیر است) ما بدنبال تو فرستادیم تا از تو اقرار بگیریم که پدرت ابو بکر صدیق را مسموم کرد و در قتل عمر فاروق دست داشت و عثمان ذوالنورین را مظلومانه کشت پدرت ادعای چیزی را کرد که حق وی نبود و در آن واقع شد.

- آنگاه فتنه کشته شدن عثمان را شرح داد و او را ملامت نمود - سپس گفت :
ای فرزندان عبدالمطلب! خدا مقام سلطنت را بشما نخواهد داد تا اعمالی را
انجام دهید که برای شما حلال نباشد . ای حسن ! تو بگمان خود خویشتن را
امیر المؤمنین میدانی ، ولی تو بیک چنین رأی و عقلی را نخواهی داشت ، در صورتی
که این مقام از تو سلب شد و تو احمق قریش قلمداد شدی ، این شکست شما
بعلت کارهای بدی است که پدرت انجام داد . ما تو را بدین جهت خواستیم تا
بتو و پدرت ناسزا بگوئیم ، تو این قدرت را نداری که بر ما عتاب کنی و ما را
در باره این موضوع تکذیب نمائی ، اگر تو اینطور می پنداری که ما تو را تکذیب
میکنیم و در باره تو سخن باطل میگوئیم و برخلاف حق ادعا مینمائیم تکلم کن ،
و الا بدان که تو و پدرت بدترین خلق خدائید !

اما پدرت : حقا که خدا ما را از قتل و جلو گیری کرد و خود خدا او را
کشت . اما تو : فعلا زبردست ما هستی ، ما مختاریم هر تصمیمی که بخواهیم در
باره تو بگیریم ، بخدا قسم اگر ما تو را بقتل برسانیم نزد خدا گناهکار نیستیم و نزد
مردم هم عیبی ندارد .

سپس عتبه بن ابوسفیان شروع بسخن نمود ، اولین کلامی که گفت این بود :
ای حسن پدر تو از قریش و از برای قریش بدترین افراد بود ، پدرت از همه کس
با قریش بیشتر قطع رحم کرد و از همه کس بیشتر خون آنان را ریخت ، تو نیز
از قاتلین عثمان محسوب میشوی ، حق این است که تو را بجرم عثمان بکشیم ،
در قرآن است که قصاص تو لازم است ، ما تو را بعلت قتل عثمان خواهیم کشت .
پدر تو را خدا کشت و ما را از کشتن او بی نیاز کرد ، تو امید مقام خلافت داری
ولی نواهلیت آن را نداری ، تو لایق تدبیر امور خلافت نیستی و در مقابل دیگران
ترجیح نداری .

پس از عتبه ولید بن عقبه بن ابی معیط نظیر یاران خود سخنرانی کرد
و گفت : ای گروه بنی هاشم ! شما اولین کسی بودید که راجع بعیب عثمان

فعالیت نمودید و مردم را بر علیه وی جمع کردید تا اینکه وی را بمنظور حصری که در باره سلطنت داشتید کشتید و نسبت به اقطع رحم نمودید. امت را دچار هلاکت کردید و خون امت را بجهت آن حصری که برای رسیدن بمقام سلطنت داشتید و آن محبت و علاقه ای که بدنیای پست و بی ارزش داشتید ریختید. عثمان دائمی شما بود و چه دائمی خوبی بود برای شما! عثمان داماد شما بود و چه داماد خوبی بود برای شما! شما اول کسی بودید که نسبت به وی حسودی کردید و طعنه زدید، آنگاه متصدی قتل او شدید! دیدید که خداهم با شما چکار کرد!!

سپس مغیره بن شعبه شروع بسخن نمود، سخنان او بطور کلی ناسزا گفتن بحضرت ﷺ بود. بعداً گفت: ای حسن! عثمان مظلومانه کشته شد. برای پدرت علی عذری نبود که خود را از قتل عثمان تبرئه نماید. و پوشش بخواهد. بلکه ما گمان میکنیم: پدرت که کشندگان عثمان را با خود میداشت و آنها را جای میداد و از ایشان دفاع میکرد بقتل عثمان راضی بود، پدرت دارای شمشیر و زبان بلندی بود، شخص زنده را میکشت و از آموات عیب جوئی میکرد. بنی امیه برای بنی هاشم بهتر بودند از بنی هاشم برای بنی امیه، ای حسن! معاویه برای تو بهتر است از تو برای معاویه.

پدرت در زمانی که پیغمبر خدا زنده بود با آنحضرت دشمنی میکرد، قبل از فوت پیغمبر خدا پدرت مردم را بر علیه آنحضرت تحریک مینمود و تصمیم گرفت که پیغمبر را بکشد، و رسول خدا هم از این رفتارها آگاه بود. سپس پدرت اکراه داشت که با ابوبکر بیعت کند تا اینکه از وی قصاص شد، آنگاه دسیسه نمود و زهری به ابوبکر داد و او را کشت. سپس با عمر منازعه کرد تا اینکه تصمیم گرفت کردن او را بزند، آنگاه در قتل او فعالیت نمود. پس از این جریان به عثمان طعنه زد تا او را بقتل رسانید. پدرت در قتل کلیه این افراد شرکت داشته، پس بنابراین پدرت چه مقام و منزلتی نزد خدا خواهد داشت؟! خدا در قرآن مجید فرموده: اختیار و قدرت در دست صاحب مقتول میباشد، و معاویه صاحب مقتول

بغیر حق یعنی عثمان است . پس اگر ما تو و برادرت را بقتل برسانیم بحق رفتار کرده ایم ، زیرا اهمیت خون علی از خون عثمان بیشتر نخواهد بود . ای فرزندان عبدالطلب ! اینطور نیست که خدا مقام سلطنت و نبوت را برای شما جمع نماید . این بگفت و ساکت شد .

امام حسن علیه السلام بعد از این همه اعتراضات فرمود : سپاس مخصوص آن خدائی است که افراد اول شمارا بوسیله افراد اولما ، و اشخاص آخر شمارا بواسطه اشخاص آخر ما هدایت کرد . درود خدا برسید ما محمد و آل آن حضرت باد . اکنون مقاله مرا گوش کنید و فهم خود را در اختیار من بگذارید . ای معاویه ! در ابتداء با تو سخن میگویم . ای ازرق ! (یعنی کبود رنگ) در این مجلس غیر از تو کسی بمن ناسزا نگفت ! اینان بمن فحش و ناسزا نگفتند مگر تو ! ایشان مرا فحش ندادند ، ولی توئی که بمن فحش و ناسزا گفتی ، این فحشها از تو بود ، این سوء قصد از تو میباشد ، توئی که نسبت بما ستم و دشمنی و حسودی میکنی ، توئی که قدیماً و جدیداً با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عداوت مینمائی !

ای ازرق ! بخدا قسم اگر من و اینان در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن میپرداختیم و مهاجرین و انصار در اطراف ما میبودند ایشان این قدرت را نداشته اینگونه سخنانی را که گفتند بگویند و اینطور از من استقبال کنند که کردند . ای گروهی که بر علیه من اجتماع نموده اید ! و بر علیه من برای یکدیگر معاونت کرده اید ! حقی را که میدانید پایمال نکنید و اگر من باطلی را بگویم تصدیق ننمائید ! ای معاویه ! در ابتداء بتو میگویم ، و هر چه بگویم کمتر از آن است که در وجود تو میباشد .

شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید آن مردی که به او (یعنی حضرت امیر) ناسزا میگوئید بطرف دو قبله نماز خواند ، و تو ای معاویه آنها را گمراهی فرض میکردی یا نه ؟! ای معاویه تو در آن موقع : لات وعزی را پرستش مینمودی حضرت امیر علیه السلام بیعت کرد یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح . و تو ای

معاویه! نسبت به بیعت اول کافر شدی و راجع به بیعت دوم پیمان شکنی نمودی. سپس فرمود: شما را بخدا قسم میدهم آیا اینکه من میگویم حق است یا نه! آیا نه چنین است که حضرت امیر در جنگ بدر در حالی علم پیغمبر اسلام را در دست داشت و در کاب آنحضرت بود^{که} شما را ملاقات نمود و علم مشرکین با تو بود. ای معاویه! تو بودی بت^{که} لات و عزی را میپرستیدی و جنگ با پیغمبر اسلام و مؤمنین را واجب و لازم میدانستی؟ علی بود که در جنگ احد در حالیکه بیرق پیامبر خدا را در دست داشت شما را ملاقات نمود، در صورتیکه تو علمدار مشرکین بودی؟ حضرت امیر بود که در جنگ احزاب در حالیکه بیرق دار پیغمبر اکرم اسلام بود شما را ملاقات کرد و تو ای معاویه پرچم مشرکین را در دست داشتی. خدا بوسیله کلیه این مطالب و شواهد حجت خود را بر شما تمام میکند، دعوت خویش را ثابت مینماید، سخن خود را تصدیق میکند، پرچم خویشتن را نصرت میدهد. این مطالب گواهی میدهد که پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از حضرت امیر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در تمام مواطن راضی بوده است.

بعد از آن فرمود: شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید که پیغامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنی قریظه و بنی نظیر را محاصره نمود (۱) آنگاه عمر بن خطاب را که پرچمدار مهاجرین بود و سعد بن معاذ را که پرچمدار انصار بود برای جنگ فرستاد. سعد بن معاذ را در حالیکه مجروح شده بود باز گردانیدند. عمر در حالی بازگشت که اصحاب خود را دچار ترس کرده بود و اصحابش نیز او را دچار خوف کرده بودند. پس از این جزایان بود که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: (۱)

(۱) علامه مجلسی رحمه الله علیه در پایان این حدیث میفرماید: این داستان مربوط به جنگ خیبر است، نه محاصره نمودن بنی قریظه و بنی نظیر، بعد میفرماید: بنی قریظه و بنی نظیر از یهودیان مدینه بودند، حل اشکال این است که شاید بنی نظیر و بنی قریظه به یهودیان خیبر پیوسته بودند و ... مترجم.

لَاعَظِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ ،
کراز غیر فرار .

یعنی فردا پرچم را بدست مردی (یعنی حضرت امیر) میدهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم وی را دوست داشته باشند، او مردی است بسیار حمله کننده و هرگز فرار ننموده است . سپس آن مرد (یعنی حضرت امیر) باز نخواهد کشت تا اینکه خدا فتح و پیروزی را نصیب وی نماید . آنگاه ابوبکر و عمر و غیر هما از مهاجرین و انصار خواهان آن پرچم شدند ولی پیغمبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت امیر را که چشمانش درد میکردند خواست و آب دهان مبارك خود را در میان چشمان مبارك آنحضرت ریخت و شفا یافتند رسول خدا بعد از این جریان پرچم را بحضرت امیر داد، آن بزرگوار رفت و پرچم را باز نگردانید تا خدا بمنّت و لطف خود فتح و پیروزی را به وی نصیب کرد . ای معاویه ای دشمن خدا و رسول؛ تو در آنروز در مکه بودی . آیا میشود گفت : مردی که برای خدا و رسول نصیحت می کند با مردی که دشمن خدا و رسول باشد یکسانند ؟!

من بخدا قسم میخورم که قلب تو اسلام نیاورد ، ولی زبانت ترسان بود ،
زبان تو سخنی میگفت که در قلبت نبود .

شمارا بخدا قسم میدهم : آیا میدانید هنگامی که پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متوجه جنگ تبوک شد حضرت امیر را در مدینه خلیفه خویشان قرار داد ، بدون اینکه غضب و کراهتی داشته باشد ، آنگاه منافقین حضرت امیر را برای این موضوع سرزنش نمودند و آن بزرگوار بر رسول خدا گفت : مرا در مدینه مگذار ، زیرا من هرگز از تو تخلف نکرده ام . پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جوابش فرمود : تو وصی و خلیفه منی همانطور که هارون برای موسی بود ، سپس پیغمبر خدا دست حضرت امیر را گرفت و فرمود : ایها الناس !

هر کس مرا دوست داشته باشد حقا که خدا را دوست داشته است ، هر کسی

علی را دوست داشته باشد حقا که مرا دوست داشته ، کسی که مرا اطاعت کند حقا که خدا را اطاعت نموده ، هر کسی علی را اطاعت کند حقا که مرا اطاعت کرده کسیکه محبت مرا داشته باشد حقا که محبت خدا را داشته و هر کسی محبت علی را داشته باشد حقا که محبت مرا داشته است .

سپس فرمود : شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که پیغمبر خدا ﷺ در حجة الوداع فرمود : ایها الناس! من قرآن خدا را در میان شما نهادم که بعد از آن هر گز گمراه نشوید ، پس حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام بدانید ، بحکم آن عمل کنید ، به آیات متشابه آن ایمان داشته باشید و بگوئید : بقرآنی که خدا بر ما نازل کرده ایمان داریم ، نسبت به اهل بیت و عترت من محبت داشته باشید ! دوست بدارید کسی را که ایشان را دوست داشته باشد ، آنان را در مقابل دشمنان شان یاری نمائید . این قرآن و عترت من دائماً در میان شما میباشند تا روز قیامت نزد حوض بر من وارد شوند . آنگاه در حالی که بالای منبر بود علی بن ابیطالب را خواست و دست آنحضرت را گرفت و فرمود : بار خدایا ! دوست بدار کسی را که این علی را دوست دارد و دشمن بدارشخصی را که این علی را دشمن بدارد ، پروردگارا ! کسیکه با این علی دشمنی کند در زمین جایگاهی برایش قرار مده و در آسمان محل بالا رفتنی به وی عطا مکن و او را در درك اسفل جهنم قرار بده !!

شما را بخدا قسم میدهم : آیا میدانید که پیغمبر خدا به حضرت امیر میفرمود : تو فردای قیامت نا اهل ها را از نزد حوض من دور میکنی آنطور که یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور نماید .

شمارا بخدا قسم میدهم : آیا میدانید حضرت امیر در آن مرضی که پیامبر خدا ﷺ از دنیا رحلت کرد بر آنحضرت وارد شد و رسول خدا گریست ، علی رضی الله عنه به پیغمبر اعظم گفت : برای چه گریه میکنی یا رسول الله ! فرمود : برای این گریه میکنم که میدانم بغض و کینه هائی از تو در دل امت من است : آنها را ظاهر نمیکنند تا موقعی که از دست بروم .

شما را بخدا قسم میدهم : آیا میدانید هنگامی که اجل پیغمبر معظم

اسلام ﷺ فرا رسید و اهل بیت آن بزرگوار اجتماع کردند فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت منند، بارخدا یا! دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست میدارد، آنانرا بر دشمنانشان نصرت بده، آنگاه فرمود: مثل اهل بیت من در میان شما نظیر کشتی نوح است، کسیکه داخل آن شود نجات پیدا میکند و کسیکه از آن تخلف نماید غرق خواهد شد.

شمارا بخدا قسم میدهم: آیا میدانید اصحاب پیامبر خدا در زمان حیات آنحضرت بر حضرت امیر سلام و تبریک ولایت گفتند، شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید علی بن ابیطالب در میان اصحاب پیغمبر اکرم اول کسی بود که کلیه خواستنی‌ها را بر خود حرام کرد، بعد از آن (آیه - ۸۷ - سوره مائده نازل شد که میفرماید:) ای افرادی که ایمان آورده اید اشیاء طیب و نیکوئی که خدا برای شما نازل کرده حرام نکنید و سرکشی هم منمائید، زیرا خدا افراد سرکش را دوست ندارد. بخورید از آن چیزهای حلال و پاکیزه ای که خدا برای شما مقدر نموده و از آن خدائی که باو ایمان آورده اید بترسید.

حضرت امیر دارای علم منایا، علم قضاوت، علم تشخیص حق از باطل، علم ثابت و علم نزول قرآن بود. علی در میان گروهی بود که ما تمیدانیم، آنان ده نفر تمام بودند که خدا به ایشان خبر داده بود: بخدا ایمان آورده بودند. ولی شما در میان گروهی بودید که نزدیک يك عده بودند و ایشان بزبان پیغمبر معظم اسلام ملعونند. من برله و علیه شما شهادت میدهم که خدا کلیه شما اهل بیت را بزبان پیامبر خود لعنت کرده است.

شمارا بخدا قسم میدهم: آیا میدانید پیغمبر اعظم اسلام ﷺ در آن موقعی که خالد بن ولید به قبیله بنی خزیمه مسلط شده بود بدنبال تو فرستاد که بروی و برای آنان نامه‌ای بنویسی، فرستاده پیغمبر خدا بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است سه مرتبه آن بزرگوار بدنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده آنحضرت بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن میباشد! آخر الامر پیامبر اکرم تورا نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! اشکم معاویه را سیر منمای! بخدا

قسم که این نفرین پیغمبر خدا ﷺ در باره خورد و خوراک در گیر شده است .

شمارا بخدا قسم میدهم : آیا میدانید که این سخن من حق است یا نه !
ای معاویه ! تو بودی که پدرت بر شتر قرمزی سوار بود و تو آنرا میراندی و این برادرت که اینجا نشسته مهار آنرا میکشید و این داستان در جنگ احزاب بود و پیامبر اسلام ﷺ آن شخص سوار و آن کسیکه مهار آن شتر را میکشید و آن شخصی که آن شتر را سوق میداد لعنت کرد . پدر تو همان سوار بود ، و تو ای کجود چشم ! همان کسی هستی که آن شتر را سوق میدادی ، و همین برادرت که اینجا نشسته مهار آنرا میکشید .

- **شمارا بخدا قسم میدهم :** آیا میدانید که رسول خدا ﷺ ابوسفیان را در هفت موضع لعنت کرد :

۱- هنگامیکه آنحضرت از مکه خارج و متوجه مدینه شد و ابوسفیان از شام آمد ، ابوسفیان بحضرت رسول پر خاش کرد و ناسزا گفت و آن بزرگوار را تهدید بقتل نمود و تصمیم گرفت که به آنحضرت حمله نماید . ولی خدای توانا شر او را از رسول خود رد کرد .

۲- آن روزی که ابوسفیان کاروان را طرد نمود که آنرا از دست پیغمبر اکرم نجات دهد .

۳- در جنگ احد که پیامبر معظم اسلام ﷺ فرمود : خدا مولای ما است ، ولی شما مولا ندارید و ابوسفیان گفت : ما دارای بت : عزی میباشیم و شما بت : عزی ندارید ، در این هنگام بود که خدا ، ملائکه ، رسول و جمیع مؤمنین ابوسفیان را لعنت کردند .

۴- در جنگ حنین ، آن روزی که ابوسفیان گروه قریش و هوازن را آورد و عینیه گروه غطفان و یهود را آورد . آنگاه خدای توانا ایشانرا در حالی باز گردانید که خشمناک بودند و خیری ندیدند . یعنی قول خداوند سبحان که در سوره (احزاب و فتح) ابوسفیان و یاران وی را کافر معرفی نموده همین است .

ای معاویه! تو در آن روز بر رأی پدرت در مکه مشرک بودی. ولی حضرت امیر در آن روز بر رأی و دین پیغمبر خدا ﷺ بود.

۵- این آیه که (در سوره فتح، آیه - ۲۵) میفرماید: والهدی معکوفاً ان یبلغ محله. ای معاویه! در آن روز تو و پدرت و مشرکین قریش راه بر رسول خدا ﷺ بستید و خدا پدرت را بنحوی لعنت کرد که آن لعنت تا قیام قیامت شامل حال ایشان شد.

۶- در جنگ احزاب بود که ابوسفیان جمیع قریش را آورد و عیینه بن حصن ابن بدر گروه غطفان را آورد و پیامبر اکرم راهنمای آنان را با تابعین ایشان و آن کسیکه آنها را سوق میداد تا روز قیامت لعنت کرد. به پیغمبر خدا گفته شد: یا رسول الله! آیاتہ چنین است که در میان تابعین ایشان مؤمن وجود دارد؟ فرمود: لعنت بشخص مؤمن نرسد. اما احدی در میان راهنمایان آنان نیست که مؤمن و اجابت کننده و رستگار باشد.

۷- جنگ ثنیه دوازده نفر مرد بر پیغمبر اعظم هجوم کردند که هفت نفر از آنان از بنی امیه و پنج نفر از قریش بودند. خدای تعالی غیر از پیامبر اعظم اسلام افرادی را که در جنگ ثنیه وارد شدند و اشخاصی که آنها را سوق میدادند و راهنمای ایشان بودند لعنت کرد.

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابوسفیان در مسجد رسول خدا ﷺ نزد عثمان رفت و گفت: ای پسر برادر! آیا کسی هست که بر علیه ما باشد؟ گفت: نه. ابوسفیان گفت: پس مقام خلافت را بین جوانان بنی امیه متداول نمائید، قسم بحق آن کسیکه جان ابوسفیان بدست او می باشد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.

شمارا بخدا قسم میدهم: آیا میدانید در آن هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابوسفیان دست حسین را گرفت و به وی گفت: ای پسر برادر! بیا با من تا به بقیع رویم، وقتی در وسط قبرها رسیدند ابوسفیان حسین را کشانید و با بلندترین صدا فریاد زد: ای اهل قبور آن مقام خلافتی که شما در باره آن با

ماقتال می کردید اکنون نصیب ما شده و شما استخوان پوسید شده اید! حسین علیه السلام به او فرمود: خدا پیری تو را بر سوائی ببرد و صورت تو را زشت نماید! آنگاه دست خود را کشید و ابوسفیان را رها کرد. اگر نعمان بن بشیر نمی بود و دست او را نمی گرفت و بطرف مدینه نمی فرستاد هلاک می شد. این عیب و عارهایی است که تو داری: آیا تو میتوانی عیبی از ما بگیری؟!

ای معاویه! از جمله مطالبی که موجب لعن تو میشود. این است که پدرت ابوسفیان رضی الله عنه تصمیم گرفت اسلام بیاورد و تو آن شعری که نزد قریش معروف است برای وی فرستادی و او را از اسلام آوردن جلو گیری نمودی. از جمله موجبات لعن تو این است که عمر بن خطاب تو را والی شام کرد و تو نسبت به وی خیانت کردی موقعی که عثمان تو را والی قرار داد در انتظار مرگ او بودی، بزرگتر از همه اینها که گفته شد تو با حضرت امیر رضی الله عنه جنگیدی در صورتی که سوابق نیکو و فضیلت و علم وی را میدانستی. علی نزد خدا و مردم از تو برای امر خلافت اولی و مقدم بود، نه یست تر. تو بودی که مردم را شبانه پایمال نمودی، خون گروهی از خلق خدا را بوسیله خدعه و مکر و صورت حق بجانب خویش ریختی. عمل تو نظیر عمل کسی بود که بر روز قیامت ایمان نداشته باشد و باکی از عقاب نکند. هنگامی که مدت عمر به پایان رسید به بدترین جایگاه بازگشتی. ولی بازگشت حضرت امیر رضی الله عنه در بهترین جایگاه بود. عذاب خدا در انتظار تو خواهد بود. ای معاویه! اینها همه ننگ و عارهای بودند و من بعلت عدم تطویل کلام

از مابقی عیوب و یست فطری های تو خود داری مینمایم

اما تو ای عمرو بن عثمان! تو بعلت آن حماقتی که دانستی نمیتوانستی پی به اینگونه رفتارهای زشت معاویه ببری. مثل تو نظیر آن پشه ای است که بدرخت خرما بگوید: خود دار باش که من میخواهم از بالای تو پیاده گردم و درخت خرما در جواش بگوید: من اصلاً متوجه بالا آمدن تو نشدم، تا چه برسد به اینکه

بیاده شدن تو برای من مشقت باشد! بخدا قسم من اینطور حساب نمیکنم که برای تو نیکو باشد بامن عداوت نمائی تا برای من مشقت و زحمت باشد. اکنون جواب آن سخنانی را که گفتمی خواهم داد.

آیا عقلت اینکه تو بعلی ناسزا میگوئی برای نقضی است که در حسب و نسب او است؟ یا اینکه وی را از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله دور و بعید میدانی؟ یا اینکه بجهت بلای بدی که در اسلام دیدی؟ یا اینکه بجور و ستم حکم کرده باشد؟ یا اینکه بدنیار غبت داشته است؟ اگر تو یکی از اینها را بگوئی دروغ گفته ای. اما جواب اینکه گفتمی: خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر بگردن ما است: آنانرا خدا و رسول کشتند. بجان خودم قسم که تعداد نوزده نفر از بنی هاشم به اضافه سه نفر دیگر کشته خواهد شد. سپس از بنی امیه تعداد دو نوزده نفر در یک مکان کشته خواهد شد غیر از آن گروهی از بنی امیه که کشته شدند و غیر از خدا کسی تعداد آنانرا نمی داند.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرموده: هنگامی که تعداد فرزندان وزغ (۱) به ۳۰- نفر مرد رسید مال خدا را در بین خود تصاحب می نمایند، بندگان خدا را غلام زر خریدند و قرآن خدا را فاسد و باطل قرار میدهند. موقعی که تعداد آنان به (۳۱۰) سیصد و ده نفر رسید لعنت حق بر علیه و برله ایشان خواهد بود. وقتی تعداد آنان به (۴۷۵) چهار صد و هفتاد و پنج نفر رسید هلاکت ایشان از جویدن خرما سریعتر خواهد بود. پس از این جریان حکم بن ابوالعاص جلو آمد و تصمیم گرفت که در این باره سخن بگوید ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: صدای خویشان را آهسته کنید، زیرا وزغ میشوند، وقتی این مطلب را پیغمبر اکرم در خواب دید که بنی امیه بعد از آن حضرت مالک امر این امت خواهند شد و فوق العاده ناراحت گردید خدای حکیم این آیه شریفه را نازل کرد:

ليلة القدر خير من الف شهر

(۱) منظور از وزغ بنی امیه است، چنانکه در چند سطر بعد معلوم خواهد شد.

یعنی (درك نمودن) شب قدر بهتر است از هزار ماه (که خلفای بنی امیه خلافت کردند) .

من برله و بر علیه شما شهادت میدهم که بعد از قتل حضرت امیر علیه السلام مدت خلافت شما چنانکه خدای علیم در قرآن مجید تعیین نموده بیشتر از هزار ماه نخواهد بود .

اما تو ای عمرو بن عاص ! که دارای بغض علی و لعین و بدون نسل هستی : جز این نیست که يك هستی (۱) اولین عیب و تنگ تو این است که مادرت زنی زنا کار بود ! تو در دخت خواب زنا که بین چند نفر مشترك بود متولد شدی ، آنگاه گروهی از مردان قریش در باره تو محاکمه نمودند که از جمله آنان ابوسفیان ابن حرب ، ولید بن مغیره ، عثمان بن حارث ، نصر بن حارث بن کلمه و عاص بن وائل بودند که هر کدام مدعی بودند : تو پسر آنان هستی ! آخر الامر آن کسیکه از لحاظ حسب و نسب پست تر و از نظر منصب خبیث تر و از جهت زنا کاری بزرگتر بود بر مابقی غلبه یافت و تو را به پسری تصاحب نمود . با این سوابقی که داری بر میخیزی و میگوئی : من بغض حضرت محمد صلی الله علیه و آله را دارم ؟!

عاص بن وائل گفت : محمد مردی است که پسر و نسلی ندارد ، هر گاه بمیرد اسم و رسم وی نابود خواهد شد !

(۱) ممکن است شخصی تعجب کند و بگوید : چگونه میشود : امام حسن علیه السلام يك چنین سخنان زننده ای بفرماید ؟ جواب تعجب این است : آن افرادی که با امام حسن مخاصمه و مجادله میکردند اشخاصی نبودند که اولاً : بتوانند با سخن معمولی منقاع شوند . عبارات دیگر : ایشان این لیاقت را نداشتند که به آنان گفته شود : بفرمائید ، بلکه باید به اینگونه افراد ناکس گفته شود : بترکید ؛ ثانیاً : اینکه آنان مؤمن نبودند تا نزد خدا و رسول و امام ارزشی داشته باشند لذا قرآن مجید در سوره : منافقون آیه ۴- راجع به این قبیل اشخاص بفرماید : قاناهم الله انی یؤفکون . یعنی خدا آنان را بکشد ، بدروغ بکجا رانده میشوند ، بلکه قرآن مجید در چند مورد دیگر اینگونه افراد را که کافر بودند لعنت کرده است - مترجم

لذا خدای علیم آیه ذیل را در شأن عاص بن وائل نازل کرد که میفرماید :

ان شائنك هو الابر

یعنی یا محمد ! نسل آن کسیکه بغض تو را دارد قطع خواهد شد .

مادر تو همان زنی بود که برای زنا دادن نزد قبیلهٔ عبد قیس میرفت و برای این عمل وارد خانهٔ مسکن و گودی درهٔ های ایشان میشناخت .

تو همان کسی هستی که پیغمبر اعظم اسلام در هر جا مقابل دشمن قرار میگرفت از همه بیشتر با آن بزرگوار عداوت و از همه بیشتر آن حضرت را تکذیب می کردی .

پس خود را یکی از افراد کشتی قراردادی که نزد نجاشی رفتند . همان افراد هرج و مرجی که بسوی حبشه خارج شدند و خون جعفر بن ابی طالب و آن مردانی را که بطرف نجاشی هجرت کرده بودند در معرض ریختن قراردادید ، ولی مکر و حيلهٔ تو دامنگیر خودت شد ، جد و جهد تو پایمال گردید ، آرزو و خواستهٔ تو بر نیامد ، سعی و کوشش تو بی ثمر گردید ، سخنان تو دروغ درآمد سخن افراد کافر پایمال شد و سخن خدا بالا رفت و ثابت گردید .

اما سخنی که در بارهٔ عثمان گفتمی : ای بی حیای بی دین ! تو بودی که آتش جنگ را بر علیه عثمان شعله ور کردی و بطرف فلسطین فرار نمودی و عاقبت نابخیری او را انتظار میبردی ، وقتی خبر قتل وی بتو رسید خویشتن را نزد معاویه پناهنده کردی ، ای خبیث ! تو دین و ایمان خود را برای دنیای دیگری فروختی !! ما تو را برای اینکه بغض ما را داری ملامت نمیکنیم ، تو را در بارهٔ اینکه محبت ما را نداری عتاب نخواهیم کرد ، زیرا در زمان جاهلیت و اسلام دشمن بنی هاشم بوده و هستی . تو بودی که پیغمبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله را بوسیلهٔ هفتاد شعر هجو نمودی . آنگاه آن بزرگوار فرمود : بار خدایا ! من نمیتوانم شعر بگویم و شعر گفتن برای من سزاوار نیست ، پس تو عمرو بن عاص را بشمارهٔ هریتی که

در باره هجو من گفته هزار مرتبه لعنت کن .

ای عمرو بن عاص که دنیای دیگر را (یعنی معاویه) بر دین و ایمان خود مقدم داشته‌ای هدیه هائی برای نجاشی ^{فرستادی} و برای دومین بار بسوی او رفتی و رفتن اول تو مانع رفتن ثانوی تو نگردید . منظور تو از این رفت و آمدها که با حسرت و نا امیدى مواجه شد هلاکت جعفر بن ابی طالب و یاران وی بود . هنگامی که به آمال و آرزوی خود نرسیدی در باره رفیق خودت یعنی عماره بن ولید توطئه چیدی !!

اما تو ای ولید بن عقبه ! : بخدا قسم من تو را از این لحاظ که بغض علی علیه السلام را داری ملامت و سرزنش نمی کنم ، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تا زیانه برای اینکه تو میکسازى کرده بودی بتو زد و پدر تو را در جنگ بدر کشت ! تو چگونه به علی ناسزا می گوئی و حال آنکه خدا بوسیله ده آیه از قرآن آن حضرت را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است !! از جمله آیات (آیه ۱۸ سوره سجده است که میفرماید:) آیا کسیکه مؤمن باشد نظیر شخصی است که فاسق باشد؟ نیز در سوره حجرات (آیه ۶ میفرماید:) اگر شخص فاسقی برای شما خبری آورد کاملاً تحقیق کنید، مبادا از روی بی خبری به گروهی مصیبتی وارد نمائید و سپس از کرده خویش پشیمان شوید! توجه شخصیتی داری که نام قریش را بزبان آری ، جز این نیست که تو پسر علیج میباشی که از اهل صفوریه و نام او : ذکوان بود .

اما اینکه گمان میکنی ما عثمان را کشته ایم: بخدا قسم این سخنی که در باره حضرت امیر میگوئی طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند بگویند ، پس تو چگونه این تهمت را به علی میزنی !! اگر تو از مادرت جو یا می شدی که پدرت کیست اوز ذکوان را رها می کرد و تو را به عقبه بن ابی معیط می بست و از این حسب و نسب رفعت و مقامی بدست می آورد . در صورتیکه خدای علیم برای تو و پدر و مادرت در دنیا و آخرت این همه عیب و ننگ شماره کرده است !! و حال آنکه خدا در باره بندگان خود ستم نمی کند .

ای ولید ! بخدا قسم تو از نظر ولادت و سن از آن کسی که گمان میکنی

پس او هستی و حسب و نسبت به وی میرسد بزرگتری، پس چگونه بحضرت ناسزا میگوئی! اگر تو متوجه خویشتن میشدی حسب و نسب خود را پیدا می کردی، نه اینکه خود را بدبگری بیندی، در صورتیکه مادرت بتو گفت: ای پسر! بخدا قسم که پدرت از عقبه نا کستر و پلید تر بود.

اما تو ای عتبه بن ابی سفیان! تو عقل درست و حسابی نداری که من جواب تو را بگویم. تو اصلا عقل نداری تا من بتو عتاب نمایم، خیری نداری که کسی به آن امیدوار باشد و شری نداری که کسی از آن بترسد. اگر تو بحضرت ناسزا بگوئی من آن را غریب و بعید نمیدانم. زیرا من تو را غلام غلام علی بن ابی طالب نمیدانم تا جواب تو را رد کنم و تو را مورد عتاب قرار دهم. اما بدانکه خدا در انتظار عذاب کردن تو و پدر و مادر و برادرت میباشد. تو فرزند همان پدرانی هستی که خدا در قرآن مجید راجع به آنان فرموده: آنان کار کنندگانی هستند که رنج میبرند و آتش سوزنده را خواهند چشید، از آب جوش جهنم می نوشند، خوراکی غیر از خار ندارند، نه ایشان را چاق و نه از گرسنگی بی نیاز مینماید (سوره غاشیه، از آیه ۲ تا آیه ۷)

تو مرا بقتل تهدید میکنی؟! پس چرا آنکسی را که در رختخوابت بازنت زنا میکرد نکشتی، در صورتی که روی فرج وی بر تو غلبه یافته بود و در تولید فرزند با تو شریک شد و فرزندی را بتو بست که مال تو نبود! وای بر تو! اگر تو از او انتقام می کشیدی سزاوارتر بود از اینکه مرا تهدید بقتل نمائی!

من تو را برای اینکه بحضرت ناسزا میگوئی ملامت نمیکنم زیرا آن بزرگوار برادر تو را در کارزار کشت. حضرت امیر و حضرت حمزه علیه السلام در کشتن جد تو شرکت داشت تا اینکه بعلت نابکاری خویش مستحق آتش جهنم و عذاب دردناک گردید، حضرت امیر بود که عموی تو را بدستور پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله تبعید نمود. اما اینکه گفتم: من آرزوی خلافت دارم: بخدا قسم اگر من آرزوی خلافت داشته باشم جا دارد، زیرا مردم بمن التماس میکنند که خلیفه باشم. ولی تو

نظیر برادرت و خلیفه پدرت نیستی، زیرا برادرت بیشتر از هر کسی تیرد امر خدا را میکرد و از همه کس بیشتر ریختن خون مسلمانها را مطالبه می نمود. و خواهان مقامی بود که اهلیت آنرا نداشت، وی، با مردم خدعه و مکر مینمود در صورتی که دست قدرت خدا برای اینگونه امور قویتر است. اما اینکه گفتی: علی برای قریش بدترین فرد قریش بود: بخدا قسم که علی هیچ مرحومی را تحقیر نکرد و هیچ مظلومی را نکشت.

اما تو ای مغیره بن شعبه! : حقا که تودشمن خدائی، توئی که تکذیب کننده قرآنی، توئی رسول خدا را تکذیب میکنی، توئی که زناکاری، واجب است که حدخدا بر توجاری شود، زیر اشهود نیکوکاری بر زناکاری توشهدات داده اند، ولی سنگباران نمودن تو بتأخیر افتاده و حق بوسیله باطل و صداقت بواسطه غلط اندازی پایمال شد، اینگونه حقوق بدین لحاظ از دست رفت که خدای توانا عذاب درد ناک و رسوائی دنیا را برای تو مهیا نماید، در صورتیکه رسوائی عذاب آخرت بیشتر است. تو بودی که فاطمه زهرا را زدی و بدن وی را خون آلود نمودی، و آن مظلومه جنین خود را سقط کرد، تو این عمل را برای اینکه پیغمبر خدا را ذلیل کنی و با امر آنحضرت مخالفت کرده باشی و هتک احترام آنحضرت انجام دادی. در صورتیکه پیامبر خدا بحضرت زهراء فرمود: تو بزرگترین زنان بهشت میباشی. بخدا قسم که بازگشت تو بسوی آتش است و زرد و بال این سخنانی که گفتی بر علیه تو خواهد بود.

برای کدام يك از این سه موضوع بحضرت امیر ناسزا میگوئی؟ آیا به نقصان حسب و نسب آن حضرت؟ یا برای اینکه از پیغمبر اسلام ﷺ دور است؟ یا برای بلائیکه بر اسلام وارد کرده؟ یا بعلمت جور و ستمیکه در قضاوت نموده؟ یا بجهت اینکه بدنیارغبتی کرده است؟ اگر این سخنان را بگوئی دروغ گفتی و مردم تو را تکذیب میکنند.

آیا تو گمان میکنی: علی عثمان را مظلومانه کشت؟ بخدا قسم که علی رضی الله عنه

پرهیزکارتر و پاک‌تر از این سخنان است، بجان خودم قسم اگر اینطور باشد که حضرت امیر عثمان را مظلومانه کشته باشد بتوهیح ربطی ندارد، زیرا تو عثمان را در موقعیکه زنده بود یاری نکردی و پس از موت وی هم تعصبی نسبت به او نداشتی خانه تو همیشه در طائف بود، تو دائماً خواهان زنان زناکار و طرفدار امور زمان جاهلیت و نابود کننده اسلام بودی، تا اینکه هر چه نباید بشود شد.

اما جواب اعتراض تو بینی هاشم و بنی‌امیه: منظور تو این است که خود را نزد معاویه محبوب نمائی. اما جواب سخن تو در باره امارت و قول یارانت دراجع بمقام سلطنتی که بدست آورده‌اید این است که: فرعون مدت چهار صد سال سلطنت کرد و موسی و هارون علیهم‌السلام دو پیغمبر بودند که ویرا (براه حق دعوت میکردند) و چه صدمانیکه از فرعون کشیدند. مقام خلافت يك مقامی است که خدا به افرادی که کار و تبه‌کار عطا مینماید. لذا قرآن مجید (درسوره انبیاء، آیه ۱۱۱) میفرماید: من نمیدانم، چه بسا این مقامی که تا يك ^{مدت} معلومی بشما داده شده موجب آزمایش شما باشد.

و نیز (درسوره اسراء، آیه ۱۶) میفرماید: ما هر گاه تصمیم بگیریم اهل قریه‌ای را نابود کنیم دستور میدهیم تا تبه‌کاران آن قریه بفسق و فجور پیر دازند آنگاه سخن ما ثابت میشود و آنانرا بنحو مخصوص نابود میکنیم.

امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه عموم آنانرا مجاب نمود برخواست و لباسهای خود را تکانید (و آیه ۲۶- سوره نور را تلاوت کرد) تا آنجا که میفرماید: آن گروه منزّه و مبرا هستند از این سخنانیکه در باره ایشان میگویند. آنان مورد مغفرت خدا و دارای رزق و روزی نیکویی میباشند. منظور از اینگونه افراد علی بن ابیطالب و یاران و شیعیان آن بزرگوارند.

سپس امام حسن علیه‌السلام درحالی خارج شد که بمعاریه میفرمود: وزر ووبالی را که بدست آوردی بپوش و تحمل کن و جزای جنایات خود را دریافت کن. و برای آن عذابهایی را که خدا برای تو و یارانت از قبیل رسوائی دنیوی و عذاب دردناک

اخروی آماده کرده مهیا باش !!

پس از این جریان معاویه بیاران خوبشتم گفت : شما نیز کیفر جنایت‌های را که مرتکب شده‌اید بچشید !

ولید بن عقبه در جوابش گفت : بخدا قسم ما نچشیدیم مگر آنطور که تو چشیدی ، امام حسن جز بر تو گستاخی ننمود .

معاویه گفت : آیا من نکستم : شما نمیتوانید از این مرد انتقام بگیرید؟! ای کاش شما اطاعت امر مرا میکردید ، یا اینکه از این مرد که شما را رسوا کرد انتقام میکردتید ! بخدا قسم امام حسن برخواست مگر اینکه این خانه در نظر من تاریک گردید ، من تصمیم داشتم به وی آسیبی بزنم ، امروز و بعد از این خیری در وجود شما نخواهد بود .

راوی میگوید : وقتی این مناظرات و مکالمات بگوش مروان بن حکم (بفتح حاء و کاف) رسید و شنید معاویه و یارانش بوسیله امام حسن رسوا شدند متوجه آنان شد ، موقعی رسید که ایشان در خانه معاویه نزد او بودند . مروان از آنان جويا شد : چه توهینی از امام حسن بشما وارد شده؟! گفتند : هر چه شنیدی صحیح است . مروان گفت : پس چرا مرا احضار نکردید ! بخدا قسم که من حسن و پدر و اهل بیت او را بنحوی فحش میدادم که نزد غلام و کنیزان احترامی نداشته باشند .

معاویه گفت : این گروه غافلگیر نشدند ، ایشان سوابق مرا و آن را به بد زبانی و فحاشی داشتند (ولی درعین حال رسوا شدند)

مروان به معاویه گفت : پس بدنبال حسن بفرست تا بیاید ! دقتی معاویه بسراغ امام حسن رضی الله عنه فرستاد آن حضرت بفرستاده معاویه فرمود : این شخص قلدر و ستمگیش از من چه میخواهد؟ بخدا قسم اگر بخواهد زبان درازی کند گوش او را از تنگ و عازها نیکه دارد بنحوی خسته میکنم که تا قیام قیامت باقی بمانند .

هنگامیکه امام حسن علیه السلام برخواست و متوجه آنان شد دید ایشان بهمان حالیکه بودند در مجلس معاویه حضور دارند. و مروان هم برایشان وارد شده‌است. امام حسن رفت و نزد معاویه و عمرو بن عاص بر سر تخت نشست و بمعاویه فرمود: برای چه بدنبال من فرستادی؟ معاویه گفت: من سراغ تو نفرستادم بلکه مروان تو را خواسته است. مروان به امام حسن گفت: تو بمردان قریش فحاشی کرده‌ای؟! فرمود: اکنون چه تصمیمی داری؟ مروان گفت: بخدا قسم من تو و پدر و اهلیت تو را بمنحوی ناسزا و فحش خواهم گفت که ورد زبان غلام و کنیزان زر خرید باشد. امام حسن علیه السلام در جوابش فرمود: من بتو و پدرت فحش ندادم، ولی خدای قهار: تو و پدرت و اهلیت و ذریه تو را لعنت کرده است و هر کسی را که از صلب پدر تو تا قیام قیامت بوجود بیاید بزبان بیغمبر خویش لعنت نموده !!

ای مروان! بخدا قسم تو واحدی از آن اشخاصیکه در موقعیکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو و پدرت را لعنت میکرد منکر این مطلب نخواهید شد. خدا تو را میترساند ولی توجز طغیان و سرکشی چیزی اضافه نخواهی کرد، خدا و رسول راست میگویند که در قرآن فرموده: شجره ملعونه (که در قرآن یاد شده) ما ایشانرا میترسانیم، ولی چیزی غیر از طغیان زیاد نخواهند کرد (سوره اسراء، آیه ۶۰) ای مروان! تو و ذریه تو از همان شجره ملعونه‌اید که در قرآن یاد شده !! ناگاه معاویه برجست و دست خود را بر دهان امام حسن علیه السلام نهاد و گفت: ای ابا محمد! تو که فحاش نبودی؟! پس از این جریان بود که امام حسن برخواست و لباس خود را تکان داد و از مجلس خارج شد. سپس آن گروه که گویا: مجلس فرعون را تجدید کرده بودند برخواستند و با صورتی سیاه و غیظی کثیر و حزنی شدید از آن مجلس خارج شدند.

۲- در کتاب: خرائج مینگارد: روایت شده: عمرو بن عاص به معاویه گفت: حسن مردی است که از سخنرانی عاجز می‌باشد، اگر او بر فراز منبر برود و مردم باو نظر کنند خجل میشود و سخن خود را قطع مینماید. کاش مینگفتی: اوسخنرانی

می کرد. معاویه به امام حسن گفت: کاش برفراز منبر میرفتی و ما را موعظه میکردی.

امام حسن علیه السلام پس از اینکه برفراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود:

هر کسی مرا میشناسد که میشناسد، هر کسیکه مرا نمی شناسد بداند که من حسن ابن علی و پسر سیده زنان یعنی فاطمه دختر پیغمبر با عظمت اسلام صلی الله علیه و آله هستم، منم پسر رسول خدا، منم پسر نبی الله، منم پسر نور درخشانده، منم پسر بشیر و نذیر منم پسر آن کسیکه بعنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شد، منم پسر آن کسیکه برجن و اس مبعوث شده، منم پسر آن شخصیتی که بعد از پیامبر اسلام بهترین خلق خدا بشمار میرود، منم پسر صاحب فضائل و مناقب، منم پسر صاحب معجزات و دلائل، منم پسر امیر المؤمنین، منم آن کسیکه حقم از دست رفته، من یکی از در بزرگ جوانان اهل بهشت میباشم، منم که پسر رکن و مقام هستم، منم پسر مکه و منا، منم پسر مشعر و عرفات.

معاویه که انتظار يك چنین سخنرانی را از امام علیه السلام نمیبرد در غضب شد و به آن حضرت گفت: از اوصاف رطب شرح بده! این گونه سخنان را واگذار! فرمود: رطب را باد حامله میکند، گر ما آنرا میپزد، خشکی شب آنرا بیکو مینماید، سپس فرمود: منم پسر آن شفیعی که اطاعتش واجب است، منم پسر آن کسیکه ملائکه در رکابش قتال میکردند، منم پسر آن کسیکه قریش در مقابل وی فروتنی مینمودند، منم پسر امام مردم، من پسر محمد صلی الله علیه و آله میباشم.

آخر الامر معاویه ترسید که مبادا مردم بدینوسیله دچار فتنه و آشوب بشوند لذا گفت: یا ابا محمد فرود آی! کفایت کرد. وقتی آن حضرت فرود آمد معاویه به وی گفت: من گمان میکردم تو بعداً خلیفه خواهی شد، ولی تو کجا و مقام خلافت کجا!! امام حسن فرمود: خلیفه کسی است که احکام قرآن و سنت رسول را رواج دهد، خلیفه کسی نیست که ظلم و ستم را ترویج و سنت رسول را تعطیل نماید، دنیا را پدر و مادر خود قرار دهد، مدت اندکی خلافتی بدست بیاورد

و بهره مند شود، آنگاه لذت آن قطع شود و مسؤولیت آن باقی بماند.
 نوجوانی از بنی امیه که در آن مجلس حضور داشت سخنانی غلیظ و ناروا به امام حسن گفت و ازدشنام و ناسزا گفتن به آن بزرگوار و حضرت امیر از حد تجاوز نمود.
 امام حسن علیه السلام در حق وی نفرین کرد و گفت: پروردگارا! این نعمت را از او بگیر و او را در ردیف زنان قرار بده تا عبرت بگیرد! وقتی آن جوان اموی متوجه خویشتن گردید دید زن شده و خدای توانا آلت رجولیت وی را بفرج زن مبدل نموده و ریش وی فرو ریخت! آنگاه امام حسن علیه السلام به وی فرمود: برخیز و کناره گیری کن، تورا با مجالس مردان چه کار؟! زیرا تو زن میباشی.
 امام حسن علیه السلام پس از اینکه یکساعت صبر کرد لباس خود را تکان داد و برخواست که خارج شود عمر بن عاص به آن حضرت گفت: بنشین تا من مسائلی را از تو پرسش نمایم.

امام علیه السلام فرمود: هر چه بنظرت میرسد پرس! گفت: مرا از معنی کرم و نجده و مروءه آگاه کن.

فرمود: کرم آن است که انسان کارهای نیکو را تبرعاً انجام دهد و قبل از اینکه چیزی از او بخواهند عطا کند، معنی نجده آن است که انسان از محرم‌های خود دفاع، و در هر جا در مقابل نامالایمات صبر نماید. معنی مروءه این است که مرد دین و آئین خود را حفظ کند و خویشتن را از پلیدیها برکنار و برای اداء حقوق قیام و سلام را افشاء نماید. آنگاه خارج شد.

معاویه عمر بن عاص را ملامت کرد و گفت: تو اهل شام را فاسد نمودی! عمر و گفت: این مطلب را از نظر من داشته باش که اهل شام تورا از نظر ایمان و دین دوست ندارند، فقط تورا از این لحاظ دوست دارند که از دنیای تو بهره مند شوند، زیرا که شمشیر و مال دنیوی در دست تو میباشد. اما سخن امام حسن ویرا بی نیاز نخواهد کرد.

پس از این جریان داستان آن جوان اموی شیوع یافت و زوجه وی بحضور

امام حسن آمد و شروع بگریه وزاری نمود، امام علیه السلام به وی ترحم کرد و دعا نمود تا آن شخص بحالت اولیه بازگشت ..

۳- در کتاب: مناقب از اسماعیل بن ابان روایت میکنند که گفت: عبور امام حسن علیه السلام بمسجد پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله افتاد و گروهی از بنی امیه را در آنجا دید که با چشم به آنحضرت اشاره نمودند. این موضوع در وقتی بود که معاویه بحسب ظاهر به امر خلافت غلبه یافته بود، وقتی امام حسن با این منظره مواجه شد دو رکعت نماز خواند و به آنان فرمود: من متوجه اشاره شما شدم، ولی بخدا قسم شما هیچ روزی را سلطنت نمیکنید مگر اینکه ما در روز مینمائیم، اگر شما یک ماه سلطنت کنید ما دو ماه باین مقام خواهیم رسید، اگر شما یکسال سلطنت کنید ما دو سال باین مقام خواهیم رسید. در زمان سلطنت شما ما میخوریم، میاشامیم، لباس میپوشیم، ازدواج میکنیم و سوار می شویم، ولی شما در موقع سلطنت ما نمیخورید و نمی آشامید و ازدواج نخواهید کرد.

مردی گفت: اینموضوع چگونه عملی می شود در صورتی که شما بخشنده ترین و رؤفترین و مهربانترین مردم میباشید و شما در زمان سلطنت این گروه در امان باشید ولی ایشان در زمان سلطنت شما در امان نباشند؟!

فرمود: بعلت اینکه اینان با مکر شیطانی با ما دشمنی کردند و مکر و حيله شیطان هم ضعیف است. ولی ما بوسیله قدرت خدا با ایشان عداوت کردیم و قدرت خدا هم شدید و سخت است.

۴- در کتاب: احتجاج از شعبی روایت میکنند که گفت: معاویه وارد مدینه شد و پس از سخنرانی که کرد در باره حضرت امیر علیه السلام سخنانی ناروا گفت امام حسن علیه السلام هم برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد به معاویه فرمود: هیچ پیامبری بموت نشد مگر اینکه يك وصی از اهل بیتش برایش تعیین شد و هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه يك دشمنی از ستم کیشان داشت. حضرت امیر بعد از پیامبر خدا وصی آنحضرت بود. من پسر علی علیه السلام میباشم، تو

پسر صخر هستی، جد تو: حرب و جد من: رسول خدا ﷺ است. مادر تو هند جگر خوار و مادر من حضرت فاطمه زهراء است. جدۀ من خدیجه کبریا و جدۀ تو ثیله میباشد، خدا لعنت کند آن کسی را که از لحاظ حسب و نسب لثیم تر و از نظر کفر قدیمی تر و از جهت شهرت گمنامتر و از لحاظ نفاق سخت تر باشد!! اهل مسجد عموماً گفتند: آمین! معاویه خطبۀ خویش را قطع کرد و از منبر فرود آمد.

۵- نیز در همان کتاب: مینگارد: هنگامی که معاویه وارد کوفه شد به وی گفتند: حسن بن علی نزد مردم مقام رفیعی دارد. به وی بگو: بر فراز منبر آید و پائین تر از تو بنشیند و سخنرانی کند، چون زبان وی لکننت دارد از نظر مردم خواهد افتاد. معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت ولی مردم به او اصرار کردند تا این عمل را انجام دهد. معاویه این مطلب را به امام حسن گفت و آن بزرگوار پس از اینکه پائین تر از معاویه نشست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: اگر شما (بین مشرق و مغرب جستجو نمائید) نامردی را بدست آورید جدش پیغمبر باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم، ماحق قطعی خویشتن را به این مرد قلدر و سرکش - و بمعاویه اشاره کرد - واگذار نموده ایم که مقام و منبر پیغمبر خدا را تصاحب کرده است. ماحفظ خون های مسلمین را از ریختن آنها بهتر میدانیم گر چه میدانم که مقام خلافت باعث آزمایش شما - و به معاویه اشاره کرد - خواهد شد. معاویه گفت: این سخن را به چه منظوری گفتم؟! فرمود: بهمان منظوری که خدا فرموده.

معاویه برخاست و خطبه ای غیر فصیح و نارسا خواند و در آن خطبه بحضرت علیه السلام ناسزا و سخنانی ناروا گفت. امام حسن رضی الله عنه در همان حالی که بالای منبر بود به معاویه فرمود: ای پسر هند جگر خوار! تو این جرئت را داری که به امیر المؤمنین ناسزا بگویی! در صورتی که پیامبر اعظم اسلام فرموده: کسیکه بعلی ناسزا بگوید بمن ناسزا گفته و کسیکه بمن ناسزا بگوید بخدا ناسزا گفته و کسیکه بخدا ناسزا بگوید خدای قهار او را دائماً در جهنم جای خواهد داد و دچار عذابی همیشگی خواهد شد. امام حسن پس از این جریان

از منبر فرود آمد، داخل منزل خوبشتن گردید و بعداً در آنجا نماز بجای نیاورد! ۶- صدوق در کتاب: امالی مینکارد: امام حسن علیه السلام در ضمن آن سخنانی که بین آنحضرت و ولید بن عقبه رد و بدل شد به ولید فرمود: من تورا ملامت نمی کنم بحضرت امیر ناسزا میگوئی، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تازیانه برای اینکه تو خمر خورده بودی بتو زد، پدرت را در جنگ بدر به امر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کشت. خدای علیم در بیشتر از یک آیه از قرآن علی را مؤمن و تورا فاسق معرفی نموده است! لذا شاعر در باره تو و حضرت امیر گفته:

۱- خدای علیم در باره حضرت امیر و ولید قرآنی بر ما نازل نموده است.

۲- ولید در منزل کفر وارد شد و علی در منزل ایمان داخل گردید.

۳- آن کسیکه مؤمن باشد و خدا را عبادت کند نظیر آن شخصی که فاسق

و خیانت کار باشد نخواهد بود

۴- ولید و حضرت امیر بعد از مدت کوتاهی عیناً برای دریافت جزای

اعمال خوبشتن دعوت میشوند

۵- جزای علی علیه السلام بهشت و جزای ولید ذلت و خواری خواهد بود.

۷- مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل می کند که

گفت: زیاد یک نفر از یاران امام حسن را که وی را امان داده بودند احضار کرد

امام حسن علیه السلام نامه ای بدین مضمون برای زیاد نوشت: از طرف حسن بن علی

بسوی زیاد، اما بعد: تو میدانی که ما برای یاران خود امان گرفته ایم. فلان شخص

بمن میگوید: تو مزاحم وی شده ای، من دوست دارم که متعرض او نشوی. والسلام

نامه امام حسن موقعی به زیاد رسید که معاویه زیاد را پسر ابوسفیان معرفی

کرده بود. زیاد از این لحاظ در غضب شد که چرا امام حسن او را پسر ابوسفیان

خطاب نموده! لذا در جواب امام حسن نوشت: از طرف زیاد بن ابوسفیان بسوی

حسن، اما بعد: نامه تو راجع به شخص فاسقی که شیعیان فاسق تو و پدرت او را

پناه داده اند بمن رسید بخدا قسم که من ویرا از میان پوست و گوشت تو مطالبه

خواهم کرد. گوشت محبوبترین مردم را که میخورم گوشت تو از آن خواهد بود. والسلام

هنگامی که امام حسن علیه السلام نامه زیاد را خواند آنرا برای معاویه فرستاد. وقتی معاویه آن نامه را خواند خشمناک شد و برای زیاد نوشت: از طرف معاویه ابن ابوسفیان بسوی زیاد: تو دارای دو رأی میباشی يك رأی از ابوسفیان و يك رأی از سمیه (بضم سین و فتح میم) رأی تو از ابوسفیان حلم خواهد بود و رأی تو از سمیه نظیر آن نخواهد بود. حسن بن علی برای من نوشته که تو مزاحم یکی از یاوران وی شده ای، تو حق نداری متعرض او شوی، زیرا من تورا بر او مسلط نموده ام.

۸- در کتاب: احتجاج راجع به فخریه نمودن حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه، مروان بن الحکم، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان مینگارند: یکوقت امام حسن در مجلس معاویه وارد شد، در آن مجلس افرادی که آنانرا نکاشتیم حضور داشتند، هر يك از آن گروه بر بنی هاشم فخریه نمودند و بنی هاشم را در انظار کوچک کردند و سخنانی در باره ایشان گفتند که برای امام حسن علیه السلام ناگوار بود. امام علیه السلام فرمود: من شخصیتی از بهترین شخصیت ها میباشم، پدرانم گرامی ترین عرب هستند، ما دارای نسب پر افتخاری میباشیم، ما دارای حسب با شخصیتی هستیم، ما از شاخه های درختی میباشیم که بهترین شاخه ها را بوجود آورده است و میوه های پاکیزه ای داده، و بدن هائی قیام کننده تزیینت نموده، اصل و ریشه اسلام و نبوت در آن درخت است، ما دارای مقام عالی و شامخی هستیم، ما دارای عزت و قدرت میباشیم. ما دریا هائی هستیم که خشک نمی شوند و کوه هائی هستیم بر افراشته که مقهور نخواهیم شد.

مروان به آنحضرت گفت: تو خویشتم را ستایش کردی، مقام خود را بالا بردی، ای حسن! هیات! بخدا قسم ما پادشاهانی هستیم زرگوار. افرادی میباشیم مقتدر و راهنما، ما ممنوع و خانه نشین نخواهیم شد، تو نظیر عزت و قدرت

ما را نداری ، تو مقام و فخریه ما را نخواهی داشت . آنگاه این شعر را سرود :

۱ - ما افرادی را که از لحاظ وقار پاکیزه بودند شفا دادیم . عزت و قدرت

آنان به اشخاصیکه بما ملحق شوند خواهد رسید .

۲ - مائیم که غنیمت را گرفتیم و رد گردیم بجائی که باید رد کنیم ، مائیم

که دست پادشاهان را بستیم

سپس مغیره بن شعبه شروع بسخن کرد و گفت : من پدر تو را نصیحت کردم

ولی نپذیرفت ، اگر من قطع رحم را مکرره نمیداشتم از گروه اهل شام میشدم .

پدر تو می دانست که من بوسیله بد اخلاقی قبیله قیس و حلام طایفه تقیف و تاجر بهائی

که در امور قبائل داشتند میتوانم شتران تشنه را از سر آب تشنه باز گردانم .

امام حسن علیه السلام بسخن آمد و فرمود : ای مروان ! آیا تو کمان میکنی من

این سخنانی را که گفتم بعلت خوف و ضعف و عجز بود ، آیا تو می پنداری من

خویشتن را ستایش کردم ، در صورتیکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشم ، یا خواستم

مقام خود را بالا ببرم ، در صورتیکه من بزرگ جوانان اهل بهشت هستم !؟ وای

بر تو ! کسی تکبر مینماید که بخواهد شخصیت پست خود را بالا ببرد ، آن کسی

فرحمنند می شود که بخواهد مقام خویشتن را رفعت دهد ، ولی ما اهل بیت رحمت

معدن کرم ، جایگاه خیر ، گنجینه ایمان ، نیزه اسلام و شمشیر برنده دین میباشیم .

مادرت برایت گریه کند ! چرا قبل از اینکه من تو را دچار جزع و فزع کنم

و نامی بتو بدهم که بوسیله آن از اسم خود بی نیاز شوی سکوت اختیار نمودی !؟

اما اینکه گفتم : غنیمت آوردی و پادشاهان را مغلوب نمودی : آیا این اعمال را

در آن روزی که متصدی بودی و شکست خوردی ، یا ممنوع و خائف شدی انجام

دادی ، آن روز غنیمت تو هزیمت تو بود ، تو بودی که باطلحه بی وفائی و غدر کردی

و او را کشتی قباحت بر تو باد ! چه قدر پوست صورت تو کلفت است !؟ مروان

که جوابی نداشت سر خویشتن را بزیر انداخت و مغیره هم چنان مبهوت و متحیر

آن‌گاه امام حسن متوجه او شد و فرمود: ای اءور ثقیف! (ءور کسی است که يك چشم داشته باشد و چشم دیگرش حس بینائی را از دست داده باشد) تو از قبیلهٔ قریش نیستی که من با تو مفاخره نمایم. وای بر تو! آیامرا نمی‌شناسی! در صورتیکه من پسر بهترین و بزرگترین زنان میباشم! پیغمبر خدا ﷺ از علم خدا بما تعلیم داد. آن بزرگوار علم تاویل قرآن و مشکلات احکام را بما یاد داد عزت، قدرت، و فرمانفرمائی، فخریه و بزرگواری مال ماست. تو از آن گروهی هستی که در زمان جاهلیت حسب و نسبی برای آنان ثابت نشد و از اسلام هم نصیبی نداشتند، غلام زر خرید فراری را در موقع زد و خورد شیران زیان و مبارزهٔ اقران با فخریه کردن چه کار!؟ مائیم که بزرگواریم، مائیم که حمایت‌کننده و پیشوائیم. مائیم که حامی حیثیت و انسایت هستیم، مائیم که ننگ و عار را از دامن خویشتن دور مینمائیم. منم که پسر زنان نجیبه و با کرم میباشم.

تو نسبت به بهترین وصی بهترین پیامبران بدگمان هستی و میخواستی او را نصیحت کنی، وی به عاجز بودن تو بینا تر و به ضعف تو داناتر بود. تو بعلت آن بغض و حسودی که در سینه و ظهور عهد شکنی. که در چشم داری با یدی دست رد بسینهٔ خود بگذاری. هیئات! علی اینطور نبود که بازوی افراد گمراه را تقویت کند. تو گمان میکنی: اگر در جنگ صفین بودی با درشتخوئی قبیلهٔ قیس و حلم طایفهٔ ثقیف چکار میتوانستی کرد؟ مادرت برایت گریه کند آیا با آن عجز و ناتوانی که در مقام جنگ داشتی؟ یا بفرازی که در موقع مبارزات میکردی؟ بخدا قسم اگر پنجه‌های پر قدرت حضرت امیر تو را میگرفت میفهمیدی که هیچ قدرتی نمیتوانست مانع آن حضرت شود و زنان گریه‌کننده سخت بر تو گریان میشدند.

اما درشتخوئی قبیلهٔ قیس: تو را با قبیلهٔ قیس چه کار؟ جز این نیست که تو يك غلام زر خریدی هستی که ثقیف نامیده شده‌ای و خود را بطائفهٔ ثقیف ملحق نمودهای، برای اینکه شخصیتی بدست آوری فکر دیگری بکن، زیرا تو از مردان

تقیف نیستی. تو برای دام نهادن بجهت شکار و تدبیر جایگاه گوسفندان لایقتری از اینکه بخواهی جنگجوی باشی و شمشیر را بکار ببری. پس کدام حلم برای غلامان زر خرید خواهد بود.

توملاقات امیر المؤمنین: علی علیه السلام را آرزوداری؟ علی همان است که شناختی علی شیر شجاع، زهری بود کشنده، جز شخص شجاع احدی در موقع نيزه زدن و مبارزه تاب مقاومت او را نداشت. پس چگونه گفتار پتیاره میتواند قصداً و کند و چگونه سر کین غلطانی که به فقرا بر میگردد میتواند دست بر او یابد. اما منسوب بودن تو نسبت به شخصیت های بزرگ شناخته شده و قرابت تو با آنان نامعلوم است. قرابت تو با ایشان نظیر قرابت حیوانات دریائی است با آهوان صحرائی بلکه تو از لحاظ حسب و نسب با آنان از قرابت این دو دسته حیوان دورتری. پس از این گفتگوها مغیره از جای پرید و امام حسن علیه السلام میفرمود: ما از بنی امیه معذرت میخواهیم - پس از اینکه غلامان زر خرید و آهگران با ما همسخن شوند و مفاخره نمایند - که با ایشان همکلام شویم.

معاویه بمغیره گفت: بر گرد! زیرا گردن کشان نمیتوانند با فرزندان عبدالمطلب مقاومت کنند و افراد بزرگ منش قادر نیستند با ایشان مفاخره نمایند. آنگاه معاویه امام حسن را قسم داد تا آن بزرگوار ساکت گردید.

۹- نیز در همان کتاب از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت میکند که گفت: از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب شنیدم میفرمود: معاویه بمن گفت: تو چقدر امام حسن و امام حسین را احترام میکنی! در صورتی که ایشان از تو بهتر نیستند و پدر آنان هم از پدر تو بهتر بودند، اگر فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اسلام نمی بود من میگفتم: مادر تو که اسماء بنت عمیس است کمتر از مادر حسین بود!

عبدالله جعفر میگوید: من از مقاله معاویه در غضب شدم و نتوانستم خودداری نمایم، لذا به وی گفتم: تو نسبت به حضرت حسین و پدر و مادر ایشان

قلیل المعرفه هستی . بخدا قسم که حسنین علیهم‌السلام از من بهترند ، پدر ایشان از پدر من و مادرشان از مادر من بهترند . من در زمان کودکی از پیغمبر اعظم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم در باره حسنین و پدرشان تو صد سفارش میکرد و من آن توصیه را حفظ کرده و به ذهن خویش تن سپردم .

معاویه گفت : غیر از حسنین و عبدالله جعفر و ابن عباس و برادرش فضل کسی در مجلس نیست ، آنچه را که در باره ایشان شنیده‌ای بگو ، بخدا قسم که تو دروغگو نیستی .

عبدالله جعفر گفت : مقام آنان بالاتر از آن است که تو گمان میکنی . معاویه گفت : اگر چه از کوه احد و حرا هم مهمتر باشد بگو ، زیرا مادامی که کسی از اهل شام در مجلس نباشد من باکی ندارم . اما چون خدا آن شخص سرکش شما (یعنی حضرت امیر علیه‌السلام) را کشت و جمعیت شما را پراکنده نمود و مقام خلافت را نصیب اهل آن و جای‌گزین در معدن آن کرد از آنچه که شما بگوئید باکی نداریم و از این ادعاها ضرری بما نخواهد رسید .

عبدالله جعفر گفت : شنیدم از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که میفرمود : من به مؤمنین از خود ایشان اولی و مقدم میباشم و کسی که من از خود او بر او مقدم باشم یا علی تو نیز از خود او بر او مقدم خواهی بود . پیغمبر خدا این موضوع را موقعی فرمود : که حضرت امیر ، حسن ، حسین ، عمر بن ام سلمه ، اسامه بن زید ، فاطمه زهراء ، ام ایمن ، ابوذر ، مقداد و زبیر بن عوام در میان خانه در حضور آنحضرت مشرف بودند ، آنکاه حضرت رسول بیازوی حضرت امیر زد و سه مرتبه همان سخن را تکرار کرد . سپس نبوت امامت کلیه دوازده امام را بطور صریح شرح داد .

پس از این گفتگوها آن بزرگوار فرمود : برای امت من تعداد دوازده پیشوا خواهد بود که کلیه آنان گمراه و گمراه‌کننده‌اند . تعداد ده نفر از آنان

از بنی امیه و دو نفر از ایشان از فریش میباشند. گناه همه آن دوازده نفر و گناه آن افرادی را که گمراه میکنند بگردن آن دو نفر است. آنگاه حضرت رسول ﷺ نام آن دو نفر و نام آن ده نفر را با ایشان برد.

معاویه گفت: نام آنها را برای ما بگو! گفت: فلان و فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش که از آل ابوسفیان است و هفت نفر از فرزندان حکم (بفتح حاء و کاف) ابن ابی العاص که اول ایشان مروان میباشد.

معاویه گفت: اگر این مطلبی که تو میگوئی حق باشد یقیناً من و آن سه نفری که قبل از من بودند و عموم آن افرادی که از این امت آنها را دوست داشته باشند هلاک شده ایم!! و نیز آن مهاجرین و انصاری که از اصحاب پیامبر اسلام ﷺ و عموم تابعین غیر از شما اهل بیت و شیعیان شما هلاک شده اند؟ عبدالله جعفر گفت: بخدا. قسم این مطلبی که من گفتم: حق است و آنها از پیغمبر خدا ﷺ شنیدم.

معاویه متوجه امام حسن و امام حسین و ابن عباس شد و گفت: عبدالله بن جعفر چه میگوید؟! ابن عباس به معاویه که برای اولین بار وارد مدینه شده بود و مردم بعد از قتل امیر علیه السلام در اطراف جمع شده بودند گفت: نزد آن افرادی که نامشان را عبدالله جعفر برد بفرست تا از ایشان جویا شوند، معاویه نزد عمر بن ام سلمه و اسامه فرستاد، آنان عموماً شهادت دادند و گفتند: ما این موضوع را از رسول خدا ﷺ همان طور شنیدیم که عبدالله جعفر شنیده است.

سپس معاویه متوجه: امام حسن، امام حسین، ابن عباس، فضل، ابن ام سلمه و اسامه شد و گفت: کلیه شما بر همین عقیده هستید که عبدالله جعفر میگوید؟ گفتند: آری. معاویه گفت: ای فرزندان عبدالطلب! شما امر بزرگی را ادعا میکنید و به حجت قوی استدلال مینمائید، اگر این ادعای شما حق باشد باید بر این امر صبر کنید و آنها مخفی نمائید، مردم غافلند و طریق بی اطلاعی را طی میکنند. اگر این مطلبی که شما میگوئید حق باشد امت اسلام هلاک شده و از دین

و مذهب خود بازگشته، بخدا کافر شده و پیغمبر خود را انکار نموده است، فقط شما اهل بیت و شیعیان شما که نجات یافته‌اید، و شیعیان شما در میان مردم قلیل و اندک میباشند.

بعد از این جریان ابن عباس متوجه معاویه شد و به وی گفت: خدای علیم (در قرآن مجید، سوره: سبا، آیه ۱۳) میفرماید: اندکی از بندگان من سپاس گذارند و نیز (در سوره: ص، آیه ۲۴) میفرماید: ایشان قلیل هستند. ای معاویه! تعجب این مطلبی که از من میشنوی بیشتر از داستان بنی اسرائیل است، زیرا ساحرین بنی اسرائیل بفرعون (چنانکه قرآن در سوره: طه، آیه ۷۲-خبیر میدهد) گفتند: تو هر عملی که میخواهی انجام بده! آنگاه به حضرت موسی ایمان آوردند و آن بزرگوار را تصدیق کردند. سپس حضرت موسی آنانرا با افرادی از بنی اسرائیل که تابع ایشان شدند برد و داخل دریا کرد و عجائبی را به ایشان نشان داد، آنان موسی و تورات را تصدیق کردند و بدین آن بزرگوار اقرار نمودند سپس وقتی به بت‌هایی که مورد پرستش گروهی قرار گرفته بودند مرور کردند و بموسی (چنانکه قرآن مجید، در سوره اعراف، آیه ۱۳۸ - خبیر میدهد) گفتند: تو نیز برای ما خدایانی قرار بده که ایشان دارند. حضرت موسی فرمود: حقا که شما مردمانی نادان میباشید! آنگاه (چنانکه قرآن کریم در سوره: طه، آیه ۸۸ - خبیر میدهد) آنان عموماً غیر از هارون گو ساله پرست شدند و گفتند: این گو ساله خدای شما و خدای موسی است! پس از این جریان حضرت موسی (چنانکه قرآن در سوره: مائده، آیه ۲۱ - شرح میدهد) به آنان فرمود: داخل ارض مقدس شوید. ایشان آن جوابی را دادند که خدا داستان آنرا شرح داده. آخر الامر حضرت موسی (چنانکه در آیه ۲۵ - سوره مائده خبیر میدهد) گفت: پروردگارا! من اختیار خویشتمن و برادرم را بیشتر ندارم، پس تو مابین ما دگروره فاسقین جدائی بینداز.

متابعت کردن این امت از مردانی که آنان را بالا بردند و از

ایشان اطاعت نمودند ، همان افرادی که بارسول خدا سوابقی داشتند و نزد آنحضرت مقام و منزلتی داشتند و خویشاوندانی که بدین حضرت صلی الله علیه و آله و قرآن اقرار کردند و تکبر و حسد آنرا و ادا نمود که با امام و ولی خود مخالفت نمایند تعجب بیشتری ندارد از آن گروهی که از زر و زیور خویشتن گوساله ای ساختند و آنرا مورد پرستش قرار دادند و سجده کردند و گمان نمودند : آن گوساله پروردگار عالمین است و همه غیر از هارون معتقد به این عقیده شدند .

گروهی با صاحب و سرور ما (یعنی حضرت امیر) که برای پیغمبر اکرم اسلام نظیر هارون بود برای موسی باقی ماندند بنام : سلمان و ابوذر و مقداد و ذبیر ، آنگاه ذبیر از حضرت امیر برگشت و آن سه نفر با حضرت امیر ماندند تا خدا را ملاقات کردند .

ای معاویه ! تو تعجب میکنی از اینکه خدای علیم نام هر يك از امامان را ببرد ، همان امامانی که پیامبر خدا در روز غدیر خم و موطن دیگر امامت آنرا ثابت کرد و بوسیله امامان بر آن مردم اتمام حجت نمود و مردم را به اطاعت ایشان مأمور کرد و خبر داد : اول ایشان حضرت علی بن ابیطالب است که بعد از حضرت رسول مولای هر مؤمن و مؤمنه ای میباشد ، و فرمود : علی بعد از من در میان امت خلیفه و وصی من است . پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله لشکری برای جنگ مونه فرستاد و فرمود : جعفر بن ابیطالب امیر لشکر باشد ، اگر او کشته شد زید و اگر زید هم کشته گردید عبدالله بن رواحه امیر لشکر باشد و آنان عموماً شهید شدند . پیغمبری که برای يك جنگ تعداد سه خلیفه تعیین میکند باز هم تو میگوئی : امت خویشتن را واگذار مینماید و بعد از آن خلیفه ای برای آنان تعیین نمیکند ! تا کار بجائی برسد که خود امت برای خویشتن خلیفه تعیین کنند !! میشود گفت : رأی و نظریه امت برای خودشان از رأی و نظریه حضرت رسول بهتر است ! در صورتی که آن اعمال را موقعی مرتکب شدند که پیامبر خدا خلیفه خود را تعیین و تعیین

کرده بود و آنحضرت امت خود را گمراه و دچار شك و شبهه ای نگذاشت !!
 اما سخن آن چهار نفری که بر علیه حضرت امیر علیه السلام قیام کردند بر پیغمبر
 اعظم اسلام دروغ بستند و گمان کردند: رسول خدا فرموده: خدا مقام نبوت
 و خلافت را برای ما اهل بیت عطا نکرده است منظور آنان این بود که مردم را
 بوسیله شهادت و دروغ و مکر خویشتن دچار اشتباه نمایند.

معاویه متوجه امام حسن شد و گفت: ای حسن! تو چه نظریه ای داری؟
 فرمود: ای معاویه! تو آنچه را که من و ابن عباس گفتیم شنیدی. ای معاویه!
 من از تویی حیائی تو تعجب می کنم!! زیرا جرئت میکنی و بخدا دروغ می بندی
 و می گوئی: خدا حضرت امیر را که شخصی طاغی و سرکش بود کشت و مقام
 خلافت را به اصل و معدنش بازگردانید. ای معاویه! آیا تو معدن سزادار خلافت
 هستی و ما نیستیم؟! ای معاویه! دای بر تو و آن سه نفری که قبل از تو این مقام را
 تصاحب کردند و در يك چنین مقامی جلوس نمودند و این موضوع را برای
 تو يك سنت و سرمشق قرار دادند! من يك سخن میگویم که تو اهلیت آنرا نداری ولی در
 عین حال میگویم تا این فرزندان پدرم که در اطراف منند آنرا بشنوند و آن سخن این است:
 مردم راجع به امور فراوانی (که ذیلا شرح داده میشوند) اتحاد و اجتماعی
 دارند و در باره آن امور اختلاف و نزاعی و تفرقه ای ندارند. (آن امور عبارتند
 از: شهادت به یگانگی خدا، رسالت حضرت محمد ﷺ، نمازهای پنجگانه،
 زکات واجب، روزه ماه رمضان، حج بجای آوردن و موضوعات فراوانی که غیر از
 خدا کسی شماره و تعداد آنها را نمی داند، مردم بر حرام بودن زنا، سرقت کردن
 دروغ گفتن، قطع رحم نمودن، خیانت و معصیت های دیگری که کسی اندازه
 و شماره آنها را نمی داند مگر خدا (۱)

(۱) از این بیان حضرت مجتبی علیه السلام اینطور بدست میاید که مسلمین آن زمان
 کلیه این واجباتی را که امام شرح داده واجب و کلیه محرماتی را که آنحضرت بیان کرده
 حرام میدانستند. برخلاف زمانه فعلی ما که اکثر مسلمانان نماها و اجبات را واجب و محرمات را
 حرام نمیدانند. کاش تنها بهین اکتفا میکردند. بلکه انجام دادن واجبات را حرام
 و بجا آوردن محرمات را واجب میدانند - مترجم

ولی در باره سنت هائی که از جمله آنها ولایت است اختلاف و قتال هائی نمودند
فرقه هائی شدند که یکدیگر را لعنت میکنند و از یکدیگر بیزاری میجویند
و یکدیگر را بقتل میرسانند (و میگویند: ما) به آن مقدم و اولی میباشیم.
فقط آن فرقه ای این اختلافات را ندارند افرادی هستند که تابع قرآن خدا و سنت
پیغمبر اسلام ﷺ باشند. هر کس معتقد به عقیده اهل قبله که اختلافی در آن نیست
باشد و علم به موضوعات اختلافی را بخدا واگذار نماید از آتش جهنم نجات
پیدا خواهد کرد و داخل بهشت خواهد شد. کسیکه خدا او را توفیق دهد و قلب
وی را بوسیله صاحبان امر یعنی امامان او نورانی کند و به وی یاد دهد که معدن
علم کجا است نزد خدا با سعادت است. خدا دارای يك ولی است. پیامبر معظم
اسلام ﷺ فرموده: خدا رحمت کند آن مردی را که حق را تشخیص دهد و طرفدار
آن باشد تا غنیمتی بدست آورد، یا اینکه سکوت اختیار کند تا سالم باشد.

ما اهل بیت میگوئیم: امامان از ما خواهند بود، مقام خلافت صلاحیت
ندارد مگر از برای ما، خدا در قرآن و پیغمبر اعظم در سخنان و سنت خویشتن
ما را برای مقام خلافت لایق و اهل دانسته اند. علم در خاندان ما و ما اهلیت آنرا
داریم، کلیه علم نزد ما جمع شده. هیچ حادثه ای تا روز قیامت رخ نمی دهد حتی
دیة جراحی (که بر کسی وارد شود) نیست مگر اینکه حکم آن به املاء رسول
خدا ﷺ و خط حضرت امیر نوشته شده و نزد ما موجود است.

گروهی گمان کرده اند، ایشان به این مقام از ما مقدم و سزاوار ترند،
حتی تو، ای پسر هند! تو نیز این ادعا را میکنی. تو گمان میکنی: عمر نزد
پدرم فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم قرآن را در يك جلد بنویسم، آنچه را
که تو از قرآن نوشته ای نزد من بفرست، پدرم نزد عمر آمد و گفت: اگر گردن مرا
بزنی آن قرآن را بتو نخواهم داد، عمر گفت: چرا؟ فرمود: منظور خدا فرموده:
والراسخون فی العلم، منم، نه تو و یارانت، عمر در غضب شد. سپس گفت: پسر

ابوطالب گمان میکند: احدی نیست که علم دیگری نزد او باشد. هر کسی که چیزی از قرآن را میداند نزد من بیاورید! هر وقت شخصی میامد و مقداری از قرآن میخواند و دیگری هم همان مقدار را نظیر او میخواند دستور میداد آنرا می نوشتند و الا نمی نوشتند، سپس گفتند: قرآن فرادانی از دست وی رفت. بخدا قسم که دروغ میگویند، بلکه قرآن يك مجموعه ای است که نزد اهلسن محفوظ میباشد سپس عمر به قاضیان و والیان خویش دستور داد: در باره آراء خود جد و جهد کنید و راجع به هر موضوعی بنظر شما حق است قضاوت نمائید. آنگاه عمر یا بعضی از والیان خود همچنان در باره قضاوت کردن دچار اشتباه‌های بسیار بزرگی میشدند. پدرم حضرت امیر آنرا از اشتباهشان نجات میداد و بدین وسیله برای ایشان اتمام حجت میکرد. سپس قاضیان در حالی نزد خلیفه خود باز می‌گشتند که در باره يك قضیه و يك موضوع چند نوع قضاوت کرده بودند. خلیفه داوری عموم را امضاء می‌کرد. وی از این لحاظ قضاوت کلیه آنرا امضا میکرد که خدا حکمت و تشخیص سخن حق را به او عطا نکرده بود. هر صنفی از مخالفین ما که اهل قبله میباشند گمان میکنند ما معدن علم و خلافت نیستیم، ما از خدا کمک میخواهیم تا ما را بر افراد ظالمی که بر ما ظلم میکنند و حق ما را منکر می‌شوند و بر ما مسلط می‌گردند و نظیر تو - ای معاویه - مردم را بر علیه ما تحریر می‌نمایند نصرت دهد، خدا برای ما کافی و بهترین و کیل است.

جز این نیست که مردم سه دسته‌اند:

۱- افرادی که مؤمن هستند و حق ما را ادا میکنند و تسلیم ما می‌باشند و بما تاسی می‌نمایند، این دسته‌اند که نجات خواهند یافت و دوست خدا و من هستند.

۲- اشخاصی که برای ما نصب عداوت می‌کنند، از ما بیزاری میجویند، ریختن خون ما را حلال می‌دانند، حق ما را انکار می‌نمایند و اینطور متدین بدین خدا می‌باشند که از ما بیزاری بجویند، يك چنین افرادی کافر و مشرک و فاسق هستند. این دسته اشخاص از طریقی که نمی‌دانند مشرک و کافر می‌شوند،

همانطور که بدون علم بخدا ناسزا میگویند همانطور هم بدون علم برای خدا شریک قرار میدهند.

۳- افرادی که معتقد به عقائدی می‌شوند بدون اختلاف و حکم هر امر مشکل و ولایت ما را بخدا واگذار می‌کنند، اگر بما تاسی نمی‌کنند دشمنی هم نمی‌نمایند و حق ما را هم انکار نمی‌کنند. ما امیدواریم که خدا ایشان را بیامرزد و داخل بهشت کند. اینگونه افراد مسلمانی هستند ضعیف.

هنگامی که معاویه این سخنان را شنید دستور داد: به هر يك از اهل مجلس هزار درهم دادند و به امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر هر کدام هزار هزار درهم دادند....

ابن ابی الحدید مینکارد: عمر و بن عاص در حال طواف با امام حسن رضی الله عنه ملاقات نمود و به آنحضرت گفت: تو گمان مینکنی که دین جز بوسیله تو و پدرت برپا نخواهد بود، در صورتی که خدا معاویه را تأیید کرد تا دین را پس از اینکه رو به انحطاط نهاده بود بپا بدارد و دین را بعد از مخفی شدن روشن نماید. آیا خدا بقتل عثمان راضی بود؟! یا این عمل حق است که تو در اطراف کعبه طواف کنی آنطور که شتر در اطراف آرد میگردد، لباسهایی پوشیده ای که فوق العاده سفید و براق است، در صورتی که تو قاتل عثمان میباشی، بخدا قسم که من این پراکنندگی را مبدل به اتحاد و این راه سخت را تبدیل به آسانی میکنم تا معاویه تو را بهمان طریقی که پدرت رفت وارد نماید.

امام حسن رضی الله عنه در جوابش فرمود: اهل جهنم يك علائمی دارند که بوسیله آنها شناخته میشوند و آن این است که دشمن با دوستان خدا و دوست با دشمنان خدایند. بخدا قسم که میدانی علی رضی الله عنه در باره دین شك و تردیدی نداشت و هرگز راجع بخدا يك ساعت و يك طرفه عین شك نداشت. ای پسر ام عمرو! بخدا قسم اگر جاو زبان خود را تکیری بدن تو را دچار شمشیرهایی برنده خواهم کرد! بر حذر باش از اینکه بمن هجوم نمائی! زیرا من همان کسی هستم که مرا

میشناسی، من کسی نیستم که در مبارزات ضعیف و ناتوان باشد، یا شکم پرست باشد. من در میان قریش نظیر واسطه کردن بند میباشم، حسب و نسب من معروف است، من پسر پدر خودم میباشم، ولی تو آن کسی هستی که خودت میدانی و مردم هم میدانند. مردان قریش راجع به اینکه تورا به پسری تصاحب کنند بایکدیگر محاکمه نمودند، تا اینکه آخر الامر بکنفر شتر کش قریش که از نظر حسب و نسب لثیم تر و از لحاظ ملامت بزرگتر بود بر ما بقی غالب شد و تورا به فرزندی تصاحب کرد! از من دور شو! زیرا تو پلیدی، و ما اهل بیتی هستیم پاک و پاکیزه که خدای علیم پلیدیها را از ما دور نموده و ما را بخصوص پاک و پاکیزه آفریده! عمر دین عاصر پس از این سرزنش‌ها دهانش بسته و بایک عالم عیب و عار باز گشت!!

۱۰- در کتاب: مناقب مینگارد: یک وقت قریش شروع بفخر و مباهات

نمودند، امام حسن علیه السلام بود، ولی سخن نمی گفت. معاویه به آنحضرت گفت: ای ابا محمد! مگر تو را چه شده که سخن نمیگوئی در صورتی که بخدا قسم حسب و نسب تو نقصی ندارد، و زبان تو ألكن نیست!! امام حسن علیه السلام فرمود: اینان هیچ فضیلت و شرافتی را ذکر نکردند مگر اینکه من لب و لباب آنها دارم! سپس این شعر را فرمود:

این سخنان برای چیست؟ در صورتیکه من در داشتن مقام مبرز و ممتاز سبقت گرفته ام، نظیر سبقت گرفتن اسب سریع السیر از یک مسافت هائی بعید.

۱۱ - نیز در همان کتاب مینویسد: یک روز معاویه فخریه و مباهات کرد

و گفت: من پسر بطحا و مکه میباشم، من پسر بخشنده ترین اهل مکه ام که دارای گرامی ترین اجداد باشد، من پسر آن کسی هستم که در زمان جوانی و پیری از لحاظ فضیلت و شرافت بر قریش آقائی و سیادت نمود! امام حسن علیه السلام به معاویه فرمود: آیا بر من فخریه میکنی؟! (ای معاویه!) منم پسر اصل و ریشه زمین (شاید منظور آن حضرت بزرگوار حضرت ابراهیم باشد) منم پسر جایگاه تقوا و پرهیز کاری، منم پسر آن کسیکه طریق هدایت را آورد، منم پسر آن

شخصیتی که بر سبیل فضیلت سابق و حسب و نسب فائق بر اهل عالم سیادت و آقائی کرد. هنم پسر آن کسیکه اطاعت وی اطاعت خدا و نافرمانی او نافرمانی پروردگار است آیا تو پدری مثل پدر من داری که بوسیله وی بر من فخریه کنی؟ آیا تو يك سوابق عالی نظیر سوابق من داری که خود را از من برتر بدانی؟ ای معاویه ابگو آری، یا بگو: نه! معاویه گفت بلکه میگویم: نه. این مطلب برای قول تو یکنوع تصدیقی است. امام حسن علیه السلام فرمود:

حق ظاهر تر از آن است که راه آن تغییر پیدا کند حق را صاحبان عقل میشناسند.
 ۱۲ - نیز در کتاب: مناقب مینکارد: یکوقت معاویه به امام حسن گفت: من از تو بهترم. امام علیه السلام در جوابش فرمود: چگونه ای پسر هندا معاویه گفت: برای اینکه مردم در اطراف من اجتماع نموده اند، ولی کسی در اطراف تو نیست. امام حسن علیه السلام فرمود: هیات هیات!! ای پسر هند جگر خوار! این بدترین مقامی است که تو بدست آورده ای، زیرا آن افرادی که در اطراف تو جمع شده اند، دودسته اند: یکی مطیع و دیگری مجبور. آنان که مطیع باشند معصیت خدا را میکنند، و اشخاصی که بطور اجبار از تو فرمانبرداری مینمایند طبق قرآن خدا عذر و موجه دارند. حاشا که من بگویم: از تو بهترم، زیرا اصلا در وجود تو خیری نیست، بلکه میگویم: خدای رؤف مرا از صفات پست و ذلیله تبرئه کرده، همچنان که تو را از صفات نیکو و پسندیده محروم نموده است.

در کتاب: شیرازی از ابن عباس راجع به آیه ۶۴ - سوره: اسراء که میفرماید: وشارکهم فی الاموال والاولاد (۱) نقل میکنند که گفت: یکروز امام حسن و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرمای تازه میخوردند. یزید به امام حسن گفت: من از قدیم الایام بفض تو را داشته و دارم. امام علیه السلام در جوابش فرمود: ای یزید! بدان بدانکه شیطان در موقعیکه پدرت با مادرت جماع میکرد با وی

شرکت کرد و چون دو آب با یکدیگر ممزوج شدند لذا تو بغض مرا داری .
زیرا خدا در قرآن میفرماید : وشار کهم فی الاموال والاولاد . نیز شیطان در موقع
جماع حرب (که از اجداد یزید بود) شرکت نمود تا صخر بوجود آمد . بهمین
لحاظ بود که صخر بغض جدم پیامبر اسلام ﷺ را داشت .

یکوقت سعید بن سرح از دست زیاد فرار کرد و بحضرت امام حسن پناهنده
شد . امام ﷺ نامه‌ای برای زیاد فرستاد و برای سعید شفاعت نمود . زیاد در جواب
آنحضرت نوشت : از طرف زیاد بن ابی سفیان بسوی حسن بن فاطمه . اما بعد :
نامه تو بمن رسید ، تو نام خود را قبل از نام من مینویسی ؟ در صورتیکه تو بمن
احتیاج داری ، من پادشاهم و تو یک شخص بازاری میباشی ، از این قبیل اعتراضات
به امام ﷺ کرده بود . هنگامی که امام حسن نامه زیاد را خواند لبخند زد
و آنرا برای معاویه فرستاد . معاویه برای زیاد نوشت و او را سرزنش نمود و دستور
داد تا سعید و فرزندان و زن وی را آزاد بگذارد ، اموالی را که از وی به یغما
برده بودند بر گردانند ، خانه او را که خراب کرده بودند بسازند . سپس بزید
اعتراض کرده بود : تو نامه ای بحسن مینویسی که نام خود او و مادرش را در آن
نوشته‌ای نامی از پدرش نبرده‌ای ، اگر تو عقل میداشتی باید بدانی چون فاطمه
دختر پیغمبر اسلام است این نامه ای که تو برای وی نوشته‌ای بیشتر موجب
افتخارش خواهد شد .

گفته‌اند : یک روز هم امام حسن ﷺ نزد معاویه که روی پهلوی راست
خوابیده بود رفت و نزد پای معاویه نشست . معاویه به امام حسن گفت : آیا تو را
از عائشه دچار تعجب نکنم که میگوید : من اهل بیت خلافت را ندارم !!

امام حسن ﷺ فرمود : شکفت آدر ترا از آن این است که من پائین پای تو
نشسته‌ام و تو خوابیده‌ای !! معاویه خجل شد ، آنگاه برخاست و نشست و از آن
بزرگوار عذرخواهی نمود .

۱۳- نیز در کتاب : مناقب مینویسد : یک وقت مروان بن حکم در حضور

معاویه بحضرت امام حسن گفت: ای حسن! تعجب میکنم از اینکه پیری بسرعت در شارب تو اثر نموده است! میگویند: این موضوع علامت حماقت و دروغ گفتن میباشد؟!

امام حسن علیه السلام فرمود: اینطور نیست که تو شنیده‌ای، سبب این موضوع این است که دهان ما گروه بنی هاشم خوشبو و لب هایمان نیکو است، زنان ما با نفس های خود متوجه ما میشوند (لذا آن نفسی که از ایشان به شاربهای ما میخورد باعث سفید شدن شارب ما میشوند) ولی چون دهانهای شما گروه بنی امیه بسیار بد بو میباشد لذا زنان شما در (موقع زناشویی) دهان و نفس های خود را بطرف شقیقه های شما متوجه میکنند، علت اینکه موهای شقیقه و گونه های صورت شما زودتر سفید میشود همین است.

مروان به امام حسن گفت: ای بنی هاشم! آیا نه چنین است که شما دارای يك خصلت بدی هستید؟! فرمود: چه خصلتی؟ گفت: شما شهوتران هستید. فرمود: آری شهوترانی از زنان ما گرفته شده و در وجود مردان ما قرار گرفته ولی شهوترانی از مردان شما گرفته شده و در وجود زنانان جایگزین شده! لذا غیر از مرد هاشمی نمیتواند در مقابل زنان اموی قیام کند. آنگاه برخواست و خارج شد و این اشعار را خواند:

۱- مدت پنجاه و پنجسال است که من این روزگار را میگذرانم و هر سال بعد از سال دیگر امید واری دارم.

۲- من در دنیا بمرد عاقلی بر نخوردم فعالیت کردم و به آنچه که میخواستم نائل نشدم.

۳- پنجه های دنیا مرا بسرعت تحویل مرگ داد و یقین کردم که من رهین مرگ با عجله ای خواهم بود.

۱۴- در کتاب: کشف القمه و مناقب مینگارند: امام حسن علیه السلام به حبیب بن

مسلمة فهری فرمود: توجه مسیرهائی میروی که طاعت خدا در آن نیست اگفت: من مسیری را که پدر تو طی کرد نخواهم رفت. فرمود: آری، ولی تو برای دنیای دنی مطیع معاویه شده‌ای، اگر معاویه برای تأمین دنیای تو قیام نموده آخرت تو از دست رفته است. اگر تو اینطور بودی که هر گاه عمل شری را انجام میدادی سخن خیری میگفتی از آن اشخاصی بشمار میرفتی که خدای علیم (در سوره: برائة، آیه - ۱۰۲) میفرماید: عمل صالح و طالح را با یکدیگر مخلوط کردند. ولی تو از آن افرادی میباشی که خدای سبحان (در سوره مطففین، آیه - ۱۴) میفرماید: گناهانی که کردند ایشان را دچار قسارت قلب نموده است.

۱۵- نیز در کتاب: کشف الغمه مینکارد: موقعی که حوثره اسدی بر معاویه خروج کرد معاویه نزد امام حسن رضی الله عنه فرستاد و از آنحضرت تقاضا کرد که متصدی قتل حوثره گردد.

امام رضی الله عنه فرمود: من بدین جهت از جنگیدن با تو منصرف شدم که خون مسلمانها ریخته نشود، من گمان نمیکنم بر این صلاح باشد از طرف تو با گروهی قتال کنم، بخدا قسم تو در این باره بر من مقدم میباشی.

به امام حسن گفته شد: تودارای بزرگی و عظمت هستی: فرمود: نه، بلکه من دارای عزت میباشم. زیرا خدا (در سوره منافقون، آیه - ۸) میفرماید: عزت برای خدا و رسول و مؤمنین است.

یکوقت معاویه گفت: اگر شخص هاشمی بخشنده نباشد بقوم و خویش خود شباهت ندارد. اگر شخص زیری شجاع نباشد بخویشاوندان خود شباهت نخواهد داشت. هرگاه شخص اموی صبور و حلیم نباشد بقوم و خویش خود شبیه نیست. اگر شخص مخزومی متکبر نباشد بقوم و خویشان خود شباهت ندارد. هنگامیکه این سخنان بگوش امام حسن رضی الله عنه رسید فرمود: معاویه عجب پیش بینی خوبی برای قوم و خویشان خود نموده است!! منظور معاویه این است که بنی هاشم اموال خود را بذل و بخشش کنند تا فقیر شوند. بنی مخزوم تکبر نمایند تا مردم نسبت

به آنان خشمناك کردند . بنی زبیر کارزار کنند تا فانی شوند . بنی امیه صبور و حلیم باشند تا پیش مردم محبوب گردند .

۱۶- در کتاب: امالی شیخ نقل میکند که عمرو بن عثمان بن عفان در باره آمدن اسامه بن زید در مدینه راجع به یکی از دیوار های مدینه مخاصمه نمود و این خصومت را نزد معاویه بردند ، کار آنان بجائی کشید که بنزاع پرداختند و عمرو به اسامه گفت : با من نزاع میکنی در صورتیکه تو غلام من هستی ؟ اسامه گفت : بخدا قسم من غلام تو نیستم ، بلکه دوست ندارم که در حسب و نسب تو باشم ، بلکه مولای من پیامبر اسلام ﷺ میباشد . عمرو گفت : آیا نمی شنوید این غلام با من چکار میکند !

آنگاه عمرو متوجه اسامه شد و گفت : ای پسر زن سیاه چهره ! چه باعث شد که تو طغیان و سرکشی میکنی !!

اسامه گفت : تو بیشتر از من طغیان مینمائی ، مرا بجهت مادرم ملامت مکن ! بخدا قسم که مادرم از مادر تو بهتر است ، زیرا مادرم ام ایمن میباشد که کنیز رسول خدا ﷺ بود و آنحضرت بمادر من بیشتر از یک مرتبه مرده بهشت داد . پدر من نیز از پدر تو بهتر بود . پدر من که نامش زید حارثه بود یار و محبوب و غلام پیغمبر اسلام بشمار میرفت . پدرم در جنگ موته در راه خدا و رسول شهید شد ، من بر پدر تو امیر بودم . بلکه به افرادی که از پدر تو بهتر بودند از قبیل ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده و افراد شریف مهاجرین و انصار امیر بودم . پس چگونه بمن فخریه میکنی ای پسر عثمان !!

عمرو گفت : ای مردم ! آیا نمیشنوید این غلام بمن چه میگوید !! ناگاه مروان بن حکم برخاست و نزدیک عمرو بن عثمان نشست . امام حسن رضی الله عنه هم برخاست و نزدیک اسامه نشست . سعید بن عاص برخاست و یهلوی عمرو نشست . عبدالله بن جعفر هم برخاست و نزدیک اسامه نشست . وقتی معاویه با این منظره دوستگی

بنی هاشم و بنی امیه مواجه شد ترسید که مبادا شورش و انقلابی رخ دهد لذا گفت: من از این اطلاعی دارم، گفتند: تو اطلاع خود را شرح بده، زیرا ما همه بگفته تو راضی میباشیم.

معاویه گفت: من شهادت میدهم که پیامبر اسلام این دیوار را به اسامه بن زید داد، ای اسامه! برخیز و دیوار خود را تصاحب کن، مبارک تو باشد! آنگاه اسامه با هاشمیون درخواستند و معاویه را تحسین نمودند.

عمر و بن عثمان متوجه معاویه شد و گفت: خدا از طرف قوم و خویش بتو جزای خیر ندهد، تو سخن ما را تکذیب و دلیل ما را باطل و طعنه دشمن را بر ما مسلط کردی!

معاویه گفت: ای عمرو! وای بر تو! وقتی من دیدم این جوانان بنی هاشم کناره گیری کردند یاد آن موقعی آمدم که چشم آنان در صفین از زیر زره متوجه من بود، نزدیک بود که عقل من از دست برود، ای پسر عثمان! من از ایشان در امان نیستم، و حال آنکه آن مصیبت را دچار پدرت عثمان نمودند، آنان با من منازعه نمودند تا اینکه با یک زحمت بزرگ از دست ایشان نجات یافتیم. اکنون تو برگرد تا اینکه با خواست خدا تلافی این دیوار تو را خواهم کرد.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل میکند که گفت: امام حسن رضی الله عنه نزد معاویه که در یک مجلس کوچکی بود رفت و نزد پای وی نشست. معاویه آن سخنانی که باید بگوید گفت. آنگاه گفت: عائشه مرا لایق مقام خلافت نمیداند و گمان میکند این مقام را بناحق تصاحب نموده ام، عائشه را با این کار چه کار!! خدا عائشه را میامرزد، پدر این شخصی که اینجا نشسته (یعنی امام حسن) با من در باره امر خلافت منازعه کرد که خدا او را قبض روح نمود.

امام حسن رضی الله عنه فرمود: ای معاویه! از این موضوع تعجب میکنی؟ گفت: آری والله. فرمود: آیا تو را از مطلبی که تعجب آن از این بیشتر است آگاه نکند؟ گفت: چه مطلبی؟ فرمود: تو در صدر مجلس نشسته باشی و من نزد پایهای تو!

معاویه پس از اینکه خندید گفت: ای برادر زاده! من شنیدم تو مقروض هستی؟
 فرمود: آری. گفت: چقدر مقروضی؟ فرمود: صد هزار درهم گفت: ما دستور داده‌ایم
 مبلغ سیصد هزار درهم بتو بپردازند. مبلغ صد هزار درهم آن برای قرض تو و مبلغ
 صد هزار درهم آنرا! بین اهلیت خود تقسیم نمائی و مبلغ صد هزار درهم آن برای
 خودت باشد. پس با احترام برخیز و جائزة خویشتن را دریافت نما!

هنگامیکه امام حسن برخواست و خارج شد یزید به معاویه گفت: بخدا
 قسم من ندیدم اینطور که تو از امام حسن استقبال کردی او از تو استقبال نماید.
 تعجب اینجا است که تو مبلغ سیصد هزار درهم به وی می‌بخشی؟! معاویه گفت:
 ای پسرک من! بدانکه حق با بنی هاشم است، هر يك از آنان که نزد تو آیند
 در اینگونه امور کوشا باش.



بخش بیست و یکم

راجع به اهل زمانه و عشیره و یاران امام حسن علیه السلام

و جریانهایی که بین آنان واقع شد

۱- در کتاب: معانی الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: امام حسن علیه السلام دوستی داشت که لاابالی بود، مدتی نزد آنحضرت نیامده بود، یکروز که بحضور آنحضرت مشرف شد امام به وی فرمود: حال شما چگونه است؟ گفت: یا بن رسول الله! حال من برخلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آنرا دوست داشته باشیم. امام حسن خندید و فرمود: این معما را شرح بده! گفت: زیرا خدای سبحان دوست دارد من مطیع او باشم و معصیت نکنم، ولی من اینطور نیستم. شیطان دوست دارد که من خدا را معصیت نمایم و از او اطاعت نکنم، ولی من اینطور هم نیستم. من خودم دوست دارم که از دنیا نروم اینطور هم نخواهم بود.

ناگاه شخصی برخواست و به امام حسن گفت: یا بن رسول الله! برای چیست که ما مرگ را دوست نداریم؟! فرمود: برای اینکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خویشتن را آباد نموده اید. بدین علت است که دوست ندارید از مکان معمور و آباد بمکان خراب منتقل شوید.

۴- در کتاب : مناقب مینویسد : این گروه از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام بشمار میرفتند : عبدالله بن جعفر طیار ، مسلم بن عقیل ، عبدالله بن عباس ، حبابه والیه دختر جعفر ، حذیفه بن اسید ، جارود بن ابی بشر ، جارود بن منذر ، قیس بن اشعث بن سوار ، سفیان بن ابی لیلای همدانی (بسکون میم) عمرو بن قیس مشرفی ، ابوصالح : کیسان بن کلیب ، ابومخنف : لوط بن یحیی ازدی (بفتح همزه وسکون زاء) مسلم بن بطین ، ابو زرین : مسعود بن ابی وائل ، هلال بن یساف و ابواسحاق ابن کلیب سیعی . مابقی یاران آنحضرت از اصحاب خصوصی پدرش حضرت امیر علیه السلام بودند. از قبیل : حجر (بضم حا وسکون جیم) رشید (بضم راه وفتح شین) رفاعه ، کمیل ، مسیب ، قیس ، ابن وائله ، ابن حمق ، ابن ارقم ، ابن سرد ، ابن عقله ، جابر ، دوئلی ، حبه ، عبایه ، سعید ، سلیم ، حبیب ، احنف ، اصبع و اعور که شماره آنان مقدور نیست .

۳۱۸- در کتاب : فروع کافی از ابو برزّه اسلمی نقل میکنند که گفت : فرزندی برای حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد ، قریش نزد آن بزرگوار آمدند و گفتند : قدم این سوار مبارک باشد ! امام حسن فرمود : این چه سخنی است که میگوئید !! (اینطور نگوئید) بلکه بگوئید : خدای بخشنده را شکر ، قدم این فرزندی که خدا بخشیده مبارک ، خدا او را قوی نماید ، و نیکو کاری ویرا بتو نصیب نماید .

۴- نیز در فروع کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود : مردی بمرد دیگری که خدا پسری به او عطا کرده بود گفت : قدم این سوار مبارک باد ! امام حسن علیه السلام به وی فرمود : تو از کجا میدانی که این نوزاد سوار پایاده خواهد بود ؟! گفت : فدایت شوم پس چگونه تبریک بگویم؟ فرمود : بگو : خدای بخشنده را شکر ، قدم این نوزادی که بتو بخشیده مبارک باد ، امید است فرزندی قوی شود و نیکو کاری او نصیب تو گردد .

۵- نیز در همان کتاب روایت میکنند که یکر و ز امام حسن علیه السلام از حمام خارج شد ، شخصی به آن حضرت بر خورد و گفت : طاب استحمامك . یعنی :

استحمام تو نیکو باد. امام علیه السلام در جوابش فرمود: ای احمق! لفظ: است در اینجا معنی ندارد!! او گفت: طاب حمیمك. فرمود: آیا نمیدانی که معنای کلمه: حمیم عرق است. وی گفت: طاب حمامك. فرمود: اگر حمام رفتن من نیکو شود چه فائده‌ای دارد؟ بلکه باید بگویی: طهر ما طاب منك و طاب ما طهر منك. یعنی پاکیزه باد آنچه که از تو طیب است و طیب باد آنچه که از تو پاکیزه است (۱)

۶- در کتاب: مناقب مینویسد: یاران امام حسن یاران پدرش بودند و قیس ابن ورقاء که به سفینه معروف بود و رشید هجری و گفته شده: میثم تمار بودند.

۷- در کتاب: اختصاص مینگارد: اصحاب حسن بن علی علیه السلام: سفیان بن ابی لیلا همدانی (بسکون میم) و حذیفه بن اسید (بضم همزه) غفاری و ابوزرین اسدی بودند.

۸- نیز در همان کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت میکنند که فرمود: هنگامی که روز قیامت فرا رسد منادی ندا میکند: یاران و حواریون حسن بن علی که پسر فاطمه دختر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است کجایند؟ پس از این ندا سفیان بن ابی لیلا همدانی و حذیفه بن اسید غفاری قیام میکنند. سپس ندا میکند: یاران حسین بن علی کجایند؟ در این موقع تمام آن افرادی که با آن بزرگوار

(۱) در کتاب: معجم متن اللفه میگوید: استحمام سه معنا دارد: ۱- داخل حمام شدن ۲- شستو دادن با آب گرم ۳- عرق کردن بدن. حمیم بمعنای آب گرم است. حمام هم که معروف است آن شخص این سه جمله را موقعی به امام حسن گفت: که آن حضرت از حمام خارج شده بود، لذا امام حسن علیه السلام اضافه بر اینکه امام و معصوم بود خواست به وی بفهماند: این سه در این موقع مورد ندارد، زیرا باب استعمال برای آینده استعمال می‌شود، در صورتی که امام از حمام خارج شده بود. نیز حمیم که بمعنای آب گرم است و حمام که معروف میباشد احتیاجی بدعا کردن ندارند.

شهیده شده باشند برمیخیزند و احدی از ایشان از آن حضرت تخلف نخواهند کرد.

۹- در کتاب: روضه و کتاب: فضائل روایت میکنند که معاویه از ابن عباس پرسید: تو در باره علی بن ابی طالب چه میگوئی؟ ابن عباس گفت: علی علیه السلام که ابوالحسن است دارای مقام عالی میباشد. بخدا قسم که علی علیه السلام علم هدایت بود، شخص پرهیزکار، دانشمند محض، اصل و ریشه بذل و بخشش، کوه بزرگ دانش و بینش، پناگاه مردم، نوری در تاریکیها، راهنمای راه بزرگ دین و مذهب، چنگ زنده بدستگیره و جبل محکم ایمان، دارای مجد و مقام عالی بود، پیشوای دین و تقوا بود، بزرگ اشخاصی بود که لباس بزرگی در برداشتند شوهر دختر مصطفی صلی الله علیه و آله بود، بزرگوارترین افرادی بود که روزه می گرفتند و نماز میخواندند، با فخریه ترین اشخاصی بود که میخندیدند و گریه میکردند، علی بطرف دو قیله نماز خواند، آیا هیچ مخلوقی از گذشتگان و آیندگان میتواند با علی مساوی باشد؟

۱۰- در کتاب: خصال از عبدالملک بن مروان نقل میکنند که گفت: یک روز ما نزد معاویه بودیم، گروهی از قریش که عده از بنی هاشم در بین آنان بودند نیز حضور داشتند. معاویه گفت: ای بنی هاشم! شما برای چه بر ما فخریه میکنید، آیا نه چنین است که پدر، مادر، خانه و زادگاه ما همه یکی است؟! ابن عباس گفت: ما بوسیله همان مقامی بر شما فخریه میکنیم که تو بر سایر قریش فخریه میکنی، و قریش بر انصار و انصار بر سایر عرب و عرب بر عجم فخریه مینمایند، یعنی ما به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مفتخر و سرافرازیم که تو نمیتوانی این موضوع را انکار و از آن فرار کنی.

معاویه گفت: ای ابن عباس! تو یک زبان تیز و گوینده ای داری که بوسیله آن ادعای باطل خود را ثابت و حق دیگران را یامال میکنی! ابن عباس گفت: آرام باش! زیرا باطل نمیتواند بر حق غالب شود، دست ازین حدودی ها بردار،

زیرا حسودی صفت بدی است .

معاویه گفت : راست میگوئی ، ولی من تو را بجهت چهار خصلت دوست دارم و از چهار خصلت تو صرف نظر میکنم . چهار خصلت اول عبارت است از :

۱- از خویشاوندان پیغمبر خدا ﷺ میباشی .

۲- تو مردی از اهل بیت من و نژاد خالص عبد مناف هستی .

۳- پدرم با پدر تو دوست بود .

۴- تو زبان و رهبر و فقیه قریش میباشی .

آن چهار خصلتی که من از آنها صرف نظر کردم عبارت است از :

۱- تو در صفین با دشمنان من با من دشمنی کردی .

۲- تو با آن افرادی که به عثمان بد رفتاری کردند همکاری نمودی .

۳- تو با آن اشخاص بودی که بر علیه ام المؤمنین : عائشه فعالیت نمودند .

۴- تو در ردیف آن گروهی بودی که زیاد را از من ندانستند . من چشم

و بینی این خصال را کوبیدم و عذر تو را از آیه قرآن و قول شعراء پذیرفتم .

آیه قرآن این است که خدا (در سوره برائة ، آیه - ۱۰۲) میفرماید : عمل

صالح را با گناه مخلوط نمودند . قول شعراء این است که برادر بنی دینار میگوید :

تو سبقت نخواهی گرفت بر برادری که او را از میان مردان پراکنده و نیکو بدست

آوری .

بدانکه من آن چهار خصلت اول تو را قبول کردم و این چهار خصلت تو را

بخشیدم و در این باره همانطورم که اولی گفته : من نیکو کاری کسی را که محبت

کند قبول میکنم و از آن اعمالی که غیر از این باشند صرف نظر مینمایم .

معاویه پس از این سخنان ساکت شد .

ابن عباس پس از حمد و ثناء حضرت پروردگار در جواب معاویه گفت :

تو میگوئی : مرا بجهت آن خویشاوندی که با رسول خدا ﷺ دارم دوست داری

این موضوع وظیفه تو و هر فردی است که بخدا و رسول ایمان آورده باشد. زیرا این وظیفه همان اجری است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقابل هدایت نمودن شما از شما خواست. و خدا هم راجع به این موضوع (در سوره: شورا، آیه - ۲۲) میفرماید: یا رسول الله! به امت خود بگو: من در مقابل اینکه شما را هدایت کرده‌ام غیر از اینکه خویشاوندان مرا دوست داشته باشید چیزی نمی‌خواهم و کسی که سخن پیامبر خدا را نپذیرد ناامید و رسوا و بصورت داخل جهنم خواهد شد. اما اینکه گفتم: من مردی از اهل بیت تو میباشم: آری همینطور است، منظور تو صلوة رحم است. تو فعلاً از گذشته‌ها بیشتر صلوة رحم میکنی و فعلاً نسبت بگذشته‌ها مسئولیتی نداری. اما اینکه میگوئی: پدر من با پدرت دوست بوده، آری همینطور است و قول اول سابقاً در باره وی گذشت.

۱- بزودی حفظ میکنم آن کسی را که در زمان زندگی خویشتن با پدرم برادری کرده باشد و او را بعد از وی در میان خویشاوندان نگاهداری مینمایم.
۲- من با کسی که عهد و پیمان را مراعات نمی‌کند و در موقع گرفتاریها با من رفاقت نمی‌نماید دشمن نیستم.

اما اینکه میگوئی: من زبان و رهبر و فقیه میباشم: اینطور مقام هائی را که من دارم تو نیز داری، چیزی که هست شرف و کرم تو را وادار میکنند که مرا از خویشتن برتر میدانی و قول شاعر اول بر این موضوع دلالت دارد که میگوید: هر شخص بزرگوار برای بزرگواران فضیلت قائل است. بزرگواری را برای او لایق میداند و او اینکه خود وی هم با فضیلت باشد.

اما اینکه گفتم: من در صفین با تو دشمنی کردم: بخدا قسم اگر من با تو دشمنی نمی‌کردم لئیم ترین اهل عالم بودم:

ای معاویه! تو این انتظار غلط را داشتی که من پسر عموم امیرالمؤمنین و سیدالوصیین را رها کنم؟ در صورتی که مهاجرین و انصار و مردان برگزیده و نیکوکار طرفدار آن حضرت میباشند؟! آیا در دین من شکمی وجود دارد؟! یا

اینکه در طبع من سرگردانی یافت میشود؟ یا اینکه از کشته شدن در راه خدا مضایقه مینمایم؟

اما اینکه میگوئی: من عثمان را رها کردم، چون آن افرادی که خویشاوندی نزدیکتری با عثمان داشتند او را رها کردند لذا من هم به نزدیکان عثمان و افرادی که نسبت به وی بیگانه بودند تاسی نمودم، من با عثمان نظیر دیگران ظلم و ستم نکردم، بلکه نظیر جوان مردان و عقلاء برای وی دفاع نمودم.

اما اینکه گفتمی: من بر علیه عائشه قیام کردم: خدای توانا به عائشه دستور داد که در خانه خویشتن قرار بگیرد و محجوبه باشد. ولی چون پرده حیا را درید و با پیغمبر خود مخالفت نمود لذا وظیفه خویشتن را در باره او انجام دادیم. اما اینکه میگوئی: من زیاد را برادر تو ندانستم: من این سخن را نگفتم، بلکه پیامبر خدا ﷺ زیاد را برادر تو ندانست، زیرا فرموده: فرزند متعلق بر خنضواب است، و زنا کارا باید سنگباران کرد. من پس از این جواب هائی که بتو دادم دوست دارم تو در جمیع امور خوشوقت باشی.

پس از این قبیل وقال ها عمرو بن عاص شروع بسخن کرد و به معاویه گفت: یا امیر المؤمنین! بخدا قسم که ابن عباس هرگز تو را دوست نداشته است. فقط يك زبان چربی دارد که هر نوع بخواد آنرا برمیگرداند. مثل تو و ابن عباس همان است که شاعر اول گفت! ابن عباس گفت: عمرو عاص میخواهد بین استخوان و گوشت و بین عصار و پوست آن داخل شود (یعنی در نظر دارد بین من و تو که نظیر استخوان و گوشت بدن با یکدیگر موافقت داریم جدائی بیندازد) عمرو بن عاص سخن خود را خاتمه داد، اکنون باید جواب بشنود، زیرا باشخص پهلوانی مواجه شده است.

ای عمرو عاص! آیا نه چنین است که من برای خدا بغض تو را دارم؟ و از تو عذرخواهی نمیکنم! زیرا تو همان شخصی هستی که برخواستی و گفتمی: من

بدخواه حضرت محمد ﷺ هستم و خدا این آیه را در شأن تو نازل کرد که میفرماید:
یا محمد! نام بد خواه تو محو خواهد شد! توئی که از دین و دنیا بی بهره خواهی
شد! توئی که در زمان جاهلیت و اسلام بد خواه حضرت محمد ﷺ بودی و هستی.
در صورتی که خدا (در سوره مجادله ، آیه ۲۲- بحضرت رسول میفرماید :)
نیایی گروهی را که بخدا و روز قیامت ایمان داشته باشند با دشمنان سرسخت خدا
و رسول دوستی نمایند . در صورتی که تو با خدا و رسول قدیماً و جدیداً
بشدت دشمنی کردی و میکنی ، تو بودی که بر علیه پیغمبر اعظم اسلام ﷺ فعالیت
کردی ، تو بودی که سواره ها و پیادگان خود را بر سر آن بزرگوار ریختی
تا اینکه خدا تورا مغلوب کرد و مکر و حيله تورا گردنگیر خودت نمود ،
قدرت تو را سست کرد و سخنان تورا تکذیب نمود ، و تو با يك دنیا حسرت
شکست خوردی !

سپس مکر و حيله و زبیدی و برای عداوت با اهل بیت پیامبر خود بعد
از آنحضرت فعالیت ها کردی ! تو این رفتار ها را بجهت محبت و دوستی
معاویه و آل معاویه انجام ندادی ، بلکه منظور تو خصومت با خدا و رسول بود
اضافه بر اینکه از قدیم الایام بغض و حسودی فرزندان عبد مناف را داشتی !
مثل تو در باره این موضوع همان است که شاعر اول گفته :

۱- عمرو که رسوای جهان است بنحوی مزاحم و متعرض من شد که گفتار
متعرض شیر زبان شود .

۲- نه مقام عمرو نظیر من است که مزاحم عرض و آبروی او کردم ، و نه
غلام زر خرید من است که وی را مورد حمله قرار دهم .

عمرو بن عاص شروع بسخن نمود، ولی معاویه سخن او را قطع نمود و گفت : ای
عمرو ! بخدا قسم تو مردی نیستی ^{که} ابن عباس را مجاب کنی ، اگر میخواهی جواب
او را بگویی بگو و اگر هم میخواهی سکوت اختیار کنی اختیار کن ! عمرو
از موقعیت استفاده نمود و ساکت گردید .

ابن عباس بمعایه گفت: عمرو! آزاد بگذار، بخدا قسم من عیب و عارهای او را بنحوی شرح میدهم که تاقیامت باقی بمانند وورد زبان کنیزان و غلامان زرخرید قرار بگیرند و در مجالس و محافل خوانده و شنیده شوند!

سپس ابن عباس شروع بسخن کرد و گفت: ای عمرو! (و خواست که عمرو بن عاص را بیش از پیش رسوا کند) ولی بمعایه دست خود را بر در دهان ابن عباس نهاد و گفت: ای ابن عباس! تو را قسم میدهم که ساکت شوی! زیرا بمعایه صلاح نمیدید اهل شام بشنوند ابن عباس بیش از این عمرو را رسوا نماید! آخرین سخنی که ابن عباس به عمرو گفت این بود: ای غلام زرخریدی که پست هستی برو گم شو!! آنکاه پراکنده شدند.

۱۱ - شیخ مفید در کتاب: مجالس مینکارد: بکوقت ابن عباس در مجلس معاویه بن ابوسفیان وارد شد. معاویه متوجه وی گردید و گفت: یا بن عباس! شما میخواهید مقام امامت را دارا باشید همانطور که مقام نبوت مختص شما بود بخدا قسم که این دو مقام بایکدیگر جمع نخواهند شد، این دلیلی که شما برای مقام خلافت میاورید مردم را دچار اشتباه کرده است، شما میگوئید: ما اهل بیت پیغمبر اکرم اسلام هستیم، چرا باید مقام خلافت نصیب غیر ما شود!!

این سخن شما يك شبهه ای است که بحق شباهت دارد و مختصری شبیه بعدالت میباشد، ولی اینطور نیست که شما گمان میکنید، زیرا مقام خلافت با رضایت های عمومی و مشورت های خصوصی در میان قبائل قریش دور میزند، ما نشنیده ایم که مردم بگویند: کاش بنی هاشم سر پرست ما بودند! اگر بنی هاشم سر پرست ما بودند برای اموردنیوی و اخروی ما صلاحیت داشتند. اگر شما قبلا از مقام خلافت کناره گیری میکردید فعلا برای رسیدن به آن قتال نمیکردید.

ای بنی هاشم! اگر شما صاحب خلافت میشدید مردم را از عذاب قوم عاد و صاعقه قوم ثمود زود تر هلاک مینمودید؟!

ابن عباس گفت: ای معاویه! سخن تو که میگوئی: ما بوسیله نبوت استدلال میکنیم و میگوئیم: مقام خلافت از ماست صحیح میباشد، اگر مقام خلافت متعلق بمقام نبوت نباشد پس سزاوار کیست؟! اما اینکه گفتی: مقام خلافت و نبوت با یکدیگر جمع نمیشوند: پس معنی این آیه چیست که خدا (در سوره نساء آیه ۵۴) میفرماید: آیا نسبت به آنچه که بمردم عطا کرده حسودی میکنند، در صورتیکه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و مملکت بزرگی عطا کردیم. معنی کتاب: نبوت و معنی حکمت اخبار و سنت و معنی مملکت مقام خلافت است. ما آل ابراهیم میباشیم، و حکم این مقام تا قیام قیامت در حق ما جریان خواهد داشت.

اما اینکه ادعا میکنی و میگوئی: دلیل و برهان مردم را دچار اشتباه میکند. دلیل و حجت ما از آفتاب درخشنده تر و از ماه نورانی تر است، زیرا قرآن خدا با ما میباشد، سنت و اخبار پیغمبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان ما است. تو این مطالب را خوب میدانی، ولی چون ما برادر و جد و دائی و عموی تورا کشته ایم لذا نسبت بما بی عاطفه و روگردان هستی، برای بزرگترین حادثه و ارواحی که در جهنم میباشد گریان باش! و برای خونهایی که شرک و کفر ریختن آنها را حلال و دین آنها را ناچیز دانسته خشمناک باشید!!

اما اینکه تو مردم را در گذشته ها از ما بریدی و نگذاشتی که در اطراف ما اجتماع نمایند: محرومیت مردم از ما از محرومیتی که ما از آنان داریم بزرگتر، نیست، محصول هر امری که حاصل گردد حقانیت آن ثابت و باطل آن بر طرف خواهد شد.

اما افتخار تو در باره این خلافتی که نابود خواهد شد و تو از طریق باطل آن را تصاحب نموده ای: فرعون هم قبل از تو باین مقام رسید، ولی خدا او را هلاک کرد! ای بنی امیه! شما هیچ روزی خلافت نمی کنید مگر اینکه ما بعد از شما دو روز خلافت خواهیم کرد، شما هیچ ماه و سالی خلافت نخواهید نمود مگر اینکه ما دو ماه و دو سال خلافت مینمائیم.

اما اینکه گفتمی : اگر ما خلافت می‌کردیم خلافت ما مردم را از عذاب قوم عاد و صاعقه قوم ثمود زودتر نابود میکرد ، قرآن خدا این سخن تو را تکذیب مینماید زیرا (در آیه ۱۰۷ -سوره انبیاء) میفرماید : ای محمد! ما تو را نفرستادیم مگر اینکه برای اهل عالم رحمتی باشی . ما اهل بیت نزدیک این محمد ﷺ هستیم تو که طوف بندگان بر گردن مسلمین نهاده ای بیشتر ایشانرا عذاب میکنی ، چنانکه ظاهر و هویدا است ، بزودی بعد از تو پسر ت و پسر پدرت که مالک رقاب مردم میشوند مردم را زودتر از عذاب قوم عاد نابود خواهند کرد! سپس خدای توانا انتقام درستان خود را خواهد کشید و عاقبت بخیری نصیب پرهیزکاران خواهد شد.

۱۲- در کتاب : امالی مینویسد : هنگامی که معاویه حج بجای آورد و وارد مدینه شد از وی اجازه خواستند که سعد بن ابی وقاص نزد او برود . معاویه به اهل مجلس خود گفت : وقتی من به سعد اجازه دادم که بنشینند شما بعلی بن ابیطالب ناسزا بگوئید .

موقمی که سعد وارد شد و با معاویه بالای تخت نشست و آن گروه بدحضرت ناسزا گفتند چشمان سعد پر از اشک شدند . معاویه به سعد گفت : برای چه گریه میکنی ، آیا گریه میکنی که بقاتل برادرت عثمان ناسزا میگویند؟! سعد گفت : بخدا قسم که گریه من اختیاری نیست . ما از مکه خارج و وارد همین مسجد (پیامبر خدا) شدیم ، شب و روز در اینجا بودیم ، هنگامیکه ما از این مسجد خارج شدیم و حضرت امیر باقی ماند این موضوع بر ما ناگوار گردید هیبت و عظمت پیغمبر خدا ﷺ مانع شد که علت این مطلب را از آن حضرت جو یا شویم وقتی عائشه نزد ما آمد به او گفتیم : ای ام‌المؤمنین! ما هم مصاحبتی و هجرتی نظیر علی داریم . پس چرا باید ما خارج شویم و علی در مسجد بماند ، ما نمیدانیم که چه کسی مورد غضب خدا و رسول قرار گرفته است؟ تو این موضوع را با پیغمبر خدا در میان بگذار ، زیرا ما از هیبت آن بزرگوار حساب میبریم . وقتی عائشه این موضوع را با رسول خدا ﷺ در میان نهاد در جوابش

فرمود: ای عائشه! بخدا قسم من ایشانرا از مسجد خارج نکردم و علی را باقی نگذاشتم، بلکه خدا آنانرا خارج کرد و علی را باقی نهاد.

وقتی در جنگ خیبر آن افرادی که باید فرار کنند فرار کردند پیامبر اسلام ﷺ فرمود: امروز پرچم را بجوان مردی میدهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم او را دوست داشته باشند. آنگاه علی را که مبتلای بچشم درد بود خواست و پس از اینکه آب دهان مبارك خود را بچشم علی ریخت پرچم را بدست علی داد و خدا فتح و فیروزی را نصیب آنحضرت کرد.

هنگامیکه خواستیم با رسول خدا بجنگ تبوك برویم و پیغمبر اکرم با علی وداع نمود علی گریان شد، پیامبر اعظم به آنحضرت فرمود: برای چه گریان شدی؟! گفت: چگونه گریان نشوم در صورتی که از آن زمانی که تو مبعوث شده‌ای من در هیچ جنگی از تو تخلف ننموده‌ام، پس چرا مرا در این جنگ همراه خود نمگیری؟! فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو برای من نظیر هارون باشی برای موسی؟ تفاوتی که هست بعد از من پیغمبری نخواهد آمد. علی گفت: راضی شدم.

۱۳- در بعضی از کتب مناقب قدیمی مینگارند: روایت شده: معاویه برای مروان که در مدینه عامل وی بوده نوشت: دختر عبدالله بن جعفر را برای بزید با این شرایط خواستگاری کن که: هر مبلغ صداقیه که پدرش بخواهد معلوم کند و کلیه قرض‌های پدرش هر چه که باشد ادا شود و بین قبیله بنی‌هاشم و بنی‌امیه صلح و سازش بوجود بیاید!

وقتی مروان برای خواستگاری نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت: اختیار ازدواج زنان ما بدست امام حسن رضی الله عنه است، برای خواستگاری نزد آن بزرگوار بروید. هنگامیکه مروان بمنظور خواستگاری بحضور امام حسن رضی الله عنه آمد آن حضرت فرمود: هر کسی را که میخواهی دعوت کن! مروان پس از اینکه قبیله بنی‌هاشم و بنی‌امیه را دعوت کرد و حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت: معاویه بمن دستور داده که زینب دختر عبدالله بن جعفر را با صداقیه ای

که پدرش تعیین نماید برای یزید بن معاویه خواستگاری کنم و کلیه قرض های عبدالله را ادا نماید و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش دهند. یزید بن معاویه شخصی است که نظیر ندارد، بجان خودم قسم افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه میخورند از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه میخورند بیشترند یزید آن کسی است که ابراز وجود او استفاده میکند. آنگاه سکوت اختیار کرد.

سپس حضرت امام حسن علیه السلام بعد از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد بمروان فرمود: اما اینکه گفتمی صدافیه طبق تعیین پدرش میباشد: ماهرگز راجع به تعیین صداق برای دختران پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از سنت آن حضرت رو گردان نخواهیم شد، اما راجع به اینکه دختر عبدالله قرض پدر خود را ادا کند: اصلا سابقه ندارد که زنان ما قرضهای پدران خود را ادا کرده باشند، اما اینکه میگوئی: بین بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش برقرار شود: ما برای خدا و در راه خدا با شما دشمنی میکنیم، هرگز برای مال دنیا با شما صلح و سازش نخواهیم کرد.

اما اینکه گفتمی: افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه میخورند از آن اشخاصیکه از ازدواج یزید با شما غبطه میخورند بیشترند: اگر مقام خلافت بر مقام نبوت برتری داشته باشد ما باید بر مقام یزید غبطه بخوریم و اگر مقام نبوت بر مقام خلافت برتری داشته باشد، او باید برای مقام ما غبطه بخورد.

اما اینکه میگوئی: ابرها از وجود یزید بهره مند میشوند: این مقام فقط به آل رسول صلی الله علیه و آله منحصر است. ما اینطور صلاح دیدیم که دختر عبدالله جعفر را برای پسر عمویش: قاسم بن محمد بن جعفر ازدواج نمائیم و ازدواج وی خاتمه یافته، مهریه آن دوشیزه را از آب و ملک مدینه نام قرار دادیم، همان ملکی که معاویه در مقابل آن مبلغ ده هزار دینار بمن داد، این آب و ملک از برای این دختر کافی است.

مروان گفت: ای بنی هاشم! چرا پیمان شکنی میکنید! امام حسن علیه السلام

فرمود: این عمل را در مقابل عمل شما قرار دادیم. هنگامیکه مروان این جریان را برای معاویه نوشت معاویه گفت: ما از ایشان زن خواستیم و پذیرفتند، ولی اگر آنان از ما زن میخواستند جواب رد نمی‌گفتیم!!

روایت شده: یکوقت معاویه در مدینه طیبه دید گروه زیادی از قریش در اطراف امام حسن اجتماع نموده‌اند و آنحضرت را احترام مینمایند، این موضوع باعث حسودی معاویه شد، لذا ابوالاسود دہلی و ضحاک بن قیس فہری را خواست و با ایشان راجع به امام حسن مشورت کرد و گفت: من در نظر دارم سخنانی به امام حسن بگویم.

ابوالاسود بمعاویه گفت: گرچه رأی تو افضل است ولی در عین حال من میگویم: مبداً به امام حسن سخنی بگوئی! زیرا تو هیچ سخنی به امام حسن نخواهی گفت مگر اینکه شنوندگان خواهند گفت: حسودی میکنی، و بدین سبب مقام امام حسن بالا خواهد رفت. در صورتی که امام حسن علیه السلام جوانمردی است عادل کامل و از هر کسی حاضر جواب تر، من خانم از اینکه بنحوی جواب سخنان تو را بگویم که تو را بگوید و عیوب و تنگ‌های تو را واضح و روشن نماید.

پس بنابراین: هر سخنی که تو نسبت به آنحضرت بگوئی برای افضلیت و برتری و برای تو فضیحت و سرزنش خواهد بود. آری مگر اینکه تو عیب و نقطه ضعفی در ادب از امام حسن بگیری، یا اینکه راجع بحسب و نسب آن حضرت عیبجویی نمائی، در صورتی که حسب و نسب آن بزرگوار پاک و پاکیزه است و از نسب خاص و خالص و لب و لباب عرب میباشد. امام حسن شخص کریمی است از عرب که مردم تابع وی هستند، وی از عنصر طیب و طاهر عرب است. ای معاویه! مبداً این منظوری را که داری انجام دهی!!

سپس ضحاک بن قیس فہری شروع بستن کرد و گفت: ای معاویه! این تصمیمی را که در باره امام حسن داری انجام بده و بلای خود را از سر او منصرف

منمای! اگر تو امام حسن را با سخنان تیز و تند و جواب محکم خود سر کوب نمائی آنچنان در مقابل تو ذلیل میشود که شتر پیرام گردد! معاویه گفت: من منظور خود را انجام خواهم داد.

موقعیکه جمعه فرا رسید معاویه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر پیامبر اعظم اسلام درود فرستاد حضرت علی بن ابی طالب را مورد نقص قرار داد و گفت:

ایها الناس! حقا که پیران قریش سفیه و کم عقل هستند، صاحب زندگی نیره و ناری میباشند، قضا و قدر آنرا دچار رنج نموده، شیطان سر ایشانرا جایگاه نشستن قرار داده، بزبانشان قدرت مبادرت داده، در سینه آنان تخم نهاده و جوجه درست کرده! شیطان در گلوی ایشان جایگزین شده، لغزش را برایشان حکم فرما نموده، سخنان باطل را در نظر آنان جلوه داده، راه راست را از نظر ایشان مخفی کرده، آنرا بسوی ظلم و دشمنی و یاده گوئی و بهتان راهنمایی نموده است! اینان با شیطان شریک و شیطان با ایشان قرین میباشد، کسیکه شیطان قرین وی باشد بد قرینی خواهد داشت، من برای اینان کافی هستم که ادبشان کنم! از خدا استعانت میخواهم.

بعد از این همه سخنان ناروا بود که امام حسن (علیه السلام) از جای برجست و پس از اینکه بازوی منبر را گرفت و حمد و سپاس خدا را بجای آورد فرمود:

ایها الناس! هر که مرا میشناسد که میشناسد، و کسیکه مرا نمیشناسد من حسن بن علی بن ابی طالب میباشم. من پسر پیغمبر خدایم، منم پسر آن کسیکه زمین از برایش مسجد و پاک کننده قرار گرفته، منم پسر چراغ نورانی، منم پسر بشارت دهنده و بیم دهنده، منم پسر خاتم النبیین و سید المرسلین و امام متقین و رسول پروردگار عالمیان، منم پسر آن شخصیتی که برجن و انس مبعوث گردید، منم فرزند آن کسیکه برای اهل عالم رحمت بود.

موقعیکه معاویه این سخنان را شنید از سخن امام حسن در غضب شد و در

نظر گرفت که سخن آن بزرگوار را قطع نماید ، لذا گفت : یا حسن! از خرمای تازه شرح بده ! فرمود : باد درخت آنرا باردار مینماید ، گرما آنرا میرساند ، هوای شب آنرا خنک و نیکو میکند ، ای معاویه علی رغم آنف تو ! سپس بسخن قبلی خویشتن ادامه داد و فرمود : منم پسر آن کسیکه مستجاب الدعوه بود ، منم فرزند آن کسیکه شفیع و مطاع بود ، منم پسر آن کسیکه اولین بار سر از خاک بر میدارد و در بهشت را میکوبد ، منم فرزند آن شخصیتی که ملائکه در رکاب او قتال میکردند ، در صورتیکه در رکاب پیغمبران قبل از او این عمل را انجام ندادند ، منم پسر آن کسیکه گروه های اسلام را یاری کرد ، منم فرزند آن کسیکه قریش در مقابل وی ذلیل و رام شدند .

معاویه به امام حسن گفت : توفس خود را لایق خلافت میدانی، در صورتی که این اهلیت را نداری !

امام حسن فرمود : خلافت لایق آن کسی است که طبق قرآن و سنت رسول عمل نماید . خلافت شایسته کسی نیست که با قرآن مخالفت و سنت پیغمبر خدا را تعطیل کند . مثل این خلافت نظیر یک مردی است ^{که} ملکی بدست بیاورد و یک مدتی از آن بهره برداری نماید ، آنگاه از آن گرفته شود و مسئولیت های آن برای وی باقی بماند .

معاویه گفت : هیچ مردی در میان قریش نیست مگر اینکه دست و نعمت های ایکوئی از ما نزد او می باشد .

امام حسن فرمود : آری ، همان افرادی که ذلت تو بوسیله آنان مبدل به عزت و اقلیت تو بواسطه ایشان تبدیل به اکثریت شد .

معاویه گفت : آنان کیانند یا حسن ! فرمود : همان کسیکه تو از شناختن او به لهو و لعاب میپردازی .

امام علیه السلام پس از این گفتگوها فرمود : منم پسر آن کسیکه در زمان جوانی و پیری بر قریش سروری میکرد ، منم پسر آن شخصیتی که با کرامت و شرافت

بر اهل عالم سیادت نمود، منم فرزند آن کسیکه بوسیله بخشش و فضیلت سابقی خود بر اهل دنیا آقائی کرد، منم پسر آن شخصیتی که رضایت او رضایت خدا و غضب وی غضب خدا میباشد. ای معاویه! آیا تودارای يك چنین حسب و نسب هستی؟!

معاویه گفت: برای اینکه قول تو را تصدیق کرده باشم نه.

امام حسن فرمود: حق ظاهر و باطل دچار تردید است، کسیکه مرتکب حق شود هرگز پشیمان نخواهد شد، شخصی که مرتکب باطل گردد نا امید خواهد شد، عقلاء حق را می شناسند، سپس معاویه فرود آمد و پس از اینکه دست امام حسن را گرفت گفت: کسیکه بتو اسائه ادب کند خوشی نخواهد دید.

۱۴- در کتاب: اختصاص مینگارد: گروهی از اهل عراق نزد معاویه آمدند، عدی بن حاتم طائی پشاهنک گروه کوفیان بود، احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان در میان اهل بصره بودند. عمرو عاص بمعاویه گفت: اینان مردمان دنیوی هستند، اینان همان شیعیان علی میباشند که در جنگ جمل و صفین در رکاب علی کارزار نمودند، تو باید از ایشان در حذر باشی! معاویه دستور داد تا برای هر کدام جای مناسبی آماده کردند آنگاه آن گروه با احترام وارد شدند.

هنگامیکه آنان نزد معاویه آمدند معاویه گفت: خوش آمدید، شما وارد زمین مقدس انبیاء و رسل و حشر و نشر شدید! صعصعه بسیار حاضر جواب بود گفت ای معاویه! تو میگوئی! این زمین زمین مقدسی است، زمین مقدس اهل خود را مقدس نمیکند، بلکه نیکو کاری انسان را مقدس مینماید. اما اینکه گفتی این زمین زمین انبیاء و رسل میباشد: افرادی که منافق و مشرک و ستمکش بشمار میرفتند، در این زمین بیشتر بودند از آن اشخاصیکه پیغمبر بودند. اما اینکه میگوئی: این زمین زمین حشر و نشر است: دوری محشر برای شخص مؤمن ضرری ندارد، و نزدیک بودن محشر برای شخص منافق ثمری نخواهد داشت.

معاویه گفت: اگر ابوسفیان پدر عموم مردم بود احدی از مردم وجود نداشت مگر اینکه رشید و باکیاست بود. صمصمه گفت: حضرت آدم که بهتر از ابوسفیان است پدر این مردم میباشد و معذک در میان مردم: احمق، منافق، تبه کار، فاسق، ناقص العقل و مجنون وجود دارد! معاویه فوق العاده خجل شد!!

۱۵- در کتاب: نوادر راوندی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: حضرت حسنین علیهما السلام پشت سر مروان بن حکم مشغول نماز (فرادا) بودند. به یکی از ایشان، گفتند: هرگاه پدرت وارد منزل میشود نماز نمیخواند فرمود: نه بخدا (پدرم نماز میخواند) ولی یزید نماز نمیخواند.

۱۶- در کتاب: احتجاج از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت میکند که گفت: معاویه در زمان خلافت خود پس از اینکه حج بجای آورد متوجه مدینه طیبه شد اهل مدینه از وی استقبال نمودند. وقتی توجه کرد دید از قرشی ها کسی به استقبال او نیامده! هنگامی که پیاده شد گفت: پس گروه انصار چه کار میکنند! برای چه از من استقبال نکردند؟! در جوابش گفته شد: انصار محتاج شده اند، مال سواری ندارند. معاویه گفت: پس شترهای آبکش آنان چه شده؟! قیس بن سعد که بزرگ انصار بشمار میرفت گفت: شتران خود را در جنگ بدر که در کاب پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله باید تو جنگ میکردند نابود نمودند تا اینکه خدای توانا دین اسلام را بوسیله شمشیرهای آنان غالب و فاتح گردانید در صورتیکه شما به غالب شدن اسلام راضی نبودید! معاویه ساکت شد. آنگاه قیس گفت: پیامبر خدا بما خبر داد: ستمکاران بعد از آنحضرت بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت: پیغمبر بشما چه دستوری داده؟ سعد گفت: بما فرموده: صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم. معاویه گفت: پس صبر کنید تا وی را ملاقات نمائید.

۱۷- سپس معاویه بگروهی از قریش بر خورد که نشسته بودند، عموم ایشان برخواستند، ولی ابن عباس برخواست! معاویه به او گفت: برای چه برخواستی

مگر کینه‌ای از جنگ صفین در دل داری ، ناراحت مباش که ما خون عثمان را که به ستم کشته شد طلب خواهیم کرد .

ابن عباس گفت : عمر هم کشته شد ، پس چرا خون او را مطالبه نمیکنی ؟ معاویه : عمر را شخص کافری کشت . ابن عباس : عثمان را چه کسی کشت ؟ معاویه : مسلمانان او را کشتند . ابن عباس : همین دلیل برای سکوت تو کافی خواهد بود . معاویه : ما بموم گماشتگان خود نوشته‌ایم : باید مردم از ذکر فضائل و مناقب علی بن ابی طالب خودداری نمایند ، تو نیز باید خودداری کنی .

ابن عباس : ما را از خواندن قرآن جلوگیری میکنی !! معاویه : نه .

ابن عباس : ما را از تفسیر و معنا کردن قرآن نهی میکنی ؟ معاویه : آری

ابن عباس : خواندن قرآن واجب تر است یا عمل کردن به آن ؟

معاویه : عمل کردن بقرآن . ابن عباس : قرآنی را که معنای آنرا ندانیم

چگونه به آن عمل کنیم !!

معاویه : معنا و تأویل قرآن را از کسی جويا شو که غیر از اهل بیت تو باشد .

ابن عباس : قرآن بر اهلیت من نازل شده ، آیا جا دارد که معنای آنرا از

آل ابوسفیان جويا شوم !!

ای معاویه ! آیا جا دارد که ما را از عمل کردن بحلال و حرام قرآن باز

داری ! اگر این امت از معانی قرآن پرسش نکنند دچار اختلاف و هلاک

خواهند شد !!

معاویه : قرآن را بخوانید و تأویل هم بکنید ، ولی آن آیاتی را که در

شان شما نازل شده برای مردم روایت نکنید ! موضوعات دیگری را روایت کنید .

ابن عباس : خدا میفرماید : نور خدا را خاموش کنند ، اما خدا

نور خود را کامل میکنند ولو اینکه کفار را خوش نیاید .

معاویه : ای ابن عباس ! آرام باش ، جلو زبان خود را بگیر ! اگر هم

میگوئی در خفا بگو ، آشکارا مگو ! موقعیکه معاویه وارد منزل شد مبلغ صد هزار

درهم (۱۰۰/۰۰۰) برای ابن عباس فرستاد ، تا شاید جلو زبان خود را بکشد . سپس معاویه دستورات داد تا منافذیان ندا کردند : هر کس حدیثی در باره فضائل و مناقب علی بن ابیطالب و اهل بیت او نقل کند در امان نخواهد بود . پس از این اخطار بود که رنج و شکنجه اهل کوفه از همه بیشتر شد ، زیرا شیعیان اکثراً در کوفه بودند . معاویه پس از این جریان زیاد را استنادار کوفه و بصره نمود . چه آنکه زیاد مدتی با حضرت امیر بود و شیعیان را کاملاً میشناخت . لذا شیعیان را بشدت تحت تعقیب قرار میداد و ایشانرا ولو اینک زین سنگ و کلوخ پنهان میشدند بدست میاورد و نابود میکرد ، میترسانید ، دست و پاهاشانرا میبردند . بر فراز درختان خرما بدار میزد ! چشمانشانرا کور میکرد ! ایشانرا تبعید مینمود ، تا اینکه آنانرا عموماً از عراق اخراج نمود . بالاخره : شیعه ای در عراق نبود مگر اینکه کشته ، یا بدار کشیده ، یا آواره وطن گردید .

معاویه پس از این جنایات بی نظیر برای عموم گماشتگانی که در شهرها داشت نوشت : شهادت احدی از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید . ولی هر کسی را که از شیعیان و اهل بیت و دوست او باشد و آن افرادی را که فضائل و مناقب عثمان را نقل کنند مقرب بدانید و نزدیک خود بنشانید و احترام نمائید ! هر کسی در باره مناقب عثمان حدیثی جعل کند ، یا روایت نماید نام وی و نام پدر و نام قبیله اش را برای من بنویسید تا من به او خلعت دهم و او را مورد نوازش قرار دهم ! پس از این اعلام بود که منافقین عرب و غلام های زر خرید احادیث فرادانی را جمع به فضیلت عثمان جعل کردند و معاویه خلعت و جوایز و بخششهای قابل توجهی برای آنان میفرستاد . اینگونه اخبار و احادیث جعلی در هر شهری بقدری فراوان شد که مردم این موضوع را وسیله بدست آوردن مال و منال دیوی قرار دادند و هر کسیکه از شهری میامد و حدیثی را جمع به فضیلت عثمان جعل و نقل می کرد نام او را مینوشتند ، مقرب درگاه آنان قرار میگرفت ، جوایز فرادانی به وی داده

میشد، آب و ملك شایان توجهی به او میدادند .

موقعیکه مدتی از این جریان گذشت معاویه برای عمال خود نوشت: اخبار و احادیث جعلی بقدر کافی راجع بفضیلت عثمان در تمام شهر منتشر شده . از این به بعد مردم را وادار کنید تا از اینگونه احادیث جعلی را در باره فضیلت معاویه جمل نمایند . زیرا فعلا این موضوع برای ما محبوبتر است ، ما از این مطلب بیشتر شاد می شویم و برای اهل بیت محمد ناگوارتر است و دلیل های آنرا بیشتر باطل میکنند .

کماشتمگان و عمال معاویه نامه های او را پس از وصول برای مردم میخواندند مردم دنیا پرست هم در هر شهر و دهکده ای در باره فضیلت معاویه احادیث فرادانی جمل کردند و آنها را برای مکتبداران میفرستادند تا همانطور که قرآن را به کودکان تعلیم میدادند آن احادیث مجعوله را هم به آنان تعلیم دهند . آن احادیث را نیز بزنان و دختران خویشتمن یاددهند تا اینکه محبت معاویه در قلب عموم جایگزین شود .

پس از اینکه وضع مردم مدتی بدین منوال بود زیاد برای معاویه نوشت :
قبیله حضرت مبین بر دین و رأی علی بن ابیطالب میباشند ، (وظیفه من چیست ؟)
معاویه در جوابش نوشت : هر کسیکه بر دین و رأی علی باشد او را بقتل برسان !!
زیاد آنرا کشت و مورد رنج و شکنجه قرارداد .

سپس معاویه نامه دیگری به جمیع شهرها نوشت که مضمون آن این بود :
هر کسی را ثابت شود که دوست علی بن ابی طالب و اهل بیت او میباشد نام او را از لیست ما محو و حذف نمائید .

نامه دیگری به آنان نوشت : هر کسی را به هر نحوی ثابت شود دوست و محب علی میباشد ، و اگر ثابت نشود ولی بشود او را متهم نمود و در باره او کمائی برد بقتل برسانید ، اینگونه افراد را ولو اینکه در زیر هر سنگ و کلوخی یافت شوند نابود نمائید !! کار بجائی رسید که شیعیان را برای گفتن يك كلمه یا يك

تهمت میکشند ، ولی هر کسی را به کفر و زندقه مشهور میشد محترم می شمردند و مزاحم او نمیشدند ، به هر کسیکه نسبت تشیع داده میشد در هر شهری که بود مخصوصاً بصره و کوفه جانش در امان نبود . چنانکه یکی از شیعیان میخواست بدیگری که محرم رازش بود سخنی بگوید وارد خانه اش میشد و مخفی از خادم وی سربفل گوش او می نهاد و پس از اینکه وی را قسم میداد و پیمان میگرفت که سخن او را فاش نکند سخن خوبستن را برای او میگفت !!

خلاصه : مظلومیت شیعه روز بروز شدت می یافت ، معاوین ظلم و ستم قوی و زیاد میشدند ، احادیث معموله در میان مردم منتشر گردید ! کودکان با یک چنین تعلیم و تربیتی پرورش یافتند ! بدترین مردم در آن زمان قاریان قرآن بودند زیرا بوسیله ریاکاری و مکاری اظهار خشوع و پرهیزکاری می کردند ! خوبستن را برای بدست آوردن اموال دنیوی پرهیز کار نشان میدادند ، اخبار و احادیث معموله و دروغ را درباره گماشتگان ظلم و ستم وقاضیان نابکار نقل میکردند و بدینوسیله خوبستن را نزد آنان مقرب و محترم می نمودند و در عوض از آنان : اموال و قصرها و آب و ملک های فراوان می گرفتند !

مردم برای آن حسن ظنی که به قاریان قرآن داشتند اینگونه اخبار معموله را قبول می کردند و پس از اینکه آنها را میشنیدند و حق میدانستند برای دیگران نقل می نمودند . اگر کسی اینگونه احادیث معموله را رد میکرد با وی دشمنی می نمودند !!

سرانجام : اینگونه اخبار و احادیث جعلی و ساختگی بدست افراد متعبد و متدینی افتاد که حاضر نبودند بخدا و رسول افتراء بزنند و ایشان از روی نادانی اینگونه احادیث را پذیرفتند و پنداشتند که آنها حق هستند ! اگر آنان میدانستند اینگونه اخبار عموماً جعلی و ساختگی میباشدند ابداً آنها را برای دیگران نقل نمیکردند و با کسیکه آنها را رد میکرد مخالفت و دشمنی نمی نمودند !

در آن زمان : حق نزد آنان باطل و باطل نزد ایشان حق بود . راست بنظر

آنان دروغ و دروغ پیش آنان راست بود !! موقعیکه امام حسن علیه السلام شهید شد کار بلا و فتنه بقدری بالا گرفت که هیچ دوستی از دوستان خدا راجع بجان خود درامان نبود، یا کشته شده بود، یا آواره وطن گردیده بود!

دوسال قبل از اینکه معاویه بمیرد حضرت امام حسین علیه السلام با: عبدالله جعفر و عبدالله بن عباس اراده حج کرد، امام حسن علیه السلام زنان و مردان بنی هاشم شیعه و دوستان آنان را خواه به حج رفته یا نرفته بودند و آن افرادی را که از ایشان در شهرها بودند و آن بزرگوار را با اهل بیتش میشناختند احضار نمود، نیز کلیه اصحاب حضرت رسول را با فرزندان ایشان و تابعین و انصار را که به زهد و صلاح و عبادت مشهور بودند خواست و عموم آنانرا دستور داد تا برای اعمال حج آماده شوند، تعداد بیشتر از هزار نفر از اینگونه افراد در منا اجتماع نمودند. امام حسین علیه السلام در منا در میان خیمه خویشان بود. اکثر آن گروه که از تابعین و فرزندان صحابه بشمار میرفتند در میان خیمه امام حسین جمع شدند. امام علیه السلام پس از اینکه برخواست و حمد و ثنای خدای بجای آورد فرمود: این ملعون طاغی یعنی معاویه آن اعمالی را که نباید با ما و شما انجام دهد انجام داد، چنانکه همه دیدید و شنیدید و حاضر بودید و بشما خبر رسید. من در نظر دارم چند موضوعی را از شما جویا شوم، اگر راست بگویم سخن مرا تصدیق و الا تکذیب نمائید، اکنون بسخن من گوش کنید و آنرا کتمان نکنید، موقعیکه بجانب شهرهای خویشان مراجعت نمودید آنچه را از سخنان من دریافتید برای افرادی از خویشاوندان که به آنان اعتماد دارید بگوئید و ایشانرا هم دعوت کنید، زیرا من میترسم این دینی که به حق است مندرس و نابود گردد. خدا نور خود را تام و تمام خواهد کرد، ولو اینکه افراد کافر را خوش نیاید.

امام حسین علیه السلام کلیه آن آیاتی را که در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود برای آنان تلاوت و تفسیر کرد، نیز کلیه آن اخبار و روایاتی را که رسول

معظم اسلام عليه السلام در حق پدر و مادر و اهل بیت امام حسین فرموده بود نقل نمود، صحابه آن روایات را که میشنیدند مورد تصدیق قرار میدادند و میگفتند: همینطور است، ما بودیم و شنیدیم، نابین نیز میگفتند: آری ما این روایات را از روایانی که برای ما نقل میکردند و بقول آنان اعتماد داشتیم شنیدیم. امام حسین در این سخنرانی کلیه دلیل و برهانها را برای آنان ظاهر و هویدا نمود و در پایان سخنرانی خویشتن به آن گروه فرمود: شمارا بخدا قسم میدهم هنگامی که شهرهای خود بازگشاید کلیه این مطالبی را که من برای شما گفتم برای آن افرادی که به آنان اعتماد دارید نقل نمائید. امام علیه السلام پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند.

۱۷ - شیخ مفید: در کتاب مجالس و شیخ طوسی در کتاب: امالی مینویسند هنگامی که خلافت معاویه برقرار شد بسر (بضم باء و سکون سین) ابن ارباط را بمنظور دستگیر کردن شیعیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بسوی حیح فرستاد. در آن موقع عبیدالله بن عباس، استاندار مکه بود. وقتی بسر بن ارباط عبیدالله را تعقیب کرد و او را یافت دو کودک کوچک وی را که در نهایت زیبایی بودند و دارای گیسوانی نیکو بودند بدست آورد و سر برید. هنگامی این خیر جانگداز بمادر آن دو کودک رسید نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید. آنگاه اشعار ذیل را سرود:

ها من احس بابنی اللذین هما کالدرتین تشظا عنهما الصدف

۱ - یعنی آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا احساس نماید (خواهد دانست) که نظیر دو دانه در بودند که صدف از آنان پرواز نماید و جدا شود.

۲ - آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا که چون گوش و چشم ^{همن} بودند

احساس کند (میداند که) امروز قلب من از دست رفته است!

۳ - من از کار بسر آگاه شدم و تصدیق نکردم آنچه را که گمان نمودند

از سخن آنان و آن تهمتی که مرتکب شدند.

۴ - شمشیر برنده ای به شاه رگهای دو طفل من نهاد و همینطور است

ظلم و اسراف .

۵- کیست که شخص حیران و گریان و دل سوخته‌ای را به دو کودکی که فوت شدند راهنمایی کند، زیرا گذشتگان گذشتند .

بعد از این جریان بود که عبیدالله بن عباس به مجلس معاویه رفت و بسرین ارطاط را در آنجا ملاقات نمود، معاویه به عبیدالله گفت : این پسر مرد را میشناسی، این قاتل دو پسر تو میباشد ! بسر گفت : آری من قاتل فرزندان وی هستم، مگر چه کار میتواند کرد ؟ عبیدالله گفت : کاش من يك شمشیر میداشتم بسر گفت : بیا این شمشیر مرا بگیر ! وقتی خواست شمشیر خود را بوی بدهد معاویه مانع شد و به بسر گفت : اف بر تو باد ! ای پسر مرد تو چقدر احمق ! شمشیر خود را بدست کسی میدهی که دو فرزند عزیز و پرا کشته‌ای ! ؟ گویا : خبر از جگرهای بنی هاشم نداری ، بخدا قسم اگر شمشیر را به او میدادی اول تورا میکشت و بعد مرانا بود میکرد ! عبیدالله به معاویه گفت : بخدا قسم اول تورا میکشتم و بعد بسر را نابود میکردم

۱۸- شیخ طوسی در کتاب : امالی از حسن بن ابوالحسن نقل میکند که

گفت : من در زمان معاویه در خراسان بچنگ رفته بودم ، امیر لشکر ما یکی از تابعین بود ، یکروز او نماز ظهر را با ما بجای آورد ، آنگاه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت : ایها الناس ! بدانید حادثه بزرگی در اسلام رخ داده که بعد از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ يك چنین حادثه رخ نداده است . بمن اینطور رسیده که معاویه حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی و یاران وی را بقتل رسانیده است . اگر مسلمین بتوانند این ظلم و ستم را تغییر بدهند چه بهتر ، والامن از خدا میخواهم مرا قبض روح نماید و در این باره تعجیل فرماید . رازی میگوید : بخدا قسم وی پس از آن نماز در گذشت و صدای گریه کنندگان وی بگوش ما رسید

۱۹- در کتاب : احتجاج از صالح بن کیسان نقل میکنند که گفت : در آن سالی که معاویه حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی و یارانش را کشت به حج رفت و با امام حسین عليه السلام ملاقات نمود ، آنگاه به امام حسین گفت : یا ابا عبدالله !

آیا میدانی که من با حجر بن عدی و یاران وی و شیعیان پدرت چه عملی انجام دادم ؟ امام حسین فرمود : ها چه عملی با آنان انجام دادی ؟ گفت : ایشان را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه هاشان نماز خواندیم ! امام حسین پس از اینکه خندید فرمود : ای معاویه ! آن گروه دشمن تو خواهند بود . ولی اگر ما شیعیان تو را بکشیم آنانرا کفن نخواهیم کرد ، و نماز بر جنازه ایشان نخواهیم خواند ، و داخل قبرشان نخواهیم نمود .

آری من از آن ناسزاهائی که در باره حضرت امیر علیه السلام گفته ای و آن قیامی که برای شکست مانموده ای و آن عیبجوئی هائی که برای بنی هاشم کرده ای آگاهم ؟ اکنون که اینگونه امور را انجام داده ای بنفس خود مراجعه کن و حق را خواه بر علیه و خواه بر لیه وی باشد از او جویا شو ! اگر عیب خویشان را بزرگتر از همه نیافتی معلوم میشود عیب تو کوچک است و مادر حق تو ظلم کرده ایم . ای معاویه هیچ وقت نیر را بغیر کمان جای مده و بسوی غیر از هدف خود پرتاب منمای ! نیر دشمنی را از نزدیک بر ما مینداز بخدا قسم تو درباره ما از مردی (یعنی عمرو عاص) اطاعت کردی که اسلام او قدیم و نفاق وی جدید نیست گرچه تو از خود اراده ای نداری ، ولی در عین حال متوجه باش و بخود بیا ، یا دست بردار .

۴۰- در کتاب : رجال کشی مینویسد ، پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله لشکری را برای جنگ اعزام نمود و به آنان فرمود : در فلان ساعت فلان شب راه را کم میکنند ، وقتی راه را کم نمودید بطرف چپ بروید ، هنگامی که بطرف چپ رفتید با مردی مواجه میشوید که در میان گوسفندان خود میباشد ، موقعی که راه از وی جویا شوید میگوید : تا از غذای من نخورید راه را بشما نشان نخواهم داد . او گوسفندی برای شما میکشد و از شما مهمان نوازی مینماید ، سپس راه بشما نشان خواهد داد ، شما سلام مرا به او برسانید و بگوئید من در مدینه ظهور نموده ام .

هنگامی که آنان حرکت نمودند همانطور شد که پیغمبر اکرم اسلام ﷺ فرموده بود . وقتی متوجه سمت چپ شدند با عمرو بن حمق (بفتح حاء و کسر میم) خزاعی مواجه شدند ، وی آن لشکر را همانطور که پیغمبر اسلام خبر داده بود ضیافت نمود و راه را به آنان نشان داد . ولی ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسول را به او برسانند ، هنگامی که خواستند حرکت کنند عمرو بن حمق به آنان گفت : آیا پیغمبری در مدینه ظهور کرده ؟ گفتند : آری . او پس از شنیدن بشارت متوجه مدینه گردید و مسلمان شد . بعد از اینکه مدتی در حضور پیامبر اکرم بود آن بزرگوار به وی فرمود : اکنون بجایگاه خود باز گرد . ولی موقعی که علی بن ابیطالب علیه السلام والی شود نزد او برو ! عمرو بجای خود مراجعت نمود تا آن موقعی که حضرت وارد کوفه گردید ، آنگاه عمرو نیز بحضور امیر المؤمنین علی علیه السلام مشرف شد و در جوار آن بزرگوار بود .

یکروز حضرت امیر به عمرو بن حمق فرمود : آیا خانه ای داری ؟ گفت : آری . فرمود : آن خانه را بفروش و در میان قبیله ازد (بفتح همزه و سکون زاء) خانه بخر ، زیرا موقعی که از میان شما رحلت کنم والی های ستمکش تو را خواهند گرفت ، ولی قبیله ازد از تو حمایت میکنند و نمیگذارند تو در دست آنان باشی ، سپس تو از کوفه متوجه موصل خواهی شد ، در بین راه بمردی که زمین گیر است برمیخوری ، نزد او مینشینی و آب میطلبی ، وی بتو آب میدهد و از حال تو جويا میشود ، تو اوضاع و احوال خود را برایش شرح بده و او را بدین مبین اسلام دعوت کن ، او مسلمان خواهد شد ، تو پس از این اعمال دست خود را به راهای وی بمال ، زیرا خدای توانا پای او را شفا خواهد داد ، وی بانو رفیق و همراه میشود .

هنگامی که مقدار دیگری راه طی کردی . بمرد کوری برمیخوری ، از او هم آب طلب میکنی ، وی بتو آب میدهد ، تو شرح حال خویشتن برایش بگو و او را بدین اسلام دعوت کن ! وقتی مسلمان شد دست بچشمانش بکشد ، زیرا چشمانش

به معجزه من روشن خواهند شد و او نیز با تو رفیق میشود. این دو رفیق بدن تو را بخاک دفن مینمایند.

سپس سوارانی برای دستگیر نمودن تو میانند و در نزدیکی قلعه موصل و فلان موضع بتو میرسند. وقتی آن سواران را مشاهده کردی از اسب پیاده شو و داخل آن غاری بشو که در آن حوالی میباشد. زیرا فساق جن انس در ربختن خون تو شریک خواهند شد.

هنگامی که حضرت امیر شهید شد گماشتگان معاویه عمرو بن حمق را تحت تعقیب قرار دادند تا وی را شهید کنند. موقعی که عمرو از کوفه متوجه موصل گردید کلیه آن مطالبی که حضرت امیر فرموده بود رخ دادند. وقتی نزدیک قلعه موصل رسید به آن دو رفیق خود گفت: بالا بروید و بسوی کوفه نظر کنید، هر چه را که دیدید بمن خبر دهید، ایشان گفتند: سوارانی را می بینیم که میانند. عمرو پیاده شد و پس از اینکه اسب خود را رها کرد داخل آن غار شد، ناگاه افعی سیاهی آمد و او را زد!!

موقعیکه آن سواران آمدند و با اسب وی مواجه شدند گفتند: این اسب مال او است. وقتی مشغول جستجوی وی شدند جسدش را در میان غار یافتند. ولی به هر عضوی از اعضایش که دست میزدند از یکدیگر جدا میشدند. آخر الامر سر مبارک وی را جدا نمودند و نزد معاویه آوردند! معاویه دستور داد تا سر مقدس او را بالای نیزه زدند. این اولین سری بود که در اسلام بر فراز نیزه بلند شد!!

۲۱- شیخ طوسی در کتاب: امالی از پدر همام بن سائب کلبی نقل میکند که گفت: یکروز معاویه در مسجد دمشق سخنرانی کرد: در آن مسجد: علماء قریش

خطبای ربیعہ و رؤسای آنان، گردنکشان یمن و پادشاهان آن حضور داشتند. معاویه گفت: خدای تعالی خلفای خود را گرامی داشته و بهشت را بر آنان واجب نموده و ایشانرا از آتش جهنم نجات داده است. خدا مرا هم از ایشان قرار داده و یاران مرا که از حرم خدا دفاع میکنند و خدا ایشانرا ظفر داده و بر

دشمنان خدا مسلط شده‌اند از اهل شام قرار داده است .

آنروز در مسجد جامع دمشق احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان که اهل عراق بودند حاضر بودند. احنف به صعصعه گفت: آیا کافی است که من در مقابل معاویه قیام کنم؟ صعصعه گفت: بلکه من برای جواب وی کافی هستم. سپس قیام کرد و گفت: ای پسر ابوسفیان! سخنرانی و تبلیغ خود را کسردی و در اراده خویشتن کوتاهی نمودی. ولی چگونه می‌شود سخنان تو درست باشد، در صورتیکه تو بظلم و قهر بر ما غلبه یافتی، و از طریق تجبر و ستم بر ما خلافت میکنی؛ بغیر حق بر ما نزدیک شده ای، بوسیله اسباب فرزادانی بر ما مستولی گردیده‌ای، اما اینکه مدح اهل شام را گفتی من کسی را ندیدم که از ایشان بیشتر مطیع مخلوق و سربعتر از امر خالق باشد، اینان گروهی هستند که تو دین و بدنشانی را بوسیله مال دنیا خریده‌ای، اگر به ایشان عطائی بکنی تو را حمایت و یاری میکنند، و اگر به آنان عطا نکنی دست از یاری تو بر میدارند و تو را رها مینمایند.

معاویه گفت: ای پسر صوحان! ساکت باش! بخدا قسم اگر من هیچ جرعه غیظ غضبی را نیاشامیده بودم که از حلم افضل و از کرم نیکوتر باشد، مخصوصاً در مقابل شخصی مثل تو و احتمال صاحبان تو تو سخن خود را اعاده نمیکردی! صعصعه پس از این جواب نشست و معاویه این شعر را سرود:

من جاهل آنانرا از باب حلم و بزرگواری پذیرفتم و حلم با قدرت یکنوع فضلی است از کرم.

۲۲- شیخ مفید در کتاب: مجالس از عبدالملک لخمی نقل میکند که گفت: حارثه بن قدامه سعدی که مردی محترم بود بر معاویه وارد شد. در آنموقع احنف بن قیس و حباب مجاشعی با معاویه بر فراز تخت بودند. معاویه به حارثه گفت: تو کیستی؟ گفت: من حارثه بن قدامه میباشم. معاویه گفت: گمان نمیکنم تو (شخصیتی داشته) باشی. آیا تو بیشتر از یک زنبور عمل خواهی بود؟!

حارثه گفت : ای معاویه ! این عمل را انجام مده ! آیا تو مرا بزنبور مسل
تشبیه میکنی که نیش آن سوزنده و لعابش شیرین است !؟ من هم میگویم: معنی
کلمه: معاویه یعنی آن سگی که به سگهای دیگر عاواو میکند . و کلمه: امیه
(که جد بنی امیه بود) تصغیر کلمه: امه میباشد (کلمه امه یعنی کنیز ز خرید)
معاویه گفت : این جسارت را بمن مکن ! حارثه گفت : چون تو جسارت
کردی من هم کردم !!

معاویه به حارثه گفت : بیا با من برفراز تخت بنشین !

حارثه گفت : نخواهم نشست . معاویه گفت : چرا ؟!

گفت: برای اینکه می بینم این دونفر تو را از جای خود خارج نموده اند
من نمیخواهم با ایشان شرکت کنم .

معاویه گفت : بیا جلو ! تا تو را خوشحال کنم ! وقتی جلو آمد معاویه

گفت : ای حارثه ! من قرض این دونفر را خریده ام .

حارثه گفت : پس قرض مرا هم خریداری کن . معاویه به وی گفت: آهسته

صحبت کن !

بخش بیست و یکم

در باره تواریخ ، احوال ، اخلاق ، مدت عمر ، شهادت ، دفن

و فضیلت گریه برای امام حسن علیه السلام

۱- در کتاب: کافی مینکارد: امام حسن علیه السلام در ماه رمضان سنه دوم هجری که جنگ بدر رخ داد متولد شد. نیز روایت شده که آنحضرت در سال سوم هجری متولد و در آخر ماه صفر سنه (۴۹) هجری در سن (۴۷) سالگی و چند ماه شهید شد.

۲- در کتاب: تهذیب مینویسد: امام حسن علیه السلام در ماه رمضان سال دوم هجری متولد گردید و در ماه صفر سال (۴۹) هجری در سن (۴۷) سالگی بوسیله زهر شهید شد.

مؤلف گوید: شیخ شهید رحمه الله در کتاب: دروس مینکارد: امام حسن علیه السلام در روز سه شنبه، نیمه ماه رمضان سال دوم هجری در مدینه طیبه متولد شد. مفید فرموده: سال سوم هجری، و در روز پنجشنبه، هفتم ماه صفر، سنه (۴۹) هجری یا سنه (۵۰) هجری مسموماً قبض روح شد.

شیخ کفعمی فرموده: امام حسن علیه السلام در روز سه شنبه، نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری متولد گردید و در روز هفتم ماه صفر سال (۵۰) هجری از دنیا رفت.

نقش انگشتر آن بزرگوار: العزرة لله بود. آنحضرت دارای پانزده فرزند بود. تعداد زنان آن بزرگوار غیر از کفیزانش (۶۴) نفر بود (۱). باب وی سفینه بود.

۳- در کتاب: مناقب مینگارد: امام حسن علیه السلام در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری که جنگ احد رخ داد متولد شد و گفته شده: سال دوم هجری بوده. حضرت زهرای اطهر آن مولود مسعود را روز هفتم ولادت در میان پارچه حریر بهشتی که جبرئیل آنرا برای پیغمبر اکرم آورده بود پیچید و بحضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر اعظم آن نوزاد مبارک را حسن نامید و یک قوچ از برایش عقیقه کرد. امام حسن مدت هفت سال و چند ماه و گفته شده: هشت سال با پیغمبر اکرم اسلام زندگی کرد. و مدت سی سال با حضرت امیر و مدت نه سال، بعضی گفته اند: ده سال هم بعد از پدر بزرگوارش زندگی نمود. امام حسن علیه السلام میانہ بالا و دارای محاسنی ابوه بود. مردم بعد از شهادت پدر بزرگوارش در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه چهارم هجری با آنحضرت بیعت نمودند. امیر لشکر آن بزرگوار عبیدالله بن عباس و پس از وی قیس بن سعد بن عباده بود. عمر امام حسن در موقعیکه با وی بیعت کردند سی و هفت سال بود. مدت چهار ماه و سه روز از خلافت آن بزرگوار گذشت که جریبان صلح آنحضرت با معاویه در سنه چهل و یکم هجری رخ داد. سپس امام حسن متوجه مدینه شد و مدت ده سال اقامت کرد.

خدا آن بزرگوار را حسن نامید و نام مبارکش را در تورات: شبن نهاد. کنیه آنحضرت: ابوجح و ابوالقاسم است. لقب های مقدسش: سید، سبط، امین، حجت، بر، تقی، ائیر، زکی، مجتبی، سبط اول و زاهد. مادر حضرت امام حسن حضرت فاطمه زهراء دختر پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله است.

(۱) بعداً در بخش بیست و سوم سخن راجع به تعداد زنان امام حسن علیه السلام

امام حسن مظلومانه زندگی کرد و مسموماً از دنیا رحلت نمود .
 امام حسن ده سال بعد از سلطنت معاویه در مدینه شهید شد . اول سلطنت
 معاویه در سنین امامت امام حسن بود .

حضرت امام حسن مدت چهل روز مریض بود . دوشب به آخر ماه صفر سنه
 پنجاهم هجری و گفته شده : سنه چهل و نهم هجری باقی مانده بود که آن حضرت
 رحلت کرد . مدت عمرش چهل و هفت سال و چند ماه بود . گفته شده : چهل
 و هشت سال بود و گفته شده : در سال پنجاهم هجری بود . معاویه برای جمعه[†] (۱)
 که پدرش یحیی بن اشعث و مادرش : ام فروه خواهر ابوبکر بن ابی قحافه بود مبلغ
 ده هزار دینار اشرفی و ده قطعه از زمین های با آب سورا و سواد کوفه داد تا اینکه
 امام حسن را مسموم نمود .

حضرت امام حسین علیه السلام متصدی غسل و کفن و دفن امام حسن گردید .
 قبر مبارک آنحضرت در بقیع نزدیک قبر جدش فاطمه بنت اسد میباشد .
 ۴- در کتاب : کشف الغمه از کمال الدین بن طلحه شافعی نقل میکند که
 گفته : صحیحترین اقوال راجع بولادت امام حسن علیه السلام این است که آنحضرت در
 نیمه ماه رمضان سال سوم هجری متولد شد .

پدر بزرگوارش حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در ماه ذیحجه سنه دوم هجری
 با حضرت فاطمه زهراء علیها السلام ازدواج نمود و حضرت امام حسن اولین فرزند آن
 بانو بود .

گفته شده : امام حسن را شماعه زائید . ولی صحیح این است که شماه

(۱) کلمه : جمعه بفتح جیم و سکون عین است . پس اینکه لفظ جمعه را بضم جیم
 میخوانند غلط مشهور است . از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرموده : اشعث بن
 قیس در ریختن خون حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام دست داشت . دخترش جمعه بطور
 مستقیم امام حسن را مسموم و مقتول نمود . پسرش محمد هم در ریختن خون حضرت امام
 حسین علیه السلام شرکت داشت - مترجم .

بدنیا نیامده است .

هنگامی که امام حسن علیه السلام متولد گردید پیامبر خدا از این موضوع آگاه شد امام حسن را گرفت ، اذان بگوش وی گفت ، عبدالعزیز بن اخضر هم نظیر این روایت را نقل کرده است .

ابن خشاب مینکارد : امام حسن علیه السلام ششماه بدنیا آمد و هیچ مولودی شش ماهه بدنیا نیامد که زنده بماند مگر امام حسن و حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام .
 دولابی (۱) در کتاب : ذریه طاهرة مینکارد : حضرت علی بن ابی طالب با فاطمه زهراء ازدواج نمود و آن بانو امام حسن را دو سال بعد از وقعه احد برای حضرت امیر آورد . بین وقعه احد و آمدن پیغمبر اکرم بمدینه طیبه دو سال و شش ماه و نیم فاصله شد . از تاریخ فوق چهار سال و ششماه و نیم گذشته بود که فاطمه اطهر امام حسن را زائید . فاصله بین جنگ احد و جنگ بدر يك سال و نیم بود .
 روایت شده : آن بانو امام حسن را در ماه رمضان سال سوم هجری و بقولی در نیمه ماه رمضان همان سال متولد کرد . کنیه آن بزرگوار : ابو محمد بود .

روایت شده : پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله يك قوچ برای امام حسن علیه السلام عقیقه کرد . سر مبارك آنحضرت را تراشید و به وزن موی سرش نقره صدقه داد .
 روایت شده : حضرت زهراء علیها السلام تصمیم گرفت يك قوچ برای امام حسن عقیقه کند ، ولی پیغمبر اکرم به وی فرمود : تو برای حسن عقیقه نکن ، ولی سر مبارکش را بتراش و به وزن موی سرش نقره در راه خدا بده .

(۱) محدث قمی در کتاب : کنا و القاب ، جلد دوم مینکارد : کنیه این دولابی : ابوبشر بود ، نامش : محمد بن احمد بن حماد بن سعد رازی بود ، وی نسبت بحديث و اخبار و تواریخ مردی عالم بشمار میرفت ، علم حدیث را در شام و عراق تحصیل نمود . طبرانی و ابوحاتم بستی از او روایت نقل کرده اند ، وی کتابهایی راجع بتاریخ و ولادت و فوت علماء تصنیف نموده که از جمله آنها کتاب : کنا و اسماء میباشد . او در عرج که گردنه ای است بین مکه و مدینه در سنه (۳۲۰) هجری از دنیا رفت .

دولاب قریه ای است از قراه شهری که معروف و مشهور است - مترجم .

نیز از ابن عباس نقل میکنند که پیامبر اسلام برای امام حسن و امام حسین هر کدام يك قوچ عقیقه کرد.

کنجی شافعی در کتاب: کفایة الطالب مینویسد: کنیة امام حسن: ابو محمد بود. وی در شب نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری در مدینه طیبه متولد شد و شبیه ترین مردم بود بر رسول خدا.

از احمد بن محمد بن ابوب مغیری روایت شده که: بدن مقدس امام حسن سرخ و سفید بود. چشمان مبارکش سیاه، گونه های صورت مبارکش صاف، يك خط باریک مو از سینه مقدسش تا سر نافش کشیده بود، ریش مبارکش انبوه و فراوان، گردن مقدسش نظیر نقره میدرخشید، سر استخوانهای مفصل هایش بزرگ بود. بین دو کتفش عریض بود، میانه بالا بود، صورت مبارکش از همه کس نمکی تر بود از خضاب سیاه استفاده میکرد، موی مبارکش مجعد یعنی پیچیده بود، بدن بسیار نیکوئی داشت.

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید: امام حسن از سینه تا سر به پیغمبر اکرم شباهت داشت و امام حسین از سینه به پائین به حضرت محمد صلی الله علیه و آله شبیه بود.

۵- در کتاب: کشف الغمه از جنابذی نقل میکنند که گفت: امام حسن علیه السلام در سن (۴۵) سالگی شهید شد. امام حسین و عباس که برادران آنحضرت بودند متصدی غسل آن بزرگوار شدند.

سعید بن عاص در سنه (۴۹) هجری بر بدن آن بزرگوار نماز خواند (۱)

(۱) چون نسبت این روایت به جنابذی قابل خدشه است لذا خود این روایت هم قابل خدشه است پس از مراجعه بکشف الغمه در اواخر باب -۱۱- جلد دوم کتاب: کشف الغمه يك روایت از جنابذی نقل میکند. بعداً يك روایت از دولابی نقل کرده که ما آنها را ترجمه کردیم. سپس این روایت را بصورت مجهول نقل میکند و میگوید: روی ایضاً الی آخره. چون روایت دولابی بین روایت جنابذی و این روایت نقل شده لذا معلوم نیست که این روایت از جنابذی باشد. بلکه میتوان گفت: روایتی است مجهول. پس نمیتوان

حافظ (ابو نعیم) در کتاب: حلیه از عمر بن اسحاق نقل میکنند که گفت: من با مرد دیگر برای عیادت امام حسن علیه السلام بحضور آنحضرت مشرف شدیم. امام حسن به آن شخص فرمود: از من پرسش کن. گفت: نه بخدا، من از تو سئوالی نمیکنم تا اینکه خدا تو را شفا دهد، آنگاه سئوال خواهم کرد.

راوی میگوید: امام حسن پس از اینکه برای تطهیر رفت و بازگشت فرمود: از من سئوال کن قبل از اینکه نتوانی سئوال کنی، وی گفت: انشاء الله که خدا تو را شفا دهد تا ما از تو سئوال نمائیم. فرمود: من قسمتی از کبد خود را از دست داده ام. من مکرراً مسموم شده ام، ولی تا کنون مثل این دفعه مسموم نشده ام سپس روز دیگر که بحضور آنحضرت مشرف شدم دیدم در حال جان دادن است و امام حسین هم بالای سر آن بزرگوار نشسته. امام حسین به آنحضرت گفت، چه کسی بقتل تو متهم است؟! فرمود: برای چه این سخن را میگوئی؟ آیا منظور تو این است که او را بقتل برسانی؟ گفت: آری. فرمود: اگر آن کسی باشد که من گمان میکنم عذاب خدا برای او شدید تر خواهد بود، و اگر او نباشد من دوست ندارم شخصی بی گناهی بجهت من کشته شود. این بفرمود و شهید شد.

از رقیه دختر مصقله نقل شده که گفت: وقتی اجل امام حسن علیه السلام فرا رسید فرمود: مرا بطرف صحرا ببرید تا به آیات و عجائب آسمان نظر کنم. موقعی که وی را بصحرا بردند فرمود: پروردگارا! من جان خود را که نزد من عزیزترین جانهاست، بگو میسپارم و راضی به قصاص نمیشوم. خدا هم این موضوع را پذیرفت.

باور کرد که امام حسین به سعید بن عاص اجازه داده باشد بر بدن مبارک امام حسن نماز خوانده باشد و سعید هم از نظر شرع نمیتوانست بدون اجازه ولی و وصی که امام حسین بود بر بدن امام حسن نماز بخواند، کمالاتی. اضافه بر اینکه در روایت (۲۲) همین بخشی خواهیم خواند که ابن عباس میگوید: ما بر بدن امام حسن نماز خواندیم - مترجم.

۶- در کتاب: کفایه از جناده بن ابی امیه نقل میکنند که گفت: من در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت بحضور آنحضرت مشرف شدم. جلو آن بزرگوار طشتی بود، خونی که استفراغ میکرد در میان آن طشت میریخت، نیز قطعات کبد مبارکش بوسیله آن زهری که از طرف معاویه به آن بزرگوار داده شده بود خارج میشد (۱) من به امام حسن گفتم: ای آقای من! چرا خوبش را معالجه نمیکنی؟! فرمود: ای بنده خدا! مرگ را با چه میتوان معالجه نمود؟! من گفتم: انا لله وانا الیه راجعون.

پس آن حضرت متوجه من شد و فرمود: بخدا قسم پیغمبر خدا بما خبر داده: مقام امامت نصیب دوازده نفر از فرزندان علی و زهر علیه السلام خواهد شد و هیچ يك از ما نیست مگر اینکه مسموم یا مقتول میشود! آنگاه من طشت برداشتم و امام علیه السلام گریست.

رازی میگوید: به امام حسن گفتم یا بن رسول الله! مرا موعظه کن. فرمود: آری، آماده سفر آخرت باش، زاد و توشه این سفر را قبل از فرا رسیدن اجل تحصیل کن، بدانکه تو طالب دنیا هستی و مرگ طالب تو در این روزی که هستی غم و اندوه آن روزی که نیامده مخور! بدان تو از مال بیشتر از قوت و غذای خود جمع نمیکنی مگر اینکه برای دیگری خزینه خواهی کرد. بدانکه:

(۱) بعضی از علماء فرموده اند: جگر از گلو بالا نمی آید. و بعضی فرموده اند:

سند این روایت ضعیف است. بنابر این: نمیتوان گفت: جگر امام حسن علیه السلام از گلوی مبارکش بالا آمده باشد. اما آنچه که بنظر مترجم میرسد این است که: عبارت عربی این حدیث میگوید: و یخرج کبده قطعه قطعه من السم - از این عبارت بدست نمی آید که جگر مبارک آن بزرگوار چگونه خارج میشد، آیا از دهان یا جای دیگر خارج میشد. آری از این روایت فقط ثابت میشود که جگر مبارکش قطعه قطعه خارج میگردد. ولی نحوه خروج از نظر صحت و سقم بستگی بهام تشریح و علوم مناسب: این موضوع دارد -

فی حلالها حساب ، و فی حرامها عقاب ، و فی الشبهات عتاب .

یعنی فردای قیامت در باره مال حلال دنیا حساب و راجع بحرام آن عقاب و عذاب و در باره شبهه ناک آن عتاب خواهد بود . تو دنیا را نظیر یک مرداری فرض کن و بقدر کفایت از آن برگیر ، اگر این مقدار که گرفتی حلال باشد از زهد دنیا محسوب خواهی شد ، و اگر حرام باشد مسئولیتی نداری ، زیرا گویا: از میته بقدر احتیاج استفاده نموده باشی . و اگر عتاب در کار باشد سهل و آسان است .

() برای دنیا بنحوی کار کن که گویا : دائماً میخواهی در دنیا باشی (پس اگر یکی از کار های دنیوی بتأخیر بیفتد بعداً وقت داری که آنرا انجام دهی) ولی برای عالم آخرت بنحوی کار کن که گویا : فردا خواهی مرد (و فرصتی برای انجام دادن آن نخواهی داشت) اگر طالب عزت بدون عشیره و هیبت بدون قدرت هستی از ذلت معصیت پروردگار بسوی عزت طاعت او شتاب کن . هرگاه ناچار شدی با مردان رفاقت نمائی با کسی رفاقت کن که زینت بخش تو باشد ، اگر خدمتی برای او کردی نگاهدار تو باشد ، اگر کمکی از وی بخواهی معین تو باشد ، اگر سخنی بگوئی تصدیق نماید ، اگر بر دشمنی حمله کنی تورا تقویت کند ، اگر دستی برای احسان دراز کنی او نیز دراز نماید ، اگر روزگار رخنه ای در کار تو ایجاد کند او آنرا مسدود کند ، اگر از توییکی احساس کند منظور بدارد ، اگر از او چیزی بخواهی عطا نماید ، اگر توساکت باشی او شروع بسخن کند ، اگر بلائی به وی رسید تو ناراحت شوی .

خلاصه : باید کسی باشد که بوسیله او مصیبتی بر تو وارد نشود . و بلاهائی از او بتو نرسد ، در موقع حقایق تورا رها ننماید ، اگر درباره چیزی اختلاف پیدا نمودید تورا بر خود مقدم بدارد .

راوی میگوید : سپس نفس مبارک امام حسن قطع ورنک مقدسش بنحوی زرد شد که من ترسیدم شهید شود! در این بین امام حسین علیه السلام و اسود بن ابو

الاسود وارد شدند. امام حسین آن حضرت را در بر گرفت، سر و میان دو چشم مبارک او را بوسید، سپس نزد آن بزرگوار نشست و بایکدیگر رازهای فراوان گفتند، ابو الاسود گفت: **إنا لله!** امام حسن خبر مرگ خود را داد، امام حسن **عليه السلام** حسین را وصی خویشتن قرار داد و در روز پنجشنبه آخر ماه صفر سنه پنجاهم هجری در سن (۴۷) سالگی شهید و در قبرستان بقیع دفن شد.

۷ - سید مرتضی: در کتاب **عیون المعجزات** مینویسد: ولادت امام حسن مجتبی **عليه السلام** پانزده سال و چند ماه بعد از بعثت پیامبر اکرم **صلی الله علیه و آله** واقع شد. حضرت فاطمه زهراء در موقمی که امام حسن را زائید یازده سال تمام داشت. تولد امام حسن مثل ولادت جد و پدر بزرگوارش بود. در موقع ولادت پاک و پاکیزه و مشغول تسبیح و تهلیل یعنی گفتن **لا اله الا الله** و قرائت قرآن بود. جبرئیل چنانکه راویان اخبار نقل کرده اند برای امام حسن که در میان گهواره بود سخن و ذکر خواب میگفت. هنگامی که پیغمبر خدا قبض روح شد امام حسن هفت سال و چند ماه داشت. علت مفارقت و انتقال امام حسن **عليه السلام** بسوی عالم آخرت چنانکه در اخبار وارد شده - این بود که معاویه مبلغ ده هزار اشرفی برای جمعه که زوجه آن حضرت بود فرستاد، آنگاه بجمعه وعده داد که اگر امام حسن را شهید کند چندین قطعه از زمین های مزروعی سورا و سواد کوفه به وی بدهد. سپس زهری برای جمعه فرستاد و جمعه آن زهر را در غذای امام حسن ریخت. وقتی آن غذا را در حضور امام حسن نهاد فرمود: **انا لله وانا الیه راجعون!** خدای را در مقابل ملاقات نمودن حضرت محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده نساء العالمین و عمویم جعفر طیار و حمزه سید الشهداء صلوات الله علیهم اجمعین سپاسگزارم.

سپس برادرش امام حسین **عليه السلام** نزد آن حضرت آمد و به وی فرمود: حال خود را چگونه می بینی؟ فرمود: خویشتن را در آخرین روز دنیا و اولین روز

آخرت می بینم ، اما مفارقت تو و مابقی برادرانم برای من ناگوار است . آنگاه فرمود : استغفر الله ! ولی در عوض وقتی بمیرم رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین و فاطمه و جعفر و حمزه صلوات علیهم اجمعین را ملاقات خواهم کرد .

امام حسن پس از این جریان امام حسین را وصی خویشتن قرارداد . اسم اعظم خدا و واریث پیامبران ﷺ را که امیر المؤمنین به آنحضرت سپرده بود بحضرت امام حسین ﷺ تسلیم نمود و به او فرمود : هنگامیکه مردم بدتم را غسل بده ، حنوط و کفن بکن و نزد جدم ﷺ ببر و بخاک بسیار . اگر ممنوع شدم تو را بحق جدت رسول خدا و پدرت امیر المؤمنین و مادرت فاطمه زهراء قسم میدهم که مبادا با احدی مخاصمه کنی ! بلکه باید فوراً جنازه ام را بطرف بقیع بازگردانی و نزد مادرم دفن نمائی .

۱ هنگامیکه امام حسن ﷺ شهید شد و امام حسین جنازه مبارکش را برد که نزد پیغمبر اعظم اسلام ﷺ دفن نماید مروان بن حکم که پیامبر خدا او را تبعید کرده بود بر استر سوار شد و پس از اینکه نزد عایشه آمد به وی گفت : ای ام المؤمنین احسین در نظر دارد برادرش حسن را نزد رسول خدا بخاک بسیاری بخدا قسم اگر این عمل را انجام دهد افتخار همجواری پدرت ابوبکر و عمر که در جوار پیامبر خدایند تا روز قیامت از بین خواهد رفت ! عایشه گفت : ای مروان اکنون وظیفه من چیست ؟ گفت : برخیز برو و از این عمل جلو گیری نما ! عایشه گفت : چگونه نزد او بروم ! مروان گفت : بیا بر استر من سوار شو !

مروان از استر خود پیاده و عایشه بر آن سوار شد و مردم و بنی امیه را بر علیه امام حسین تحریک میکرد ، آنها را وادار می نمود که امام حسین را از آن منظوری که دارد ممانعت نمایند . موقعی عایشه نزدیک قبر رسول خدا ﷺ رسید که جنازه مبارک امام حسن ﷺ هم وارد شده بود ، عایشه خود را از بالای استر بزیر انداخت و گفت : بخدا قسم هرگز نباید جنازه حسن در اینجا دفن شود مگر

اینکه این موهای سر من کنده شوند!!

بنی هاشم تصمیم گرفتند با عایشه مشغول جدال گردند، ولی امام حسین علیه السلام فرمود: شمارا بخدا قسم میدهم، مبدا که وصیت برادرم را ضایع نمائید! جنازه او را بطرف بقیع بازگردانید، زیرا آنحضرت مرا قسم داده اگر مانعی برای این عمل پیش بیاید با احدی مخاصمه نکنم و جنازه مقدس امام حسن را در بقیع نزد مادرش دفن نمایم.

پس از این جریان ابن عباس قیام کرد و بمایشه گفت: ای حمیراء! (۱) جنگیدن تو با ما که نقل یکرود نیست! یکرود بر شتر و یکرود بر استر سوار میشوی؟ آیا برای تو کافی نیست که گفته شود: جنگ جمل را بپا کردی! تا این جنگ استر را بپا کنی؟ یکرود سوار بر آن و یکرود سوار بر این؟! تو از پرده پیامبر خدا خارج میشوی و در نظر داری نور خدا را خاموش کنی، در صورتیکه خدا نور خود را تام و تمام مینماید ولو اینکه مشرکین را خوش نیاید!! انا لله و انا الیه راجعون عایشه در جواب ابن عباس گفت! اف بتو وقوم تو!!

روایت شده که امام حسن علیه السلام در سن (۴۹) سالگی و چند ماه از دیار حلت نمود. مدت هفت سال و شش ماه با پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله بود و مابقی عمر خود را با امیرالمؤمنین علیه السلام طی کرد. (بروایت دوم همین بخش رجوع شود که با این روایت منافات دارد) روایت شده: جنازه مبارک امام حسن علیه السلام را با جنازه مادرش حضرت زهرا علیها السلام در یک قبر جای دادند.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل نموده که: وقتی مروان از دفن شدن جنازه امام حسن نزد جدش رسول خدا ممانعت کرد بنی هاشم و بنی اسیه اجتماع کردند و هر کدام قبیله خویشان را تقویت نمودند و اسلحه آوردند.

(۱) کلمه: حمیراء مصغر حمراء یا بیضاء است. معنی آن یعنی سرخ و سفید. چون بدن عایشه سرخ یا سفید بوده لذا حضرت محمد صلی الله علیه و آله این لقب را بمایشه داد.

من ترجم

ابو هریره به مروان بن حکم گفت : آیا جادارد تو مانع شوی امام حسن در این موضع دفن شود ، در صورتی که من از پیغمبر معظم اسلام شنیدم میفرمود : حسن و حسین بزرگ جوانان اهل بهشت میباشند !

۸- در کتاب : روضه کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود : اشعث بن قیس در ریختن خون حضرت امیر علیه السلام شرکت داشت . جعده دخترش امام حسن را مسموم نمود . محمد پسرش در ریختن خون امام حسین سهیم بود .

۹- در کتاب : کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکنند که فرمود : هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید به امام حسین فرمود : ای برادر ! این وصیتی را که من میکنم حفظ کن . موقعی که من مردم جنازه ام را آماده کن و بحضور جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با آن بزرگوار تجدید عهد نمایم ، آنگاه جنازه ام را نزد قبر مادرم زهراء ببر ، سپس بدنم را بازگردان و در بقیع دفن کن (۱) آگاه باشید که بزودی از عایشه مصیبتی به جنازه من خواهد رسید و مردم از اعمال و رفتار و عداوت عایشه نسبت بخدا و رسول و اهلیت آگاه خواهند شد .

موقعی که امام حسن شهید شد جنازه اش را بالای تختش نهادند و در آن مکانی که پیغمبر اکرم بر جنازه ها نماز میخواند بردند . وقتی نماز بر بدن آن حضرت خوانده شد جنازه مبارکش را داخل مسجد حضرت محمد صلی الله علیه و آله کردند موقعی که آن جنازه مبارک را روی قبر پیامبر اکرم نگاه داشتند و به عایشه خبر رسید که جنازه امام حسن را آورده اند در جوار پیغمبر اعظم اسلام دفن کنند عایشه در حالی خارج شد که بر استر زین کرده سوار شده بود و اولین زنی که در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود . عایشه توقف نمود و گفت : این جنازه را

(۱) از این جمله که امام حسن میفرماید : جنازه ام را از نزد قبر مادرم بازگردان و در بقیع دفن کن اینطور بدست میاید که قبر حضرت زهراء اطهر در بقیع نیست . بلکه قبر مبارکش در حجره خود آن بانو یا میان قبر و منبر پیغمبر اکرم است . مترجم .

از خانه من دور کنید . زیرا نباید چیزی در خانه من دفن شود، نباید پرده پیامبر خدا پاره گردد!

امام حسین علیه السلام در جواب عایشه فرمود: تراز قدیم الایام پرده پیامبر خدا را پاره کردی و کسی را داخل خانه آن حضرت نمودی که نزدیک بودن او را دوست نداشت . ای عایشه ! تو از این جهت نزد خدا مسئولیت خواهی داشت . برادر امام حسن بمن دستور داد او را نزد جدش رسول خدا بیاورم تا با آن حضرت تعهد عهد نماید .

ای عایشه ! بدان که برادر امام حسن نسبت بخدا و رسول از مابقی مردم اعلم بود ، نیز به تأویل قرآن خدا عالمتر از این بود که پرده پیغمبر اکرم را پاره کند . زیرا خدای حکیم (در قرآن مجید ، سوره: احزاب آیه - ۵۳) میفرماید ای افرادی که ایمان آورده اید داخل خانه های پیامبر نشوید ، مگر اینکه بشما اجازه داده شود . در صورتیکه نومردانی را (یعنی جنازه ابو بکر و عمر را) بدون اجازه پیغمبر اکرم داخل خانه وی کردی ، و حال آنکه خدای سبحان (در سوره: حجرات ، آیه - ۲ و ۳) میفرماید: ای افرادی که ایمان آوردید صدا های خود را بلند تر از صدای پیغمبر خدا قرار ندهید ! اما تو : بجان خودم قسم تو و پدرت و عمر نزد گوش آنحضرت کلنگ هائی بزمین زدیدی . در صورتی که خدای تعالی (در سوره: حجرات ، آیه - ۲ - ۳) میفرماید: آن افرادی که صدای خود را نزد پیغمبر اکرم اسلام آهسته میکنند آنان همان اشخاصی میباشند که خدا قلبشان را برای پرهیز کاری امتحان نموده است . بجان خودم قسم پدر تو و عمر که نزد رسول خدا دفن شدند موجب اذیت و آزار آنحضرت گردیدند! و آن حقی را که خدا بزبان پیامبر از برای آن حضرت لازم دانسته بود رعایت نکردند . خدا برای اموات مؤمنین حرام کرده آنچه را که برای احياء آنان حرام نموده است .

ای عایشه ! بخدا قسم اگر دفن کردن امام حسن را نزد رسول خدا که تو

دوست نداری بین ما و خدا جائز بود میدیدی که ماعلی رغم انف تو جنازه ویرا نزد پیغمبر بخاک میسپردیم!

راوی میگوید: سپس عجل بن حنفیه شروع بسخن کرد و گفت: ای عایشه! یکروز سوار بر استر و یکروز سوار بر شتر می شوی! تو نمی توانی نفس خود را کنترل کنی! تو بعلت دشمنی با بنی هاشم مالک زمین نخواهی شد. عایشه نزدیک عجل بن حنفیه آمد و گفت: ای پسر حنفیه! کافی است که این فرزندان فاطمه سخن بگویند، تو از جان من چه میخواهی؟! امام حسین بعایشه فرمود: چرا عجل بن حنفیه را از فرزندان فواطم دور میدانی، بخدا قسم این عجل بن حنفیه از نسل سه فاطمه میباشد بدین شرح: ۱- فاطمه بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم. ۲- فاطمه بنت اسد بن هاشم. ۳- فاطمه بنت زائدة بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد مویس بن عامر. عائشه به امام حسین گفت: این جنازه را از من دور کنید و بیرید ازیرا شما گروهی هستید خصومت کنند. امام حسین علیه السلام جنازه امام حسن علیه السلام را نزد قبر مادرش زهراء برد، سپس آنرا از آنجا خارج کرد و در بقیع دفن نمود.

۱۰- نیز در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: امام حسن در سن (۴۷) سالگی در سنه پنجاهم هجری قبض روح شد و چهل سال بعد از رسول خدا زندگی کرد.

۱۱- در کتاب: عدد مینویسد: روز نيمه ماه رمضان، هجده ماه از هجرت نبوی در سال جنگ بدر حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد.

در کتاب: دلائل الامامه می نگارد: ولادت امام حسن در نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری واقع شد. در کتاب: تحفة الظرفاء و کتاب: ذخیره نیز همینطور مسطور است.

در کتاب: المعجبتی فی النسب مینویسد: ولادت امام حسن در ماه رمضان سال سوم هجری، نوزده روز قبل از بدر در مدینه واقع شد. در کتاب: تذکره

میگوید: ولادت آن حضرت در نیمه ماه رمضان سنه سوم هجری که جنگ احد رخ داد واقع گردید. در کتاب موالید الائمة مینویسد: امام حسن علیه السلام در ماه رمضان سنه دوم هجری، بنا بر روایتی سنه سوم هجری، روز سه شنبه نیمه ماه رمضان در زمان سلطنت یزدجرد بن شهریار متولد شد.

۱۲- در کتاب: کافی از ابوبکر حضرمی روایت میکند که گفت: جمعه دختر اشعث بن قیس کندی امام حسن علیه السلام را با کسینزکی که آن حضرت داشت مسموم نمود. کسینزک آن بزرگوار زهر را استفراغ کرد. ولی امام حسن زهر در شکم مبارکش ماند و آن بزرگوار را شهید کرد.

۱۳- مؤلف گوید: در بعضی تألیفات علماء ما روایت شده هنگامیکه شهادت امام حسن نزدیک شد و روزگارش بسر آمد و زهر در بدنش نفوذ کرد رنگ مبارکش دیگرگون و سبز گردید. امام حسین علیه السلام به وی فرمود: چرا رنگ مبارک تو بسبزی مایل است؟! امام حسن پس از اینکه گریان شد فرمود: حدیثی که جدم راجع بمن و تو فرموده صحیح است، آنگاه دست بگردن امام حسین در آورد و گریه طولانی کردند.

سپس امام حسین از آن حدیث جو یا شد. امام حسن فرمود: جد بزرگوارم بمن فرمود: در شب معراج که داخل روضات الجنات شدم و بمنزلهای اهل ایمان مرور کردم با دو قصری مواجه شدم که خیلی عالی و مجاور یکدیگر و بکنوع بودند، فقط تفادتی که داشتند: یکی از آنها از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت قرمز بود. من بجبرئیل گفتم: این دو قصر از کیست؟ گفت: از امام حسن و امام حسین میباشد.

گفتم: ای جبرئیل! پس چرا يك رنگ نیستند؟ دیدم ساکت شد و جوابی نداد. گفتم: چرا تکلم نمی کنی؟ گفت: از تو خجالت می کشم! گفتم: تو را بخدا قسم میدهم که مرا از این موضوع آگاه نمائی! گفت: علت سبز بودن رنگ قصر امام حسن این است که مسموم آشهید میشود و در وقت شهادت رنگش سبز خواهد شد.

سبب قرمز بودن قصر حسین این است که آن حضرت شهید می شود و صورتش بوسیله خون قرمز خواهد شد!! در همین موقع بود که گریه طولانی کردند و حضار هم صدا به ضجه و گریه بلند نمودند!

ابن ابی الحدید از مدائنی نقل میکند که گفت: امام حسن چهار مرتبه مسموم شد. در مرتبه اخیر میفرمود: من مکرراً مسموم شده‌ام، ولی هیچ مرتبه‌ای بقدر این مرتبه مشقت نکشیدم! مدائنی از جویریة بن اسماء روایت میکند که گفت: وقتی امام حسن شهید شد و جنازه مبارکش را حرکت دادند مروان بن حکم زیر تابوت آن حضرت آمد! امام حسین علیه السلام به مروان فرمود: تو امروز جنازه امام حسن را بلند میکنی و دیروز جرعه غیظ و غضب بخورد او میدادی؟! مروان گفت: آری من این عمل را با شخصی انجام دادم که حلم و صبرش به وزن کوه ها است.

سیس میگوید: راجع به سن امام حسن علیه السلام در موقع شهادت اختلاف است يك قول آن است که چهل و هشت ساله بود. این قول در روایت هشام بن سالم از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است. قول دیگر آن است که چهل و شش ساله بود. این قول نیز در روایت ابوبصیر از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است. ابوالفرج در کتاب: مقاتل الطالبیین مینگارد: در باره سن امام حسن در موقع شهادت اختلاف است. يك قول از امام جعفر صادق است که فرموده: آن حضرت در موقع وفات چهل و هشت ساله بود. بنا بر روایت دیگر فرمود: چهل و شش ساله بود.

نیز از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکنند که فرمود: امام حسین علیه السلام در موقع شهادت پنجاه و هشت ساله بود. و سن امام حسن و امیرالمؤمنین: علی و علی بن الحسین و امام محمد باقر علیه السلام هم در همین حدود بود. آنگاه ابوالفرج میگوید: این قول درست نیست. زیرا امام حسن در سنه سوم هجری متولد و در سنه پنجاه و يك هجری شهید شد و در این اختلافی نیست. بنابراین آن بزرگوار

در موقع شهادت چهل و هشت ساله بود.

۱۴ - در کتاب : احتجاج از شخصی روایت میکنند که گفت : من بحضور امام حسن علیه السلام مشرف شدم و گفتم : تو ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلام زر خریدی فراردادی ، هیچ مردی با تو باقی نمانده است ! فرمود : برای چه ؟ گفتم : برای اینکه امر خلافت را به این مردستمکیش تسلیم نمودی فرمود : بخدا قسم من این امر را به او واگذار نکردم مگر آن موقعی که یار و یادوری نداشتم. اگر من یادورانی می داشتم شب و روز با معاویه می جنگیدم تا اینکه خدا بین من و او حکم فرماید . ولی من اهل کوفه را شناخته و آنان را امتحان نموده ام ، آنچه که از آنان فاسد است برای من صلاحیت ندارد . ایشان لفظاً و عملاً وفادار نیستند ، آنان مختلفند ، زیرا ما میگویند : قلب های ما با شماست ، در صورتیکه شمشیر های آنان بر علیه ما شهرت یافته اند.

در همین موقع که آن امام مظلوم با من سخن میگفت ناگاه خون بالا آورد و طشتی را طلب کرد که قبلاً از خون دهانش پر شده بود. من گفتم : یا بن رسول الله ! این خونها چیست ؟ من تو را درد مند نمی بینم ؟ فرمود : آری معاویه ستمکیش شخصی را تحریک نموده و مرا مسموم کرده است ، جگر من اینطور که میبینی قطعه قطعه خارج میشود . گفتم : پس چرا معالجه نمیکنی ؟ فرمود : دوزخ را مسموم نموده و این مرتبه سوم است که دوائی برایش پیدا نمیکنم .

بمن اطلاع داده شد که معاویه برای پادشاه روم نوشته و تقاضا کرده بود : مقداری زهر کشنده که آشامیدنی باشد برای وی بفرستد . پادشاه روم در جوابش نوشت : دین و مذهب ما برای ما صلاح نمیداند : بر کشتن کسیکه سر جنگ با ما ندارد اعانت نمائیم . معاویه دوباره نوشت : این مرد پسر همان مردی است که در نهامه خروج کرده بود ، وی خروج کرده و سلطنت پدرش را مطالبه میکند . منظور من این است که شخصی را تحریک کنم تا این زهر آشامیدنی را بخورد و بدین وسیله

مردم و شهرها را از دست اورااحت نمایم ، آنکاه معاویه هدیه هائی برای پادشاه روم فرستاد . پادشاه روم يك شربت زهر آشامیدنی را برای معاویه فرستاد که من بوسیله دسیسه‌ای که کرده آن را آشامیده‌ام و پادشاه با وی شرطی کرده است . روایت شده : معاویه زهر را برای جمعه دختر اشعت که زن امام حسن بود فرستاد و به وی گفت : اگر امام حسن را مسموم کنی من پس از شهید شدن وی تو را برای یزید تزویج مینمایم . هنگامیکه جمعه امام حسن را مسموم و شهید کرد جمعه نزد معاویه آمد و گفت : اکنون مرا برای یزید تزویج کن ! معاویه به او گفت : برو ! زنی که برای امام حسن صلاحیت نداشته باشد برای یزید هم صلاحیت نخواهد داشت !!

۱۵- در کتاب : مروج الذهب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکنند که فرمود : پدرم حسین در آن ادائلی که امام حسن مسموم شده بود نزد امام حسن رفت . امام حسن برای روا کردن حاجت شخصی برخواست و رفت هنگامیکه بازگشت نمود فرمود : من چند مرتبه مسموم شده‌ام ، ولی هیچ مرتبه‌ای اینطور نبودم ، زیرا قسمتی از کبد خود را از دست داده‌ام ، و گویا می بینم آنرا با چوبدستی زیر و رو میکنم ! امام حسین علیه السلام به وی فرمود : چه کسی تو را مسموم نمود ؟! فرمود : چه منظوری داری ، اگر آن کس باشد که من گمان میکنم خدا حساب او را خواهد رسید و اگر غیر از او باشد که من دوست ندارم شخص بی گناهی مؤاخذه شود . بعد از این جریان بیشتر از سه روز باقی نبود که شهید شد .

۱۶- در کتاب امالی از ابن عباس نقل میکنند که گفت : یکر و زیغمبر معظم اسلام علیه السلام نشسته بود ، ناگاه حضرت حسن آمد و پیامبر خدا پس از دیدن او گریان شد ، و به امام حسن فرمود :

الی الی یا بنی !

یعنی ای پسر کوچک و عزیزم ! نزد من بیا ، رسول خدا او را همچنان نزد

خویشتن برد ناوی را بر سر زانوی راست خود نشانید. تا آنجا که فرمود: این حسن پسر من، از من، نور چشم من، روشنی قلب من، میوه دل من، بزرگ جوانان، اهل بهشت، حجت خدا است برای امت، امر او امر من، قول وی قول من میباشد. کسیکه تابع حسن گردد از من و کسی که از فرمان او سرپیچ باشد از من نخواهد بود.

هنگامی که من بحسن نظر کردم به یاد آن ذلت هائی آمدم که بعد از من خواهد دید! وضع حسن همچنان خواهد بود تا اینکه بوسیله زهر کشته خواهد شد. در همان موقع است که ملائکه و آسمانهای هفت گانه برای شهادت او گریان میشوند. و هر چیز برای مظلومیت حسن گریه میکنند، حتی پرندگان هوا و ماهیان دریا. هر کسی برای حسنم گریه کند چشمش در آن روزی که کلیه چشمها کور میشوند کور نخواهد شد. کسی که برای او محزون گردد قلبش در آن روزی که همه قلبها محزون میشوند محزون نخواهد شد. هر کسی حسنم را در بقیع زیارت کند قدم او در آن روزی که قدمها در صراط میلغزند لغزش نخواهد یافت.

۱۷- نیز در همان کتاب از حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود: در آن بینی که من و فاطمه و حسن و حسین در حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم ناگاه آن حضرت متوجه ما و مشغول گریه شد! من گفتم: یا رسول الله! چه باعث گریه شما شد؟ فرمود: برای آن ظلم و ستمهایی که بعد از من بشما میرسد گریان شدم. گفتم: کدام ظلم و ستمها؟! فرمود: گریه میکنم برای آن ضربتی که بر فرق تو خواهد رسید و آن سیلی که بر صورت فاطمه خواهد خورد و آن خنجر بی که بران حسن فرو میرود و زهری که میخورد و شهید شدن حسین.

حضرت امیر میفرماید: اهل بیت همه گریان شدند!

من گفتم: یا رسول الله! آیا خدا فقط ما را برای بلا آفریده است؟

فرمود : یا علی مژده باد تو را : خدای مهربان با ما عهد کرده که غیر از مؤمن کسی تو را دوست ندارد و غیر از منافق کسی بغض تو را نخواهد داشت !

۱۸- در کتاب : عدد میگوید : شهادت امام حسن علیه السلام دوشب به آخر ماه صفر سنه (۴۷) هجری واقع شد . در کتاب : استیعاب میگوید : در باره وقت شهادت امام حسن اختلاف است . بنا بقولی شهادت آن حضرت در سنه (۴۷) هجری و بنا بر روایتی در ماه ربیع الاول سنه (۵۰) هجری ده سال بعد از خلافت معاویه و طبق روایتی در سنه (۵۱) هجری واقع شد . امام حسن در بقیع در خانه پدرش دفن شد . سعید بن عاص که امیر مدینه بود بر بدن آن حضرت نماز خواند . امام حسین وی را مقدم داشت و فرمود : اگر سنت نبود من تو را مقدم نمیداشتم . آن حضرت را زوجه اش جمده دختر اشعث بن قیس مسموم نمود . گفته شده : این عمل را چون دختر اشعث انجام داد . معاویه برای او ضمانت داده بود که اگر امام حسن را شهید کند وی را برای یزید تزویج کند . ولی موقعی که جمده امام حسن را شهید نمود معاویه به ضمانت خود عمل نکرد .

در کتاب : دره میگوید : عمر امام حسن (۴۵) سال بود . گفته شده : عمر آنحضرت چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز بود . بنا بقول دیگری امام حسن مدت هفت سال با پیغمبر خدا بود مدت سی و سه سال با پدرش امیر المؤمنین بود و بعد از پدر هم ده سال زندگی نمود . جمیع اینها میشود پنجاه سال .

۱۹- در کتاب : امالی روایت میکند : موقعی که شهادت امام حسن علیه السلام نزدیک شد گریه کرد . به آن بزرگوار گفته شد : آیا گریه میکنی در صورتی که يك چنین مقام و منزلتی نزد پیغمبر خدا داری و آن بزرگوار در باره تو فرموده آنچه را که باید بفرماید ، تو بیست حج با پای پیاده بجای آورده ای و سه مرتبه مال خود را حتی نعلین خود را با خدا تقسیم نموده ای ؟ فرمود : من برای دو موضوع گریه میکنم ، یکی هول موقع حساب و دیگری فراق دوستان .

۲۰- در کتاب : علل الشرایع از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که

فرمود: وقتی امام حسین تصمیم گرفت جنازه اما حسن را نزد پیامبر اکرم اسلام دفن نماید و گروهی را جمع کرده بود مردی گفت: از امام حسن شنیدم میفرمود: به امام حسین بگوئید: برای من خوئی را نریزد! اگر این وصیت نبود امام حسین دست بر نمی داشت تا جنازه آنحضرت را نزد پیغمبر خدا بخاک بسپارد.

امام صادق علیه السلام فرمود: اول زنیکه بعد از پیغمبر خدا بر استر سوار شد عایشه بود که وارد مسجد شد و نگذاشت جنازه امام حسن را نزد رسول خدا بخاک بسپارند.
۴۱- در کتاب: عدد میگوید: امام حسین علیه السلام همه شب جمعه قبر امام حسن را زیارت میکرد.

۴۲- در کتاب: امالی شیخ طوسی روایت میکند که امام حسین علیه السلام در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت نزد امام حسن آمد و به آنحضرت فرمود: حال خود را چگونه می بینی؟ فرمود: خود را در اولین روز آخرت و آخرین روز دنیا می بینم. بدانکه من بر اجل خود سبقت نخواهم گرفت. بر پدر و جدم وارد میشوم در حالی که فراق تو و برادران تو و محبین را دوست ندارم. آنگاه فرمود استغفر الله و اتوب الیه از این سخنی که گفتم. بلکه محبت ملاقات رسول خدا، پدرم علی بن ابیطالب، مادرم زهراء، حمزه و جعفر علیه السلام را دارم. خدا جبران هر هلاک شده را میکند و به هر مصیبتی تعزیت میگوید و هر فوت شده ای را درک مینماید.

ای برادر! من جگر خود را در میان طشت ریخته ام، من میدانم چه کسی این عمل را بامن انجام داده و از کجا آمده. ای برادر! تو با او چه خواهی کرد؟ امام حسین فرمود: بخدا که او را خواهم کشت. فرمود: من تو را از او آگاه نخواهم کرد تا اینکه پیغمبر خدا را دیدار نمایم. ای حسینم! اکنون وصیت نامه مرا بنویس:

این وصیت نامه حسن بن علی است که برای برادرش حسین نوشته: وصیت حسن این است که به یگانگی خدا شهادت میدهد، خدا را آنطور که باید و شاید

عبادت میکنند، خدا در سلطنت خود شریک ندارد، دوستی از لحاظ ذلت ندارد، خدا است است که هر چیزی را آفریده و آنرا به نحو مخصوصی اندازه گیری کرده، خدا برای اینکه مورد پرستش و سپاسگزاری قرار بگیرد از هر کسی سزاوارتر است، کسیکه خدا را مطیع باشد هدایت میشود، کسیکه خدا را معصیت نماید گمراه خواهد شد، کسیکه بسوی او باز گردد هدایت میشود.

ای حسینم! من در باره اهل بیت خورد و فرزندانم و اهل بیت تو بتو سفارش میکنم که از بد رفتاری آنان در گذری و نیکو کاری آنان را نپذیری و برای ایشان چون پدری باشی، مرا نزد پیغمبر اکرم دفن کن، زیرا من به آن حضرت و خانه اش از آن افرادی که بدون اجازه آن حضرت وارد خانه اش شدند سزاوارترم، چونکه بعد از آن بزرگوار کتابی برای آنان نازل نشده. خدا در قرآن مجید (سوره احزاب، آیه - ۵۳) میفرماید: ای افرادی که ایمان آورده اید! بدون اجازه داخل خانه های پیغمبر نشوید! بخدا قسم آنان در زمان حیات پیامبر خدا مجاز نبودند بدون اجازه داخل خانه های آن بزرگوار شوند و بعد از فوت هم يك چنین اجازه ای برای ایشان نیامده است. ولی ما چون وارث پیامبر اعظم اسلام میباشیم بعد از آن حضرت، حق تصرف داریم.

ولی اگر آن زن (یعنی عایشه) مانع تو شود تو را بحق خدا و آن قرابتی که خدا با رسول خود برای تو قرار داده قسم میدهم که مبادا حتی بقدر يك خون حجامت از برای من خونریزی نمائی، تا اینکه پیامبر خدا را ملاقات نمائیم و راجع به آن ظلم و ستمی که مردم بعد از آن حضرت بما کردند مخاصمه کنیم و آن بزرگوار را آگاه نمائیم. این بفرمود و شهید شد.

ابن عباس میگوید: امام حسین عليه السلام مرا با عبدالله جعفر و علی بن عبدالله ابن عباس خواست و بما فرمود: پسر عموی خود را غسل دهید، ما بدن امام حسن را غسل دادیم، حنوط کردیم، کفن نمودیم، آنگاه آنرا از مفضل خارج و داخل مسجد کردیم و نماز بر بدنش خواندیم، سپس امام حسین دستور داد تا در خانه را

باز نمایند ، ولی مروان بن حکم و آل ابوسفیان و اشخاصی که از فرزندان عثمان ابن عفان در آنجا حضور داشتند ممانعت کردند و گفتند : عثمان شهید در بدترین مکان یعنی بقیع دفن شود و حسن نزد پیامبر خدا دفن گردد؟! ابدأ چنین موضوعی عملی نخواهد شد مگر اینکه نیزه و شمشیرهایی در بین ما شکسته شوند و تیرهایی تمام گردند .

امام حسین فرمود : آری ، بحق آن خدائی که مکه را محترم شمرده حسن بن علی که فرزند فاطمه است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است از آن افرادی که (یعنی ابوبکر و عمر) بدون اجازه داخل خانه آن حضرت شدند بخدا قسم امام حسن از آن کسیکه مرتکب خطاهائی و باعث تبعید ابوزر گردید به پیغمبر خدا نزدیکتر و سزاوارتر است . همان کسی که با عمار و عبدالله انجام داد آن عملی را که نباید انجام بدهد . همان کسیکه تبعید شده پیغمبر خدا را پناه داد . ولی شما بعد از او امیر شدید و دشمنان و فرزندان ایشان تابع شما شدند . سپس ما جنازه امام حسن را آوردیم و نزد قبر مادرش (منظور فاطمه بنت اسد است) دفن کردیم .

ابن عباس میگوید : من اولین کسی بودم که باز گشتم . ناگاه سر و صداهائی شنیدم ، هیت رسیدم امام نسبت به جنگ با افرادی میایند تعجیل نماید . آن نگاه شخصی را دیدم که فتنه و شر از او احساس مینمودم ، وقتی او جلوتر از همه آمد دیدم وی عایشه است که با چهل سوار میاید ، او بر استری زین کرده سوار و بر همه مقدم و آنانرا بجنگ امر میکرد .

هنگامی که چشم عایشه بمن افتاد گفت : ای پسر عباس ! نزد من بیا ! نزد من بیا ! شما در دنیا جرئت پیدا کرده و هر مرتبه پس از دیگری مرا اذیت میکنید ! میخواهید شخصی را داخل خانه من بکنید که من وی را دوست ندارم !! من در جوابش گفتم : وا مصیبتاه ! بکروز بر استر سوار میشوی و بکروز بر شتر ! در نظر داری نور خدا را خاموش کنی ! یا دوستان خدا میجنگی ، بین

رسول خدا و حبیبش (یعنی امام حسن) حائل میشوی و نمیگذاری جنازه وی را نزد جدش دفن کنند ! باز گرد ! زیرا خدا کار را درست کرد جنازه امام حسن را نزد مادرش (فاطمه بنت اسد) بخاک سپردند ، بعدا قسم که امام حسن با لطف خدا نزدیک و شما از خدا دور شدید ! و امصیتاه ! برگرد ، آنچه را که تو را خوشحال میکند دیدی .

ابن عباس میگوید : عایشه با صوتی خشنمناک متوجه من شد و با بلندترین صدا فریاد زد : آیا جنگك جمل را فراموش ننموده اید ! ای پسر عباس ! شما افرادی کینه ورز هستید ! من گفتم : آری والله ، اهل آسمانها هم جنگك جمل را فراموش نکرده اند ، پس چگونه میشود اهل زمین آنرا فراموش نمایند . سپس عایشه در حالی بازگشت این شعر را میخواند : عصای خود را انداخت و بمسافرت نرفت . همچنانکه بوسیله آمدن مسافر چشمش روشن میشود .

۲۳- در کتاب : خرائج روایت میکند که امام حسن علیه السلام به اهل خود میفرمود : من بوسیله زهر شهید میشوم همانطور که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شهید شد . گفتند چه کسی تو را مسموم مینماید ؟ فرمود : جمده دختر اشعث بن قیس ، زیرا معاویه وی را تحریک میکند و این دستور را به او میدهد . گفتند : پس جمده را از خانه ات خارج و از نفس خود دور کن ! فرمود : چگونه او را خارج کنم در صورتی که هنوز عملی انجام نداده است اگر من وی را خارج کنم باز هم مرا میکشد ! اضافه بر اینکه نزد مردم عذری خواهد داشت .

چند صباحی نگذشت که معاویه مال قابل توجهی برای جمده فرستاد و او را تطمیع کرد که مبلغ صد هزار درهم نیز از برایش بفرستد و او را برای یزید تزویج نماید ، بشرط اینکه آن زهری را که برای جمده فرستاد بخورد امام حسن دهد . وقتی امام حسن علیه السلام که روزه بود وارد منزل شد . در موقع افطار که روز بسیار گرمی بود جمده يك شربت شیر که همان زهر را در میان آن ریخته بود بجای

افطار امام حسن آورد . وقتی که امام حسن آن شیر را آشامید به جمعه فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی! خدا تورا بکشد! بخدا تورا و قسم که بعد از من نظیر من نخواهی یافت. بدانکه معاویه تورا فریب داد و مسخره نمود. خدا تورا و اورا رسوا خواهد نمود. امام حسن علیه السلام پس از این جریان دو روز زنده بود و شهید شد. معاویه با جمعه عهد شکنی نمود و بر آن وعده هائی که به وی داده بود وفا نکرد!

۲۴- در کتاب خرائج از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: موقعی که اجل امام حسن علیه السلام رسید شدیداً گریان شد و فرمود: من با يك هول و خوف بطرف يك امر بزرگی میروم که تا کنون نرفته ام، آنگاه وصیت کرد که بدن مقدس وی را در بقیع دفن نمایند، سپس فرمود: ای حسینم! جسدم را بالای تابوت بگذار و بطرف قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیا تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم، سپس جنازه ام را نزد قبر جده ام فاطمه بنت اسد بازگردان و در آنجا دفن کن. ای پسر مادم! این گروه مخالف گمان میکنند شما در نظر دارید مرا نزد جدم پیغمبر خدا دفن کنید، لذا از شما جلوگیری مینمایند، من تو را بخدا قسم میدهم که مبادا در بازه دفن من بقدر يك خون حجامت خونریزی کنی!

موقعی که امام حسین جنازه مبارک امام حسن را غسل داد و کفن کرد و بر فراز تابوت نهاد و متوجه قبر پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله شد تا تجدید عهد نماید مردان بن حکم با تابعین خود که گروهی از بنی امیه بودند آمدند. مردان گفت: آیا جا دارد عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن شود و امام حسن در جوار پیامبر خدا؟! هرگز این موضوع عملی نخواهد شد سپس عایشه که بر استری سوار بود آمد و گفت: مرا با شما چه کار؟! شما در نظر دارید شخصی را در خانه من داخل کنید که من او را دوست ندارم؟

ابن عباس به مردان گفت: منظور ما این نیست که امام حسن را دفن کنیم زیرا امام حسن به احترام قبر رسول خدا عالمتر از آن است که به آن هجوم نمایند، چنانکه دیگران هجوم کردند و بدون اجازه پیغمبر اکرم داخل خانه اش

شدند! باز کرد! ما امام حسن را طبق وصیتی که کرده در بقیع دفن خواهیم کرد
سپس ابن عباس متوجه عایشه شد و به وی گفت: وامصیبتاه! یگر روز بر استر
ویگر روز بر شتر سوار میشوی! بنا بر وایتی گفت: یگر روز بر شتر و یگر روز بر استر
سوار میشوی! و اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار خواهی شد. ابن حجاج بغدادی
که شاعر بود این سخنان ابن عباس را بدین شرح بنظم در آورد و گفت:

یا بنت ابی بکر ، لا کان ولا کنت لك التسع من الثمن ، وبالکل تملکت
تجملت تبغلت ، وان عشت تفيلت

یعنی ای دختر ابوبکر! اینطور نبوده و تو نیز اینطور نیستی (که گمان
میکنی) تو يك نهم از يك هشتم (اموال پیغمبر خدا را میبری) (۱) در صورتی
که میخواهی مالک کلیه آن شوی! شتر سوار شدی! استر سوار هم شدی و اگر
زنده بمانی فیل سوار نیز خواهی شد.

بیان:

قول ابن عباس که بعایشه گفت: تو يك نهم از اموال پیغمبر خدا را میبری
در مناظره حسن بن فضال کوفی با ابوحنیفه نیز رخ داد. زیرا حسن بن فضال
به ابوحنیفه گفت: آیا خدا (آیه ۵۳- سوره احزاب) که میفرماید: یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الی آخره منسوخ شده یا نه؟ ابوحنیفه گفت: نه،
این آیه منسوخ نشده. ابن فضال به ابوحنیفه گفت: بعقیده تو بعد از پیغمبر
اعظم اسلام ﷺ کدام يك از ابوبکر و عمر و علی بن ابیطالب بهتر بودند؟ ابوحنیفه
گفت: آیا نمیدانی که ابوبکر و عمر در جوار پیغمبر اسلام دفن شده اند؟
چه دلیلی برای افضلیت ابوبکر و عمر بهتر از این میخواهی؟

(۱) زیرا اگر شخص متوفی اولاد داشته باشد يك هشتم اموال او به زوجه دائمی او
میرسد. چون حضرت زهرا بعد از پیغمبر خدا زنده بود پس يك هشتم از اموال آنحضرت
بزنانش میرسد و چون پیامبر اکرم دارای ۹ زن بود پس يك نهم از ممتلكات آنحضرت بمایشه
میرسد

ابن فضال به وی گفت : پس ابوبکر و عمر در حق پیغمبر خدا ﷺ ظلم کرده‌اند ، زیرا وصیت نموده‌اند ایشان را در مکانی دفن نمایند که حتی در آن نداشتند . و اگر موضع آن قبر از ابوبکر و عمر بوده و آنرا بحضرت رسول اکرم بخشیده باشند حقا که عمل بدی انجام داده‌اند ، زیرا بذل و بخشش خود را پس گرفته و عهد شکنی نموده‌اند . در صورتی که تو اقرار کردی و گفتی : آیه : لا تدخلوا بیوت النبی الی آخره منسوخ نشده !

ابوحنیفه اندکی سر بزیر شد آنگاه گفت : آن مکان مال پیغمبر و ابوبکر و عمر نبود ، ولی ابوبکر و عمر از حق عایشه و حفصه استفاده کردند و مستحق این حق شدند که در آن موضع دفن شوند . ابن فضال به او گفت : توفیق داری وقتی پیامبر اسلام از دنیا رفت تعداد ۹ زن داشت ؟ و یک هشتم از اموال آنحضرت به این ۹ زن بعنوان ارث میرسد ، زیرا فاطمه اطهر زنده بود (و شخص متوفی اگر اولاد داشته باشد یک هشتم از اموالش بعنوان ارث بزنانش میرسد) پس بنا براین : هر یک از زنان پیامبر خدا یک نهم از آن یک هشتم ارث میبرند ، وقتی به آن یک نهم بررسی کنیم می بینیم که به هر یک از ایشان یک وجب از آن حجره مطهر میرسد ، زیرا مساحت آن حجره مقدس فلان و فلان است . پس چگونه عمر و ابوبکر بیشتر از حق خود را تصاحب نمودند .

گذشته از اینکه گفتیم ، چگونه عایشه و حفصه از پیغمبر اسلام ارث میبرند در صورتی که فاطمه دختر آن بزرگوار از ارث ممنوع شد !! این موضوع از جهاتی تناقض دارد !!

ابوحنیفه (که محکوم شد) گفت : این شخص را از من دور کنید ! زیرا رافضی خبیثی است ! !

۲۵- در کتاب : ارشاد مینگارد : از جمله اخباری که درباره شهید شدن امام حسن وارد شده این است که مغیره میگوید : معاویه برای جده بنت اشعث پیغام داد که من نور برای پسرم یزید از دواج میکنم بشرط اینکه امام حسن را مسموم نهائی ،

آنکاه مبلغ صد هزار درهم از برای وی بفرستد. هنگامی که جمعه امام حسن را مسموم و شهید نمود معاویه آن مبلغ را برای جمعه فرستاد، ولی او را برای یزید تزویج نکرد، فقط مردی از آل طلحه را برای جمعه تعیین نمود و او جمعه را جامه کرد. سپس هر گاه بین آنان و گروه های قریش گفتگوهای واقع میشد قریش ایشان را ملامت میکردند و میگفتند: ای پسران مسموم کننده شوهران !!

از عمر بن اسحاق روایت شده که گفت: من با امام حسن و امام حسین علیهما السلام در میان خانه بودم. امام حسن برای قضاء حاجت رفت، وقتی باز گشت فرمود: من مکرراً مسموم شده‌ام، ولی نظیر این مرتبه نبوده، این مرتبه يك قطعه از کبد خود را خارج نمودم و با آن چوبی که در دست داشتم آنرا زیرورو کردم. امام حسین علیه السلام فرمود: چه کسی این زهر را بخورد تو داده؟ امام حسن فرمود: چه منظوری داری؟ اگر فلانی باشد و تو قصد کشتن وی را داشته باشی خدا او را شدیدتر عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی گناهی بوسیله من تحت تعقیب قرار بگیرد.

از زیاد مخارق روایت شده که گفت: هنگامیکه اجل امام حسن فرارسید امام حسین را خواست و به وی فرمود: موقع مفارقت من از تو فرار سیده، من بخدای خود ملحق خواهم شد، من مسموم شدم و جگرم را در میان طشت فرو ریختم، من میدانم چه کسی مرا مسموم نمود و این بلا از کجا دچارم شد، من نزد خدا با او منخاصه خواهم کرد. تو را به آن حقی که بگسردنت دارم قسم میدهم: مبادا در این باره سخنی بگویی! در انتظار باش که خدای سبحان بامن چه خواهد کرد.

موقعیکه از دنیا رفته چشمانم را ببند، غسلم بده، کفنم بکن، بالای تابوتم بگذار و نزد قبر جدم رسول خدا ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم، سپس جنازه ام را نزد قبر جده ام فاطمه (بنت اسد) باز گردان و در آنجا بخاکم بسیار. ای پسر مادرم! بزودی این گروه گمان میکنند: شما میخواهید

جنازه مرا نزد قبر پیامبر اسلام ﷺ دفن نمائید ، لذا برای این گمان از شما جلوگیری خواهند کرد . تو را بخدا قسم میدهم که مبادا برای من بقدر خون حجامتی ریخته شود ، سپس راجع به اهل و اولاد و ماترك خویشان و آنچه را که حضرت امیر در موقع شهادت به امام حسن وصیت کرده بود به امام حسین توصیه و سفارش نمود . سپس شیعیان خود را بر خلیفه خویشان که برای بعد از خود تعیین کرده بود راهنمایی و معرفی نمود .

وقتی امام حسن شهید شد امام حسین او را غسل داد و کفن کرد و بالای تابوت نهاد ، مروان و گروهی از بنی امیه که با او بودند تردید نداشتند که میخواهند بدن امام حسن را نزد قبر پیغمبر خدا دفن نمایند . لذا اجتماع کردند و اسلحه پوشیدند . موقعیکه امام حسین جنازه امام حسن را نزد قبر رسول خدا برد تا تجدید عهد کند آنان عموماً بسوی بنی هاشم شتافتند و عایشه هم در حالیکه بر استری سوار بود به آنان ملحق شد و گفت : مرا با شما چه کار ، میخواهید کسی را که من دوست ندارم داخل خانها م کنید ؟! مروان بن حکم میگفت : چه بسا جنگیدی که از آسایش بهتر باشد ! آیا جا دارد که عثمان در دور ترین نقطه مدینه دفن شود و حسن در جوار پیامبر اسلام ﷺ دفن گردد ؟! ابا چنین عملی انجام نخواهد گرفت . من اکنون شمشیر حمایل میکنم ! خلاصه کار بجائی رسید که نزدیک بود فتنه‌ای بین بنی هاشم و بنی امیه واقع شود .

ابن عباس بسوی مروان مبادرت کرد و به وی گفت : ای مروان از هر راهی که آمده‌ای بازگرد ! ما تصمیم نداریم جنازه امام حسن را نزد رسول خدا دفن کنیم ، منظور ما این است که آن حضرت با جدش تجدید عهد نماید و بدن مبارکش را نزد جدش فاطمه پیریم و او را طبق وصیتی که کرده دفن نمائیم . اگر امام حسن وصیت کرده بود : او را نزد رسول خدا دفن کنیم میدیدی که کوچکتر از آن بودی که مانع شوی . ولی امام حسن نسبت بخدا و رسول و احترام پیغمبر عالمتر بود که بی اجازه داخل شود ، همچنانکه دیگران بی اجازه داخل

خانه آن حضرت شدند .

آنگاه ابن عباس متوجه عایشه شد و گفت : وامصیبتاه ! یکروز استر سوار
و یکروز شتر سوار میشوی و میخواهی نور خدا را خاموش و با دوستان خدا قتال
کنی ! باز گرد ! از آن موضوعی که نگران بودی آسوده خاطر باش . زیرا به آنچه
که میخواستی رسید . خدا اهل بیت را یاری خواهد کرد ولو اینکه بعد از
مدتی باشد .

امام حسین علیه السلام فرمود : بغداد قسم اگر امام حسن علیه السلام بمن دستور حفظ
خونها را نداده بود و دستور نداده بود که میادا حتی بقدر يك خون حجامت
خواریزی شود میدید شمشیر های خدائی چگونه بکار میرفتند ، شمائید که
با ما عهد شکنی نمودید و آن شرط هائی را که ما با شما کردیم باطل گردید!
سپس جنازه امام حسن را بردند و در بقیع نزد جد هاشم فاطمه بنت اسد بخاک
سپردند .

این شهر آشوب در کتاب : مناقب مینویسد : جنازه امام حسن را بنحوی تیر باران
نمودند که تعداد هفتاد تیر از بدن مبارکش خارج کردند .

۴۶ - نیز در کتاب : ارشاد مینگارد : موقعیکه صلح و سازش بین امام
حسن و معاویه برقرار شد امام حسن متوجه مدینه گردید . در مدینه غیظ و غضب
خود را فرو میبرد ، از خانه خود خارج نمیشد و همچنان در انتظار امر پروردگار
خویشتمن بود تا اینکه مدت ده سال از خلافت معاویه گذشت . معاویه در نظر
گرفت برای پسرش یزید بیعت بگیرد ، معاویه جمعه دختر اشعث بن قیس را که
زوجه امام حسن بود تحریک نمود که اگر امام حسن را مسموم کند او را برای
یزید تزویج نماید ، لذا مبلغ صد هزار درهم برای جمعه فرستاد ، جمعه امام حسن را
مسموم کرد و آن بزرگوار مدت چهل روز مریض بود تا اینکه در ماه رمضان
سنه پنجاهم هجری در سن (۴۸) سالگی شهید شد ، خلافت وی مدت ده سال
طول کشید . برادرش امام حسین که وصی آن حضرت بود متصدی غسل و کفن آن

بزرگوار شد و جنازه مبارکش را در بقیع نزد جدہ اش فاطمه بنت اسد بخاک سپرد .

۲۷- ابوظالب مکی در کتاب: قوت القلوب مینویسد: امام حسن علیه السلام تعداد (۲۵۰) زن گرفت و گفته شده : تعداد (۳۰۰) زن . و علی بن ابیطالب علیه السلام از این عمل جلوگیری میکرد و درسخترانی های خود میگفت : چون حسن زنان خود را طلاق میدهد لذا زن به وی ندهید ! ابو عبد الله در کتاب : رامش افزای مینکارد : کلیه آن زنان دنبال جنازه آنحضرت با پای برهنه خارج شدند (در بخش - ۲۳ - خواهیم خواند که این سخنان اصلی ندارند)

۲۸- در کتاب : مناقب مینویسد : امام حسن علیه السلام دو مرتبه مسموم شد و این مرتبه سوم بود . گفته شده : بوسیله سوده الماس مسموم شده بود . در کتاب : روضة الواعظین میگوید : امام حسن میفرمود : من مکرراً مسموم شده ام ، ولی نظیر این مرتبه نبوده است . زیرا جگرم قطعه قطعه خارج شده و من با چوب آنرا زیرورو میکنم .

مخارقی میگوید : امام حسن علیه السلام بحسین فرمود : ای برادر ! من از تو مفارقت میکنم و به پروردگار خود ملحق میشوم . من مسموم شدم و جگر خود را در میان طشت فروریختم من میدانم چه کسی مرا مسموم نموده است و از کجا این بلا دچار من شده ! من نزد خدا با وی مخاصمه خواهم کرد ...

زمخشری در کتاب : ربیع الابرار و ابن عبد ربه در کتاب ، عقدا لفرید مینویسد : موقعیکه خبر شهادت امام حسن به معاویه رسید سجده شکر بجای آورد و تکبیر گفت : آن افرادی که در اطرافش بودند با او سجده شکر بجای آوردند و تکبیر گفتند ! آنگاه ابن عباس نزد معاویه آمد ، معاویه به وی گفت : آیا امام حسن مرد ؟ گفت : آری ، رحمت خدای بر او باد ! من شنیده ام سجده شکر بجای آورده ای و تکبیر گفته ای ! آیا نه چنین است که بدن او را در قبر تو نخواستند نهاد ، فرا رسیدن مرگ او موجب طول عمر تو نخواهد شد ؟!

معاویه گفت: گمان میکنم که حسن فرزندان صغیری بجای نهاده و مخارج زندگی برای آنان تأمینی نکرده؟ ابن عباس گفت: آن کسیکه وکیل و سرپرست ایشان میباشد غیر از تو خواهد بود. و بقولی گفت: ما هم صغیر بودیم و اکنون بزرگ شده ایم. معاویه گفت: پس تو بزرگ این گروه میباشی؟ گفت: آری امام حسین علیه السلام باقی نیست!!

فضل بن عباس میگوید:

۱- اصبح الیوم این هندی آمدنا ظاهر النخوة اذ مات الحسن

۱- یعنی امروز پسر هند جگر خوار (منظور معاویه است) در امان است. نخوت و خود پسندی را برای این جهت اظهار میکند که امام حسن شهید شده است. ۲- رحمت خدای برون پاک امام حسن باد که مدت طولانی پسر هند را محزون و با نشاط میکرد. ۳- امروز که بعد از فوت امام حسن است معاویه آزاد و راحت میباشد. زیرا آن بزرگوار رهین حوادث روزگار فرار گرفت. ۴- ای پسر هند! از امروز بپعد و بخور و بچر و در امان باش! ولی شکی نیست که چاق شدن گوره خر را سقط خواهد کرد!

۲۹۱- نیز در همان کتاب میگوید: هنگامی که امام حسن علیه السلام مشرف به مرگ شد امام حسین به وی فرمود: مایلم از حال تو آگاه باشم؟ امام حسن فرمود: از جدم پیغمبر خدا شنیدم میفرمود: تا روح در بدن ما اهل بیت باشد عقل از ما مفارقت نخواهد کرد. دست خود را میان دست من بگذار تا موقعی که ملك الموت را معاينه کردم دست تو را فشار دهم. هنگامیکه امام حسین دست خود را در میان دست آنحضرت نهاد بعد از ساعتی دست امام حسین را آهسته فشار داد و امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت آورد. امام حسن به وی فرمود: ملك الموت بمن میگوید: مژده باد تو را! زیرا خدا از تو راضی و جدت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شفیح تو میباشد. امام حسین موقعیکه جنازه امام حسن را در میان لحد نهاد این اشعار را خواند:

۱- آدهن رأسی أم تطیب مجالسی و رأسك معفور و انت سلیب

۱- یعنی آیا جا دارد که من روغن بصرم بزتم ، یا مجالس من طیب و نیکو باشند ؟ در صورتی که سر و صورت تو روی خاک باشد و تو برهنه باشی ؟ ۲- یا اینکه از آن چیزهای دنیوی که دوست دارم بهره مند شوم ، آگاه باشی : هر چه که بتو نزدیک شود محبوب است . ۳- من دائماً بر تو گریه می کنم مادامی که کیوتر بخواند و باد صبا و جنوب بوزد . ۴- و مادامی که چشم من قطرات اشک بریزد و مادامی که چوبی در میان درختان حجاز سبز باشد . ۵- گریه من طولانی و اشک من ریزان است . گرچه نوازم دورشده ولی مزار تو بمن نزدیک است . ۶- تو یکنوخت غریبی هستی که اطراف خانه ها او را احاطه نموده اند . آگاه باش هر کسی که زیر خاک باشد غریب است . ۷- بازماندگان برخلاف متوفی خوشحال نمی شوند . هر جوانمردی از امر موت بهره ای خواهد داشت . ۸- غارت زده آن کسی نیست که اموالش را برده باشند . بلکه غارت زده آن شخصی است که برادرش را بخاک سپارد . ۹- خویشاوندان تو باید تو را شب در خواب ببینند کسی که زیر خاک است خویشاوندی ندارد .

۱۰- نیز در کتاب : مناقب از قول امام حسین مینگارم : که میفرمود : اگر من از غم و اندوه مردم ، ولی بعلمت این مصیبت مشتاق هر کس میباشم .

سلیمان بن قبه سروده :

۱- یا کذب الله من نعی حسنا لیس لتکذیب نعیه حسن

۲- تو دوست خاص و خالص من بودی و برای هر قبیله ای از اهل وی ساکنینی خواهی بود .

۳- من در این دار دنیا جولان میزنم و تو را نمی بینم ، در صورتی که در این دار دنیا افرادی میباشند که مجاور بودن آنان ضرر است .

۴- من ایشان را در عوض تو فرض کردم ، ای کاش بقدر عدل بین من و آنان

فاصله بود .

امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید : یکروز امام حسن که در کنار پیغمبر اعظم اسلام نشسته بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : کسیکه بعد از فوت تو تورا زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت ؟ فرمود : ای پسر عزیزم ! هر کس بعد از رحلت من مرا زیارت نماید جزای او بهشت خواهد بود کسیکه بعد از پدرت او را زیارت نماید جزای وی بهشت می باشد ، و کسیکه تو را بعد از شهید شدن زیارت کند جزایش بهشت است .

۳۱- در کتاب : کشف الغمہ مینکارد : امام حسن علیه السلام پنجم ماه ربیع الاول سنه (۴۹) و بقولی سنه (۵۰) هجری از دنیا رفت و سن آنحضرت (۴۷) سال بود

ابن خشاب از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام روایت میکند که فرمودند امام حسن علیه السلام در سن (۴۷) سالگی شهید شد . فاصله بین امام حسن و امام حسین بقدر يك مدت حمل بود . مدت حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود ، هیچ نوزادی شش ماهه بدنيا نیامد که زنده بماند غیر از حضرت امام حسین و حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام امام حسن مدت هفت سال باجدش رسول خدا بود و مدت سی سال هم با پدرش علی بن ابیطالب زندگی کرد و پس از شهادت حضرت امیر مدت ده سال زنده بود بنا بر این عمر آنحضرت (۴۷) سال بوده . این اختلافی است بین مورخین که راجع به عمر آن بزرگوار موجود است .

بخش بیست و سوم

راجع به فرزندان و زنان امام حسن علیه السلام

۱- شیخ مفید در کتاب : ارشاد مینگارد: امام حسن علیه السلام دارای پانزده پسر و دختر بود بدین شرح : زید بن حسن و دو خواهرانش ، یعنی ام الحسن و ام الحسین مادر آنان : ام بشیر دختر ابو مسعود بن عقبه بن عمر و بن ثعلبه خزرچی بود . حسن بن حسن که مادرش : خوله دختر منظور فزاریه بود . عمر بن حسن و دو برادرانش : قاسم و عبدالله بن حسن که مادرشان ام ولد بود . عبدالرحمان بن حسن که مادرش ام ولد بود . حسین بن حسن که لقبش ائرم بود و برادرش : طلحة ابن حسن و خواهرشان فاطمه که مادرشان : ام اسحاق دختر طلحة بن عبدالله تمیمی بود . ام عبدالله . فاطمه . ام سلمه . رقیه که مادرانشان جدا بود .
در کتاب : اعلام الوری میگوید : امام حسن تعداد شانزده نفر فرزند داشت ابوبکر را به ایشان اضافه نموده و گفته : عبدالله بن الحسن در کربلا با امام حسین کشته شد .

۲- نیز در کتاب : ارشاد میگوید : زید بن حسن علیه السلام متصدی صدقات پیامبر خدا بود . وی مردی : مسن ، جلیل القدر ، کریم الطبع ، نیک نفس ، فوق العاده نیکوکار بود . شعراء او را مدح میگفتند . مردم از اطراف عالم برای دریافت بذل و بخشش های وی میآمدند . مورخین نوشته اند : زید بن حسن متصدی صدقات رسول خدا بود . هنگامی که سلیمان بن عبدالملک بخلافت رسید برای عامل خود که در مدینه داشت نوشت :

موقعی که نامه من بتو رسید زید بن حسن را از صدقات پیامبر خدا معزول کن و تولیت آنها را بفلان بن فلان که مردی از فامیل خودش بود واگذار نما و هر نحوه اعانتی که از تو بخواهد کوتاهی منماید! والسلام.

هنکامیکه عمر بن عبد العزیز بمقام خلافت رسید نامه‌ای از وی برای استاندار مدینه آمد که زید بن حسن شریف و بزرگ خاندان بنی هاشم میباشد. موقعی که این نامه من بتو رسید تولیت آنها را به وی واگذار نما و از هر نحوه اعانتی که بخواهد کوتاهی منماید! والسلام.

محمد بن بشیر خارجی در باره زید میگوید :

۱- اذا نزل ابن المصطفى بطن تلة فقی جد بها واخضر بالنبت عودها

۱- یعنی هرگاه فرزند مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد سرزمینی شود قحطی و خشکه سالی بر طرف میشود و بوسیله گیاهان جو بهای آن سرزمین سبز میشوند. ۲- زید در هر زمستانی نظیر بهار است برای مردم. در آن موقعی که سقوط ستارگان ورعداها از ریش باران خودداری نمایند. ۳- زید ضامن پرداخت جریمه و دیه‌ها میباشد گویا : چراغ تاریکی است ، آنطور که ستارگان در تاریکی میدرخشند .

این زید در سن (۹۰) سالگی از دنیا رحلت کرد و گروهی از شعرا^۱ برایش مرثیه گفته‌اند ، آثار و بزرگواری او را شرح داده‌اند . از جمله افرادی که برای زید مرثیه گفته‌اند قدامة بن موسی جمحی است :

۱- فان يك زيد غالت الارض شخسه فقد بان معروف هناك وجود

۱- یعنی گرچه زمین جسد زید را فرورد، ولی نیکوکاری های او در روی زمین وجود دارند . ۲- گرچه زید رهین قبر گردید ولی در حالی وارد قبر شد که نیکس رفتار و فقید (یعنی مورد جستجوی عموم) بود . ۳- به سخنان بی‌نویان گوش میدهد و میداند که از او طلب نیکوکاری میکند و باز می‌گردد . ۴- در موقعی که در جایگاه خود فرو آمده باشد (بدون اینکه) بشخص مستمند بگوید : قصد کجا داری نسبت به او بذل و بخشش میکند . ۵- هرگاه شخص

یست فطرت در حق حسب و نسب او تفصیر کند پدران و اجداد او جبران آنرا خواهند کرد. ۶- نسبت بغلامان زر خرید بخشنده و نسبت به مهمانان مهمان نواز و در موقع خوف و ترس نظیر شیری زیان بود.

۷- هر گاه شخصی که جدیداً بمقام و بزرگی رسیده ادعای بزرگی کند این خاندان از قدیم الایام وارث مجد و بزرگواری بوده هستند

۸- هر گاه بزرگ مردی از این خاندان بمیرد جوانمردی دیگری که بزرگوار است جانشین او می شود تا بعد از او بنای بزرگمردی را محکم و مرتفع نماید!

۳- نیز در کتاب سابق الذکر مینویسد: زید بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد. احدی از شیعه و غیر شیعه هم برای زید ادعای امامت نمود! زیرا ارجال شیعه دو طائفه اند: یکی امامی و دیگری زیدی: شیعه دوازده امامی مقام امامت را بوسیله اخبار و روایت ثابت میکند و اخبار بالاتفاق در باره امامت فرزندان امام حسن اصلاً وجود ندارد و احدی از آنان مدعی مقام امامت نشد تا شک و تردیدی رخ دهد، گروه زیدیه مقام امامت را بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام از طریق جهاد ثابت میکنند و زید بن حسن با بنی امیه صلح و سازش داشت و از طرف آنان عهده دار اموری میشد، نظریه زید این بود که باید با دشمنان تقیه نمود و با ایشان الفت و مدارا کرد. این رفتارها بنا به عقیده زیدیه چنانکه قبلاً گفتیم با ادعای امامت منافات دارد.

اما گروه حشویه: معتقد به امامت بنی امیه می باشند و مقام امامت را اصلاً برای فرزندان پیه مبر اعظم اسلام صلوات الله علیه صلاح نمیدانند، گروه معتزله مقام امامت را برای کسی قائل هستند که بر عقیده اعتزال باشد، یا آن کسیکه مقام امامت بوسیله مشورت و انتخاب نصیب او شود. ولی زید بن حسن چنانکه قبلاً شرح دادیم خارج از این احوال بود. گروه خوارج کسی را که دوستدار علی بن ابیطالب باشد امام نمیدانند، در صورتی که زید بدون اختلاف دوستدار پدر و جدش بود.

اما حسن بن حسن : وی مردی : جلیل ، رئیس ، فاضل و پرهیز کار بود. تولیت صدقات حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام با این حسن بود . این حسن با حجاج بن یوسف جریانی داشت که آنرا زبیر بن بکار بدین شرح روایت کرده و گفته: این حسن در زمان خود متصدی صدقات حضرت امیر بود . یکروز حجاج که امیر مدینه بود با اطرافیان خود حرکت کرد و به این حسن گفت : عمر بن علی را در تولیت این صدقات با خویشان شریک کن ، زیرا او عمو و باقیماندهٔ خاندان تو میباشد . حسن در جواب حجاج گفت : من آن شرطی که حضرت امیر کرده تفسیر نمیدهم و آن کسی را که آن حضرت در این امر داخل نکرده داخل نخواهم کرد . حجاج گفت : من حتماً وی را با تو شریک خواهم کرد .

حسن بن حسن در آن حین که حجاج از او غافل بود باز گشت و متوجه عبد الملك بن مروان شد . پس از ورود بر در خانهٔ عبد الملك در انتظار اجازه ماند . ناگاه یحیی بن ام حکم به وی برخورد و پس از این که به حسن سلام کرد از آمدن او جویا شد . سپس بحسن گفت : من نزد عبد الملك بنبغ تو سخن خواهم گفت . هنگامی که حسن بن حسن نزد عبد الملك وارد شد به وی خوش آمد گفت و به نیکوئی با او مشغول گفتگو شد ، حسن بن حسن زود پیر شده بود و یحیی ابن ام حکم هم در آن مجلس بود . عبد الملك به حسن گفت : یا ابا نجر ! چقدر زود پیر شدی !؟ یحیی در جواب عبد الملك گفت : چرا بزودی پیر نشود ! آرزوهای اهل عراق وی را پیر کرده ، زیرا گروهی نزد او میایند و او را دچار آرزوی خلافت میکنند ! حسن متوجه یحیی شد و به او گفت : پذیرائی نیکوئی از من نکردی ! اینطور نیست که تو میگوئی . ولی ما اهل بیت زود پیر میشویم عبد الملك این مقاله هارا میشنید .

عبد الملك بحسن بن حسن گفت : اکنون برای چه منظوری آمده ای ؟ حسن جریان گفتگوی حجاج را برایش شرح داد . عبد الملك گفت : حجاج این حق را ندارد . من نامه‌ای برای او می نویسم که از آن تجاوز نکند . سپس بعد از نوشتن

آن نامه جوایز فراوانی به حسن بن حسن داده هنگامی که حسن از نزد عبدالملک خارج شد یحیی بن ام حکم بادی ملاقات نمود. حسن به وی اعتراض کرد و گفت این چه وعده ای بود که بمن دادی؟! یحیی گفت: آرام باش! بخدا قسم عبدالملک دائماً از تو حساب می برد، اگر هیبت و عظمت تو نبود بداد تو نمی رسید و بتو اجازه ملاقات تمی داد.

این حسن بن حسن با عمویش امام حسین علیه السلام کربلا بود. موقعی که امام حسین شهید شد و مابقی بازماندگان آنحضرت اسیر شدند اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت: بخدا قسم که هرگز نباید کسی مزاحم این پسر خوله شود. عمر بن سعد گفت: پسر خواهر اسماء را به او ببخشید. گفته شده این حسن اسیر شد و بدنش مجروح بود، آنگاه آن جراحات معالجه شدند.

روایت شده حسن بن حسن یکی از دو دخترهای امام حسین علیه السلام را خواستگاری کرد. امام حسین به او فرمود: ای پسر عزیزم! هر کدام را که دوست داری انتخاب کن. حسن خجل شد و جوابی نگفت. امام حسین فرمود: من فاطمه را برای تو انتخاب نمودم، زیرا این فاطمه شباهت بیشتری بمادرم فاطمه زهراء دارد.

این حسن بن حسن در سن (۳۵) سالگی از دنیا رفت و برادرش زید بن حسن پس از وی زنده بود. حسن بن حسن برادر مادری خود را که نامش ابراهیم بن محمد بن طلحه بود وصی خویشتن قرار داد. وقتی این حسن از دنیا رحلت کرد زوجه اش فاطمه بنت الحسین بر سر قبرش خیمه زد، روزها روزه و شبها مشغول عبادت بود. این بانوازیس زیبا بود بحورالعین شباهت داشت. هنگامی که يك سال از این جریان گذشت بغلامان خود فرمود: وقتی شب فرا رسید این خیمه را برچینید موقعی که تاریکی شب فرا رسید صدائی شنید که میگوید: آیا آنچه را که مفقود کردند یافتند؟! دیگری جواب وی را داد و گفت: بلکه مأیوس شدند و بازگشتند! این حسن بن حسن از دنیا درگذشت و ادعای امامت نکرد و کسی هم ادعای امامت از برای او ننمود همچنانکه در شرح حال برادرش شرح دادیم.

اما عمرو و قاسم و عبدالله که ما بقی پسران امام حسن بودند در کربلا در کاب عموی خود امام حسین شهید شدند! خدا از ایشان راضی باشد و آنان را خوشحال نماید و جزای نیکوئی از طرف دین اسلام و اهل اسلام به ایشان عطا فرماید. عبدالرحمان بن حسن با عموی خود امام حسین علیه السلام متوجه حج گردید و در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت. رحمة الله علیه! حسین بن حسن که به: اثرم معروف بود مردی با فضیلت بشمار میرفت ولی ذکر وی از شرح حال وی در دست نیست. طلحة بن حسن فردی بخشنده بود.

۴ - ابن شهر آشوب: در کتاب مناقب مینویسد: امام حسن دارای سیزده پسر و یک دختر بود. پسرانش عبارتند از: عبدالله، عمر، قاسم که مادرشان ام ولد بود. حسین اثرم و حسن که مادرشان: خوله دختر منظور فزاریه بود. عقیل و حسن که مادرشان ام بشیر دختر ابو مسعود خزرجی بود زید و عمر که مادرشان زنی تغیبه بود. مادر عبدالرحمان ام ولد بود. طلحة و ابوبکر که مادرشان بنت طلحة تمیمی بود. احمد و اسماعیل و حسن اصغر دخترش ام الحسن زن عبدالله بود. گفته دختر دیگرش ام الحسین بود که مادر این دو بانو: ام بشیر خزاعیه بود. فاطمه دختر دیگرش از ام اسحاق دختر طلحة بود. ام عبدالله و ام سلمه و رقیه هر کدام از یک ام ولد بودند.

عبدالله و قاسم و ابوبکر که از فرزندان امام حسن بودند در کربلا با امام حسین شهید شدند. نسل امام حسن از زید و حسن بیادگار ماند.

ابوطالب مکی در کتاب: قوت القلوب میگوید: امام حسن (۲۵۰ الی ۳۰۰) نفر زن گرفت، و حضرت امیر در سخنرانی خود میفرمود: چون حسن زنان را طلاق میدهد لذا به وی زن ندهید (۱) ابو عبدالله را مشافزای میگوید: این زنان با پای برهنه

(۱) این ابوطالب مکی: اولاً نزد علمای رجال و درایت موثق نیست. ثانیاً صوفی میباشد. ثالثاً فاسدالمعینه بوده. لذا محدث قمی در جلد اول کتاب: کنا و القاب (که ما آنرا ترجمه نمودیم و کتابفروشی اسلامیه آنرا چاپ و منتشر نمود) صفحه (۱۰۸) مینویسد: این ابوطالب مکی میگفته، (لیس علی المخلوق اضر من الخالق) یعنی ضرر احدی بقدر ضرر خدا به مخلوق نمیرسد (المیاذ بالله) آیا کسیکه دارای یک چنین عقیده ای باشد میتواند

برای جنازه آنحضرت خارج شدند. و ...

۵- در کتاب: مناقب مینویسد: امام حسن دختر عبدالرحمان بن حارث را خواستگاری کرد عبدالرحمان بعد از اندکی سکوت گفت: بخدا قسم در روی زمین عزیز تر از تو نزد من نیست. ولی در عین حال تو میدانی که دخترم پاره تن من میباشد و تو زنان را زیاد طلاق میدهی میترسم تو او را طلاق دهی و از تو رنجیده شوم، زیرا تو پاره تن پیامبر خدائی (و من نمیخواهم از تو رنجیده شوم) اگر شرط میکنی دخترم را طلاق ندهی مانعی ندارد. امام حسن پس از اندکی سکوت برخواست و خارج شد. شنیدند که می فرمود: عبد الرحمان در نظر دارد دختر خود را طوق کردن من کرده باشد.

محمد بن سیرین میگوید: امام حسن خوله دختر منظور بن ربیان را خواستگاری کرد، او گفت: با اینکه من میدانم: تو شخصی بد اخلاق و طلاق دهنده و عهد شکن میباشی معذک دخترم را بتو میدهم (۱) زیرا تو از گرامی ترین و شریفترین خاندان عرب هستی. پس از این ازدواج بود که حسن بن حسن متولد شد.

یکوقت چشم یزید بن معاویه بزین عبدالله بن عامر که او را: ام خالد دختر

روایت او را قبول کرد و يك چنین تهمت بزرگی را از او پذیرفت! والمعجب از بعضی نویسندگان که این موضوع را من دون شعور برای سفید نمادند صفحات کتاب خود نوشته اند و در طعنه عموم دشمنان خاندان اهل بیت علیهم السلام بلکه دشمنان اسلام و قرآن را بروی ایشان باز نموده اند. ما جواب های مفصلی برای این تهمت بزرگ در جلد چهارم کتاب ستارگان درخشان که شرح حال امام حسن است نگاشته ایم - مترجم

(۱) این روایت از اخبار آحاد است. و اکثر علماء خبر واحد را حجت نمیدانند. پس نمیتوان این حدیث را پذیرفت. از طرفی در جای خود نگاشته و ثابت شده که امام باید از جمیع نواقص برکنار باشد. چون بد اخلاق بودن و زنان را طلاق دادن و عهد شکنی کردن که در این روایت نوشته شده از نواقص بشمار میروند پس نمی توان این روایت را پذیرفت - مترجم.

ابو جندل میگفتند افتاد و عاشق او شد، آنگاه این موضوع را با پدرش معاویه در میان نهاد. موقمی که عبد الله بن عامر نزد معاویه آمد معاویه به وی گفت: من ولایت بصره را نامزد تو نموده ام و اگر زن نداشتی رمله را هم برای تو تزویج می کردم عبد الله رفت و بطمع اینکه با رمله ازدواج نماید زوجه خویشتن را طلاق داد. معاویه ابوهریره را فرستاد تا ام خالد را برای یزید خواستگاری کند و هر مبلغی صدق بخواهد برایش قرار دهد. وقتی اما حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر از این جریان آگاه شدند (و خواستگاری نمودند) آن زن امام حسن را انتخاب کرد و آن حضرت با وی ازدواج نمود (۱)

۶- در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود:

حضرت امیر در حالیکه بر فراز منبر که مشغول سخنرانی بود فرمود: حسن زیاد زن طلاق میدهد! زن به وی ندهید! ناگاه مردی از قبیله: همدان (بسکون میم) برخواست و گفت: آری: بخدا قسم ما به حسن زن میدهیم، زیرا فرزند پیغمبر خدا و علی بن ابیطالب است، اگر بخواهد که نگاه میدارد، اگر نخواهد طلاق میدهد.

۷- نیز در کتاب: کافی از امام صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: امام حسن علیه السلام تعداد پنجاه زن طلاق داد. و حضرت امیر در کوفه فرمود: ای مردم کوفه! بحسن زن ندهید زیرا زیاد زنان را طلاق میدهد و ... (۲)

۸- نیز در همان کتاب: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

(۱) این جریان را با اختلاف فراوانی در جلد چهارم کتاب: قصص العرب صفحه

۲۹۱- شرح داده. از جمله اینکه امام حسین با آن زن ازدواج نمود. از جمله اینکه آن: زینب دختر اسحاق بود. از جمله اینکه شوهرش عبدالله بن سلام بود. از جمله اینکه ابو برداه و ابوهریره برای خواستگاری رفتند و ... مترجم.

(۲) حدیث (۶ و ۷) اولاً از اخبار آحادند، که حکم آنها در پاورقی صفحه‌های

قبل نگاشتیم و ثانیاً چگونه میتوان باور کرد: امام حسن که یکی از چهارده معصوم بود گوش به سخنان حضرت امیر نهد تا کار بجائی برسد که حضرت از مردم استمداد نماید!

عبدالرحمان بن حسن بن علی در ابواء در حالیکه لباس احرام پوشیده بود ازدنیارفت و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله و عبید الله بن عباس او را کفن کردند ، سر و صورت او را پوشاندند . ولی او را حنوط نمودند و فرمودند : در کتاب : علی بن ایطالب اینطور نوشته است .

۹- مؤلف گوید : ابن ابی الحدید گفته : هر گاه امام حسن میخواست : زنی را طلاق دهد نزد او می نشست و به او می فرمود : آیا دوست داری من فلان مبلغ و فلان شیئی را بتو بپردازم و تو را طلاق دهم ؟ آن زن میگفت : اختیار دست شما یا میگفت : آری : امام میفرمود : فلان مبلغ مال تو باشد . آنگاه برمیخواست و میرفت و طلاقنامه او را با آنچه که وعده داده بود برایش میفرستاد .

ابوالحسن مدائنی میگوید : امام حسن علیه السلام باهند دختر سهیل بن عمرو ازدواج کرد . این هند زن عبدالله بن عامر بن کریز بود . وقتی عبدالله وی را طلاق داد معاویه ابوهریره را فرستاد تا آن زن را برای یزید بن معاویه خواستگاری نماید . امام حسن فرمود : به آن زن بگوئید : من هم خواهان تو میباشم هنگامی که ابوهریره نزد آن زن آمد و جریان را شرح داد به ابوهریره گفت : هر کدام را تو انتخاب کنی من میخوام . ابوهریره گفت : من امام حسن را انتخاب مینمایم . آن زن هم پذیرفت و با آن حضرت ازدواج کرد .

نیز میگوید : امام حسن با حفصه دختر عبد الرحمان بن ابوبکر ازدواج نمود که منذ بن زبیر او را میخواست وقتی امام حسن از این جریان آگاه شد او را طلاق داد و منذ بن زبیر او را خواستگاری نمود . ولی آن زن نپذیرفت و گفت : او مرا رسوا کرد (چون این روایت از اهل تسنن میباشد لذا نمیتوان آنرا پذیرفت)

ابوالحسن مدائنی میگوید : امام حسن علیه السلام زیاد ازدواج میکرد . با خوله دختر منظور بن زیاد فزاری ازدواج نمود و او حسن بن حسن را برایش آورد . با ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله ازدواج کرد و او طلحه را برای آن حضرت

آورد. با ام بشر دختر ابومسعود انصاری ازدواج کرد و او زید را برای آنحضرت آورد. با جمعه ازدواج کرد که آن بزرگوار را مسموم نمود. سپس با این گروه از زنان ازدواج کرد: هند دختر سهیل بن عمرو، حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر، زنی از قبیله کلب، زنی از دختران عمرو بن اهِیم منقری زنی از طائفه ثقیف که عمر را برایش آورد، زنی از دختران علقمه بن زراره، زنی از بنی شیبان که از آل همام بن مره بود، وقتی به آنحضرت گفتند این زن از گروه خوارج میباشد طلاقش داد و فرمود: من دوست ندارم با آتشی از جهنم همسر باشم. وقتی امام حسن از مردی زن خواست او گفت: من بتو زن میدهم و میدانم تو مردی عهد شکن و طلاق دهنده و بد اخلاق هستی ولی در عین حال از لحاظ نسب وجد و پدر بهترین مردم بشمار میروی. زنان امام حسن را که شماره کردند تعداد هفتاد نفر بودند.

۱۰- در کتاب: عدد میگوید: امام حسن در مدت عمر خود تعداد هفتاد زن آزاد گرفت و یکصد و شصت کنیز زر خرید گرفت و پانزده نفر فرزند داشت (چون اینگونه روایات از معصوم وارد نشده لذا مورد اعتماد نیستند).

بخش‌های تاریخ خصوصی امام حسین علیه السلام

بخش بیست و چهارم

- راجع به امامت و وصایت امام حسین علیه السلام

۱- در کتاب: اعلام الوری از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که امام حسن به حال احتضار رسید به امام حسین فرمود: ای برادر! من بتو وصیت میکنم: موقعی که از دنیا رفته جنازه ام را آماده کن و در میان حرم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم. آنگاه بدنم را نزد مادرم زهراء ببر. سپس جنازه ام را به بقیع ببر و در آنجا دفن کن. الی آخره.

۲- نیز در همان کتاب: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود هنگامی که اجل امام حسن علیه السلام فرا رسید فرمود: ای قنبر! بیرون در نگاه کن بین آیا مؤمنی غیر از آل محمد می بینی؟ قنبر گفت: خدا و رسول و پسر پیغمبر عالمترند. فرمود: برو محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه را نزد من بیاور! وقتی من نزد محمد بن علی رفتم بمن گفت: آیا غیر از خیر حادئه ای رخ داده؟ گفتم: امام حسن علیه السلام را در باب! محمد بن علی بدون اینکه بند تعلین خود را ببندد حرکت نمود و سرعت

بامن آمد .

هنگامی که عهده در مقابل امام حسن ایستاد امام حسن به وی فرمود : بنشین ! مثل تو شخصی نباید از شنیدن سخنی که مرده را زنده میکند و زنده برای آن جان میدهد غایب و غافل باشد . شما باید دارای علم و چراغ تاریکی ها باشید زیرا بعضی از روشنائی روز از بعضی دیگر روشنتر است . آیا نمی دانی که خدای عزوجل فرزندان حضرت ابراهیم علیهم السلام را امام و بعضی از آنان را بر بعضی دیگر فضیلت و برتری داد ، زبور را بحضرت داود عطا کرد . تو میدانی که خدا حضرت عهده علیه السلام را به چه مقامی اختصاص داد .

ای عهده بن علی ! من از حسودی تو خائف نیستم ، زیرا خدا کفار را به حسود بودن معرفی کرده (چنانکه در سوره بقره ، آیه ۱۰۹) میفرماید : آنان کافرائی هستند که از طرف نفس خویشتن حسودند ، در صورتی که حق برای آنان واضح شد . خدا شیطان را بر تو مسلط نکرده است . ای عهده بن علی ! آیا میخواهی آنچه را که از پدرت راجع بتو شنیدم بگویم ؟ گفت : آری . فرمود : از پدرت شنیدم در بهره راجع بتو میفرمود : کسیکه دوست دارد درد دنیا و آخرت بمن نیکوئی نماید به پسر من عهده نیکوئی کند . ای عهده ! اگر بخواهی من از آن موقعی که نطفه تو در پشت پدرت بود تو را خبر دهم میدهم . ای عهده بن علی ! آیا نمیدانی بعد از وفات و مفارقت روح من از بدنم حسین بن علی امام خواهد بود ، و این مقام یک میراثی است که از پدر و جدش به وی رسیده ، خلافت و امامت امام حسین علیه السلام در کتابهای آسمانی خدا نوشته شده خدا شما اهل بیت را بعلم خود از میان جمیع خلق انتخاب کرده و حضرت عهده را از میان شما برگزیده و او را بمقام پیغمبری رسانیده است حضرت عهده علیه السلام حضرت امیر را برای خلافت بعد از خود برگزید . حضرت مرا برای امامت بعد از خویشتن انتخاب کرد . من هم حسین را انتخاب مینمایم . عهده بن حنفیه گفت ! تو امام و بزرگ من میباشی . تو وسیله من هستی برای

حضرت محمد. بخدا قسم دوست داشتم قبل از اینکه تو این سخن را بمن بگوئی روح از بدنم خارج شده باشد من راجع به وصف تو سخنانی دارم که نمیتوان آنها را بیان کرد. هر چه من بگویم بیشتر از آن گفته شده! زبان فصحاء و دانشمندان و قلم نویسندگان از نقل فضائل و مناقب تو الکن و کند است. خدایکو کاران را جزای خیر میدهد حسین از همه دانا تر و حلم وی از همه بیشتر و قرابتش بحضرت محمد از ما نزدیکتر میباشد. امام حسین قبل از اینکه آفریده شود امام بود و پیش از اینکه سخن بگوید وحی خدا را خوانده بود. اگر خدای علیم میدانست بهتر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله کسی هست او را برای مقام پیامبری انتخاب میکرد. چون خدا حضرت رسول را و آنحضرت هم علی بن ابیطالب را و حضرت امیر نورانگرزید لذا تسلیم و راضی شدیم و امامت او را پذیرفتیم. در موقع مشکلات به او پناه داده میشویم و در امور مشبیه از آن حضرت راهنمایی می طلبیم.



بخش بیست و پنجم در باره معجزات امام حسین علیه السلام

۱- در کتاب: بصائر الدرجات از صالح بن میثم اسدی نقل میکنند که گفت: من با عبایه بن ربیع نزد زنی از بنی والبه رفتم که صورتش از کثرت سجود سوخته بود.

عبایه به وی گفت: ای حبابه! این پسر برادر تو میباشد؟ گفت: کدام برادرم؟ گفت: صالح بن میثم. حبابه گفت: آری والله پسر برادرم میباشد. ای پسر برادرم؟ آیا دوست داری معجزه‌ای را که از امام حسین دیده‌ام برای تو نقل کنم؟ گفتم: آری. گفت: من امام حسین را زیاد زیارت میکردم. نایستکه بین دو چشم یک سفیدی ظاهر شد و این مرض برای من ناگوار شد و چند روزی از زیارت امام حسین علیه السلام خودداری نمودم. آن بزرگوار از حال من جويا شده بود که حبابه کجا است؟ گفته بودند: یک مرض بین دو چشم او ظاهر شده.

امام حسین به یاران خود فرمود: برخیزید تا نزد حبابه برویم! آن بزرگوار با یاران خود نزد من آمدند و من در همین مکان نماز بودم. امام حسین بمن فرمود: ای حبابه! چرا دیر نزد من آمدی؟! گفتم: یا بن رسول الله! این مرض مانع من شد. آنگاه من مقنعه خود را برداشتم و آنحضرت آب دهان مبارک خود را در موضع مرض من ریخت و فرمود: ای حبابه! خدای را شکر کن، زیرا خدا مرض تو را شفا داد. من خدای را سجده کردم. سپس بمن فرمود: سر خود را

بلند کن و در آینه بنگر! وقتی سر برداشتم و بموضع مرض نگاه کردم اثری از آن ندیدم! لذا حمد خدای را بجای آوردم.

۲- در کتاب: دعوات راوندی پس از نقل این حدیث اضافه کرده: امام حسین بمن نظر کرد و فرمود: ما و شیعیان ما دارای فطرت یکنا پرستی میباشیم و سایر مردم از آن بری هستند.

۳- در کتاب خرائج: از یحیی بن ام طویل روایت میکنند که گفت: ما نزد امام حسین علیه السلام بودیم که جوانی بحضور آنحضرت مشرف شد و شروع بگریه کرد امام حسین به او فرمود: برای چه گریه میکنی؟! گفت: مادرم الساعه بدون اینکه وصیت کند از دنیا رفت. مادرم اموال فراوانی دارد، بمن دستور داده: در آنها دخالت نکنم، حتی بشما هم خبری ندهم.

امام حسین فرمود: برخیزید تا نزد آن زن برویم! ما با آن بزرگوار هر کت کردیم تا درب آن خانه‌ای رفتیم که جنازه آن زن در آنجا بود.
امام حسین علیه السلام توجهی به آن خانه فرمود و دعا کرد که خدا آن زن را زنده کند تا هر وصیتی که دوست دارد بکند. ناگاه آن زن برخاست و نشست و شهادت به یگانگی خدا داد. آنگاه متوجه امام حسین شد و گفت:

ای مولای من! داخل خانه شو و هر دستوری که داری بمن بده. امام حسین پس از اینکه داخل خانه شد و روی مخنه نشست به آن زن فرمود: خدا تو را رحمت کند وصیت کن! گفت:

یا بن رسول الله! من فلان مقدار اموال در فلان جا دارم. يك سوم آنرا در اختیار تو میگذارم که بدوستان خود عطا کنی. دو سوم اموالم را به این پسر می‌دهم اگر تو او را از دوستان خود بدانی ولی اگر از مخالفین تو باشد آن دوثلث را هم تو تصرف کن، زیرا مخالفین حقی به اموال مؤمنین ندارند! سپس از امام تقاضا کرد: بر بدنش نماز بخواند و متصدی امور او شود. آنگاه آن زن مرد همانطور که مرده بود.

۴- نیز در کتاب : خرائج از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند که فرمود : شخص اعرابی متوجه مدینه شد که دلائل امامت امام حسین علیه السلام را امتحان کند . وقتی نزدیک مدینه رسید استمناء کرد و داخل مدینه گردید (۱) وقتی بحضور امام حسین مشرف شد آنحضرت به وی فرمود :

ای اعرابی ! خجالت نمیکشی در حال جنابت نزد امام خود می آئی شما عرب ها هر گاه داخل میشوید استمناء میکنید ؟ اعرابی گفت : منظوری که من برای آن آمده بودم معلوم شد . آنگاه رفت و پس از اینکه غسل کرد نزد امام حسین آمد و راجع به آنچه که در قلب وی بود جویا شد .

۵- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : هر وقت امام حسین علیه السلام میخواست یکی از غلامان خود را بدنبال کاری بفرستد میفرمود : در فلان روز خارج نشوید ، بلکه در فلان روز خارج شوید ، اگر با دستور من مخالفت نمائید دزد ها بر شما حمله خواهند کرد . یکوقت غلام ها با امر امام مخالفت نموده در غیر آن موقع که فرموده بود خارج شدند . ناگاه دزدها سر راه بر آنان گرفتند و ایشان را کشتند و اشیائی را که همراه داشتند به یغما

(۱) استمناء یعنی انسان کاری بکند که از اومنی خارج شود . استمناء بطور کلی در دین مقدس اسلام حرام است . چه انسان با یکی از اعضای خود این عمل را انجام دهد و چه با بدن شخص دیگری . عرق بدن کسیکه بوسیله استمناء جنب شود قبل از اینکه غسل کند بنا بر بعضی از فتواها نجس میباشد و چون نجس است . پس اگر با آب گرمی که عرق آور و قلیل باشد غسل کند غسل او باطل است . زیرا بدن در موقع غسل باید پاک باشد و ما فرض کردیم که عرق جنب از حرام نجس است . بعضی از علماء فرموده اند : استمناء از گناهان کبیره است . وقتی از امام جعفر صادق راجع به استمناء جویا شدند فرمود : گناهی است بزرگی . داوی پرسید در کجای قرآن نوشته استمناء حرام است ؟ فرمود : (در سوره : مؤمنون ، آیه - ۷) که میفرماید : فمن ابتهن و راع ذلك فاولئك هم المادون .

بردند. هنگامیکه این خبر به امام حسین رسید فرمود: من آنانرا بر حذر داشتم ولی قبول نکردند.

سپس آن حضرت فوراً برخواست و نزد والی رفت. والی گفت: شنیده‌ام غلامان تورا کشته اند، خدا بتواجری عطا کند! امام حسین علیه السلام به والی فرمود: من تورا از آن افرادی که ایشانرا کشته اند آگاه میکنم. تو آنانرا تحت تعقیب قرار بده! والی گفت: یا بن رسول الله! آیا تو آنانرا میشناسی؟ فرمود: آری، همینطور که تورا میشناسم. این مرد هم که مقابل شما است از آن سارقین میباشد.

آن مرد به امام حسین گفت: چرا مرا هدف قراردادی و از کجا میدانی که من از ایشانم؟! امام علیه السلام فرمود: اگر برای تو بگویم سخن مرا تصدیق میکنی؟ گفت: آری بخدا قسم. فرمود: تو با فلان و فلان خارج شدی، آنگاه کلیه آن افراد را معرفی نمود و فرمود: چهار نفر از آنان از غلامان مدینه و مابقی از جیشان مدینه بودند.

والی مدینه به آن مرد گفت: بحق صاحب این قبر و منبر قسم یا باید راست بگویی یا اینکه گوشت بدن تورا با تازیانه خواهم میسوزانم. آن مرد گفت: بخدا قسم که حسین دروغ نگفت، بلکه راست گفت، گویا: امام حسین با ما بوده است.

والی عموم آنانرا احضار کرد و پس از اینکه اقرار نمودند کردن همه را زد!!

۶- نیز در کتاب: خرائج مینگارد: روایت شده: مردی بحضور امام حسین علیه السلام مشرف شد و گفت: من آمده‌ام در باره تزویج فلان زن که ثروتمند است با تو مشورت نمایم. امام علیه السلام فرمود این ازدواج را صلاح نمیدانم. آن مرد که نیز متمول بود توجهی بدستور امام حسین نکرد و با آن زن ازدواج نمود. طولی نکشید که آن مرد نیازمند گردید. امام حسین به او فرمود: من بتوا اشاره کردم ولی گوش ندادی. اکنون وی را رها کن! زیرا خدا بهتر از این زن را

بتو عطا خواهد کرد. آنکاه فرمود: برو فلان زن را تزویج کن! وقتی رفت و با او ازدواج نمود پس از یکسال نیز ثروتمند شد و آن زن يك پسر و يك دختر برایش آورد، و از آن بهره مند گردید.

۷- نیز در کتاب سابق الذکر مینویسد: هنگامی که امام حسین متولد شد خدا بجبرئیل دستور داد: با کردهی از ملائکه بزمین هبوط کن و از طرف من بحضورت محمد ﷺ نهیت بگو! وقتی جبرئیل متوجه زمین شد به جزیره ای بر خورد در آن جزیره ملکی بود که آنرا فطرس میگفتند. خدا آن ملك را بدنبال کاری فرستاده بود و آن ملك کوتاهی کرده بود. خدا پروبال او را شکسته و ویرا در آن جزیره انداخته بود. مدت هفتصد سال بود که خدا در آن جزیره میپرستید فطرس بجبرئیل گفت: کجا میروی؟ جبرئیل گفت: بحضورت محمد ﷺ و ﷺ فطرس گفت: مرا با خود ببر، شاید آن حضرت برایم دعا کند.

موقعی که جبرئیل نزد پیغمبر خدا آمد و جریان فطرس را شرح داد پیامبر خدا فرمود: بگو: فطرس بدن خویشتن را به امام حسین بمالد. وقتی فطرس بدن خود را به گهواره امام حسین مالید خدای رحمان و رحیم فوراً پروبال او را عطا کرد. آنکاه فطرس با جبرئیل بطرف آسمان پرواز کرد.

۸- در کتاب: مناقب از امام جعفر صادق عليه السلام روایت میکنند که فرمود: یکوقت امام حسین عليه السلام برای عیادت مردی که دچار تب شدیدی شده بود رفت. وقتی آنحضرت وارد خانه آن مرد شد تب او قطع گردید. وی به امام حسین گفت: حقا که من راضی شدم به آن مقامی که بشما عطا شده. تب از شما فرار میکند. امام حسین فرمود: بخدا قسم خدا چیزی را نیافریده مگر اینکه آنرا بفرمان برداری ما مأمور نموده است، هر گاه ما صوت را بشنویم و شخص را نبینیم میگوید: لبیک. آنکاه (به تب خطاب) فرمود: آیا نه چنین است که امیرالمؤمنین بتو فرمود: دچار احدی نشوی جز کافر و شخص گنهکار که کفاره گناهان وی باشی؟ گناه این شخص چیست؟! آن مریض: عبدالله بن شداد بن

هادی نبی بود .

۹ - کشی از قول حمران بن اعین مینویسد که گفت : از امام جعفر صادق شنیدم میفرمود : مردی از شیعیان امیر المؤمنین شدیداً دچار تب شد و امام حسین علیه السلام برای عیادت او رفت الی آخره .

۱۰- در کتاب : تهذیب از ابوب بن اعین روایت میکنند که گفت :

از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود : زنی مشغول طواف کعبه بود . مردی هم بدنبال وی بود . آن زن ساق دست خود را ظاهر نمود و آن مرد دست خود را روی ساق دست آن زن نهاد . خدای توانا دست آن مرد را همچنان روی ساق دست آن زن ثابت نگاه داشت . کار بجائی رسید که طواف حجاج قطع گردید ! این جریان بگوش امیر وقت رسید و مردم جمع شدند ، وقتی این موضوع را به فقهاء گفتند آنان فتوا دادند : باید دست این مرد را قطع نمود ، زیرا جنایت نموده است . امیر گفت : آیا کسی از فرزندان محمد ﷺ در اینجا نیست ؟ گفتند : چرا امام حسین علیه السلام دیشب وارد شده . شخصی را بدنبال امام حسین فرستاد تا آن حضرت آمد ، به آن بزرگوار گفت : بنگر این دو نفر چکار کرده اند !! امام حسین متوجه کعبه شد و دستهای مبارک خود را بلند کرد و مدت طولانی نگاه داشت و مشغول دعا شد . سپس متوجه آن زن و مرد گردید و دست آن مرد از دست آن زن باز شد !! امیر گفت : آیا این مرد را عقاب نمیکنی ؟ فرمود : نه .

۱۱- در کتاب : مناقب از عبدالعزیز بن کثیر روایت میکنند که گفت : گروهی بحضور امام حسین آمدند و گفتند : از فضائل خودتان برای ما شرح بده ! فرمود : شما طاقت شنیدن آنها را ندارید ، شما از من دور شوید تا برای یکی از شما بگویم ، اگر او طاقت آورد برای مابقی شما هم خواهم گفت . آنان از امام علیه السلام فاصله گرفتند . آنگاه آن حضرت با یکی از ایشان مشغول صحبت شد تا اینکه او مدهوش و متحیر گردید . وی همچنان مضطرب شد و جواب احدی را نمیداد تا اینکه آنان باز گشتند .

صفوان بن مهران میگوید: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود: دو نفر مرد در زمان امام حسین علیه السلام راجع به يك زن و فرزند او مخاصمه میکردند. این مرد ادعاء میکرد: اینان از منند و دیگری نیز همین ادعا را داشت. امام حسین علیه السلام از نزد ایشان عبور کرد و فرمود: این قیل و قال برای چیست؟ یکی از آنان گفت: این زن مال من است و دیگری گفت: این پسر از من میباشد. امام حسین علیه السلام بدهی اول فرمود: بنشین! دی نشست. آن کودک شیر خوار بود. امام حسین به آن زن فرمود: قبل از اینکه خدا تو را رسوا کند حقیقت مطلب را بگو! آن زن گفت: این مرد شوهر من است و این پسر از او میباشد. ولی آن مرد را نمی شناسم.

امام حسین به آن کودک شیرخوار فرمود: تو چه میگوئی؟ به اجازه خدا سخن بگو! آن کودک گفت: من از این دو نفر مرد نیستم، بلکه پدرم چویان قبیله فلان است. پس از این جریان امام دستور داد تا آن زن را سنگباران نمودند حضرت صادق علیه السلام فرمود: بعد از این جریان احدی سخن گفتن آن کودک را نشنید.

اصبغ بن نباته (بضم نون) میگوید: به امام حسین علیه السلام گفتم: ای آقای من! من راجع به يك موضوعی از تو جويا ميشوم که به آن یقین دارم و آن از اسرار خدا است و تو از آن آگاهی. فرمود: ای اصبغ! منظور تو این است که از آن گفتگوئی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نزد مسجد قبا با پدرم کرد آگاه شوی گفت: آری. فرمود: برخیز! وقتی برخواستیم ناگاه دیدم با آن حضرت در کوفه هستم و مسجد را مشاهده نمودم امام حسین علیه السلام پس از اینکه لبخندی بصورت من زد فرمود: ای اصبغ! خدا باد را در اختیار حضرت سلیمان پیغمبر قرار داد که صبحگاه بقدر يك ماه و شبانگاه هم بقدر يك ماه راه طی میکرد. بمن بیشتر از آن که به سلیمان داده شده بود عطا شده. گفتم: یا بن رسول الله! راست میگوئی.

امام حسین علیه السلام فرمود: ما ئیم که علم و بیان قرآن نزد ما است، آنچه که

زرد ما میباشد نزد احدی از خلق نیست . چونکه ما اهل بیت اهلیت اسرار خدا را داریم . سپس بصورت من خندید و فرمود: ما آل الله و وارثهای رسول او می باشیم گفتم : خدای را سپاس گزارم ، آنگاه بمن فرمود : داخل مسجد شو ! وقتی داخل شدم دیدم پیامبر خدا ﷺ در آغوش خود راجع کرده و در میان معراب نشسته . نیز نگاه کردم دیدم حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه دامن ادلی را گرفته است . پیغمبر خدا انگشت عبرت بدنمان گرفته و به ادلی میفرماید : تو و یارانت بد خلیفه ای بودید برای من ! لعنت خدا و من بر شما باد !!

۱۲ - نیز در همان کتاب از ابن زبیر نقل میکند که گفت : من به امام حسین گفتم : تو بجانب گروهی میروی که پدرت را کشتند و برادرت را تنها نهادند ؟ فرمود : اگر من در فلان مکان شهید شوم برایم محبوب تر است از اینکه احترام مکه از دست برود و مورد تعرض قرار بگیرد .

در کتاب: تحزیج از ابن عباس نقل میکند که گفت : من امام حسین را قبل از اینکه متوجه عراق شود نزد درب کعبه دیدم، دست جبرئیل در میان دست آنحضرت بود ، جبرئیل ندا میکرد : برای بیعت با خدای عزوجل بشتابید .

وقتی ابن عباس را ملامت کردند که چرا امام حسین را رها کردی و به یاری او نرفتی؟ گفت: یاران امام حسین از يك مرد کمتر و از يك مرد زیاد تر نبودند ما نام آنان را قبل از اینکه شهید شوند میدانستیم . محمد بن حنفیه هم میگفت : نام یاران امام حسین و پدرانشان نزد ما مرقوم و مسطور است .

۱۳ - در کتاب : نجوم از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود : يك سال امام حسین رضی الله عنه پای پیاده متوجه مکه معظمه شد و پایهای مبارکش متورم شدند ، بعضی از غلامانش به آنحضرت گفتند : کاش سوار میشدی تا این ورم پای شما برطرف میشد . فرمود : ابدأ ! وقتی وارد آن منزل شوم شخص سیاه چهره ای به استقبال تو می آید که روغنی دارد ، تو از آن روغن بخر و برای قیمتش مضایقه مکن . غلام گفت : پدر و مادرم بفدای تو ! در جلو ما منزلی نیست که کسی این

دواء را بفروشد؟! فرمود: چرا در آن منزل جلو تو میباشد.

هنگامی که بقدر يك ميل راه رفت ناگه آن شخص سیاه چهره پیدا شد. امام حسین بسلام فرمود: این همان مردی است که گفتم، آن دوا را از او بگیر! غلام آن دوا را گرفت و پول آنرا داد. آن شخص گفت: این روغن را برای که میخواهی؟ گفت: برای حسین بن علی علیه السلام. مرا نزد آنحضرت ببر، وقتی بحضور آن حضرت آمد گفت: یا بن رسول الله! من غلام تو میباشم، پول این روغن را نخواهم گرفت. فقط دعا کن تا خدا يك پسر صحیح و سالمی بمن عطا کند که شما اهلیت را دوست داشته باشد، زیرا من زخم را در حالی ترك نمودم که مشغول وضع حمل بود. امام علیه السلام فرمود: بطرف منزل خود بازگرد که خدا يك چنین پسری بتو عطا فرموده است.

مؤلف گوید: چون عین این معجزه بدون کم و زیاد در معجزات امام حسن گذشت پس بعید است که برای امام حسین هم رخ داده باشد. ظاهراً نام حسین در اینجا اشتبهاً بجای نام حسن نوشته شده باشد.

۱۴- نیز در همان کتاب از حدیقه از امام حسین علیه السلام روایت میکند که فرمود: بخدا قسم سر کشان و طاغیان بنی امیه برای کشتن من اجتماع خواهند کرد و عمر بن سعد در جلو آنان خواهد بود. امام حسین این خبر را در زمان زنده بودن پیامبر خدا میداد. من به آنحضرت گفتم: آیا پیغمبر خدا این خبر را بتو داده؟ فرمود: نه. وقتی من بحضور رسوا خدا صلی الله علیه و آله آمدم و این جریان را برایش شرح دادم فرمود: علم حسین هم عین علم من است، زیرا ما خاندان امور را قبل از اینکه موجود شوند میدانیم.

۱۵- در کتاب: رجال کشی راجع به حبابه و البیه همان حدیثی را نقل میکند که در حدیث یکم همین بخش گذشت.

۱۶- سید مرتضی در کتاب: عیون المعجزات از امام جعفر صادق روایت میکند که فرمود: اهل کوفه بحضور حضرت امیر آمدند و از نیامدن باران به آن

بزرگوار شکایت کردند و گفتند : از خدا برای ما باران بخواه ! حضرت امیر به امام حسین فرمود: برخیز از خدا برای ایشان باران بخواه ! امام حسین علیه السلام برخواست و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد و درود بر پیغمبر خدا فرستاد این دعا را خواند :

اللهم معطي الخيرات ، ومنزل البركات، ارسل السماء علينا مدراراً ، واسقنا غيثاً مفراراً ، و اسماً ، غذقاً ، مجللاً ، سحاً ، سفوحاً ، فجاجاً ، تنفس به الضعف من عبادك ، و تحيي به الميت من بلادك ، آمين رب العالمين !

هنوز آن حضرت از دعا فراغت حاصل نکرده بود که فوراً باران رحمت حضرت پروردگار فرو ریخت و اعرابی از خواری کوفه آمد و گفت : نهرها و جویبارها را دیدم که از آب موج میزدند !

از برادر عطاء بن السائب نقل شده که گفت : من روز عاشورا شاهد بودم که مردی از قبیله تیم بنام : عبدالله بن جویره نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا حسین ! امام حسین فرمود : چه میخواهی ؟! گفت : مژده باد تو را به آتش جهنم ! امام فرمود : ابدأ اینطور نیست ، بلکه من برحمت خدای آمرزنده و شفیمی مطاع خواهم پیوست ، من از خیر بسوی خیر میروم ، تو کیستی ؟ گفت : من ابن جویره میباشم . ناگاه امام حسین علیه السلام بقدری دست مبارک خود را بلند کرد که ماسفیدی زیر بغل آن بزرگوار را دیدیم ، آنگاه در حق ابن جویره نفرین کرد و فرمود :

اللهم جره الي النار!

یعنی پروردگارا ! وی را دچار آتش نما ! ابن جویره در غضب شد و بر امام حسین حمله کرد . اسب وی او را بنوعی بزمین زد که يك پای او در حلقه رکاب ماند و سرش روی زمین قرار گرفت . سپس اسب او پا بفرار نهاد و او را همچنان میکشید و سرش به هر سنگ و درختی میخورد تا اینکه پا و ساق پا و ران وی قطعه قطعه شد ! و شقه دیگر بدنش همچنان در رکاب آویزان بود و بدین کیفیت داخل جهنم گردید .

مؤلف گوید : در بعضی از کتب معتبره از طاووس یمانی نقل شده که گفت : هرگاه امام حسین در مکان تاریکی می نشست مردم بوسیله سفیدی و نور جبین و گلوی مبارکش بطرف آن حضرت راهنمایی میشدند . زیرا پیامبر اسلام ﷺ جبین و گلوی حسین را زیاد میبوسید .

یکروز جبرئیل نازل شد و دید حضرت فاطمه اطهر خواب است و امام حسین در میان کهواره گریه میکند . جبرئیل علیه السلام با امام حسین گفتگو و آنحضرت را آرام مینمود تا اینکه فاطمه زهراء از خواب بیدار شد . حضرت زهراء میشنید شخصی حسین را آرام میکند ولی احدی را نمیدید ! سپس پیغمبر اکرم به وی خبر داد آن شخص جبرئیل میباشد .

قسمتی از معجزات آنحضرت در بخشهای سابق گذشت و قسمت دیگر آنها در بخشهای آینده مخصوصاً بخش شهادت و بخش بعد از شهادت آن بزرگوار خواهد آمد .



بخش بیست و ششم

در باره اخلاق و رفتار و یاران امام حسین علیه السلام

۱- در تفسیر عیاشی از مسنده روایت میکند که گفت: امام حسین علیه السلام به گروهی از فقراء عبور کرد که عباى خود را گسترده بودند و چند پاره‌ای نان روی آن ریخته و مشغول خوردن بودند. آنان به امام حسین گفتند: یا بن رسول الله! بیا (با ما غذا بخور) امام علیه السلام نشست و با ایشان مشغول غذا خوردن شد و این آیه را تلاوت کرد:

أَنْ اللَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ

یعنی خدا افراد متکبر را دوست ندارد. سپس بفقراء فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما هم دعوت مرا اجابت نمائید! گفتند: اطاعت میکنیم یا بن رسول الله. آنگاه برخواستند و با آن حضرت وارد منزل امام حسین شدند. آن بزرگوار به کنیزك خود فرمود: آنچه را که ذخیره نموده‌ای بیادر!

۲- در کتاب: مناقب از عمرو بن دینار روایت میکند که گفت: امام حسین علیه السلام نزد اسامه بن زید که مریض بود رفت، شنید که اسامه میگفت: واغماه! امام حسین فرمود: ای پسر برادرم! غم و اندوه تو چیست؟ گفت: قرض من میباشد که به شصت هزار درهم رسیده. امام حسین علیه السلام فرمود: قرض تو را من ادا میکنم اسامه گفت: میترسم بمیرم. فرمود: تو نخواهی مرد تا من قرض تو را ادا نمایم.

راوی میگوید: امام حسین قبل از فوت اسامه قرظ وی را ادا کرد.
 امام حسین علیه السلام میفرمود: بدترین خصال پادشاهان: ترس از دشمنان
 و قساوت قلب داشتن نسبت به ضعیفان و بخل درزیدن در موقع بخشش است.
 در کتاب: انس المجالس مینکارد: هنگامیکه مروان فرزدق را از مدینه
 خارج نمود و او نزد امام حسین آمد امام حسین مبلغ چهار صد اشرفی به وی عطا
 کرد. به آنحضرت گفته شد: فرزدق شاعری است که مردم را هجو میکند! فرمود:
 بهترین ثروت انسان آن است که عرض و آبروی خود را بوسیله آن حفظ نماید.
 پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به کعب بن زهیر عطائی کرد و راجع به عباس بن مرداس
 فرمود: زبان او را از طرف من قطع کنید! (یعنی چیزی به او بیخشید که زبان
 خود را نگاه دارد)

اعرابی وارد مدینه طیبه شد و از کریمترین مردم جو یا شد. امام حسین علیه السلام را
 به وی معرفی کردند. او داخل مسجد شد و دید که امام حسین مشغول نماز است.
 مقابل آن حضرت ایستاد و این اشعار را سرود:

۱- لم یخب الان من رجاك ومن	حرك من دون بابك الحلقة
۲- انت جواد و انت معتمد	ابوك قد كان قاتل الفسقة
۳- لولا الذی كان من اولئکم	كانت علينا الجحیم منطبقة

۱- یعنی کسیکه الان چشم امید بتو دارد و حلقه درب خانه تو را حرکت
 دهد تا امید نخواهد شد. ۲- توئی که بخشنده و مورد اعتماد میباشی. پدر تو
 قاتل افراد فاسق و نابکار بود. ۳- اگر مقام نبوت پدران دنیا کان شما نمیبود
 آتش دوزخ دچار ما میشد.

راوی میگوید: امام حسین علیه السلام سلام کرد و بقنبر فرمود، آیا چیزی از
 مال حجاز باقی مانده؟ گفت: آری، مبلغ چهار هزار اشرفی باقی میباشد. فرمود:
 آنها را بیار! زیرا کسیکه از ما بیشتر به آنها احتیاج دارد آمده است.
 سپس آن معدن جود و سخا برد را (بضم باء) یکنوع لباسی است که از یمن

می آوردند) از تن خویشتن خارج کرد و آن اشرفی ها را در میان آن بیچید و آنرا بعلمت اینکه بنظر مبارکش اندک بود و بدینجهت که از اعرابی خجل میشد از شکاف در به آن اعرابی عطا کرد و این اشعار را خواند :

- ۱- خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذوشفقة
 ۲- لوکان فی سیرنا لغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة
 ۳- لکن ریب الزمان ذوغیر و لکف منی قلیلة النفقة

۱- یعنی این اشرفی ها را بگیر و من بعلمت اینکه بتو مختصری عطا کردم بوزش می طلبم . بدانکه من نسبت بتو شفقت و مهربانی دارم .
 ۲- اگر حق ما را بماند دادند باران بزل و بخشش از آسمان ما بر تو فرو میریخت .
 ۳- ولی چه باید کرد که حوادث روزگار وضع انسان را تغییر میدهند و دست من فعلا خالی از پول میباشد .

راوی میگوید : اعرابی آن اشرفی ها را گرفت و شروع به گریه کرد ! امام حسین به وی فرمود : آیا برای اینکه بخشش ما قلیل و اندک بود گریه میکنی؟ گفت : نه . بلکه برای این گریه میکنم که چگونه خاک تو را می رباید و اینگونه بزل و بخششهایت را از بین میبرد .

۳- نیز در کتاب : مناقب مینویسد : روز عاشورا یک اثری به پشت مبارک امام حسین علیه السلام مشاهده شد ، وقتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام راجع به آن اثر جو یا شدند فرمود : آن اثر آن کیسه های غذایی است که بدوش میگرفت و برای بیوه زنان و یتیمان و بی نوایان میبرد .

گفته شده : عبدالرحمان سلمی سوره مبارکه : حمد را به یکی از کودکان امام حسین علیه السلام یاد داد . هنگامی که آن کودک سوره حمد را برای امام حسین خواند آن حضرت مبلغ هزار اشرفی و هزار حله به عبدالرحمان عطا کرد و دهان او را از در پر نمود . وقتی از آن حضرت راجع به این بخشش فراوان پرسش کردند فرمود : این عطاء در مقابل آن حمدی که وی بفرزند من تعلیم داد ناچیز است . آنگاه

این شعر را خواند :

۱- اذا حادت الدنيا عليك فجد بها على الناس طراً قبل ان تغفلت
۲- فلا الجود يفيها اذا هي اقبلت ولا البخل يبقها اذا ما تولت

۱- یعنی هر گاه دنیا بشو جود و بخشش نمود تو نیز قبل از اینکه دنیا را از دست داده باشی بموم مردم بخشش کن .

۲- هر وقت مال دنیا بنو رو آور شود بذل و بخشش آنرا فائی نخواهد کرد و هر گاه دنیا از تو اعراض نماید بخل کردن آنرا باقی نمی گذارد و...

سولی از امام جعفر صادق عليه السلام روایت میکنند که فرمود: بین امام حسین و محمد بن حنفیه گفتگویی در گرفت . آنگاه محمد بن حنفیه برای امام حسین نوشت: ای برادر! پدر من و تو یکی است پس تو از این لحاظ بر من برتری نداری: وای چون مادر تو فاطمه دختر پیغمبر اسلام صلى الله عليه وآله میباشد لذا اگر زمین پر از طلا و مال مادر من شود بمادر تو نخواهد رسید . وقتی این نامه مرا خواندی نزد من بیا و رضایت مرا حاصل کن! زیرا تو از من افضل میباشی . والسلام عليك ورحمت الله وبركاته . موقعی که امام حسین این تقاضای محمد بن حنفیه را پذیرفت بعداً گفتگویی بین ایشان درنگرفت (۱)

۳- نیز در همان کتاب مینگارند: یکی از نمونه های شجاعت امام حسین عليه السلام این بود که بین آن حضرت و ولید بن عقبه راجع به يك آب و ملكی منازعه در گرفت . امام حسین عمامه ولید را که والی مدینه بود از سرش ربود و آنرا بگردن ولید بست! ولید گفت: بخدا قسم تا امروز ندیده بودم که کسی نسبت به امیر خود يك چنین جرئتی پیدا کرده باشد! ولید گفت: قسم بخدا من این سخن را از روی غضب و خشم نگفتم، ولی تو برای این حلمی که من دارم با من حسودی کردی، آن آب و ملك از تو میباشد . امام حسین عليه السلام فرمود: اکنون که

(۱) اگر این سولی همان سولی شطر نجیاز باشد چگونه میتوان روایت او را

پذیرفت؟ از طرفی هم این حدیث از اخبار آحاد و از غیر مصوم است . مترجم .

قبول کردی این ملک از من است آنرا بتو بخشیدم. این بفرمود و از جای برخاست .
در روز عاشورا به امام حسین گفته شد : تسلیم حکم پسر عمویت یزید باش
فرمود : نه بخدا قسم ، من خودم را بدست خویشتن ذلیل شما نخواهم کرد و نظیر
غلام ها فرار نخواهم نمود . سپس فریاد زد : ای بندگان خدا ! من از هر شخص
متکبری که برو حساب یعنی قیامت ایمان نیاورد به پروردگار خودم و پروردگار
شما پناه میبرم . آنگاه فرمود :

موت فی عز خیر من حیاة فی ذل

یعنی مردن با عزت بهتر از زندگی با ذلت است. آنروزی که آن بزرگوار
شهید شد این اشعار را خواند :

- ۱- الموت خیر من رکوب العار ۲- والعار اولی من دخول النار .
- ۳- والله ما هذا وهذا جاری .

۱- یعنی مرگ از مرتکب شدن عار بهتر است . ۲- و عار از داخل شدن
در جهنم اولی و سزاوارتر است . ۳- بخدا قسم که این و آن جاری نخواهند بود .
ابن نباته گفته :

الحسین الذی رأى القتل فی العز حیاة والعیش فی الذل قتل

یعنی حسین علیه السلام آن جوانمردی است که کشته شدن با عزت را زندگی
و زندگی با ذلت را مردگی میدانند .

در کتاب : حلیه میگوید : هنگامی که لشکر کفر نزد امام حسین وارد شدند
و آن حضرت یقین کرد که آنان با وی قتال خواهند کرد به یاران خویش فرمود : دشمن
چنانکه می بینید نزد ما آمده است. دنیا دیگر کون شده و نیکوکاری و حالات آن
به تلخی مبدل گردیده چیزی از آن باقی نمانده مگر مقدار آبی که در ته ظرف باقی
باشد. والا زندگی است پست نظیر چراگاهی و خیم . آیا نمی بینید که حق عملی نمیشود
و از باطل جلوگیری نمیکردد ، تا اینکه شخص مؤمن برای ملاقات خدا راغب
شود . من مرگ را جز سعادت نمی بینم و زندگی با ستمکیشان را غیر از ملال

نخواهم دید!! سپس وقتی متوجه کن بلا کردید متمثل به این اشعار شد:

۱- سأمضی فما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی خیراً وجاهد مسلماً

۱- یعنی من از دنیا میگذرم و مرگ از برای جوانمرد عیب و عار نیست بشرطی که نیت او خیر باشد و در حالی جهاد کند که مسلمان باشد.

۲- و شخصاً به مردان نیکوکار احسان نماید، و با شخص ناپسند و مجرم مفارقت و مخالفت کند. ۳- من جان خویشتم را (برای فداکاری) مقدم میدارم و تصمیم بقای آنرا ندارم، تا در روزگار با لشکرهای انبوه مواجه گردیم. ۴- اگر زنده بمانم مذمت نمی شوم و اگر بمیرم ملامت نخواهم شد. ولی برای تو (ای شخص ناجوانمرد!) همین بس که باذلت زندگی کنی و دماغت به خاک مالیده شود!

۵- نیز در کتاب: مناقب راجع بزهد و تقوای امام حسین علیه السلام می نویسد: به آنحضرت گفته شد: چقدر خوف تو از پروردگارت بزرگ است؟ فرمود: فردای قیامت کسی در امان نیست مگر آن کسی که در دنیا از خدا خوف داشته باشد. عبدالله بن عبید میگوید: امام حسین علیه السلام با پای پیاده بیست و پنج حج بجای آورد در صورتی که اسب های نیکوئی در کاروان آن بزرگوار بود.

در کتاب: عیون المحاسن مینکارد: امام حسین با اس بن مالک مقداری راه رفت تا بقبر حضرت خدیجه کبر رسید، آنگاه گریان شد و به انس فرمود: اکنون تو آزادی که از نزد من بروی. انس میگوید: من خویشتم را از آن حضرت پنهان نمودم، دیدم آن بزرگوار مشغول نماز گردید. وقتی نمازش طولانی شد شنیدم این اشعار را میفرمود:

۱- یارب یارب انت مولاه فارحم عبیداً الیک ملجاه

۱- یعنی ای پروردگار! ای پروردگار کسیکه تو مولای اوی میباشی. رحم

کن به بنده حقیری که تو پناگاه او هستی

۲- ای خدائیکه دارای مقامهایی عالی هستی تو مورد اعتماد من هستی. خوشحال

کسیکه تو مولای او باشی .

۳- خوشا بحال کسیکه خدمتگذار تو و بیدار باشد و از دست بلیه و گرفتاری خود به حضرت ذوالجلال شکایت نماید .

۴- هیچ علیلی و مریضی ندارد که از محبت مولای خود بیشتر باشد .

۵- هرگاه غم و اندوه و غصه خویش را اظهار نماید خدای مهربان جواب او را لبیک خواهد گفت .

۶- هر وقت در این تاریکی دست بدعا بلند کند خدا وی را گرمی میدارد و بلطف خویشتمن نزدیک مینماید .

سپس شنیدم ندائی در جوابش گفت :

۱- لبیک عبدی وانت فی کنفی و كلما قلت قد علمناه

۱- یعنی لبیک ای بنده من ! تو در جوار من هستی . آنچه را که گفتم ما آنها را شنیدیم .

۲- ملائکه من مشتاق صوت تو میباشند . همین صدائی که ما شنیدیم برای تو کافی خواهد بود .

۳- دعای تو در حجب من جولان میزند . برای تو کافی است که ما موانع استجابت دعای تو را برطرف نمودیم .

۴- اگر باد از اطراف و جواب او و وزیدن گیرد غش میکنند در آن موقعی که وی را فرا گیرد .

۵- بدون اینکه بی رغبت و خائف باشی از من هر چه میخواهی بدون حساب بخواه ! زیرا من خدا هستم .

۶- نیز در همان کتاب این اشعار را به آن حضرت نسبت میدهد .

۱- یا اهل لذة دنیا لابقاء لها ان اغتراراً بظل زائل حمق

۱- یعنی ای اهل لذت دنیائی که بقائی ندارد ، حقا که فریب خوردن سایه ای که از بین میرود حماقت است . نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده :

۱- سبقت العالمین الی المعالی بحسن خلیقه و علو همه

۱- یعنی من از نظر بلند همتی و علو مقام برای خلقت نیکوئی که دارم بتمام اهل عالم سبقت گرفتم.

۲- نور هدایت من بوسیله حکمت من در شبهایی که بشدت تاریک و کمراه کننده باشند میدرخشد. ۳- افراد منکر تصمیم دارند این نور را خاموش نمایند ولی خدا قبول نمیکند جز اینکه آن نور را کامل نماید.

۷- نیز در کتاب: مناقب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: یکروز پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله میخواست مشغول نماز شود، امام حسین علیه السلام هم در جوار آن حضرت بود. وقتی پیامبر اعظم تکبیر گفت، امام حسین نتوانست تکبیر بگوید. رسول خدا دوباره تکبیر گفت و امام حسین نیز نتوانست متابعت نماید. پیغمبر خدا همچنان گفتن تکبیر را به امام حسین یاد میداد تا اینکه امام حسین در تکبیر هفتم نتوانست تکبیر بگوید.

اما جعفر صادق علیه السلام فرمود: پس از این جریان بود که گفتن هفت تکبیر در ابتدای نماز مستحب و سنت شد.

از امام حسین علیه السلام روایت شده که فرمود: این سخن از پیامبر خدا نزد من صحیح است که فرمود: بعد از نماز بهترین اعمال نزد خدا این است که انسان بدون معصیت در قلب مؤمن اذخالی سرور نماید. من یکروز غلامی را دیدم با سگی غذا میخورد، به وی گفتم: چرا این عمل را انجام میدهی؟ گفت: یا بن رسول الله! من مقوم میباشم میخوام این سگ را مسرور کنم شاید من هم مسرور گردم، غم و اندوه من این است که مالک من شخصی است یهودی و من نظر دارم از وی مفارقت نمایم.

امام حسین علیه السلام مبلغ دو رست اشرفی نزد مالک آن غلام برد. یهودی گفت: این غلام من فدای قدم نوباد و این باغ و بستان را نیز به آن غلام بخشیدم، و این

مبلغ پول را هم که دادی بشما تقدیم نمودم.

امام حسین علیه السلام فرمود: من نیز این پول را بتو بخشیدم.

یهودی گفت: من هم قبول کردم و این پول را به آن غلام بخشیدم، امام

حسین فرمود: من نیز آن غلام را آزاد نمودم و این پول و باغ را به او بخشیدم.

زن آن یهودی گفت: من الساعه اسلام اختیار نمودم و مهریه‌ام را بشوهرم

بخشیدم، شوهرش گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه‌ام را بزمن بخشدم!!

ترمذی در کتاب: جامع خود مینکارد: ابن زیاد چوب به بینی امام حسین

میزد و میگفت: من سری باین نیکوئی ندیده‌ام! انس گفت: امام حسین شبیه-

ترین مردم است به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

روایت شده: هرگاه امام حسین علیه السلام در مکان تاریکی می‌نشست مردم

بوسیله نورانیت صورت و کردن مبارکش بطرف آن حضرت میرفتند!

۸- در کتاب: کشف الغمه از انس بن مالک روایت میکنند که گفت: من

در حضور امام حسین علیه السلام بودم که کنیزکی از کنیزان آن حضرت بحضور آن

بزرگوار آمد و يك شاخهٔ ریحان تقدیم نمود. امام حسین علیه السلام به وی فرمود:

من تو را در راه خدا آزاد کردم. من به آن حضرت گفتم: يك کنیزك را برای

يك شاخهٔ ریحان آزاد مینمائی؟ فرمود: خدا ما را اینطور پرورش داده است.

زیرا در (قرآن، سورهٔ نساء آیهٔ - ۸۶) میفرماید: هرگاه بشما درودی گفته

شود نیکوتر از آنرا یا عین آنرا تلافی نمائید. بهتر از این شاخهٔ ریحان آزاد

نمودن این کنیز بود.

بکروز امام حسین بیرادرش امام حسن فرمود: من دوست داشتم زبان تو از

من و قلب من از تو باشد.

یکوقت امام حسن نامه‌ای به امام حسین نوشت و به وی اعتراض کرد: چرا

به شعرای جایزه میدهی؟!

امام حسین در جوابش نوشت: تو از من بزرگتر میدانی که بهترین مال انسان

آن است که برای حفظ آبرو بمصرف برسد .

۹- نیز در همان کتاب مینکارد : عبدالله بن زبیر امام حسین و یاران او را دعوت نمود ، یاران آنحضرت غذا خوردند ولی خود آن بزرگوار میل نفرمود . وقتی به آن حضرت گفته شد : چرا غذا نمیخوری ؟ فرمود : من روزه هستم و تحفه روزه میخواهم . گفتند : تحفه روزه چیست ؟ فرمود : روغن و منقل . یکی از غلامان آن بزرگوار جنایتی کرد که مستوجب عقاب شد . امام علیه السلام دستور داد تا او را بزنند . آن غلام قسمتی از این آیه را خواند : **وَالكَافِرِينَ الْغَیْظُ** یعنی مؤمن خشم خود را فرو خواهد برد . امام حسین فرمود : او را رها کنید ! غلام گفت : **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** . امام علیه السلام فرمود : تو را عفو نمودم . غلام گفت : **وَاللّٰهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱)** یعنی خدا نیکوکاران را دوست میدارد . امام حسین فرمود : تو را در راه خدا آزاد کردم و در برابر آنچه که بتو عطا مینمودم عطا خواهم کرد .

فرزدق میگوید : هنگامیکه من از کوفه بر میگشتم امام حسین با من ملاقات نمود و بمن فرمود :

ای ابو فراس ! از کوفه چه خبر ؟ گفتم : راست بگویم ؟ فرمود : آری . گفتم : قلب های مردم با تو ولی شمشیر های آنان با بنی امیه است ، تا بنکریم خدا که را یاری نماید . امام حسین فرمود : راست میگوئی ، زیرا مردم بندگان ز خرید مال و ثروت میباشند ، و دین را برای خالی نبودن عریضه بزبان میکنند . دین را موقعی میخواهند که دنیای آنان بوسیله دین تأمین شود . اما وقتی بوسیله ابتلاء مورد آزمایش قرار میگیرند دینداران قلیل هستند .

امام حسین علیه السلام میفرماید : کسیکه نزد ما بیاید باید یکی از چهار خصلت را دارا باشد : آیه و علامت محکم ، قضیه عادل ، برادری که مورد استفاده باشد مجالست با علماء و ... نیز میفرماید : شخص نیازمند بعلت چیزی که از تو می طلبد

(۱) سورة آل عمران ، آیه - ۱۳۴ .

آبروی خود را میریزد، ولی تو آبروی خود را مریز و او را محروم منمائی

۱۰- در کتاب : فلاح السائل مینویسد : حضرت امام زین العابدین گفته شد : فرزندان پدرت چه قدر قلیل بودند؟! فرمود: من تعجب میکنم چگونه فرزند برای پدرم متولد شد، زیرا پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز بجای میآورد!

۱۱- در کتاب : جامع الاخبار مینکارد : اعرابی نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا بن رسول الله! من ضامن یکدیبه کامل شده‌ام و از پرداخت آن عاجزم . باخویشتن گفتم : باید از کریمترین مردم سؤال نمایم و کریمتر از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیده‌ام .

امام حسین علیه السلام فرمود : ای برادر عرب! من از توسته موضوع را جوینا میشوم ، اگر یکی از آنها را جواب بگوئی يك سوم دیه‌ای را که گفتمی بتو عطا مینمایم . اگر جواب دو موضوع را بگوئی دو قسمت آن دیه را بتو می میدهم . اگر جواب کلیه آنها را بگوئی من کلیه آن دیه را بتو می پردازم .

اعرابی گفت : یا بن رسول الله! آیا مثل تو شخصیتی که از خاندان علم و شرف میباشد از مثل من شخصی که عوام هستم پرش مینمائی؟! امام علیه السلام فرمود: آری از جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم میفرمود : باید به هر کسی بقدر معرفتش عطا کرد . اعرابی گفت : از آنچه که در نظر داری پرش نما! اگر توانستم که جواب میگویم والا از شما یاد میگیرم و لا قوة الا بالله!

امام حسین فرمود: کدام اعمال افضل است؟ اعرابی: ایمان بخدا . امام علیه السلام طریق نجات از هلاکت چیست؟ اعرابی: اعتماد بخدا . امام حسین: چه صفتی باعث زینت مرد میشود؟ اعرابی: علم و دانشی که باحلم باشد . امام علیه السلام: اگر این صفت را نداشته باشد؟ اعرابی: ثروتی که با جوانمردی توأم باشد . امام حسین: اگر این هم نباشد؟ اعرابی: فقر و تنگدستی که با صبر همراه باشد . امام علیه السلام اگر این را نیز نداشته باشد؟ اعرابی: صاعقه‌ای از آسمان نازل شود و او را بسوزاند، زیرا که وی اهلیت این بلا را خواهد داشت .

امام حسین علیه السلام خندید و يك کیسه پولی که حاوی هزار اشرفی بود به وی

عطا فرمود و انگشتر خویشتن را که نکین آن دو بیست درهم قیمت داشت نیز به او بخشید و فرمود: ای اعرابی! این اشرفی ها را در عوض دبه بپرداز و این انگشتر را بمصرف مخارجات خویشتن برسان! اعرابی پس از اینکه این بخشش را گرفت گفت: خدا بهتر میداند که مقام پیامبری را در چه خاندانی قرار دهد!!

۱۲ - مؤلف گوید: از ابوسلمه روایت شده که گفت: من با عمر بن

خطاب حج بجلی آوردم - هنگامی که وارد بطح شدیم ناگاه با اعرابی مواجه شدیم که متوجه ما شده بود. وقتی نزد عمر آمد گفت: من در حالی که لباس احرام پوشیده بودم نخم شتر مرغ را برداشتم و کباب کردم و خوردم، اکنون چه کفاره ای بمن واجب است؟ عمر گفت: من حکم این مسئله را نمیدانم، بنشین شاید خدا بوسیله بعضی از اصحاب محمد راه و فرجی بتو عطا کند.

ناگاه دیدیم: حضرت امیر با امام حسین علیه السلام وارد شدند عمر به اعرابی گفت: این علی بن ابیطالب است، مسئله خود را ازاد جو یا شو! اعرابی برخاست و مسئله خود را مطرح نمود. حضرت امیر به وی فرمود: از این کودک یعنی امام حسین جو یا شو!

اعرابی ناراحت شد و گفت: هر کدام از شما مسئله مرا بدیگری حواله میدهد! مردم به وی اشاره کردند و گفتند: وای بر تو! این کودک پسر پیغمبر اسلام وآله و سلم است!! اعرابی به امام حسین گفت: یا بن رسول الله من از خانه خود بمنظور حج خارج شدم آنگاه مسئله خود را مطرح کردم. امام حسین علیه السلام به وی فرمود: آیا شتر داری؟ گفت: آری. فرمود: بشماره آن نخم شتر مرغی که خوردی شتر ماده ببر و با شتران نرجفت گیری کن و بچه های آنها را برای خانه خدا هدیه کن.

عمر گفت: شاید بعضی از شتران حامله نشوند: امام حسین فرمود: شاید

بعضی از تخم شتر مرغ هم جوجه ندهد .

عمر گفت : راست گفتی و خوب گفتی . آنکاه حضرت امیر علیه السلام برخواست و امام حسین را بسینه خود چسبانید و فرمود : ذریه ای هستی که بعضی از آنان از بعضی دیگرند و خدا شنوا و دانا است !؟

۱۳- در کتاب : کنز الفوائد مینکارد : مردی به امام حسین گفت : تو متکبری ! امام در جوابش فرمود : کبر فقط مخصوص خدای توانا است و لایق غیر او نخواهد بود . چنانکه (در آیه ۸- سوره منافقون) میفرماید : عزت و قدرت برای خدا و رسول و مؤمنین خواهد بود .

۱۴- در کتاب : کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود : امام حسین علیه السلام از حضرت زهرا علیها السلام و وزن دیگری شیر نخورد . امام حسین را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می آوردند و آنحضرت شست مبارک خود را در دهان امام حسین می گذاشت و امام حسین انگشت پیغمبر اعظم اسلام را بقدی میمکید که تا دوالی سه روز برای آنحضرت کافی بود . پس بنابراین گوشت و خون امام حسین از گوشت و خون پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روئید و هیچ نوزادی شش ماهه متولد نشد که زنده بماند غیر از حضرت عیسی بن مریم و امام حسین علیه السلام

در روایت دیگری وارد شده : حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود : امام حسین علیه السلام را بحضور پیغمبر خدا می آوردند و آن بزرگوار زبان مبارک خود را در دهان امام حسین می گذاشت و امام حسین آنرا می مکید و بدینوسیله قوی میشد و از هیچ زنی شیر نخورد .

۱۵- در کتاب : مناقب می نویسد : امام حسین علیه السلام در سال جنگ خندق در مدینه طیبه روز پنجشنبه یا سه شنبه پنجم ماه شعبان سنه چهارم هجری متولد شد . ولادت امام حسین ده ماه و بیست روز بعد از ولادت امام حسن واقع گردید .

روایت شده : فاصله بین ولادت امام حسین و امام حسن از مدت يك حمل که حد اقل آن شش ماه است بیشتر نبود .

۱ امام حسین علیه السلام شش سال و چند ماه با جد بزرگوارش زندگی کرد . مدت عمر آن حضرت : پنجاه سال تمام بود . گفته شده : پنجاه و هفت سال و پنج ماه عمر کرد . قول دیگر آن است که مدت عمر آن بزرگوار : پنجاه و شش سال و پنج ماه بود . بنا بقول دیگری : پنجاه و هشت سال زندگی کرد . مدت خلافت آن حضرت : پنج سال و چند ماه در اواخر سلطنت معاویه و اوایل سلطنت یزید بود .

۲ قاتل امام حسین : عمر بن سعد بن ابی وقاص و خولی (بفتح خاء) ابن یزید اصبحی بودند . سر مبارک آن بزرگوار را سنان بن انس نضمی و شمر بن ذی الجوشن از بدن مقدسش جدا کردند . اسحاق بن حیوه (بفتح حاء و سکون و فتح واو) حضرمی آنچه را که همراه امام حسین علیه السلام بوده یغما برد و عبیدالله بن زیاد سر مبارک آن حضرت را با اشیاء غارت شده برای یزید بن معاویه فرستاد . امام حسین علیه السلام قبل از ظهر روز عاشورا که روز شنبه و دهم ماه محرم بود شهید شد .

و گفته شده : شهادت آن بزرگوار در روز جمعه بعد از ظهر و بقولی روز دوشنبه واقع شد . محل شهادت آن حضرت در عراق در کربلا که بین نینوا (بکسر نون) و غاضریه و از قریه های نهرین محسوب میشود واقع گردید . این عمل جانگزار در سنه (۶۰) و بقولی (۶۱) هجری انجام شد و جسد مقدسش در کربلا در غرب فرات دفن شد .

شیخ مفید فرموده : یاران امام حسین در اطراف خود آن بزرگوار دفن شده اند و ما اطلاعی از قبور آنان نداریم جز اینکه میدانیم حائر بر قبور ایشان **بصاطه** دارد .

۳ سید مرتضی در بعضی از مسائل خود فرموده : سر مقدس امام حسین از شام بکربلا برگشت و بیدن مبارکش ملحق شد . طوسی فرمود : زیارت اربعین از همان است .

شیخ کلینی در باره سر امام حسین در روایت نقل کرده : یکی اینکه امام جعفر صادق فرموده : سر مبارک امام حسین علیه السلام در جنب حضرت امیر علیه السلام دفن شده. و دیگری اینکه آن سر مقدس خارج از کوفه پائین تر از قبر حضرت امیر دفن گردیده است .

یکی از یاران امام حسین : عبدالله بن یقطر بود که با امام حسین همشیر بود . این همان عبدالله است که امام حسین او را بکوفه فرستاد و او را از بالای دار-الاماره بزیر انداختند . از جمله یاران امام حسین علیه السلام : انس بن حارث کاهلی ، اسعد شامی ، عمرو بن ضبیعه ، رمیث بن عمرو ، زید بن معقل ، عبدالله بن عبدربه خزرجی ، سیف بن مالک ، شیبب بن عبدالله نهشلی ، زرغامه بن مالک ، عقبه بن سمان ، عبدالله بن سلیمان ، منهال بن عمرو اسدی ، حجاج بن مالک ، بشیر بن غالب و عمران بن عبدالله خزاعی بودند .

۱۶- مؤلف گوید : ابوالفرج در کتاب : مقاتل الطالبیین میگوید : ولادت امام حسین علیه السلام در روز شنبه پنجم ماه شعبان سنه چهارم هجری رخ داد . و شهادت آن حضرت در روز جمعه دهم ماه محرم سنه (۶۱) هجری در سن (۵۶) سالگی و چند ماه واقع شد . گفته شده : روز شنبه شهید شد . و این قول از ابو نعیم (بضم نون و فتح عین) یعنی فضل بن دکین نقل گردیده . ولی قول اول صحیح تر است . اما قول سنی ها که نوشته اند : امام حسین روز دوشنبه شهید شد باطل میباشد زیرا این قول از طریق روایت معتبر نقل نشده . روز اول آن ماه محرمی که امام حسین علیه السلام شهید شد چهارشنبه بود . ما این موضوع را از سائر زیج ها به حساب هندی استخراج نموده ایم . طبق این معاسبه دقیق نمیتوان گفت : روز عاشورا روز دوشنبه بوده .

ابوالفرج میگوید : این حساب زیج هندی را روایت هم تأیید مینماید . سفیان ثوری از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : امام حسین

در سن (۵۸) سالگی شهید شد .

۱۷- شیخ مفید در کتاب : اختصاص مینکارد : اصحاب امام حسین علیه السلام

عبارت بودند از : یاران خود آن حضرت که با وی شهید شدند و گروهی از اصحاب حضرت امیر علیه السلام که عبارت بودند از: حبیب بن مظهر، میثم تمار، رشید (بضم راه و فتح شین) هجری (بفتح هاء و جیم) سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس هلالی، ابوصادق و ابوسعید عقیصا .

۱۸- در کتاب: اعلام الوری مینویسد : امام حسین علیه السلام در مدینه روز سه

شنبه و بقولی روز پنجشنبه، سوم ماه شعبان و گفته شده : پنجم آن ماه، سنه چهارم هجری متولد شد .

قول دیگر آن است که آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول سنه سوم هجری

بدنیا آمد و مدت پنجاه و هفت سال و پنجاه و هفت سال با رسول

خدا و مدت سی و هفت سال با حضرت امیر و مدت چهل و هفت سال با امام حسن

مجتبی علیه السلام بود . و مدت خلافت آن بزرگوار ده سال و چند ماه بود .

۱۹- در کتاب : کشف الغمه مینکارد : امام حسین علیه السلام پنجم ماه شعبان

سنه چهارم هجری در مدینه طیبه بدنیا آمد . حضرت زهرا ی اطهر پنجاه شب بعد

از ولادت امام حسن به امام حسین علیه السلام حامله شد و ...

مؤلف گوید: قول اشهر راجع به ولادت امام حسین علیه السلام این است که در

سوم ماه شعبان متولد شد . زیرا شیخ طوسی در کتاب : مصباح روایت کرده از

طرف ابو محمد علیه السلام نامه برای قاسم بن علاء خارج شد که مولای ما امام حسین علیه السلام

روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شد . تو این روز را روزه بگیر و آن دعا را

بنخوان . آنگاه آن دعا را نقل نموده است .

سپس شیخ میفرماید : امام جعفر صادق علیه السلام آن دعا را در روز سوم ماه

شعبان تلاوت میکرد و میفرمود : این دعا از دعا های سوم شعبان است که روز

ولادت امام حسین بود .

بنابر روایتی که نیز شیخ طوسی در کتاب: مصباح نقل کرده ولادت امام حسین علیه السلام در پنجم ماه شعبان سنه چهارم هجری واقع شد.

نیز شیخ طوسی در کتاب: تهذیب مینویسد: امام حسین در اواخر ماه ربیع الاول سنه سوم هجری متولد شد و...

۲۰- در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: مردی از منافقین مرد، امام حسین با جنازه وی خارج شد. یکی از دوستان امام حسین با آن حضرت ملاقات کرد. امام علیه السلام به وی فرمود: فلانی! کجا میروی؟ گفت: میخواهم فرار کنم که به جنازه این شخص منافق نماز نخوانم. امام حسین به او فرمود: بیا طرف راست من توقف کن و آنچه که من میگویم تویز بگو! هنگامیکه صاحب آن میت تکبیر نماز را گفت امام حسین هم تکبیر گفت و این عبارات را فرمود:

اللهم العن فلاناً عبدك ، الف لعنة مؤتلفة غير مختلفة ، اللهم اخز عبدك في عبادك و بلادك ، و اصله حر تارك ، و اذقه اشد عذابك ، فانه كان يتولى اعدائك و يعادي اوليائك ، و يبغض اهل بيت نبيك .

۳۱- نیز در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: یکوقت امام حسین علیه السلام نشسته بود که جنازه ای را از نزد آن بزرگوار عبور دادند. مردم پس از دیدن آن جنازه از جای برخاستند (ولی امام حسین بر نخواست) امام حسین فرمود: جنازه یهودی را از آن راهی بردند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر سر آن راه نشسته بود. چون پیامبر خدا دوست نداشت سر مبارک خود را برای جنازه یهودی بلند کند لذا از جای برخاست.

۳۲- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: امام حسین برای عمره خارج و در بین راه مریض شد. این خبر به حضرت امیر که در مدینه بود رسید. حضرت امیر علیه السلام بدنبال امام حسین خارج شد و آنحضرت را در حال مریضی در سقیاء (که نام موضعی است) ملاقات نمود. امیر المؤمنین به امام

حسین فرمود: مریضی تو چیست؟ گفت: سرم درد میکند حضرت امیر دستور داد شتری آوردند و آنرا نحر کردند (یعنی سر بریدند) آنگاه سر او را تراشیدند و وی را به مدینہ بازگردانید. هنگامیکہ صحت یافت عمرہ را بجای آورد.

۳۳- فی زدر کتاب: کافی از حضرت صادق نقل میکند کہ فرمود: امام حسین با رسمہ و حناء خضاب مینمود.

۳۴- در کتاب مزبور از امام صادق روایت میکند کہ فرمود: هنگامیکہ امام حسین شہید شد با رسمہ خضاب کردہ بود.



بخش بیست و هفتم

در باره مناظرات امام حسین علیه السلام با معاویه و یاران او

۱ - در کتاب: مناقب مینکارد: به معاویه گفته شد: مردم چشم مقام خلافت را به امام حسین علیه السلام افکنده اند. کاش به وی دستور میدادی تا بر فراز منبر میرفت و سخنرانی میکرد. زیرا در زبانش گرفتگی است معاویه گفت: ما این عیب را برای حسن گمان میکردیم. در صورتی که او در نظر مردم بزرگ شد تا اینکه ما را رسوا نمود! خلاصه، بقدری راجع به این موضوع به معاویه گفتند که سرانجام وی به امام حسین گفت: کاش بالای منبر میرفتی و سخنرانی مینمودی. امام حسین علیه السلام بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجا آورد و درود بحضور عجل العزیز فرستاد شنید: مردی میگوید: این کیست که سخنرانی میکند! امام حسین فرمود: ما همان حزب خدائیم که غالب خواهیم شد، معاشرت نزدیک پیامبر خدا میباشیم: مائیم که اهل بیت پاک و پاکیزه پیغمبر اسلام هستیم، ما یکی از آن دو امانت گرانها هستیم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ما را در ردیف قرآن مجید فرار داده. همان قرآنی که شرح و بسط هر چیزی در آن میباشد و قبل از این و بعد از این باطل نخواهد بود. همان قرآنی که در باره تفسیر آن بسخن ما اعتماد میشود و ما راجع بتأویل آن بیگانه نیستیم، بلکه از حقایق آن بتعیت مینمائیم.

ای گروه مردم! از ما اطاعت کنید! زیرا اطاعت ما واجب است. چه آنکه اطاعت ما به اطاعت خدا و رسول مقرون میباشد. خدای سبحان راجع به وجوب اطاعت ما (در قرآن مجید، سوره نساء، آیه ۵۹) میفرماید: از خدا و رسول و صاحبان امر یعنی امامان علیهم السلام فرمانبرداری نمائید. و اگر درباره موضوعی اختلاف پیدا کردید

قضاوت آنرا بعهده خدا و رسول بگذارید. (و در آیه ۸۳ همان سوره میفرماید:)
اگر دآوری اختلافات خود را بعهده رسول و صاحبان امر یعنی امامان بگذارند آن
افرادی که احکام را استنباط میکنند حکم آنرا خواهند دانست. اگر فضل و رحمت
خدا شامل حال شما نمی شد شما جز عده اندکی تبعیت از شیطان میکردید .

من شما را از اینکه گوش بدعوت های شیطانی بدهید بر حذر میدارم !
زیرا شیطان برای شما دشمنی است آشکار ، اگر شما از شیطان تبعیت نمائید نظیر
آن دوستان وی میشوید که خدا (در سوره انفال ، آیه ۴۸) راجع به آنان میفرماید :
شیطان بدوستانش میگوید : امروز کسی از مردم بر شما غالب نخواهد شد
و من شما را پناه خواهم داد . اما هنگامی که دو لشکر یکدیگر را دیدند شیطان
به عقب برگشت و گفت : من از شما بیزارم . اگر شما فریب شیطانرا بخورید دچار
ضربت شمشیر و نیزه ها و شکستن استخوان ها و هدف نیزه ها خواهید شد . سپس ایمان
آوردن اینگونه افراد که قبلا ایمان نیاورده باشند یا عمل خیری انجام نداده باشند
قبول نخواهد شد . سپس معاریبه به امام حسین گفت : یا ابا عبدالله تا این اندازه
کافی است ، حقا که تبلیغ خود را کردی !!

۲- نیز در کتاب : مناقب مینگارد: یکر و مروان بن حکم به امام حسین گفت:
اگر فخریه و مباحات شما بر ما بوسیله فاطمه زهراء نباشد پس به چه وسیله ای بما
فخریه خواهید کرد ؟ امام حسین علیه السلام از جای برجست و به شدت گلوی مروان را
گرفت و فشار داد. آنکاه عمامه مروان را بگردنش پیچید! کار بجائی رسید که مروان
غش کرد !! سپس امام حسین علیه السلام نزد گروهی از قریش آمد و فرمود : شما را بخدا
قسم میدهم اگر این سخنانی که من میگویم صحیح است سخن مرا تصدیق کنید :
آیا شما در زمین دو محبوبی که از من و برادرم نزد پیامبر خدا محبوبتر
باشند سراغ دارید . و یا اینکه در روی زمین کسی را غیر از من و برادرم که پسر
دختر پیغمبر باشند می شناسید؟ گفتند: نه . فرمود : من هم در روی زمین کسی را
که ملعون بن ملعون باشد نمی شناسم غیر از مروان بن حکم و پدرش که پیغمبر
معظم السلام صلی الله علیه و آله او را تبعید نمود .

بخدا قسم ما بین جابرس و جابلق که یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب میباشد مردی نیست که خود را به اسلام منسوب بداند و از تو و پدرت برای خدا و رسول و اهل بیتش خصومت بیشتری داشته باشد. علامت صدق قول من در باده تو این است که هر گاه غضب کنی عبای تو از دوش تو می افتد. راوی میگوید: بخدا قسم مروان غضب کرد و هنوز از جای خود بر نخواسته بود که عبایش از دوش افتاد !!

۳ - در تفسیر عیاشی: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: موقعی که مروان بن حکم داخل مدینه شد بقفا روی تخت خوابید و در حضور یکی از دوستان امام حسین گفت: بسوی مولای خود که بر حق است باز گشتند، آگاه باش که فرمانفرمائی مخصوص بخدا است که سریعترین حساب کنندگان میباشد. امام حسین بدوست خود گفت: هنگامی که مروان داخل مدینه شد چه گفت؟ گفت: وقتی داخل شد بر سر تخت بقفا خوابید و گفت: بسوی مولای خود که بر حق است باز گشتند تا آنجا که فرموده، خدا سریعترین حساب کنندگان است. امام حسین علیه السلام فرمود: آری، بخدا قسم من و یارانم بسوی بهشت باز میگردیم، مروان و یارانش هم بطرف جهنم باز خواهند گشت.

۴ - در کتاب: مناقب مینویسد: امام حسین علیه السلام عائشه دختر عثمان را خواستگاری نمود. مروان گفت: من عائشه را برای عبدالله بن زبیر تزویج خواهم کرد. سپس معاویه برای مروان که در حجاز عامل او بود نوشت: ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری کند. مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و جریان را با او در میان نهاد. عبدالله گفت: اختیار این دختر دست من نیست. بلکه اجازه این عمل دست امام حسین علیه السلام است که دانی این دختر میباشد هنگامی که مروان این جریان را به امام حسین گفت آنحضرت فرمود: من راجع به ازدواج این دختر از خدا طلب خیر مینمایم.

وقتی مردم در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجتماع نمودند مروان آمد و نزد

امام حسین نشست و گروهی از افراد جلیل القدر هم در حضور آنحضرت مشرف بودند. مروان گفت: معاویه مرا مأمور کرده که این ازدواج را مورد عمل قرار دهم. مهریه این دختر را هر مبلغی که پدرش بگوید قرار میدهم و صلح و سازش بین بنی امیه و بنی هاشم و اداء کردن قرض عبدالله جعفر هم جز مهریه وی خواهد بود. من میدانم آن افرادی که برای ازدواج نمودن با یزید غبطه میخورند بیشتر از اشخاصی میباشند که برای ازدواج با شما غبطه بخورند. تعجب میکنم که یزید چگونه مهریه قرار میدهد در صورتیکه یزید شخصی است بی نظیر و ابرها از صورت یزید سیراب میگرددند! یا ابا عبدالله! این پیشنهاد را بپذیر!

امام حسین علیه السلام فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را برای دین خود انتخاب کرد، ما را از میان خلق خود برگزید. الی آخره. آنگاه متوجه مروان شد و فرمود: آنچه را که گفتی ما شنیدیم.

اما مهریه این دختر که میگوئی: هر مبلغی است که پدرش معلوم نماید: بیجان خودم قسم اگر ما این موضوع را میپذیرفتیم از سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و میزان مهریه دختران و زنان اهل بیت تجاوز نمیگردیم. سنت پیغمبر خدا این است که مبلغ مهریه دوازده اوقیه باشد که چهار صد و هشتاد درهم میشود.

اما اینکه میگوئی: قرض پدرش را ادا خواهیم کرد: چه موقع بوده که زنان ما قرض های ما را ادا کرده باشند (که این دومین بار باشد؟) اما صلح و سازش بین این دو قبیله: ما گروهی هستیم که با شما برای رضای خدا دشمنی میکنیم، ما با شما برای دنیا صلح و سازش نخواهیم کرد! بیجان خودم قسم که حسب و نسب نتوانسته بین ما را صلح و سازش دهد تا چه برسد به سب!

اما اینکه میگوئی: تعجب میکنیم از یزید که چگونه مهریه قرار میدهد: حقا آن کسی که از یزید و پدر و جد یزید بهتر بود مهریه قرار داد! اما اینکه گفتی: یزید شخصی است بی نظیر: همان کسیکه قبلاً نظیر ولایت یزید بود امروز نیز خواهد بود. زیرا امیر بودن یزید چیزی بر مقام و شخصیت وی اضافه ننموده

اما اینکه میگوئی ابرها از صورت یزید سیراب میشوند : این صفت از پیامبر اعظم اسلام بود ، نه از یزید . ام اینکه گفתי : افرادی که برای ازدواج با یزید غبطه میخورند از اشخاصی که برای ازدواج با شما غبطه میخورند بیشترند : افرادی که برای ازدواج با یزید غبطه میخورند جاهل و نادانند ، ولی اشخاصی که این غبطه را نسبت بما میخورند عاقل و دانشمند میباشند .

سپس امام حسین علیه السلام پس از سخنی که گفت فرمود : عموماً شاهد باشید که من ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را برای پسر عمویش : قاسم بن محمد بن جعفر با مهریه چهار صد و هشتاد درهم ازدواج نمودم و آب ملکی را که در مدینه یا فرمود : زمینی را که در عقیق دارم به این دختر دادم که دخل و درآمد آن در هر سالی مبلغ هشت هزار دینار طلا خواهد بود و این مبلغ انشاء الله این زن و شوهرش را بی نیاز مینماید .
راوی میگوید : رنگ مروان دیگرگون شد و گفت : ای بنی هاشم آیا با ما پیمان شکنی میکنید ؟! شما جز عداوت چیزی را نمی یزیرید ! پس از این جریان امام حسین علیه السلام داستان عائشه دختر عثمان را با خواستگاری امام حسن و نپذیرفتن مروان را خاطر نشان وی نمود و فرمود : ای مروان ! اکنون چه کسی عهد شکنی مینماید ؟! مروان پس از این جریان این دو شعر را خواند :

۱ - اردنا صهرکم لتجددوداً قد اخلقه به حدث الزمان

۱- یعنی منظور ما این بود که دامادی شما را بپذیریم ، و تجدید مودت کنیم

زیرا حوادث روزگار آنرا کهنه کرده بود ،

۲ - و موقعی که نزد شما آمدم تقاضای مرا نپذیرفتید و آن کینه و خصومت های پنهانی خود را واضح و آشکار نمودید . سپس ذکوان که یکی آزادشدگان بنی هاشم بود جواب مروان را به این اشعار داد :

۱- اماط الله منهم کل رجس و طهرهم بذلك فی المثنائی

۱- یعنی خدا هر پلیدی را از اهلیت پیغمبر صلی الله علیه و آله دور نموده و بدین وسیله

ایشانرا در قرآن پاک و پاکیزه کرده است .

۲- برای اهلیت پیغمبر اعظم اسلام غیر از خود آنان نظیر و همانندی وجود

نخواهد داشت .

۳- آیا تو هر ستمکیش و کینه ورزی را نظیر خیر خواهانی قرار میدهی که اهل بهشت میباشند !

سپس حضرت امام حسین علیه السلام با عائشه دختر عثمان ازدواج کرد .

۵- در کتاب سابق الذکر مینکارد: عمر و بن عاص به امام حسین علیه السلام گفت: برای چیست که فرزندان ما از فرزندان شما بیشترند !؟ امام علیه السلام در جوابش فرمود:

بغاث الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر مقالات نزور

یعنی مرغان لاشخوار و پرندگان شرور جوجه های فراوانی دارند . ولی باز شکاری چندان فرزندی نخواهد داشت .

عمر و عاص گفت: چه علت دارد که شاربهای ما زود تر از شاربهای شما سفید میشوند !؟ امام حسین فرمود: برای اینکه دهان زنان شما بد بو میباشد . هنگامیکه یکی از زنان شما نزدیک شوهرش میرود و بوی دهانش به شارب وی میخورد سفید میشود .

عمر و بن عاص گفت: برای چیست که ریش شما خاندان بنی هاشم از ریش ما بنی امیه پر پشت تر است !؟ امام حسین علیه السلام (آیه ۵۸ سوره اعراف را خواند که میفرماید:)

والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لایخرج الا نکدراً

یعنی گیاه شهر و زمین پاک و پاکیزه به اجازه خدا میروید . ولی آن مکانی که خبیث باشد جز خار و خشک چیزی خارج نمیکند ! معاویه متوجه عمر و عاص شد و گفت: تورا به آن حقی که من بگردن تو دارم ساکت شو ؟ زیرا این حسین پسر علی بن ابیطالب است !! امام حسین علیه السلام این دو شعر را در جواب معاویه خواند:

۱- ان عادت العقرب عدالها و كانت النعل لها حاضرة

۲- قد علم العقرب واستیقنت ان لالهها دنیا و لا آخره

- ۱- یعنی اگر عقرب عود کند و باز گردد ماهم در مقابل او استقامت خواهیم کرد. زیرا لنگه نعل برای مجاب کردن آن حاضر است.
- ۲- حتماً عقرب میدانند و یقین دارد که نه دنیائی دارد و نه آخرتی خواهد داشت.

۶- نیز در کتاب: مناقب مینویسد: یکوقت امام حسین علیه السلام نزد معاویه رفت و دید که اعرابی حاجتی به معاویه دارد. معاویه از آن اعرابی اعراض کرد و متوجه امام حسین علیه السلام شد. اعرابی به اشخاصی که حاضر بودند گفت: این کیست که وارد شد؟! گفتند: حضرت حسین بن علی علیه السلام است. اعرابی به امام حسین گفت: ای پسر دختر رسول خدا! من از تو تقاضا میکنم راجع به حاجت من با معاویه صحبت کنی.

امام حسین به معاویه گفت: حاجت این اعرابی را روا کن.
معاویه پذیرفت و بداد اعرابی رسید. اعرابی پس از این مرحمت امام حسین این اشعار را خواند:

۱- اتیت العبشمی فلم یجدلی الی ان هزه ابن الرسول

- ۱- یعنی من نزد درخت خشک آمدم ولی او در حق من احسانی نکرد.
تا اینکه پسر رسول خدا او را به احسان وادار نمود.
- ۲- حسین از نظر جود و بخشش فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله است. و از رحم پاک بتول یعنی حضرت زهرا ی اطهر بوجود آمده است.
- ۳- حقا که حضرت هاشم فضیلت و برتری بر جد شما بنی امیه دارد، همانطور که فصل بهار بر فصل خزان برتری خواهد داشت.
- معاویه گفت: ای اعرابی! من بتوعطا نمودم و تو مدح و منقبت حسین را میگوئی؟!
اعرابی گفت: تو از حق حسین بمن عطا کردی و حاجت مرا بدستور

حسین ادا نمودی .

در کتاب : عقدالفرید مینگارند : معاویه عمر و بن عاص را خواست و به وی گفت : راجع به حسین با من مشورتی بکن !
عمر و عاص گفت : نظریه من این است که حسین را از مدینه با خود بسوی شام ببری و روابط اهل عراق را با وی قطع نمائی و روابط وی را هم با اهل عراق قطع کنی .

معاویه گفت : منظور تو این است که از دست حسین راحت شوی و مرا دچار اشکال های حسین نمائی ! اگر تو در مقابل حسین بتوانی صبر کنی من نیز میتوانم و اگر نخواهم نسبت به حسین بد رفتاری کنم باید با وی قطع رحم نمایم . سپس عمر و عاص را وادار کرد تا سعید بن عاص را آورد . معاویه به سعید گفت : ای ابو عثمان ! تو راجع به حسین و من چه نظریه ای داری ؟ گفت : تو از حسین راجع به آینده خود خوف داری ، نوبه از خود فرزندی بجای میگذاری که حسین را از پای در خواهد آورد و بر او سبقت خواهد گرفت . تو حسین را نظیر درخت خرما بگذار تا آب بیاشامد و در هوا بالا رود ، هر چه بالا رود به آسمان نخواهد رسید .

۷- در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوالجاریه و اصبع بن نباته (بضم نون) روایت میکنند که گفتند : مردان حکم (بفتح حاء و کاف) در مدینه طیبه سخنرانی کرد و به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا گفت . هنگامی که مردان از منبر فرود آمد امام حسین علیه السلام وارد مسجد شد . به آن حضرت گفتند : مردان بحضرت امیر ناسزا گفت . فرمود : آیا امام حسن در مسجد نبود ؟ گفتند : چرا . فرمود : حسن چیزی نگفت !؟ گفتند : نه .

امام حسین در حالی که چون شیری خشمناک بود قیام کرد و پس از اینکه نزد مردان آمد به وی فرمود : ای پسر زن کبود چشم ! ای پسر زن ملخ خوار ! سر تو بجائی رسیده که به حضرت امیر ناسزا بگوئی !؟ مردان در جوابش گفت : تو کودک

هستی، عقل نداری! امام حسین در جوابش فرمود: آیا میخواهی تو و یارانت را از عیوبی که دارید و حضرت امیر و شیعیانش را از مقام و مرتبه‌ای که دارند آگاه نمایم: علی همان شخصیتی است که خدا (در قرآن مجید، در سوره مریم، آیه ۹۶) درباره اش میفرماید:

آن افرادی که ایمان آوردند و عمل نیکو انجام دادند بزودی خدا دوستی آنانرا در دلهای پاک جای خواهد داد. این آیه ای که نگاشته شد در شأن علی و شیعیان او نازل شده است.

نیز راجع به آن حضرت (در همان سوره) میفرماید: ما این بشارت را بنحو آسانی در زبان توجاری نمودیم تا تو این مژده را به افراد با تقوا بدهی! سپس این مژده را رسول عربی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حضرت علی بن ابیطالب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ داد!

۸- در کتاب: کافی روایت میکند که معاویه مروان بن حکم را عامل مدینه قرار داد و به وی دستور داد: برای جوانان مدینه جائزه ای بپردازد. مروان اطاعت نمود. حضرت علی بن الحسین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ میفرماید: هنگامی که من نزد مروان رفتم گفت: نام تو چیست؟ گفتم: علی بن الحسین گفت: نام برادرت چیست گفتم: علی. مروان گفت: چه خبر است! علی علی؟ منظور پدرت چیست که نام کلیه فرزندان خود را علی میگذارد!

سپس جائزه ای بمن داد و من بسوی پدرم باز گشتم و جریانرا برایش شرح دادم. پدرم فرمود: وای بر پسر زن کبود چشم دباغ باد!! اگر برای من صد پسر متولد شود دوست دارم: نام آنانرا علی بگذارم.

۹- کشی مینگارد: مروان بن حکم که در مدینه عامل معاویه بود برای معاویه نوشت: عمرو بن عثمان میگوید: رجال عراق و بزرگان حجاز نزد حسین ابن علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ رفت و آمد میکنند و از قیام حسین نمی توان در امان بود. من در این باره تحقیق کرده ام و اینطور فهمیده‌ام که حسین فعلاً در صدد مقام خلافت نیست ولی از اینکه مبداً فکر خلافت برش بزند در امان نخواهم بود. اکنون

تو نظریه خود را برای من بنویس! والسلام.

معاویه در جوابش نوشت: نامه تو واصل و از مندرجاتش که در باره حسین بود اطلاع حاصل شد. مبادا در باره هیچ موضوعی متعرض حسین شوی! مادامی که حسین کاری با تو نداشته باشد تو نیز او را واگذار! زیرا ما تا هنگامیکه حسین به بیعت ما وفا کند و با پادشاهی ما مخالفت نکند متعرض وی نخواهیم شد. مادامیکه حسین مزاحم تو نشود تو خویشتن را از او پنهان بدار و السلام.

سپس معاویه نامه ای برای امام حسین علیه السلام نوشت که مضمون آن این بود: اموری از تو بمن ابلاغ شده، اگر سخنانی که در باره تو گفته شده حق باشد گمان میکنم برای تو صلاح باشد که از آنها خود داری نمائی. بخدا قسم آن کسیکه با خدا عهد و پیمان بسته باشد سزاوارتر است که بعهد خود وفا کند. اگر این سخنانی که از تو بگوش من رسیده باطل باشد باید هم باطل باشد، زیرا تو از اینگونه سخنان بر کناری. نفس خویشتن را موعظه کن! متوجه خود باش! بعهد و پیمان خود وفا کن! زیرا اگر تو منکر من شوی من نیز منکر تو خواهم شد. اگر تو نسبت بمن مکر و حيله کنی من هم در باره تو خواهم کرد. بترس از اینکه ما بین این امت اختلاف ایجاد کنی و ایشانرا بدست خود دچار فتنه و آشوب نمائی!! تو که بی وفائی این مردم را میدانی و آنانرا امتحان کرده ای، پس نظریه خویشتن و دین خود و امت محمد بکن! مبادا افراد سفیه و نادان تورا آلت دست قرار دهند!

هنگامی که این نامه معاویه به امام حسین علیه السلام رسید در جوابش نوشت: نامه تو بمن رسید، نوشته بودی: اموری از من بتو رسیده که از آنها بیزاری و من بنظر تو برای غیر آن امور سزاوارم. کارهای نیکورا نمی توان جز باراهنمائی و توفیق خدا انجام داد.

اما اینکه نوشته بودی اموری از من بتو رسیده: اینگونه سخنان را افراد

سخنچین و متملق و فتنه انگیز برای تو گفته اند، زیرا من با تو تصمیم جنگ و مخالفت ندارم. ولی بخدا قسم در عین حال من از اینکه با تو مبارزه نکنم خائف میباشم و گمان نمیکنم که خدا راضی باشد من از جنگیدن با تو دست بردارم و عذر مرا در باره مبارزه با تو و این گروه ملحد که حزبی ستمگیش و دوستان شیاطین میباشند بپذیرد.

آیا تو همان معاویه ای نیستی که حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی را با آن افرادی که اهل نماز و عبادت و باظلم و بدعت مخالف بودند و در راه خدا از هیچگونه ملامتی باک نداشتند شهید نمودی؟! تو آنانرا بوسیله ظلم و دشمنی در صورتی کشتی که قسم های غلیظ برای ایشان خورده بودی و امان های کامل به آنان داده بودی که ایشان را نسبت بحوادث قبلی که بین تو و آنان رخ داده بود و بغض و کینه ای که از ایشان در دل داری مؤاخذه ننمائی!!

آیا تو همان معاویه ای نیستی که عمرو بن حمق (بفتح حاء و کسر میم) را شهید کردی؟ در صورتی که وی از اصحاب پیامبر خدا ﷺ بشمار میرفت و رنگش از کثرت عبادت زرد شده بود؟! تو این جنایت را موقمی انجام دادی که به وی امان داده بودی، تو يك عهد و پیمان و اطمینانی از طرف خدا به او داده بودی که اگر آنها را به يك پرنده میدادی از سر کوه بنزد تو فرود میآمد. سپس او را بنامردی شهید نمودی و جرئت پیدا کردی و با عهد و پیمان خدای تعالی مخالفت نمودی و آن عهد را ناچیز و نادیده گرفتی!!

آیا تو همان معاویه ای نیستی که مدعی شدی و زیاد بن سمیه (بضم سین و فتح میم و یاء مشدد) را که در رختخواب نقیف متولد شد پیدرت ملحق نمودی؟ در صورتی که پیغمبر اعظم اسلام ﷺ فرمود: فرزندان صاحب رختخواب است و زنا کار را باید سنگباران نمود. تو سنت پیامبر اسلام را عمداً پایمال و بدون هدایت خدائی از هوا و هوس خود متابعت نمودی!! سپس يك چنین زنازاده ای یعنی زیاد را

بر عراق و بصره مسلط کردی تا دست و پاهای مردم را قطع نماید ، چشم های آنانرا از کاسه در آورد ، ایشان را بر فراز شاخه های درخت خرما بدار بزند ! گویا :
 تو از این امت نباشی و آنان هم از تو نباشند !!

آیا تو همان معاویه ای نیستی که یارقبيله : حضرمی ها بودی و زیاده بن سمیه برای تو نوشت : قبیله حضرمی ها متدین بدین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام میباشدند و تو در جوابش نوشتی : هر کسی را که بدین علی باشد بقتل برسان ! زیاد بدستور تو آنانرا شهید و مثله (۱) نمود !! و حال آنکه بخدا قسم دین علی همان دینی است که تو و پدرت بوسیله شمشیر آن مسلمان شدید ! بوسیله دین علی است که تو در مقام خلافت جلوس کرده ای ، اگر دین علی نبود شرافت و شخصیت تو و پدرت همان مسافرت زمستانی و تابستانی بود که از مکه بشام میکردید و بدین وسیله خویشتن را از گرسنگی و بی نوایی نجات میدادید !!

اما اینکه نوشته بودی : من بخودم و دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امت آن بزرگوار نظری کنم و از تفرقه این امت و اینکه بوسیله من دچار فتنه گردند پرهیزم : من فتنه ای برای این امت بزرگتر نمی بینم از اینکه تو خلیفه آنان باشی ! من نظریه ای را برای خودم و دینم و امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله افضل و بهتر از این نمی بینم که با توجهاد نمایم ، اگر من با توجهاد کنم ، قربتاً الی الله تعالی جهاد میکنم و اگر جهاد با تو را ترک کنم باید برای این گناه از پروردگارم طلب مغفرت نمایم و از او بخواهم که مرا ارشاد نماید .

اما اینکه نوشته بودی : اگر من منکر تو کردم تو نیز منکر من خواهی شد : تو هر مکر و حيله ای که بنظرت میرسد در باره من بکن . من امیدوارم که مکر و حيله تو بمن ضرری نخواهد رسانید . و ضرر آن برای تو از همه بیشتر خواهد بود ، زیرا تو براسب جهالت خویشتن سوار و برشکستن عهد

(۱) مثله بضم میم و سکون ثاء یعنی قطع نمودن اعضا و جوارح از قبیل : دست ، پا ، گوش ، بینی ، چشم و ... مترجم -

و پیمان خویشتمن حریص شده ای! بجان خودم قسم که تو به شرطی وفا و عمل ننموده ای! زیرا عهد و پیمان خود را شکستی و آن افرادی را که با آنان صلح نمودی بعد از آن همه قسم هائی که خوردی و تعهد هائی که کردی و اطمینان هائی که دادی شهید نمودی! تو آنانرا بدون اینکه با کسی قتال نمایند شهید کردی. تو ایشانرا بدین علت کشتی که فضائل و مناقب ما را نقل میکردند و حق ما را بزرگ میداشتند. تو آنانرا برای امری شهید نمودی که مبادا بمیری و آنانرا نکشته باشی، یا اینکه ایشان قبلا از اینکه شهادت را درک کنند بمیرند.

ای معاویه! مواظب باش که از تو قصاص خواهد شد و یقین داشته باش که حساب تو را خواهند رسید! بدان خدای توانا نامه اعمالی ترتیب داده که هیچ گناه کبیره و صغیره ای نیست مگر اینکه آنرا بحساب خواهد آورد! خدا این جنایات تو را فراموش نخواهد کرد. جنایاتی که: به مردم ظنین میشوی، دوستان خدارا تهمت میزنی و میکشی، دوستان خدا را از خانه هاشان بديار غربت تبعید مینمائی مردم را مجبور میکنی با پسر ت که کودکی است نوری و شرابخوار و سگباز بیعت کنند من تو را اینطور میدانم که خود را دچار زیان خواهی کرد، و دین خود را از دست خواهی داد، با رعیت خویشتمن حقه بازی خواهی نمود، امانت خود را خیانت مینمائی، گوش بسخن شخص سفیه و نادان میدهی و افراد پرهیز کار را بخاطر اینگونه تبه کاران دچار خوف میکنی!! والسلام.

هنگامی که معاویه نامه امام حسین علیه السلام را خواند گفت: حقا که در سینه حسین بفض و کینه ای است که من آنرا نمیدانم! یزید به معاویه گفت: جوابی برای حسین بنویس که خویشتمن را کوچک حساب کند و در این نامه حسین را از آن کارهای شری که پدرش انجام داد آگاه کن! در همین موقع بود که عبدالله ابن عمر و بن عباس وارد شد. معاویه به او گفت: نامه ای را که حسین نوشته دیدی؟ گفت: مگر چه نوشته؟ وقتی معاویه آن نامه را برایش تلاوت کرد عبد الله به معاویه گفت: چه مایعی دارد تو بیک جوابی برای حسین بنویسی که با چشم حقارت بخود

بنگرد؟ عبدالله این سخن را برای خوش آمد معاویه گفت. یزید به معاویه گفت: اکنون نظریه من چگونه است؟ معاویه خندید و به عبدالله گفت: یزید هم همین عقیده تورا دارد. عبدالله گفت: عقیده یزید صحیح است. معاویه گفت: نظریه شما هر دو خطا است. بنظر شما اگر من بخواهم عیوب علی را بگویم مثلا میتوانم چه بگویم؟ شخصی مثل من نباید عیبی را بگوید که در وجود کسی باشد، یا اینکه نداند چه عیبی در وجود او است. اگر من عیب شخصی را بگویم که مردم آنرا نمیدانند یا کسی برای صاحب آن نخواهد بود و مردم آن عیب را اهمیتی نمیدهند، بلکه آنرا تکذیب مینمایند. من چگونه عیب حسین را بگویم، در سورمی که بخدا قسم عیبی در وجود او نیست!! نظریه من این بود که نامه‌ای بحسین بنویسم و او را تهدید نمایم. سپس این نظریه را تعویض نمودم و اینطور دیدم که بادی لجاجت نکنم.

۱۰ - در کتاب: احتجاج این موضوع را نیز بهمین نحو مینگارند تا آنجا که میگوید: معاویه چیزی که امام حسین را ناراحت کند برای آنحضرت نوشت. جوائزی را که برای آنحضرت میفرستاد قطع نمود. معاویه در هر سالی غیر از انواع و اقسام هدیه هائی که برای امام حسین علیه السلام تقدیم میکرد مبلغ هزار هزار درهم برای آن بزرگوار میفرستاد.



بخش بیست و هشتم

راجع به آیاتی که در باره شهادت امام حسین علیه السلام نازل شده

و اینکه خدا خونخواه آنحضرت میباشد.

- ۱- عیاشی در تفسیر خود در ذیل آیه ۷۷ - سوره نساء از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: منظور از اینکه میفرماید: (آیا ندیدی آن افرادی را که به آنان گفته شد: دست نگهدارید) یعنی با امام حسین علیه السلام و (نمازرا بیابدارید و موقعی که قتال (بر آنان واجب شد) یعنی در کاب امام حسین . آنان (میگویند: پروردگارا! چرا قتال را بر ما واجب نمودی ، کاش قتال را بتأخیر می انداختی تا يك مدت نزدیکی) یعنی تا زمان خروج حضرت قائم علیه السلام زیرا نصرت و ظفر با آن حضرت خواهد بود. خدا میفرماید: یا محمد! بگو: متاع دنیا اندک است ، آخرت برای آن افرادی که پرهیز کار باشند بهتر است .
- ۲- نیز در همان تفسیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: بخدا قسم آن صلح و سازشی که اما حسن علیه السلام با معاویه کرد برای این امت از هر چه که آفتاب بر آن می تابد بهتر است . بخدا قسم این آیه درباره امام حسن نازل شده که میفرماید :

الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم واقموا الصلوة و آتوا الزكوة . اين آيه در باره اطاعت نمودن امام ميباشد و قتي طلب قتال کردند و بر آنان واجب شد كه در ركاب امام حسين عليه السلام قتال نمايند گفتند : پروردگارا ! چرا قتال را بر ما واجب نمودی ، كاش ما را تا يك زمان نزديكى بتأخير می انداختی . و نیز منظور از اين آيه كه مي فرمايد :

ربنا اخرنا الى اجل قريب نجب دعوتك و نتبع الرسل (۱)
تأخير تا زمان حضرت قائم عليه السلام ميباشد .

۳- نیز در تفسير عياشي از امام محمد باقر عليه السلام روايت می كند كه فرمود : منظور از اين جمله كه مي فرمايد : كفوا ايديكم يعني زبان خود را نگاه داريد . و امام صادق عليه السلام مي فرمايد : جمله : كفوا ايديكم واقموا الصلوة در شأن امام حسن عليه السلام نازل شده ، زيرا خدا آن حضرت را مأمور کرده از جنگ با معاويه خود داری نمايد . آنگاه فرمود : جمله : فلما كتب عليهم القتال در شأن امام حسين عليه السلام نازل شده . زيرا خدا بر آن حضرت و عموم اهل زمين واجب نموده كه در ركاب آن بزرگوار قتال كنند .

۴- نیز در همان تفسير از امام محمد باقر عليه السلام نقل مي كند كه فرمود : اگر عموم اهل زمين در ركاب آن حضرت قتال مي كردند كشته ميشدند .

۵- در تفسير مذكور : از امام صادق عليه السلام روايت مي كند كه فرمود : آن قتل نفي را كه خدا حرام کرده امام حسين بود كه وی را درمیان اهلبیتش شهید نمودند !

۶- نیز در تفسير سابق الذكر از امام محمد باقر عليه السلام روايت مي كند كه فرمود : اين آيه كه مي فرمايد : (هر كسی مظلوم كشته شود ما تقاص او را در اختيار و ارث وی قرار داده ايم مبادا در قتل اسراف نمايد زيرا كه وی ياری کرده خواهد

(۱) سورة ابراهيم ، آيه -۴۴- يعني پروردگارا ما را تا يك مدت نزديكى بتأخير

بينداز تا دعوت تو را اجابت و از پيامبران متابعت نمايم - مترجم .

شد (۱) در شأن امام حسین علیه السلام نازل شده .

۷ - نیز در تفسیر مزبور از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که در تفسیر آیه : و من قتل مظلوماً الی آخره میفرماید : منظور از این آیه امام حسین علیه السلام میباشد ، زیرا آن بزرگوار مظلومانه شهید شد و ما امامان خونخواه آنحضرت هستیم . هنگامی که قائم ما خاندان قیام کند خون امام حسین را طلب خواهد کرد . او بقدری از قتل امام حسین رامیکشد که خواهند گفت : در قتل اسراف میکند . امام باقر علیه السلام فرمود : منظور از مقتول : امام حسین و منظور خونخواه حضرت قائم و منظور از اسراف در قتل کشتن غیر قاتل میباشد و منظور از یاری شدن این است که از دنیا نخواهد رفت تا اینکه مردی از آل رسول صلی الله علیه و آله را بر زمین را بر از عدل و داد کند همانطور که بر از ظلم دستم شده باشد و او را یاری نماید .

۸ - در کتاب : کنز الفوائد از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : سوره فجر را در نمازهای واجب و نمازهای نافله خود بخوانید ، زیرا این سوره حضرت حسین بن علی علیه السلام است . به آن راغب باشید ، خدا شما را رحمت کند ! ابو اسامه که حضور داشت بحضرت صادق گفت : چگونه این سوره مخصوص امام حسین علیه السلام است ؟ فرمود : آیا نشنیده ای که در این سوره میفرماید : یا ایها النفس المطمئنة الی آخره . منظور از نفس مطمئنه که راضی و مرضی است امام حسین علیه السلام میباشد . اصحاب امام حسین که از آل محمد صلی الله علیه و آله بودند فردای قیامت از خدا راضی و خداهم از آنان راضی خواهد بود .

این سوره مبارکه خصوصاً در شأن حضرت حسین و شیعیان آن بزرگوار و شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است . کسیکه در تلاوت سوره مبارکه : والفجر مداومت نماید درجه او در بهشت نظیر درجه امام حسین خواهد بود ، خدا با عزت و حکمفرما خواهد بود .

۹- در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که در ذیل آیه - ۴۰ - سوره حج که میفرماید: الذین اخرجوا من ديارهم الى آخره فرمود: این آیه در شأن حضرت امیر و جعفر و حمزه نازل شد و در باره حضرت حسین شهید جریان پیدا کرد.

۱۰- در کتاب: کافی روایت میکند که شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام راجع بتفسیر آیه - ۳۳ - سوره اسراء جویا شد که میفرماید: من قتل مظلوماً الى آخره. امام صادق فرمود: درباره امام حسین نازل شده که اگر عموم اهل عالم بپیرم شهید کردن آن بزرگوار کشته شوند اسراف نخواهد بود (۱)

۱۱- در تفسیر: علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: منظور از این آیه که در سوره: والفجر میفرماید: يا ايها النفس المطمئنة الى آخره امام حسین علیه السلام است.

۱۲- در کتاب: کافی از حضرت صادق علیه السلام در ذیل آیه - ۸۸ - سوره: والصافات که میفرماید: فنظر نظرة في النجوم - الى آخره روایت میکند که فرمود: حضرت ابراهیم حساب کرد و مصائب امام حسین را دریافت و بقوم خود فرمود: من مريض هستم.

۱۳- در کتاب: کامل الزیارة از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که

(۱) صدوق در جلد اول علل الشرایع، باب - ۱۶۴ - روایت مفصلی راجع به این موضوع نقل میکند که قسمتی از آن این است: عبدالسلام بحضرت رضا گفت: چه میفرمائید در باره این روایتی که امام جعفر صادق فرموده: هنگامیکه قائم علیه السلام خروج کند ذریه های قاتلین امام حسین را بعلت رفتار اجدادشان خواهد کشت؟ حضرت رضا فرمود: همین طور است که حضرت صادق فرموده. عبدالسلام گفت: پس اینکه قرآن میفرماید: گناه کسی بگردن دیگری نخواهد بود چیست؟ فرمود: ولی آنان بر رفتار اجداد خود داضی خواهند بود. اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب بکشته شدن وی داضی باشد در قتل او شریک خواهد بود - مترجم.

فرمود: آیه: و اذا المؤودة سللت ، بای ذنب قتلت در باره امام حسین علیه السلام نازل شده .

۱۴- علی بن اسباط در کتاب : نوادر از حسن بن زیاد نقل میکند که گفت: بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: منظور از آیه - ۷۷- سوره نساء که میفرماید: الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم واقيموا الصلوة جيست؟ فرمود: این آیه در شأن امام حسن مجتبی علیه السلام نازل شده ، زیرا خدا او را دستود داد که از جنگ با معاویه خود داری نماید . گفتم : منظور از این قسمت که میفرماید : فلما كتب عليهم القتال جيست؟ فرمود: در شأن امام حسین علیه السلام نازل شده ، زیرا خدا بر آن حضرت و بر جمیع اهل زمین واجب کرده که در رکاب آن بزرگوار قتال نمایند

بخش بیست و نهم

در باره چیزهایی که خدا در عوض شهادت امام حسین عطا کرده است:

۱- در کتاب: امالی شیخ از محمد بن مسلم روایت میکند که گفت: از حضرت امام محمد باقر و امام صادق علیهما السلام شنیدم می فرمودند: خدای سبحان در عوض شهادت امام حسین علیه السلام مقام امامت را نصیب ذریه آن بزرگوار نمود، شفاء امراض را در تربت مقدس آنحضرت و مستجاب شدن دعا را نزد قبر مبارک آن بزرگوار قرار داد. ایامی را که زوار آن بزرگوار زیارتش میروند و برمی گردند جزء عمر آنان قرار نمیدهد.

محمد بن مسلم میگوید: بحضرت صادق گفتم: این خصلت ها که برای زوار حسین علیه السلام باشد پس خود آن بزرگوار چه مقامی خواهد داشت؟! فرمود: خدای مهربان امام حسین را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ملحق نموده و امام حسین هم دارای درجه و منزلت پیامبر خدا میباشد.

سپس حضرت صادق علیه السلام آیه - ۳۱ - سوره طود را تلاوت کرد که میفرماید: افرادی که ایمان آوردند و ذریه ایشان از ایشان تبعیت کردند ذریه آنها را به آنان ملحق نمودیم.

۲- در کتاب: اکمال الدین از صادق آل محمد علیهم السلام روایت میکند که فرمود:

هنگامی که حضرت زهرا (س) ای اطهر (س) امام حسین را متولد کرد پیغمبر اعظم اسلام به حضرت زهرا فرمود: امتم بعد از من حسینم را خواهند کشت . فاطمه اطهر گفت: من به يك چنین فرزندی احتیاج ندارم . رسول اکرم در جوابش فرمود : خدا میفرماید : من مقام امامت را در عوض این شهادت بفرزندان امام حسین عطا خواهم کرد . حضرت زهرا گفت : راضی شدم .

۳- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق (ع) روایت میکند که فرمود: موقمی که فاطمه اطهر به حضرت امام حسین حامله شد پیامبر معظم اسلام (ص) بفاطمه زهرا فرمود: خدای مهربان پسری بتو عطا میکند که نامش : حسین است و امت من او را خواهند کشت . حضرت زهرا گفت : من به يك چنین فرزندی احتیاج ندارم . رسول اعظم فرمود : خدا در این باره يك وعده ای بمن داده . گفت : چه وعده ای؟ فرمود: بمن وعده داده مقام امامت را بعد از امام حسین بفرزندان آن حضرت عطا کند. فاطمه اطهر گفت : راضی شدم.

بخش می ام

راجع به اخباری که خدادار بارهٔ شهادت امام حسین علیه السلام

به انبیاء داده است:

۱- در کتاب: احتجاج از سعد بن عبدالله روایت میکنند که گفت: بحضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله گفتم: تأویل: که بعضی چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی میباشند که خدای علیم بندهٔ خود حضرت زکریا را از آنها آگاه نمود و سپس داستان آنرا برای حضرت محمد ﷺ شرح داد. جریان این قضیه بدین شرح است که حضرت زکریا علیه السلام از خدا خواست که نامهای مبارک پنج تن آل عبا را به او یاد دهد. جبرئیل بزمین هبوط کرد و آنها را بحضرت زکریا علیه السلام تعلیم داد. هر وقت حضرت زکریا نامهای مبارک: محمد، علی، زهرا، و حسن علیه السلام را می برد غم و اندوه وی بر طرف میشد، ولی هر گاه نام مبارک حسین را می برد گریه راه گلوی او را می گرفت و نفس وی بشماره می افتاد! تا اینکه یکروز حضرت زکریا گفت: بار خدایا! برای چیست که هر وقت من نام آن چهار نفر را میبرم غم و اندوه من بر طرف میشود، ولی موقعی که نام حسین را میبرم چشمانم اشکیار و نفسم به شماره می افتد؟! خدای علیم داستان شهادت امام حسین را برای زکریا شرح داد و فرمود:

کهیص

ك اشاره بکربلاي امام حسين عليه السلام است . ه اشاره به هلاکت عترت ياك میباشد . ي اشاره بنام يزيد است که در حق حسين عليه السلام ظلم کرد ، ع اشاره به عطش حسين و ص اشاره به صبر آن بزرگوار است .

هنگامی که حضرت زکریا این جریانرا شنید مدت سه روز از مسجد خویشتن خارج نشد و در آن مدت اجازه ورود به احدی نداد . آنگاه مشغول گریه و زاری شد ، وی از برای امام حسين عليه السلام مرثیه میخواند و میگفت : پروردگارا ! آیا بهترین خلق خود (یعنی حضرت محمد را) دچار مصیبت فرزندش میکنی ؟ بار خدایا ! آیا يك چنین بلائی را بر در خانه آنحضرت پیاده خواهی کرد ؟ پروردگارا ! آیا لباس يك چنین مصیبتی را به علي و زهراء می پوشانی ! بار خدا یا ! آیا چنین مصیبتی را نصیب آنان خواهی کرد ؟

سپس حضرت زکریا دعاء کرد و گفت : پروردگارا ! يك پسری بمن عطا کن که در این زمان پیری چشم من به وی روشن شود ، موقعی که این پسر را بمن عطا کردی مرا شیفته محبت وی بگردان ، سپس مرا دچار مصیبت او بکن همچنانکه حضرت محمد صلى الله عليه وآله خبیث خود را دچار مصیبت فرزندخواهی کرد ! آنگاه خدا حضرت یحیی عليه السلام را به زکریا عطا کرد و او را دچار مصیبت وی نمود . مدت حمل حضرت یحیی عليه السلام شش ماه بود و مدت حمل امام حسين عليه السلام نیز شش ماه بود : الی آخره .

۳ - صدوق در کتاب : امالی از کعب الاحبار نقل میکند که گفت : در کتاب ما اینطور نوشته شده : مردی از فرزندان حضرت محمد صلى الله عليه وآله شهید میشود هنوز عرق مالهای سواری بارانش خشک نشده که داخل بهشت خواهند شد و با خود العین معانقه خواهند کرد (۱) در همین موقع بود که امام حسن عليه السلام از آنها عبور کرد به کعب الاحبار گفتند : آن مرد این است ؟ گفت : نه . وقتی امام حسين

(۱) معانقه این است که دو نفر در حال ایستادن سرو کردن خود را از دامخبت

از آنجا عبور کرد به وی گفتند: آن مزد این است؟ گفت: آری.
 ۳ - نیز در کتاب: امالی از گروهی روایت میکند که گفتند: ما با
 شهرهای روم جنگیدیم وقتی داخل یکی از کلیسیاهای آنان شدیم دیدیم این شعر
 در آن نوشته شده:

ایرجو معشر قتلوا حسیناً شفاعة جده يوم الحساب

یعنی گروهی که امام حسین را کشتند آیا جا دارد: روز قیامت بشفاعت
 جد حسین امیدوار باشند؟ ما از آن افراد پرسیدیم: این شعر از چه موقعی در
 کلیسای شما نوشته شده؟ گفتند: سیصد سال قبل از اینکه پیغمبر شما مبعوث
 شود.

۴ - مؤلف گوید: در کتاب مشیر الاحزان از سلیمان اعمش روایت میکند
 که گفت: ما مشغول طواف بودیم، ناگهان شنیدیم مردی میگوید: خدایا مرا بیمارز
 گر چه میدانم نخواهی آمرزید؟! وقتی من از او راجع به این مایوس بودنش
 جویا شدم گفت: من یکی از آن چهل نفری بودم که سر امام حسین را از طریق
 شام برای یزید بردیم. وقتی از کربلا حرکت کردیم و در اولین دیر نصارا
 پیاده شدیم سر امام حسین بر فراز نیزه قرار داشت. در آن حین که مشغول
 غذا خوردن شدیم ناگهان دیدیم: دستی با قلم آهنی با خون این سطر را بدیوار
 نوشت:

اترجو امة قتل حسیناً شفاعة جده يوم الحساب

یعنی آیا امتی که امام حسین را شهید نمودند جا دارد که روز قیامت بشفاعت
 جد حسین چشم شفاعت داشته باشند؟ ما شدیداً دچار جزع و فزع شدیم
 یکی از ما تصمیم گرفت آن دست را بگیرد ولی غایب شد و آن شخص باز گشت!!
 پدر عبدالرحمان بن مسلم میگوید: وقتی ما با اهل روم کارزار کردیم و
 داخل یکی از کلیسای آنان شدیم که نزدیک قسطنطنیه بود خطی بزبان رومی
 بر آن نوشته شده بود. وقتی از گروهی جویا شدیم: معنی این خط چیست و آنان

شرح دادند دیدیم همین شعر سابق الذکر را نوشته است !
 ابو عمرو زاهد در کتاب باقوت از گروهی نقل میکند که گفتند: ما بانصار اجنکدیم
 و گروهی از آنان را اسیر کردیم که شخص دانشمندی در میان ایشان بود .
 ما نسبت به او احترام و احسان نمودیم . وی گفت : پدرم از آباء و اجداد خود
 برایم نقل کرد : سیصد سال قبل از اینکه محمد عربی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبعوث شود در بلاد روم
 حفاری کردند و با سنگی مواجه شدند که این بیت بزبان فرزندان شیث بر آن
 نوشته شده بود :

اترجوا عصابة قتلت حسينا شغاعة جده يوم الحساب

۵ - صدوق در کتاب : امالی از امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت میکند که
 فرمود : يك وقت پیغمبر عظیم الشان اسلام در خانه ام سلمه بود به وی فرمود:
 مبادا بگذاری کسی نزد من بیاید . ناگاه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام که کودکي بود آمد
 و ام سلمه نتوانست از او جلوگیری نماید آنحضرت همچنان آمد تا بحضور پیامبر
 خدا مشرف شد . وقتی ام سلمه نیز بدنبال امام حسین آمد دید آن بزرگوار روی
 سینه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرار گرفته و پیغمبر اکرم در حالی که گریان است
 چیزی را زیر درو میکند .

پیامبر خدا به ام سلمه فرمود : این جبرئیل است که بمن خبر میدهد : این
 حسینم شهید خواهد شد و این همان تربتی است که حسینم روی آن شهید میشود
 ای ام سلمه این تربت را نزد خود نگاه دار . هر وقت دیدی این تربت بخون مبدل
 شد بدانکه این حبیب من شهید شده است !! ام سلمه گفت : یا رسول الله ! از
 خدا بخواه که این بلا را از حسین تو دور نماید ؟ فرمود : من از خدا تقاضا کردم ،
 ولی خدا فرمود : در عوض این شهادت يك درجه ای بحسین داده میشود که به
 احدی از مخلوقین داده نخواهد شد . این حسین شیعیا ئی دارد که هر گاه شفاعت
 کنند شفاعت آنان قبول خواهد شد . حضرت مهدی موعود از فرزندان این حسین
 خواهد بود . بخدا قسم شیعیان حسین هستند که فردای قیامت رستگار خواهند بود

۶- صدوق در کتاب: عیون اخبار رضا علیه السلام از فضل روایت میکند که گفت: از حضرت رضا شنیدم میفرمود: هنگامی که خدای مهربان به حضرت ابراهیم دستور داد: آن قوچی را که برای آن حضرت نازل شده بود در عوض فرزندش اسماعیل ذبح نماید. حضرت ابراهیم آرزو داشت: کاش پسر اسماعیل را قربانی میکردم و مأمور نمیشدم که این قوچ را بجای وی قربانی کنم. ابراهیم علیه السلام بدین جهت این تمنا را کرد که مصیبت آن پدری در قلبش جای گزین شود که عزیزترین فرزند خود را بدست خویش در راه خدا قربانی کرده باشد. و بجهت يك چنین مصیبتی مستوجب رفیع ترین درجات اهل ثواب شده باشد.

خدای رؤف به حضرت ابراهیم وحی کرد: یا ابراهیم! محبوبترین خلق من نزد تو کیست؟ گفت: پروردگارا! خلقی را نیافریدی که از حبیب تو حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد من عزیز تر باشد. خطاب شد: آیا محمد نزد تو محبوبتر است یا خودت گفت: بلکه حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد من از خودم محبوبتر است. خطاب رسید: فرزند حضرت محمد نزد تو محبوبتر است یا فرزند خودت؟ گفت: بلکه فرزند آنحضرت نزد من محبوبتر است. خطاب آمد: ذبح فرزند آن بزرگوار از راه ظلم برای قلب تو دردناکتر است یا ذبح فرزند خودت که وی را بدست خود در طاعت من قربانی کنی؟ گفت: پروردگارا ذبح فرزند آنحضرت که بدست دشمنانش انجام گیرد برای قلب من دردناکتر است.

خطاب شد: یا ابراهیم! گروهی که گمان میکنند از امت حضرت محمد میباشند پسرش حسین را بعد از آن حضرت بظلم و دشمنی به سوی خواهند کشت که گوشت فندان را سر میبرد. آنان برای این جنایت مستوجب خشم من خواهند شد. حضرت ابراهیم علیه السلام برای این مصیبت جزع و فزع کرد و قلبش سوخت و شروع بگریه کرد. پس از این جریان بود که خطاب آمد: یا ابراهیم! اما این جزع و فزع تو را که برای امام حسین علیه السلام کردی در عوض اینکه پسر اسماعیل را در راه ما قربانی کرده باشی قبول کردیم و بدین وسیله رفیع ترین درجات افراد مصیبت زده را بتو عطا نمودیم. معنای قول خدای سبحان که (در آیه - ۱۰۷ - سوره

والصافات) میفرماید: و قد بناه بذبح عظیم همین است.

۷- در کتاب: علل الشرایع از صادق آل محمد علیهم السلام روایت میکند که فرموده: آن اسماعیلی که خدای سبحان (در سورهٔ مریم، آیهٔ ۵۴-) در باره اشر فرموده: واذکر فی الكتاب اسماعیل الی آخره این اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام نبود. بلکه یکی از پیامبران بود که خدا او را بر قوم خود مبعوث نمود. آن قوم وی را گرفتند و پوست سر و صورت آنحضرت را کتندند!! آنگاه ملکی نزد آن بزرگوار آمد و گفت: هر دستوری داری بمن بده تا از ایشان انتقام بگیریم، فرمود: من هم به مظلومیت امام حسین علیه السلام اقتداء مینمایم.

۸- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام نظیر این روایت را نقل نموده است.

۹- در کتاب: امالی شیخ از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرموده: یکوقت امام حسین علیه السلام در حضور پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بود که جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! آیا این حسین را دوست میداری؟! فرمود: آری. جبرئیل گفت: آیا نه چنین است که امت تو او را بزودی خواهند کشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بشدت محزون و اندوهناک شد! جبرئیل گفت: آیا دوست داری آن تربتی را که حسین روی آن شهید میشود بتو نشان دهم؟ فرمود: آری. جبرئیل آن قسمت زمینی را که بین کربلا و پیغمبر اکرم بود فرو برد و دو قطعه خاک از کربلا بوسیلهٔ بالهای خود آورد و بحضرت رسول داد. آنگاه آن قسمت زمین به یک چشم بهمزدن بحال اول خود بازگشت و گسترده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به آن تربت فرمود: چه خوب تربتی هستی! خوشا بحال کسیکه روی تو کشته خواهد شد!!

۱۰- نیز در همان کتاب مینگارد: یکی از بزرگان ملائکه از خدا اجازه خواست که زیارت پیغمبر اعظم اسلام بیاید. خدای مهربان به او اجازه داد. در آن هنگامی که آن ملک در حضور رسول خدا بود امام حسین علیه السلام وارد شد. پیامبر اکرم امام حسین علیه السلام را بوسید و او را در کنار خود جای داد. آن ملک

حضرت رسول گفت: آیا این حسین را دوست داری؟ فرمود: آری، من خیلی او را دوست دارم، وی فرزند من است. آن ملك گفت: امت تو بزودی او را شهید مینمایند. فرمود: آیا امت من پسر من را میکشند؟! گفت: آری، آیا مایل هستی مقداری از آن تربتی که حسین را روی آن شهید میکنند بتو نشان دهم فرمود: آری. سپس آن ملك مقداری خاک قرمز رنگ که خوشبو بود به پیغمبر خدا نشان داد و گفت: هرگاه این تربت مبدل بخون شود علامت این است که پسر تو شهید شده است، راوی میگوید: بمن خبر داده شد آن ملك میکائیل بود.

۱۱- نیز در کتاب: امالی شیخ از زینب بنت جحش که زوجه رسول خدا بود نقل میکند که گفت: یکروز پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در اطاق من خوابیده بود که امام حسین علیه السلام آمد. من نمیگذاشتم حسین نزد آنحضرت برود، زیرا میترسیدم آن بزرگوار را بیدار کند. وقتی من از حسین غفلت کردم دیدم بحضور جد بزرگوارش رفته و روی شکم مبارک آن حضرت نشسته و روی ناف آنحضرت بول کرده؟ وقتی من خواستم آن بزرگوار را از روی سینه پیامبر خدا بردارم رسول اکرم بمن فرمود: بگذار تا بول فرزندم تمام شود. موقعی که بول حسین تمام شد حضرت رسول وضوء گرفت و شروع بنماز کرد. هر وقت آن بزرگوار به سجده میرفت امام حسین به پشت مقدس آنحضرت سوار میشد. پیامبر خدا بقدری سجده را طولانی میکرد تا امام حسین فرود میآمد و هنگامی که پیغمبر برمیخواست امام حسین همچنان به پشت آن حضرت بود تا نماز تمام شد.

تا گاه دیدم رسول اعظم صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را باز کرد و فرمود: ای جبرئیل نشان بده، نشان بده! من به آنحضرت گفتم: یا رسول الله! امرزیک عملی انجام دادی که هرگز انجام نداده بودی؟! فرمود: آری، جبرئیل نزد من آمد و در باره مصیبت فرزندم حسین بمن تسلیت و تعزیت گفت، و خبر داد: امتم او را خواهند کشت و این خاک قرمز را برای من آورد.

۱۲- در کتاب: خرائج از پیامبر معظم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت میکند که فرمود: هنگامیکه خدا تصمیم گرفت قوم نوح را هلاک کند بنوح وحی کرد: از درخت ساج نخته درست کند. موقعیکه نوح آن نخته ها را آماده کرد نمیدانست آنها را چکند.

پس از این جریان جبرئیل آمد و شکل کشتی را به آنحضرت نشان داد. يك تابوت با جبرئیل بود که حاوی یکصد و بیست و نه هزار (۱۲۹۰۰۰) میخ بود. نوح کشتی را با آن میخها میخ کرد تا اینکه پنج عدد از آنها باقی ماند. وقتی دست خود را به یکی از آن میخهای پنجگانه زد آنچنان نورانی شد که ستاره درخشنده‌ای در افق آسمان نورانی شود. حضرت نوح از این منظره همچنان متحیر ماند!! ناگاه آن میخ بزبان فصیح گفت: من بنام بهترین پیامبران یعنی حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میباشم.

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام نازل شد و حضرت نوح به او فرمود: این چه نوع میخی است که من نظیر آنرا ندیده‌ام؟!

جبرئیل گفت: این میخ بنام سید انبیاء: حضرت محمد بن عبدالله است. آنرا در سمت راست جلو کشتی نصب کن.

پس حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام دست به میخ دومی زد و دید آن نیز درخشید و نورانی شد! نوح به جبرئیل گفت: این چه نوع میخی است؟ جبرئیل گفت: این نام برادر و پسر عموی من سید اوصیاء یعنی علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام میباشد، آن را در طرف چپ جلو کشتی نصب کن. وقتی حضرت نوح دست به سومین میخ زد آن نیز نورانی و درخشنده شد! جبرئیل گفت: این بنام فاطمه اطهر است. آنرا پهلوئی میخ پدرش نصب کن. هنگامیکه حضرت نوح دست به میخ چهارم زد و آن نیز درخشید جبرئیل فرمود: این میخ بنام حسن است، آنرا پهلوئی میخ پدرش نصب کن. وقتی آن حضرت دست به پنجمین میخ زد آن هم درخشید و نورانی گردید و يك رطوبتی داد، جبرئیل گفت: این میخ از امام حسین میباشد، آنرا پهلوئی میخ

پدرش نصب کن. حضرت نوح بجبرئیل فرمود: این رطوبت چیست؟ گفت: خون است. آنگاه جریان شهید شدن امام حسین علیه السلام را برای اوح شرح داد. حضرت نوح پس از شنیدن این جریان کشندگان و ظلم کنندگان بر حسین و افرادی که آنحضرت را اداگذار نمودند لعنت کرد.

۱۳- در کتاب: امالی شیخ از عائشه روایت میکند که گفت: پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را روی دامن مبارک خود نشانید و او را بوسید. جبرئیل بر رسول خدا گفت: آیا این پسر را دوست داری؟ فرمود: آری گفت: امت تو او را بعد از تو شهید مینمایند! اشک رسول اکرم بعد از این جریان جاری شد و ...

۱۴- نیز در همان کتاب: از انس روایت میکند که گفت: ملک باران اجازه خواست که بحضور پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مشرف شود. پیامبر خدا به ام سلمه فرمود: مواظب باش که احدی نزد ما نیاید. ناگاه امام حسین علیه السلام آمد، من مانع شدم که نزد رسول خدا برود، ولی او برجست و بحضور پیامبر اکرم رفت، آنگاه از دوش پیغمبر بالا میرفت و روی دوش آنحضرت مینشست. آن ملک بر رسول خدا گفت: آیا حسین را دوست داری؟ گفت: آری و ...

۱۵- در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامیکه جبرئیل خبر شهادت امام حسین را برای پیغمبر معظم اسلام آورد آن حضرت دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و قسمتی از روز را بکناری رفتند و شروع بگریه نمودند! از یکدیگر جدا نشدند تا جبرئیل آمد و به ایشان گفت: خدای مهربان بشما سلام میرساند و میفرماید: اگر شما صبر کنید من عزم خود را جزم نموده ام که حسین شهید شود. پیغمبر اکرم فرمود: صبر میکنم.

۱۶- نیز در همان کتاب از صادق آل محمد علیهم السلام روایت میکند که فرمود: هنگامیکه فاطمه اطهر به امام حسین حمله شد جبرئیل بحضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد و گفت: فاطمه بزودی پسری میآورد که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت.

موقعیکه فاطمه به حسین حامله شد کراهت داشت و هنگامیکه وی را زائید کراهت داشت .

سپس حضرت صادق فرمود : آیا مادری در دنیا دیده‌اید که از زائیدن پسر ناراضی باشد ؟ حضرت زهراء علیها السلام از این نظر از ولادت حسین کراهت داشت که میدانست او بزودی شهید خواهد شد .

آنگاه فرمود : (آیه - ۱۵ - سوره احقاف در شأن امام حسین نازل شده که میفرماید :) ما به انسان در باره والدین او توصیه و سفارش کردیم . همان انسانی که مادرش از حامله شدن به وی و زائیدن او کراهت داشت و مدت حمل و شیر خوارگی وی سی ماه بود .

۱۷- نیز در کتاب : کامل الزیارة از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود : جبرئیل بر حضرت صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت : یا محمد ! خدا بر تو سلام میرساند و بتو بشارت میدهد به مولودی که از فاطمه متولد میشود و امت تو او را بعد از تو خواهند گشت .

پیغمبر اکرم فرمود : سلام بر خدای سبحان باد . ای جبرئیل من به اینگونه فرزندی که از فاطمه متولد گردد و بعد از من بدست امتم کشته شود احتیاجی ندارم (زیرا تحمل يك چنین مصیبتی خیلی ناگوار است) جبرئیل بالا رفت و برگشت و همان مقاله اول را گفت . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

بر پروردگار من سلام باد ، من به چنین مولودی احتیاج ندارم که امتم او را بعد از من شهید نمایند . جبرئیل عروج و هبوط کرد و گفت :

یا محمد ! خدای مهربان تو را سلام میرساند و بتو مژده میدهد که مقام امامت و ولایت و وصیت را بفرزندان امام حسین علیه السلام عطا خواهد کرد . پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله فرمود راضی شدم .

پس از این جریان پیامبر خدا نزد فالنامه اطهر فرستاد و فرمود : خدا بمن بشارت داده به مولودی که از تو متولد میشود و امت من وی را بعد از من خواهند

کشت.

فاطمه اطهر جواب داد: من به اینگونه مولودیکه امت تو اورا بعد از تو شهید کنند احتیاج ندارم.

پیغمبر اکرم در جوابش فرمود: خدا دز عوض این مصیبت مقام امامت و ولایت و وصیت را بفرزندان حسینم عطا خواهد کرد. فاطمه زهراء گفت: راضی شدم.

آنگاه (آیه ۱۵- سوره احقاف در شأن وی نازل شد که میفرماید:)
در خالیکه کراهت داشت به وی حامله شد و اورا زائید، مدت حمل و شیر خواری
اوسی ماه شد، تا اینکه قوی و چهل ساله شد و گفت:

پروردگارا! بمن توفیق بده که در مقابل آن نعمت هائی که بمن و والدین
من عطا کردی سپاسگذار باشم و عمل نیکوئی انجام دهم که نزد تو پسندیده باشد
فرزندان مرا نیز صالح و نیکوکار قرار بده. اگر گفته بود: اصلح لی ذریتی کلیه
فرزندان آنحضرت امام میشدند (ولی چون فرموده: اصلح لی فی ذریتی لذا بعضی از
فرزندانش بمقام امامت رسیدند)

امام حسین علیه السلام از فاطمه و زن دیگری شیر نخورد. بلکه آنحضرت را
نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میادردند و آن بزرگوار نست مبارک خود را در دهان امام
حسین میگذاشت و حسین علیه السلام بقدری انگشت آن حضرت را میمکید که غذای
دوالی سه روز خود را تأمین میکرد و گوشت و خون امام حسین بدینوسیله از گوشت
پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله پرورش مییافت. هیچ مولودی ششماه بدینیا نیامد که زنده
بماند غیر از عیسی بن مریم و امام حسین علیه السلام.

۱۸- نیز در همان کتاب روایت هفدهم را که نگاشته شد بطور خلاصه از
امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده. چون عین این روایت است لذا ترجمه آن لزومی ندارد.

۱۹- نیز در کتاب سابق الذکر از صادق آل محمد علیه السلام روایت میکند که
فرمود: فاطمه زهراء علیها السلام نزد پیامبر خدا رفت و دید آنحضرت گریان است
گفت: پدرجان! چرا گریانی؟ فرمود: جبرئیل بمن خبر داده: امتم حسینم را

خواهند کشت. زهرای اطهر. نیز شروع بجزع و فزع کرد و این سخن از برایش ناگوار شد اسپس وقتی پیغمبر خدا آن بانوی بزرگوار را آگاه کرد که مقام امامت نصیب فرزندان حسین میشود قلب مبارکش آرام گرفت !!

۴۰- نیز در کتاب نام برده از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت میکند که فرمود: یکوقت پیغمبر اعظم اسلام نزد ما آمد، در آنموقع امایمن مقداری شیر و کره و خرما برای ما فرستاده بود. ما از آن شیر و کره و خرما به آنحضرت تقدیم کردیم. وقتی آن بزرگوار مقداری از آنها را خورد برخواست و درکنج خانه چند رکعتی نماز خواند. وقتی به سجده آخر رسید بشدت گریان شد! هیچکدام از ما بجهت عظمت آن بزرگوار جرئت نکردیم از سبب گریه اش جویا شویم!

امام حسین رضی الله عنه در کنار آنحضرت ایستاد و گفت: پدر جان وقتی نزد ما آمدی بقدری مسرور شدیم که برای هیچ موضوعی اینقدر مسرور نمیشدیم، سپس گریان شدی و ما را مغموم نمودی، برای چه گریان شدی؟! فرمود: ای پسر عزیزم! جبرئیل رضی الله عنه نزد من آمد و گفت: شما همه شهید خواهید شد و قبور شما پراکنده خواهد بود. امام حسین رضی الله عنه گفت: پدر جان کسیکه قبور پراکنده ما را زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت! فرمود: پسر جان! آنان گروهی از امت من میباشند که شما را زیارت میکنند. ثواب ایشان این است که باید از خدا خیر و برکت بخواهند و بر من لازم میشود که روز قیامت نزد آنان بیایم و آنان را از هول و ترس قیامت که بعلت گناهان خود دارند نجات دهم و خدای رؤف ایشان را در بهشت ساکن نماید.

۴۱- در کتاب: کامل الزیارة از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت میکند که فرمود: یکروز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزد ما آمد، ما غذائی بحضور آنحضرت تقدیم نمودیم. امایمن یکسینی خرما و یک کاسه شیر و سرشیر برای ما آورد و ما آنها را بحضور پیامبر خدا تقدیم نمودیم، آن بزرگوار مقداری از آنها

خورد، وقتی فراغت حاصل کرد من آب بدست مبارکش ریختم. هنگامی که دست خویشتن را شست صورت دریش مقدس خود را با رطوبت دستهایش مرطوب نمود؛ آنگاه یکطرف خانه مشغول بنماز شد. (الی آخر حدیث بیستم که قبلاً نوشتیم).

۲۲- نیز در همان کتاب از صادق آل محمد علیهم السلام روایت میکند که فرمود: یکوقت جبرئیل بحضور پیامبر خدا نازل شد که امام حسین در حضور آنحضرت بازی میکرد. جبرئیل بر رسول خدا خبر داد: امت تو این حسین را خواهند کشت! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع به جزع و فزع نمود! جبرئیل به پیامبر خدا گفت: الساعة آن تریقی را که امام حسین در میان آن شهید میشود بتو نشان خواهم داد. آنگاه زمین مابین مکانی که رسول خدا نشسته بود تا کربلا بنحوی فرود رفت که قطعه زمین مکان پیغمبر و قطعه زمین کربلا بایکدیگر متصل شدند و جبرئیل مقداری از تربت امام حسین را برگرفت و بر رسول خدا داد سپس زمین به کمتر از یک چشم بهم زدن بحالت اولیه خود باز گشت !!

امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید: (آصف بن برخیا که) بار حضرت سلیمان علیه السلام بود اسم اعظم خدا را خواند و زمین مابین تخت حضرت سلیمان و تخت بلقیس اعم از کوه و دشت بنحوی فرود رفت که قطعه زیر تخت سلیمان و قطعه زیر تخت بلقیس بیکدیگر وصل شدند و تخت بلقیس کشیده شد. حضرت سلیمان فرمود: بخيال من اینطور رسید که تخت بلقیس از زیر تخت من خارج گردید !! امام صادق علیه السلام فرمود: سپس آن زمین سریعتر از یک چشم بهم زدن بحال خود باز گشت !!

مترجم گوید: چون از حدیث ۲۳ الی حدیث ۲۷ مطالب احادیث سابق را تکرار مینمایند و خواننده را خسته میکنند لذا ما از ترجمه آنها خود داری مینمائیم.

۲۸- نیز در کتاب: کامل الزیارة از برید عجلای روایت میکند که گفت:

بحضرت امام جعفر صادق گفتیم: یا بن رسول الله! مرا از آن اسماعیلی که خدا در قرآن خیر داده آگاه کن، زیرا (در سوره مریم، آیه ۵۴) میفرماید: واذ کرفی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعدو کان رسولانیا. آیا چنانکه مردم گمان میکنند او اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام بود؟

امام صادق علیه السلام فرمود: اسماعیل بن ابراهیم قبل از حضرت ابراهیم از دنیا رفت: از طرفی حضرت ابراهیم علیه السلام خودش در زمین حجت خدا و صاحب شریعت و دین بود، با بودن ابراهیم چگونه میشود اسماعیل بسوی کسی مبعوث شده باشد؟ گفتیم: پس این اسماعیلی که خدا در قرآن فرموده کیست؟ فرمود: وی اسماعیل ابن حزقیل بود که پیغمبری بشمار میرفت، خدا او را برای هدایت قومش مبعوث نمود ولی قوم وی او را تکذیب نمودند و کشتند و پوست صورت او را کردند سپس خدای قهار بر آنان غضب نمود و سطا طایل را که ملک عذاب بود نزد اسماعیل فرستاده او به اسماعیل گفت: من سطا طایل هستم که ملک عذاب میباشم، خدا مرا فرستاده که اگر تو اجازه دهی قوم تو را دچار انواع و اقسام عذاب نمایم؟ فرمود: نه، من احتیاجی به این عمل ندارم.

خدای توانا به وی وحی کرد: پس چه حاجتی داری؟ اسماعیل گفت: پروردگارا! تو برای ربوبیت خود و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت اوصیاء آن بزرگوار عهد و پیمان گرفته ای، خلق خود را آگاه کرده ای که پیغمبر اسلام بعد از آن بزرگوار امام حسین را خواهند کشت و به حسین وعده دادی که او را بدنیا بازگردانی تا انتقام خود را از آنان بگیرد. حاجت من این است که مرا هم بدنیا بازگردانی تا انتقام خویش را از کشتگانم بگیرم. همانطور که امام حسین خواهد گرفت. خدا این وعده را به اسماعیل بن حزقیل داد آن حضرت با امام حسین علیه السلام بدنیا باز خواهد کشت.

۲۹ - نیز در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: یکوقت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در خانه فاطمه اطهر بود و امام حسین در کنار آن حضرت بود. ناگاه دیدند پیامبر خدا گریبان شد و سجده کرد و فرمود: ای فاطمه! ای

دختر محمد ا جبرئیل در این ساعت با بهترین شکل و صورت در خانه تو بنظر من آمد
و گفت: یا محمد! اتحب الحسین؟ گفتم: آری. حسین نور چشم من است، تو گل
من میباشد، میوه قلب من است.

جبرئیل پس از اینکه دست خود را روی سر حسین نهاد بمن گفت: مبارک
مولودی هستی، صلوات و رحمت و رضوان خدا بر تو باد. لعنت، غضب، عذاب،
رسوائی و عقاب خدا بر آن کسی باد که با تو قتال و دشمنی و منازعه نماید آیا نه
چنین است که حسین در دنیا و آخرت بزرگ شهیدان خلق اولین و آخرین میباشد
نیز بزرگ جوانان اهل بهشت اجمعین است! پدرش از او بهتر است، سلام به او
برسان و به وی بشارت بده که صاحب علم و رایت هدایت میباشد، راهنمای دوستان من
شاهد و حافظ بر خلق من، خازن علم من، و بر اهل آسمانها و زمینها و جن
و انس حجت من میباشد.

۳۵- در کتاب ارشاد از ام الفضل دختر حارث نقل میکند که وی بحضور
پیغمبر اعظم اسلام ﷺ مشرف شد و گفت: یا رسول الله! من دیشب خواب آشفته‌ای
دیدم! فرمود: چه خوابی؟ گفت: خوابی است خطرناک! فرمود: چه خوابی
دیدم؟ گفت: در خواب دیدم گویا: یک قطعه از جسد مبارک تو قطع شد و در
کنار من نهاده شد! پیامبر خدا ﷺ فرمود: خیر است. زیرا فاطمه پسری
میاورد و او در کنار تو خواهد بود.

پس از این جریان بود که فاطمه اطهر امام حسین علیه السلام را متولد کرد.
ام الفضل میگوید: امام حسین همانطور که پیغمبر خدا فرموده بود نزد من بود. یکروز
من امام حسین را بحضور رسول خدا بردم و او را در کنار آن حضرت نهادم، وقتی صورت
خود را از آن حضرت برگردانیدم، ناگاه دیدم چشمان آن بزرگوار اشکبارند،
گفتم: یا رسول الله! پدر و مادرم بفدای تو باد، چرا گریان شدی؟! فرمود: جبرئیل
نزد من آمد و گفت: اتمن این حسین را شهید مینمایند و قسمتی از تربت وی را که
قرمز رنگ است نزد من آورد.

۳۱- در کتاب: ارشاد از ام سلمه روایت میکند که گفت: در یکی از روزها که پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ نشسته بود و امام حسین هم در کنار آنحضرت بود ناگاه دیدم چشمهای مبارک رسول خدا پراز اشک شد! گفتم: یا رسول الله فدای تو کردم چرا نور را گریبان می بینم؟ فرمود: جبرئیل! نزد من آمد و درباره پسر من حسین بمن تسلیت گفت و به من خبر داد که گروهی از امت حسینم را میکشند، خدا شفاعت مرا به آنان نصیب ننماید!

نیز از ام سلمه روایت شده که گفت: يك شب پیامبر خدا از نظر ما غائب شد و خیلی طول کشید. وقتی آمد گردوغبار بسر و صورت مبارکش نشسته و موهایش ژولیده و کف دست مقدسش بسته بود. من گفتم: یا رسول الله چرا تو را گردوغبار آلوده می بینم؟ فرمود: امشب مرا بموضعی بردند که آنرا کربلا میگویند، در آنجا قتلگناه حسینم و گروهی از اهل بیتم را بمن نشان دادند. من همچنان خونهای آنان را جمع کردم، آن خونها اینها است که در میان دست من میباشد آنکاه کف دست خود را باز کرد و بمن فرمود: این خونها را بگیر و آنها را نگاه دار! وقتی من آنها را گرفتم و نگاه کردم دیدم شبیه بخاک قرمز میباشد، من آنها را در میان يك شیشه ریختم و سر آنها بستم و نگاهداری نمودم.

هنگامیکه امام حسین از مکه خارج و متوجه عراق شد من همه شب و همه روزه آن شیشه را خارج میکردم و میبوئیدم و به آن نظر میکردم و برای مصیبت وی میگریستم وقتی روز دهم محرم که امام حسین در آن کشته شد فرارسید من آن شیشه را در اول روز خارج کردم دیدم بحال خود میباشد. وقتی آخر روز نزد آن شیشه رفتم دیدم آن خاک مبدل بخون گردیده! در میان خانه فریاد زدم و گریان شدم ولی خشم خود را برای اینکه مبادا دشمنان خاندان عصمت که در مدینه بودند آگاه شوند و در شامات من سرعت کنند فروربدم. من دائماً مواظب وقت و روزیکه آن خاک مبدل بخون شده بود بودم، هنگامی که خبر شهادت امام حسین رسید دیدم با آن روز مطابق است.

۳۲- در کتاب: مناقب از قول: قس بن ساعده ایادی مینگارد: که قبل از مبعث پیغمبر اعظم اسلام این شعر را گفت ۱- گروهی از مسلمان نماها از قدر و حد خود تخلف نمودند و در جنگ صفین و جنگ جمل فتنه و آشوب پیا کردند. ۲- آنگاه بعد از پیامبر خونهای ریخته شده را بگردن امام حسین نهادند و بر آن بزرگوار شوریدند تا اینکه شهید شد!!

۳۳- در تفسیر فرات بن ابراهیم از پیغمبر معظم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت میکند که فرمود: شبی که مرا به معراج بردند جبرئیل دستم را گرفت و مرا داخل بهشت نمود. من در حالی که مسرور بودم ناگاه با درختی از نور مواجه شدم که بوسیله نور مکمل بود.

دو ملک را دیدم که تا قیام قیامت حلق و زیور به آن درخت میپوشاندند. سپس متوجه جلو خود شدم و با درخت سیبی که از آن بزرگتر ندیده بودم رو برو گردیدم. وقتی یکی از آن سیبها را چیدم و آنرا پاره کردم دیدم حوریه‌ای از آن خارج شد که گویا: مرثه هایش نظیر سینه کرکس بود. به او گفتم: تواز کیستی؟ ناگاه گریان شد و گفت: من از پسر حسین بن علی بن ابی طالب میباشم که بظلم شهید خواهد شد.

آنگاه وقتی چند قدمی جلو رفتم با درخت رطبی مواجه شدم که از کره نرمتر و از عسل شیرینتر بود. يك رطب از آنرا با اشتها خوردم و آن رطب در پشت من مبدل به نطفه شد. هنگامیکه بزمین هبوط کردم و با خدیجه کبرا همبستر شدم او بفاطمه حامله شد. پس: فاطمه حوریه‌ای است انسیه. هرگاه من مشتاق بوی بهشت میشوم دخترم فاطمه را میبویم.

۳۴- در بعضی از کتب مناقب که معتبرند از ام سلمه روایت میکنند که گفت:

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام بر پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد و گفت: امت تو حسینت را بعد از تو خواهند کشت.

سپس گفت: اکنون من مقداری از تربت حسین را بتو نشان خواهم داد. آنگاه مقداری سنگریزه آورد و رسول خدا آنها را در میان يك شیشه ریخت. وقتی شب شهادت امام حسین علیه السلام فرا رسید ام سلمه میگوید: شنیدم گوینده ای میگفت:

۱- ایها القاتلون جهلا حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل

۲- قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل

۱- یعنی ای افرادی که حسین را از روی جهالت شهید نمودید! مژده باد شما را به عذاب و رسوائی دائمی.

۲- شما بزبان حضرت داود و حضرت موسی و صاحب انجیل یعنی حضرت عیسی لعنت شدید.

ام سلمه میگوید: من گریان شدم! وقتی سر آن شیشه را باز کردم دیدم خونی در میان آن موجود است.

۳۵- در تألیفات بعضی از اصحاب از ام سلمه روایت میکنند که گفت:

یکروز پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله نزد من آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم بدنبال آنحضرت آمدند و در دو طرف پیامبر خدا نشستند. رسول خدا امام حسن را روی زاوی راست و امام حسین را روی زاوی چپ خویش نشاند. آنگاه جبرئیل نازل شد و گفت:

یا رسول الله! آیا حسنین را دوست داری؟

فرمود: چگونه ایشان را دوست نداشته باشم در صورتیکه آنان دو نوگل دنیوی و نور دو چشم من میباشند.

جبرئیل گفت: یا نبی الله! مشیت خدا بر مظلوم بودن ایشان قرار گرفته، تو باید صبر کنی. فرمود: چه مظلومیتی؟ گفت: تقدیرات امام حسن ایبه است که مسموم از دنیا میرود. مقدرات امام حسین این است که سر مبارکش را از تن جدا میکنند. دعای هر پیغمبری مستجاب میشود، اگر مایل باشی دعا کن تا خدای

توانا حضرت حسنین را از مسموم و شهید شدن نجات دهد و اگر مایل باشی این مصیبتی که دچار ایشان میشود ذخیره ای است برای شفاعتی که توفردای قیامت از گنه کاران امت خود خواهی کرد .

پیغمبر معظم اسلام ﷺ فرمود: ای جبرئیل! من بقضات پروردگارم راضی میباشم . خواسته من هم خواسته اوست ، من دوست دارم که دعای من برای مقام شفاعتم ذخیره شود تا گنه کاران امتم را شفاعت نمایم و خدا در باره دوفرزندم هر قضاتی که صلاح میداند بفرماید .

۳۶- روایت شده : یکر روز پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ با گروهی از اصحاب در عبور بودند . ناگاه بکود کانی برخوردند که در معبر مشغول بازی بودند . پیغمبر اکرم نزد بکنفر از آنان نشست و میان چشمان او را بوسید و نسبت به او ملاحظت نمود ، سپس او را در کنار خود نشاند و وی را بیش از پیش بوسید . وقتی راجع به این موضوع جو یا شدند فرمود: یکر روز من دیدم این کودک با حسین بازی میکرد و خاک پای حسینم را بر میداشت و بصورت و چشمان خود میمالید ، من این کودک را بدین لحاظ دوست دارم که او حسینم را دوست میدارد . جبرئیل بمن خبر داده : این کودک در کربلا از یاران حسینم بشمار خواهد رفت .

۳۷- روایت شده : هنگامیکه حضرت آدم ﷺ بزمین هبوط کرد حضرت هواء را ندید ، آنحضرت برای یافتن هواء شروع بجستجو نمود . موقعیکه عبور آن بزرگوار به کربلا افتاد بدون جهت اندوهگین و نفس در سینه اش تنگ شد!! وقتی بمحل شهادت امام علیؑ رسید پای مبارکش صدمه دید و خون از آن جاری شد ! سر مقدس خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت :

بار خدا یا ! آیا گناهی از من سرزد که تو مرا عقاب کردی ؟ زیرا من کلیه زمین را گردیدم و یک چنین مصیبتی را که در این زمین دیدم مشاهده نمودم ؟

خطاب رسید : یا آدم ! گناهی از تو صادر نشده . ولی چون فرزندان حسین

عَلَمٌ بظلم در این زمین شهید میشود لذا خون تو جاری شد تا با خون حسین موافقت کرده باشد. حضرت آدم عَلَمٌ فرمود: آیا این حسین پیغمبر است؟ خطاب آمد: نه. ولی سبط حضرت نوح میباشد. حضرت آدم گفت: قاتل این حسین کیست؟ خطاب شد: یزید قاتل آن حضرت است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت خواهند کرد. حضرت آدم ببجبرئیل گفت: من چه بگویم؟ فرمود: یزید را لعنت کن! حضرت آدم چهار مرتبه یزید را لعنت کرد. سپس چند قدمی راه رفت تا به عرفات رسید و حضرت حواء را در آنجا یافت.

۳۸- روایت شده: وقتی حضرت نوح عَلَمٌ بر کشتی سوار شد و تمام دنیا را گردش کرد و عبورش بکربلا افتاد زمین کشتی او را گرفت. نوح از غرق شدن خائف شد، لذا دعا کرد و گفت:

پروردگارا! من کلیه زمین را گردیدم و دچار يك چنین جزع و فزعی که در این زمین گردیدم نشدم!!

جبرئیل نازل شد و گفت: یا نوح! حسین که سبط خاتم الانبیاء و پسر خاتم الاوصیاء است در این موضع شهید خواهد شد.

نوح گفت: قاتل حسین کیست؟ فرمود: همان کسی است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت خواهند کرد.

حضرت نوح چهار مرتبه قاتل امام حسین را لعنت کرد، آنگاه کشتی حرکت نمود تا بر سر جودی استقرار یافت.

۳۹- روایت شده: عبور حضرت ابراهیم عَلَمٌ که سوار بر اسب بود بکربلا افتاد. پای آن اسب بزمین گرفت و حضرت ابراهیم عَلَمٌ بنحوی سقوط کرد که سربار کش شکست و خون جاری شد. آن بزرگوار شروع کرد به استغفار و گفت:

پروردگارا! چه گناهی از من سرزده؟ جبرئیل نازل شد و گفت: گناهی از تو سرزده. ولی چون سبط خاتم الانبیاء و پسر خاتم الاوصیاء در اینجا شهید

خواهد شد . لذا خون تو جاری شد تا باخون مقدس وی موافقت کرده باشد .
حضرت ابراهیم گفت: ای جبرئیل قاتل حسین کیست ؟ فرمود: همان شخصی
است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت کرده اند و قلم بدون اجازه پروردگار
بر لعن وی جریان یافت ! آنگاه خدا بقلم وحی کرد : تو برای این لعنی که بر قاتل
امام حسین کردی سزاوار ثناء و درود میباشی .

پس از این جریان ابراهیم عليه السلام دستهای خود را بلند نمود و یزید را فرزندان
لعن کرد و اسب آنحضرت بازبان فصیح آمین گفت ! حضرت ابراهیم به اسب خود
فرمود: مگر تو چه فهمیدی که برای دعای من آمین گفتی؟! گفت: یا ابراهیم
من فخریه میکنم که تو بر من سوار شده ای ، اما وقتی از پشت من سقوط کردی
من بسیار خجل شدم و باعث این خجالت من یزید لعنة الله علیه شد !!

۴۰ - روایت شده : که حضرت اسماعیل کوسفندان خود را بر لب فرات
میچرانید . چوپان آنحضرت به او خبر داد: از فلان موقع بیعد این کوسفندان
از این شریعه آب نمی آشامند ! حضرت اسماعیل دعا کرد و از سبب اینموضوع
جو یا شد . جبرئیل نازل گردید و گفت : یا اسماعیل ! این موضوع را از کوسفندان
جو یا شو زیرا که علت این مطلب را برای تو خواهند گفت . وقتی آن بزرگوار
بکوسفندان فرمود : چرا از این آب نمی آشامید ؟ بزبان فصیح گفتند : بما
اینطور رسیده : فرزند تو که سبط حضرت محمد است در اینجا بالب تشنه کشته
خواهد شد ، لذا ما بعلت غم و اندوهی که برای آن بزرگوار داریم از این شریعه
آب نمی آشامیم . حضرت اسماعیل راجع به قاتل امام حسین جو یا شد ، کوسفندان
گفتند : همان کسی است که اهل آسمانها و زمین و عموم خلایق او را لعنت
خواهند کرد . حضرت اسماعیل هم گفت : پروردگارا ! قاتل امام حسین را لعنت
کن !!

۴۱ - روایت شده : یکروز حضرت موسی و هارون عليهما السلام در عبور بودند ،

وقتی بزمین کربلا عبور کردند نعلین حضرت موسی و بند آن پاره شد ! و خار

بیاهای مبارک آن حضرت رفت و خون جاری شد. حضرت موسی گفت: پرورگارا! چه گناهی از من صادر شده؟ خطاب آمد: چون حسین بن علی در اینجا شهید و خون مبارکش ریخته خواهد شد لذا خون تو در اینجا جاری شد که باخون او موافقت کرده باشد. موسی علیه السلام گفت: بار خدا یا! این حسین کیست؟ خطاب شد: سبط محمد مصطفی و پسر علی مرتضا میباشد. گفت: قاتل او کیست؟ در جوابش گفته شد: از همان کسی است که ماهیان دریا و وحوش صحراء و پرندگان هوا وی را لعنت مینمایند حضرت موسی دستهای خود را بلند نمود و یزید را لعنت و نفرین کرده هارون هم آمین گفت، آنگاه رفتند.

۴۲- روایت شده: حضرت سلیمان بر فراز بساط خود می نشست و در هوا گردش میکرد! در یکی از روزها که عبورش بکر بلا افتاد باد بساط آنحضرت را سه مرتبه بنحوی بدور خود گردانید که آن بزرگوار ترسید سقوط نماید، آنگاه باد نسکین یافت و بساط آنحضرت در زمین کربلا فرود آمد!

حضرت سلیمان بیاد فرمود: چرا از رفتار ما ندی؟ گفت: زیرا امام حسین در اینجا کشته خواهد شد. فرمود: حسین کیست؟ گفت: او سبط محمد مختار و پسر علی کرام میباشد. فرمود: قاتل وی کیست؟ گفت: یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت مینمایند. حضرت سلیمان دستهای مبارک خود را بلند کرد و در حق یزید لعنت و نفرین نمود و جن و انس هم آمین گفتند. سپس باد بساط آن بزرگوار را حرکت داد!

۴۳- روایت شده: حضرت عیسی علیه السلام با چهاریون در بیابانها گردش میکردند. یکروز که عبور آنان بکر بلا افتاد با شیری درنده مواجه شدند که سر راه را گرفته بود، حضرت عیسی نزد آن شیر آمد و گفت: برای چه بر سر این راه نشسته ای و نمیکذاری ما عبور کنیم؟ آن شیر بازبان فصیح: گفت: من نمیکذارم شما عبور کنید تا اینکه یزید را که قاتل حسین است لعنت نمائید! حضرت عیسی فرمود: این حسین کیست؟ گفت: سبط محمد است که نبی امی میباشد

و پسر علی که ولی آنحضرت است . گفت : قاتل حسین کیست ؟ گفت : قاتل وی همان کسی است که وحوش و مکس و درندگان او را مخصوصاً روز عاشورا لعنت میکنند . حضرت عیسی علیه السلام دستهای خود را بلند کرد و در حق یزید لعنت و نفرین نمود و حواریون هم آمین گفتند . آنگاه آن شیر از سر راه ایشان دور شد و بدنبال کار خود رفتند .

۴۴- صاحب کتاب : در زمین در تفسیر (آیه ۳۷ - سوره بقره که میفرماید : فتلقی آدم من ربه کلمات روایت میکند که حضرت آدم علیه السلام نام های مبارک پیغمبر اسلام و امامان علیهم السلام را در عرش دید ! جبرئیل به آنحضرت تعلیم داد تا فرمود :

یا حمید بحق محمد ، یا عالی بحق علی ، یا فاطر بحق فاطمه ، یا محسن بحق الحسن والحسین و منک الاحسان .

هنگامی که نام حسین را ذکر نمود اشکهایش جاری و قلب مبارکش شکست . آنگاه بجبرئیل گفت : چرا وقتی نام پنجمی ایشانرا ذکر میکنم قلبم میشکند و اشکم جاری میشود ؟ جبرئیل گفت : این پسر تو دچار يك مصیبتی خواهد شد که مصائب دیگر در مقابل آن کوچک خواهند بود : حضرت آدم فرمود : چه مصیبتی ؟ جبرئیل گفت : حسین در حالی شهید میشود که عطشان ، غریب ، تنها ، بی یاور و بی معین خواهد بود . ای آدم ! اگر تو او را میدیدی میشنیدی که میگفت : واعطشاه ! واقلة ناصراء ! حتی یحول العطش بینه و بین الماء کالدخان -

یعنی آه از عطش ! آه از بی یآوری ! کار نشنکی آنحضرت بجائی میرسد که آسمان بنظرش مثل دود خواهد آمد . کسی جوابش را نمیگوید مگر با شمشیر ، تا اینکه جرعه مرگ را بیاشامد . آن حضرت را نظیر گوسفند از قفا سر می برند ، خیمه هایش را به یغما میبرند ، سر مبارک وی و یارانش را در شهرها میگردانند ، زن و بچه هایش را به اسیری خواهند برد . در علم خدا

این طور سبقت یافته است . سپس حضرت آدم و جبرئیل نظیر زن جوان مرده گریان شدند .

۴۵- روایت شده : امام حسن و امام حسین علیهما السلام یکروز که عید بود وارد حجره جد بزرگوارشان گردیدند و گفتند : یا رسول الله! امروز روز عید است . بچه های عرب لباسهای الوان و جدید خود را پوشیده اند ، چون ما لباس نو نداریم لذا بحضور تو مشرف شده ایم . پیغمبر اعظم بک نظر بحال ایشان نمود و شروع بگریه کرد ، زیرا لباسی که لایق آنان باشد نداشت و اصلاح ندید که آنان را از لباس ممنوع و رنجیده نماید . سپس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و گفت : پروردگارا ، به قلب حسنین و مادرشان نرحم بفرما !

پس از این جریان جبرئیل نازل شد و دو حله سفید بهشتی آورد . پیامبر اکرم مسرور شد و بحسنین فرمود : ای دو بزرگ جوانان اهل بهشت ! این لباسی را که خیاط قدرت آنها را به اندازه قامت شما دوخته بگیرد . وقتی حضرت حسنین دیدند آن حله ها سفیدند گفتند : یا جدا ! ما چگونه این حله ها را بپوشیم در صورتیکه کلیه بچه های عرب لباسهای الوان پوشیده اند ؟ پیغمبر اعظم چند دقیقه ای راجع به این موضوع در فکر فرو رفت .

جبرئیل گفت : یا محمد ! آسوده خاطر باش ، ندراحت مباش ، زیرا دست قدرت پروردگار هر نحوی که ایشان دوست داشته باشند این حله ها را رنگ خواهد کرد و قلب آنان را شاد خواهد نمود ! یا رسول الله! دستور بده تا پشت و ابروی بیاورند ، وقتی پشت و ابروی را حاضر کردند جبرئیل گفت : یا رسول الله! من آب به این حله ها میریزم و تو آنها را شستو بده تا به هر رنگی که ایشان دوست داشته باشند رنگ شوند .

پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله لباس امام حسن علیه السلام را در میان پشت نهاد و جبرئیل شروع کرد بر ریختن آب . سپس پیامبر اکرم متوجه امام حسن شد و به

او فرمود: ای نور چشم من! توجه رنگی را دوست داری که حله تو را آن رنگ شود؟ امام حسن گفت: من رنگ سبز را دوست دارم. آنگاه پیغمبر اعظم اسلام لباس امام حسن را با آن آب شستشو داد و بقدرت خدای توانا آن لباس نظیر زبرجد سبز برنگ سبز درآمد! رسول خدا آنرا از میان طشت خارج نمود و به امام حسن داد تا پوشید.

پس از حله امام حسن حله امام حسین را در میان طشت جای داد و جبرئیل شروع کرد بر بختن آب. آنگاه پیامبر خدا ﷺ متوجه امام حسین که پنج ساله بود شد و به وی فرمود: ای نور چشم من! توجه رنگی را دوست میداری؟ گفت: یا جدا! من رنگ قرمز را دوست میدارم. پیغمبر اکرم لباس امام حسین را بدست مبارک خود در میان آن آب شستشو داد و آن لباس نظیر یاقوت احمر قرمز شد و امام حسین آن لباس را پوشید سپس رسول خدا خوشحال گردید و حضرت حسین هم در حالی که مسرور بودند متوجه مادرشان فاطمه زهرا شدند. ناگاه جبرئیل که با این منظره مواجه شد گریست!! پیامبر خدا به وی فرمود:

ای جبرئیل! در مثل یک چنین روزی که دو فرزند عزیز من مسرور و خوشحال شدند تو گریه میکنی؟! تو را بخدا قسم میدهم مرا از سبب گریه خود آگاه کن! جبرئیل فرمود: یا رسول الله! علت اینکه دو فرزند تو این دو رنگ مختلف را برگزیدند این است که: به امام حسن زهری داده میشود که رنگ بدنش از شدت زهر سبز خواهد شد. و امام حسین را هم بنهوی ذبح میکنند که پوست بدنش بخون مبارکش خضاب خواهد شد! پیغمبر خدا گریان و فوق العاده برای این مصیبت محزون گردید!

۴۶- مؤلف گوید: از لبابه بنت حارث روایت شده که گفت: قبل از ولادت

امام حسین علیه السلام در عالم خواب دیدم که گویا: یک قطعه از گوشت پیغمبر اعظم اسلام جدا شد و در کنار من قرار گرفت. وقتی این خواب را برای رسول خدا نقل

کردم فرمود: اگر خواب تو راست باشد فاطمه زهرا بزودی پسری میآورد و من او را بتو میدهم که شیرش دهی. مطلب همانطور شد که رسول معظم ﷺ خبر داد. در یکی از روزها من امام حسین را آوردم و در کنار خویش جای دادم و آن بزرگوار بول کرد آن بزرگوار را از پیغمبر خدا دور کردم و آنحضرت گریان شد پیامبر اکرم نظیر شخص *خشمناك بمن* فرمود: ای ام الفضل آهسته تر! این

لباس مرا می توان شست! چرا تو پسر مرا ناراحت کردی!

ام الفضل میگوید: من امام حسین را نهادم و رفتم که آب بیارم. هنگامی که باز گشتم دیدم حضرت رسول ﷺ گریه می کند!
گفتم: یا رسول الله! برای چه گریان شدی؟!

فرمود: جبرئیل آمد و بمن خبر داد: امتم این حسینم را شهید مینمایند. راوی میگوید: هنگامیکه يك سال تمام از عمر امام حسین ﷺ گذشته بود تعداد دوازده ملك بصورت های مختلف بحضور پیامبر عظیم الشان اسلام مشرف شدند که یکی از آنان بصورت بنی آدم بود. ایشان پس از اینکه به پیغمبر اعظم اسلام تعزیت گفتند میگفتند: همان بلائیکه از قاییل به هابیل رسید بحسین بن فاطمه نیز خواهد رسید و گناه قاتل حسین بقدر قاتل هابیل خواهد بود. هیچ ملکی نبود مگر اینکه بحضور پیامبر خدا میامد و تسلیت میگفت و آن حضرت میفرمود: پروردگارا! هر کسی حسین را واگذار کند تو او را واگذار کن! قاتل حسین را نابود بفرما! و او را بمقصود خویشتن نائل مفرما!

انس بن سحیم میگوید: شنیدم از پیغمبر اکرم اسلام که میفرمود: این پسر من در زمین عراق شهید خواهد شد. هر کسی وی را درك کند باید او را یاری نماید! انس با امام حسین در کربلا آمد و در رکاب آن حضرت شهید شد. از عایشه روایت شده که گفت: امام حسین در حالی که کودک بود نزد پیغمبر خدا آمد. پیامبر اکرم بمن فرمود:

ای عایشه آیا مایلی که من يك خبر شگفت انگیز بتو بدهم، چند لحظه

قبل يك ملك نزد من آمد که تا بحال هرگز پیش من نیامده بود . این ملك بمن خبر داد : این حسین تو بقتل خواهد رسید و . . .

عبدالله بن یحیی میگوید : ما با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام متوجه صفین شدیم وقتی آن حضرت معاذی نینوا رسید فرمود: ای عبدالله! آهسته برو ، آنگاه فرمود: یکوقت من بحضور پیامبر خدا مشرف شدم و دیدم چشمان مبارکش اشکبارند ، گفتم: پدر و مادرم بفدای تو یا رسول الله! برای چیست که چشمان مبارکت تواشکبارند؟! آیا کسی تو را خشناک کرده !!

فرمود : نه . بلکه جبرئیل نزد من بود و بمن خبر داد: حسین در کنار فرات شهید خواهد شد .

سپس گفت : دوست داری : تربت حسین علیه السلام را بیوئی ؟

گفتم : آری . وی دست خود را دراز کرد و يك مشت از تربت حسین را آورد و بمن داد . من توانستم از گریه خودداری نمایم . نام آن زمین کربلا میباشد .

هنگامی که دو سال از عمر امام حسین علیه السلام گذشت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بسفیری رفت و در بین راه ایستاد و استرجاع کرد (۱) و چشمان مبارکش پر از اشک شدند . وقتی راجع به این موضوع از آن بزرگوار جويا شدند فرمود :

جبرئیل در باره زمینی که در کنار فرات میباشد و آن را کربلا میگویند و حسین در آن کشته خواهد شد با من گفتگو می کند، گویا: من دارم حسینم و قتلگاه و معدفن او را در آن زمین می بینم . گویا : دارم می بینم زن و بیچه وی را اسیر و برشتران سوار کرده و سر مبارک حسینم را برای یزید لعنة الله علیه میبرند! بخدا قسم احدی نیست که به سر حسینم نظر کند و خوشحال شود مگر اینکه خدا بین قلب و زبانش مخالفت می نماید و او را دچار عذاب دردناکی خواهد کرد .

(۱) استرجاع این است که میگویند : انالله وانا الیه راجعون - مترجم .

سپس پیغمبر خدا ﷺ از مسافرت با حالتی مغموم و اندوهناک و حزین بازگشت آنگاه با امام حسن و امام حسین بر فراز منبر رفت و سخنرانی نمود و مردم را موعظه کرد. موقعی که از سخنرانی فراغت یافت دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خویش را بر سر امام حسین نهاد و فرمود:

پروردگارا! محمد عبد و رسول تو میباشد و این در کودکی: نیکوترین عترت، بهترین اصل و ریشه، با فضیلت ترین فرزندان من و آن کسی هستند که من ایشان را در میان امتم بجای میگذارم. جبرئیل بمن خبر داده که این حسن من بزهر شهید می شود و حسینم بغون خویشتن غلطان خواهد شد!

بار خدایا! این شهادت را برای حسین مبارک بگردان! او را از بزرگان شهیدان قرار بده!

پروردگارا! این عمل را برای قاتل حسین و کسی که وی را اگذار نماید مبارک مگردان و او را دچار حرارت آتش خود نما و وی را در گودترین طبقات دوزخ خود محشور بدار!

پس از این سخنرانی مردم شروع بگریه و زاری نمودند. رسول خدا به آنان فرمود:

ایها الناس! آیا برای حسینم گریه میکنید و او را یاری نمی کنید.

پروردگارا! نودوست و یاری کننده حسینم باش! سپس فرمود:

ای گروه مردم! من دو چیز بزرگ را در میان شما برسم امانت میگذارم: یکی قرآن خدا و دیگری عترت و اصل و ریشه و میوه دل و روح قلبم که هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. آنگاه باشید من در این یاده چیزی از شما نمی خواهم جز اینکه پروردگارم فرموده از شما بنخواهم: من از شما می خواهم که فرزندان مرا دوست داشته باشید! بر حذر باشید از اینکه فردای قیامت در حالی مرا ملاقات نمایند که عترت مرا اذیت کرده باشید و اهل بیت مرا کشته

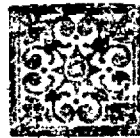
و مظلوم نموده باشید!! آگاه باشید که فردای قیامت سه برچم از این امت نزد من خواهد آمد:

۱- برچمی که سیاه و ظلمانی خواهد بود و ملائکه از دیدن آن دچار جزع و فزع خواهند شد! وقتی اهل آن برچم در مقابل من توقف کنند جو یا می شوم: شما چه کسی هستید؟ ایشان نام مرا فراموش میکنند و میگویند: ما اهل توحید و از عرب میباشیم. من میگویم: من همان احمدی هستم که پیغمبر عرب و عجم میباشم. آنان میگویند: ما از امت نوهستیم. من میگویم: بعد از من با اهل بیت و عترت من و قرآن پروردگارم چگونه رفتار کردید؟ میگویند: قرآن را که ضایع نمودیم و به احکام آن عمل نکردیم. عترت تو را هم بقدری حریص بودیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم. موقعی که من این سخن را از ایشان می شنوم از آنان اعراض خواهم کرد. ایشان در حالی خارج میشوند که عطشان و صورتشان سیاه خواهد بود.

۲- سپس برچم دیگری نزد من خواهد آمد که از برچم قبلی سیاه تر خواهد بود. من به آنان میگویم: بعد از من با ثقلین یعنی قرآن و عترت من چگونه رفتار نمودید؟ آنان میگویند: با قرآن که مخالفت کردیم و اهل بیت و عترت تو را قطعه قطعه نمودیم! من خواهم گفت: از نزد من دور شوید! آنان با جگری عطشان و صورتی سیاه خارج خواهند شد.

۳- پس از آن دو برچم، برچم دیگری بر من وارد میشود که صورت اهل آن نورانی خواهد بود. من میگویم: شما چه کسی هستید؟ میگویند: ما اهل توحید و تقوا و امت حضرت محمد ﷺ میباشیم، ما باقیماندگان اهل حق هستیم، ما قرآنرا قبول کردیم، حلال آنرا حلال و حرام آن را حرام دانستیم، ما ذریه حضرت محمد را دوست داشتیم و ایشان را بنحوی یاری میکردیم که خویشان را یاری می نمودیم، ما با کسی که خصم آنان بود قتال می کردیم. آنکس که من به ایشان

خواهم گفت: مرده باد شما را ، من پیغمبر شما عهد میباشم، آری شما در دنیا همانطور بودید که شرح دادید ، سپس ایشان را از حوض خود سیراب مینمایم . آنان در حالی خارج می شوند که سیراب و خوشحال خواهند بود ، سپس داخل بهشت می شوند و همیشه در آن جاویدان خواهند بود .



بخش سی و یکم

در باره اخباری که پیامبر و علی و حسن علیهم السلام راجع به شهادت امام حسین علیه السلام داده‌اند.

۱- در کتاب: امالی شیخ از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند که فرمود: اسماء بنت عمیس (بضم عین وفتح میم) بمن گفت: من قابله امام حسن و امام حسین علیهم السلام بودم. هنگامیکه امام حسن متولد شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و بمن فرمود: فرزندم را بیار، من امام حسن را که با پارچه زرد قنطاق شده بود بحضور آن حضرت بردم. آن بزرگوار آن پارچه زرد را به یکطرف انداخت و فرمود: آیا من بشما نگفتم: نوزاد را در میان پارچه زرد قنطاق نکنید؟! سپس پارچه سفیدی خواست و امام حسن را در میان آن پیچید آنگاه اذان بگوش راست و اقامه بگوش چپ امام حسن گفت.

پس از این جریان متوجه حضرت امیر شد و فرمود: نام این فرزند مرا چه نهاده اید؟ حضرت علی بن ابی طالب فرمود: یا رسول الله! من در نامگذاری این مولود مسعود بر شما سبقت نخواهم گرفت.

پیامبر خدا هم فرمود: من نیز در این موضوع به پروردگار - بود سبقت نخواهم گرفت. در همین موقع جبرئیل نازل شد و فرمود: یا محمد صلی الله علیه و آله خدای مهربان

تورا سلام میرساند و میفرماید: علی بن ابی طالب از برای تو نظیر هارون است برای حضرت موسی يك تفاوت در کار است که بعد از تو پیامبری نخواهد بود. این مولود را با پسر هارون همنام کن. رسول اکرم فرمود: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: شبر بود. پیغمبر خدا ﷺ فرمود: معنی شبر چیست؟ گفت: حسن. اسماء میگوید: پیامبر خدا بعد از این جریان آن نوزاد مقدس را حسن نامید.

هنگامی که حضرت زهرای اطهر امام حسین علیه السلام را زائیدن پرستار آن حضرت بودم، وقتی رسول خدا آمد بمن فرمود: پسر مرا بیاور! من امام حسین را در حالی که در میان پارچه سفیدی پیچیده شده بود بحضور حضرت محمد صلی الله علیه و آله بردم. آنحضرت همان اعمالی را که برای امام حسن انجام داد در باره امام حسین علیه السلام نیز انجام داد و گریان شد، آنگاه فرمود: ای پسر! تو دارای يك مصیبتی خواهی بود. بارخدا یا! قاتل حسین را لعنت کن! ای اسماء مبادا این جریان را برای فاطمه اطهر بگوئی!

موقمی که روز هفتم امام حسین فرارسید پیغمبر معظم اسلام نزد من آمد و فرمود: پسر مرا بیاور، من امام حسین را نزد آنحضرت بردم و آن بزرگوار همان اعمالی را نسبت به حسین انجام داد که در باره امام حسن انجام داده بود. همانطور که برای امام حسن عقیقه کرده بود برای امام حسین نیز يك قوچ ابلق عقیقه کرد. يك ران و يك پای آن کوسفند را بقباله امام حسین داد؟ آنگاه سر مبارک امام حسین را تراشید و مطابق وزن موی سرش نقره صدقه داد. سپس سر مبارکش را خوشبو نمود و فرمود: خون مالیدن به سر نوزاد از کارهای زمان جاهلیت است. بعد از این اعمال امام حسین را در کنار خود نهاد و فرمود: یا ابا عبدالله! مصیبت تو برای من ناگوار است! آنگاه شروع بگریه نمود. من گفتم: یا رسول الله! پدر و مادرم بقدای تو باد چرا روز اول ولادت

امام حسین و امروز گریان شدی؟ فرمود: برای این حسین اشک میریزم که گروهی از طائفه متمکیش و کافر بنی امیه او را شهید خواهد کرد، خدا آنرا لعنت کند! و شفاعت مرا در روز قیامت نصیب ایشان نماید! این حسین را مردی شهید میکند که دین مرا خراب میکند و بخدای بزرگ کافر میشود.

سپس فرمود: پروردگارا! من همان چیزی را برای این دو فرزندم میخواهم که حضرت ابراهیم برای ذریه خویشتن خواست. بارخدا یا! این حسین را با آن کسیکه ایشانرا دوست داشته باشد دوست بدار و کسیکه بغض ایشانرا داشته باشد بقدر ظرفیت آسمان و زمین لعنت کن!

۳- صدوق در کتاب: امالی از ابن عباس روایت میکند که گفت: من در آن سفری که حضرت امیر متوجه صفین شد با آن بزرگوار بودم. وقتی حضرت امیر به نینوا که نزدیک شط فرات است رسید با بلندترین صدا بمن فرمود: آیا میدانی اینجا چه موضعی است؟ گفتم: نه یا امیر المؤمنین. فرمود: اگر تو نظیر من از این موضع آگاه میبودی از اینجا عبور نمیکردی تا مثل من گریه کنی!! آنگاه آن بزرگوار بقدری گریه کرد که ریش مبارکش خیس شد و اشکهایش به سینه مقدسش فرو ریخت اما نیز با آن حضرت شروع بگریه نمودیم آن بزرگوار میفرمود: آه! آه! مرا با آل ابوسفیان چه کار! مرا با آل حرب که حزب شیطان است و دوستانان کفر چه کار! ای ابا عبدالله! صابر باش، زیرا پدر تو نیز مثل آنچه تو از ایشان خواهی دید دیده است.

سپس آن حضرت آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آنچه را که خدا خواست نماز خواند و نظیر مرتبه اول شروع به سخنرانی نمود و بعد از نماز ساعتی خواب رفت. آنگاه بیدار شد و فرمود: یا بن عباس! گفتم: لبیک من اینجا حاضرم. فرمود: میخواهی این خوابی که چند لحظه قبل دیدم برایت بگویم؟ گفتم: چشمان تو بخواب خوش روند. یا امیر المؤمنین خیر است. فرمود: گویا: دیدم مردانی از آسمان فرود آمدند که پرچم های سفیدی

همراه داشتند و شمشیرهای خود را که سفید و درخشان بودند حمایل کرده بودند ، آنگاه در اطراف این زمین باک خطی کشیدند . سپس گویا : دیدم این نخل ها شاخه های خود را بزمین میزدند و این زمین غرق خون تازه شد ! آنگاه حسین که جوجه و فرزند و چون من میباشد در میان دریای خون غرق شده و هر چه استغاثه میکند کسی نیست بفریادش برسد ! پس از این ماجرا دیدم مردانی که سفید و نورانی بودند از آسمان نازل شدند و گفتند : ای آل رسول ! صبور باشید ! زیرا شما بدست اشرار مردم کشته خواهید شد ، یا ابا عبدالله ! این بهشت است که مشتاق تو میباشد . آنگاه ایشان بمن تعزیت میگفتند و میگفتند : یا ابا الحسن ! مژده باد تورا ، زیرا در آن روزی که مردم در محضر عدل خدا قیام میکنند خدا چشم تورا بوسیله این حسین روشن خواهد کرد پس از این جریان بود که بیدار شدم .

قسم بحق آن کسیکه جان علی در دست قدرت او میباشد صادق مصدق (بضم میم و فتح صاد و دال با تشدید ، یعنی کسیکه او را تصدیق کرده باشند) یعنی حضرت محمد ﷺ بمن خبر داد : من این زمین را موقعی که برای قتال با مردمان ستمکار خارج شوم خواهم دید . این زمین : کرب و بلا میباشد . حسین و تعداد هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه در این زمین دفن خواهند شد ! این زمین در آسمانها معروف به : کربلاء است ، همچنانکه بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس معروفند .

سپس آن حضرت بمن فرمود : یا بن عباس ! در اطراف این زمین در جستجوی پشکل آهو باش ، بخدا قسم که من دروغ نمیگویم و دروغ بمن گفته نشده ، رنگ آنها نظیر رنگ زعفران میباشد ، ابن عباس میگوید : من در صدد جستجوی پشکل آهوان بر آمدم و آنها را یافتم ، آنگاه آن حضرت را صدا زدم و گفتم : من پشکل آهوان را بهمان صفاتی که فرمودی یافتم . حضرت امیر فرمود : خدا و رسول راست میگویند .

سپس آن بزرگوار هروله کنان نزد آنها آمد و آنها را برداشت و بوئید و فرمود: اینها همان است که گفتم. ای ابن عباس! آیا میدانی اینها کدام پشکلها میباشند؟ اینها همان پشکل هائی هستند که حضرت عیسی آنها را بوئید، زیرا حضرت عیسی با حواریون بر این زمین عبور کردند و آهوایی را دیدند که جمع شده بودند و گریه میکردند. حضرت عیسی با حواریون نشستند، عیسی گریان شد و حواریون هم گریان شدند. ولی حواریون نمیدانستند عیسی برای چه گریه میکند حواریون گفتند: یا عیسی! برای چه گریان شدی؟!

حضرت عیسی فرمود: آیا می دانید: این چه زمینی است؟ گفتند: نه.

فرمود: این همان زمینی است که فرزند پیغمبر اسلام ﷺ و فرزند حضرت فاطمه زهراء در آن شهید خواهد شد. همان زهرای بتولی که شبیه مادرمن است فرزند پیغمبر در این زمین دفن خواهد شد. این خاکمی است که از مشك خوشبوتر است. زیرا محل دفن پسر پیامبر است که شهید خواهد شد. خاک مدفن انبیاء و فرزندان ایشان نیز چنین خواهد بود. این آهوان به من گفتند: ما از این لحاظ در این زمین می چریم که تربت پاک فرزند پیامبر خدا میباشد و ما در این زمین در امان خواهیم بود.

حضرت امیر فرمود: سپس حضرت عیسی دست خود را به آن پشکل هازد و آنها را

بوئید و فرمود: خوشبوئی این پشکلها بجهت آن گیاهانی است که آهوان از این زمین می خورند. پروردگارا! این پشکلها را نگاه دار تا پدرش آنها را ببوید و برای او عزیت و تسلیتی باشد. فرمود: این پشکلها تا امروز مانده اند و رنگ آنها برای طول زمان زرد شده است و نام این زمین: کرب و بلا است. سپس بابلندترین صدا فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! این عمل را برای کشندگان حسین و آن افرادی که بر آنان کمک می کنند و اشخاصی که حسین را واگذار مینمایند مبارک مگردان!!

سپس حضرت امیر رضی الله عنه کریه طولانی کرد و ماهم باوی گریان شدیم تا

اینکه آنحضرت به رو افتاد و مدت طولانی غش کرد . و بعداً بهوش آمد . آنگاه آن پشکله‌ها را در میان ردای خود ریخت . بعد از آن بمن فرمود : یا بن عباس! هر گاه دیدی که این پشکل‌ها منفجر و مبدل بخون شدند و خون از آنها سیلان کرد بدانکه امام حسین کشته شده و در این زمین دفن گردیده است .

ابن عباس گوید : بخدا قسم من آن پشکلها را از آن اعمالی که خدا بمن واجب کرده بود بهتر حفظ و حراست میکردم و هیچگاه آنها را از گوشه آستین خود خارج نمیکردم . تا اینکه یکوقت در میان خانه خوابیده بودم وقتی بیدار شدم دیدم آن پشکل‌ها مبدل بخون تازه گردیده و جاری شده‌اند . و آستین من پر از خون تازه شده . بر خواستم و نشستم و شروع بگریه نمودم و گفتم : بخدا قسم حسین کشته شد !! بخدا قسم علی علیه السلام هر خبری که بمن داده هرگز دروغ نبوده و در باره آئینده هر چه فرموده همان شده ، زیرا پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مطالبی را بحضرت امیر خبیر میداد که بدیگران خبیر میداد .

من در موقع فجر با جزع و فزع خارج شدم . بخدا قسم دیدم يك گرد و غباری مدینه را فرا گرفته که یکدیگر را نمی‌توان دید !!

سپس آفتاب بنحوی طلوع کرد که گویا : يك طشت خون بود . گویا : بدیوارهای مدینه خون تازه جاری شده باشد . من نشستم و در حالیکه گریان بودم با خود میگفتم : بخدا قسم که امام حسین کشته شده ! صدائی از يك طرف خانه شنیدم که این دو شعر را میگفت :

۱- ای آل رسول! صبر کنید! فرزندان فاطمه شهید شد

۲- روح الامین با گریه و ناله نازل شده است .

سپس آن گوینده با صدای بلند گریه کرد و من هم گریان شدم من آن ساعت را که روز عاشورا یعنی دهم ماه محرم بود یادداشت نمودم . هنگامیکه خبیر شهادت امام حسین بما رسید و من آن یادداشت را با آن خبر شهادت تطبیق نمودم دیدم مطابق بود . وقتی راجع باین موضوع با آن افرادی که با آنحضرت بودند

گفتگو کردم گفتند: بخدا قسم آنچه را که توشنیدی ماهم شنیدیم، این اشعار را در حال جنگ شنیدیم. ولی نمیدانستیم گوینده آن ها کیست! ما اینطور تصور میکردیم که او خضر علیه السلام بوده است.

۳- کتاب: اکمال الدین نیز نظیر این حدیث را روایت کرده است.

۴- نیز در کتاب: امالی از هرثمه بن ابومسلم روایت میکند که گفت:

وقتی ما با حضرت امیر المؤمنین: علی از جنگ صفین بازگشتیم و وارد کربلا شدیم آن بزرگوار نماز صبح را خواند، آنگاه مقداری از تربت آن زمین را برداشت و بوئید و فرمود: عجب خاکی هستی که گروه هائی از تو بدون حساب داخل بهشت خواهند شد!!

وقتی هرثمه نزد زوجه خود که شیعه حضرت امیر بود بازگشت گفت: يك موضوعی را برای تو بگویم و آن این است که: ولی تو حضرت ابی الحسن علیه السلام پس از اینکه در کربلا پیاده شد و نماز خواند مقداری از تربت آنرا برداشت و فرمود:

ای تربت! گروه هائی از تو محشور میشوند و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد!!

زوجه اش به وی گفت: حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام غیر از حق چیزی نخواهد گفت.

هرثمه میگوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام آمد کربلا من هم در میان آن لشکری بودم که ابن زیاد بکربلا فرستاده بود. وقتی آن منزل و آندرخت را دیدم یاد آن حدیثی که حضرت امیر فرموده بود افتادم.

آنگاه بر شترم سوار شدم و نزد امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه را که از پدرش حضرت امیر راجع به آن مکان شنیده بودم از برایش شرح دادم.

امام حسین علیه السلام فرمود: تو برله یا بر علیه ما هستی؟

گفتم: نه برله و نه بر علیه تو میباشم. زیرا کودکائی را بجای نهادهام که

میرسم این زیاد آنرا اذیت و آزار نماید.

امام علیه السلام فرمود: پس جانی برو که مقتل و صدای ما را شنوی. قسم بحق آن خدائی که جان حسین در دست قدرت او است احدی نیست که امروز صدای استغاثه ما را بشنود و بفریاد ما نرسد مگر اینکه خدای قهار او را بصورت داخل جهنم خواهد کرد.

۵- نیز در همان کتاب از اصبع بن نباته (بضم نون) روایت میکند که گفت: در آن بینی که حضرت امیر برای مردم سخنرانی میکرد و میفرمود: هر چه میخواهید از من جويا شوید، بخدا قسم مطلبی از گذشته و آینده نیست مگر اینکه من شما را از آن آگاه خواهم کرد ناگاه سعد بن ابی وقاص برخواست و به آن حضرت گفت: سر و ریش من دارای چند تار مو میباشد؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: آری والله، تو پرستی از من کردی که خلیل من حضرت محمد بن عبدالله بمن فرمود: تو این سؤال را خواهی کرد. هیچ تار موئی بر سر و صورت تو نیست مگر اینکه يك شیطان در ریشه آن نشسته است و در خانه تو يك شخص ردلی است که حسین مرا خواهد کشت و عمر بن سعد در آن روز در مقابل وی مشغول خوردن گوشت دراج بود. (۱)

(۱) در عبارات عربی کلمه: سخل موجود است. سخل بضم سین و فتح خاه با تشدید یعنی ردل و پست. شاید منظور حضرت امیر که فرموده: در خانه تو يك سخلی است که حسین مرا میکشد یعنی يك شخص پست فطری. نه اینکه کودکی در خانه تو میباشد که حسین مرا میکشد. پس اینکه بعضی نوشته اند عمر سعد آن روز کودکی بوده که تازه راه افتاده بوده با این حدیث تناسب ندارد. اما اینکه در آخر این حدیث مینویسد: و عمر ابن سعد یومئذ یدرج بین یدیه: یدرج از باب علم یعلم بمعنای خوردن گوشت دراج میباشد که یکنوع پرندهای است و بمعنای رفتن در راه دین و مذهب هم آمده.

پس میتوان گفت: عمر بن سعد که شخصی ردلی بود در آن روز مشغول خوردن گوشت

۶- نیز در کتاب: سابق الذکر از پیامبر معظم اسلام روایت میکنند که فرمود: کسی که خوشحال است زندگی وی نظیر زندگی من باشد، مردن او مثل مردن من باشد، در بهشت برین در منزل من باشد، بهشتی که درختان او را خدا بدست قدرت خود آفریده است باید علی بن ابیطالب را دوست داشته باشد و به اوصیای بعد از آنحضرت اقتداء نماید، زیرا آنان عترت منند، ایشان از گل من آفریده شده اند، من از آن افراد امتم که منکر فضائل و مناقب ایشان باشند بخدا شکایت مینمایم. همان افرادی که با ایشان قطع رحم میکنند. بخدا قسم بعد از من این حسینم را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید.

۷- در کتاب: ارشاد مینکارد: یکوقت حضرت امیر علیه السلام سخنرانی کرد و فرمود: قبل از اینکه مرا از دست بدهید هر چه میخواهید بپرسید، بخدا قسم در بازه گروهی که صد تن را گمراه یا هدایت نمایند جویا نمیشوید مگر اینکه من شما را از گوینده و سرپرست آنان تا روز قیامت آگاه خواهم کرد.

مردی برخواست و گفت: مرا از اینکه در سر و صورتم چند تار مو وجود دارد آگاه کن؟

حضرت امیر فرمود: دوست من حضرت محمد صلی الله علیه و آله بمن خبر داد که تو این موضوع را از من خواهی پرسید و فرمود: بشماره هفتاد موئی که در سرتو باشد ملکی است که تورا لعنت میکند و بشماره هفتاد موئی که در ریش و صورت تو باشد يك شیطانی است که تورا تحريك مینماید. درخانه تو يك پسرى میباشد یعنی

دراج بود، یا اینکه ادعای دین داری میکرد.

اما اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته: آن شخصی که این سؤال را از حضرت امیر کرد سنان بن انس نخعی بود در صورتی صحیح است که قاتل امام علیه السلام پسرستان بوده باشد. پس با این ملاحظات میتوان گفت: آن شخصی که از حضرت امیر جویا شد و گفت: سر و صورت من دارای چند تار مو میباشد سعد وقاص بود. زیرا پسرش عمر در کربلا فرمانده لشکر یزید بود - مترجم -

عمر بن سعد که پسر دختر پیغمبر اسلام ﷺ یعنی امام حسین را خواهد کشت. علامت صدق قول من که گفتم: ملک ها و شیطان ها تو را لعنت میکنند این است که پسر تو فرزند رسول خدا را خواهد کشت. اگر نه چنین بود که اثبات این برهان مشکل است تو را از شماره نارموهای سر و صورت تو آگاه مینموم. ولی در عین حال، دلیل بر مدعای من همان است که پسر ملعون تو فرزند پیامبر را خواهد کشت. پسر او در آن موقع کودکی بود که تازه راه میرفت.

هنگامیکه کار بر امام حسین مشکل شد همین عمر بن سعد همانطور که حضرت امیر خبر داده بود متصدی قتل آن بزرگوار گردید.

۸- در کتاب: قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکنند که فرمود: وقتی حضرت امیر با دو نفر از یاران خود بکربلا عبور کرد چشمان مبارکش پراز اشک شد و فرمود: اینجا محل پیاده شدن ایشان است. اینجا محل اثاث و خیمه گاه آنان میباشد، اینجا خونشان ریخته خواهد شد، خوشا بحال تو خاکی که خونهای محبوب ها روی تو ریخته خواهد شد!

۹- در کتاب: بصائر الدرجات از حضرت علی بن ابیطالب روایت میکنند که فرمود: رسول اکرم فرمود: کسیکه دوست دارد: زندگی وی نظیر زندگی من باشد الی آخره که قبلا در شماره ۶- همین بخش نگاشته شد.

۱۰- نیز در کتاب سابق الذکر از پیغمبر اعظم اسلام ﷺ روایت میکنند که فرمود: کسیکه میخواهد نظیر من زندگی کند و نظیر من بمیرد و داخل بهشت پروردگار من شود همان بهشت برینی که پروردگار من اشجار آنرا غرس نموده است باید علی بن ابیطالب را دوست و دشمن او را دشمن داشته باشد باید به اوصیاء بعد از او اقتداء نماید، زیرا آنان بعد از من پیشوایان هدایت هستند، خدا علم و فهم مرا به آنان عطا فرموده، ایشان عترت من و گوشت و خونشان از گوشت و خون من است من از آن افراد اتمم که منکر فضائل آنان باشند و نسبت به ایشان قطع رحم نمایند بخدا شکایت میکنم. بخدا قسم این حسینم را

میکشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید!

۱۱- در کتاب مزبور از سوید (بضم سین و فتح واد) ابن غفله روایت میکند که گفت: من در حضور حضرت امیر علیه السلام بودم که مردی نزد آن بزرگوار آمد و گفت:

یا امیر المؤمنین! من از وادی القرا بحضور تو آمده‌ام. خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت امیر در جوابش فرمود: خالد نمرده است. وی سخن خود را اعاده نمود. امام علیه السلام فرمود: نمرده، بحق آن خدائی که جان من در دست اوست وی فعلاً نخواهد مرد! آن مرد باز سخن خود را تکرار کرد و گفت: سبحان الله! من بشما خبر میدهم که او مرده است و تو میگوئی: نمرده!!

حضرت امیر فرمود: بحق آن خدائی که جان من در دست قدرت او است خالد بن عرفطه نمرده و نخواهد مرد تا اینکه راهنمای آن لشکر گمراهی شود که پرچم آنرا حبیب بن جماز به اهتزاز درآورد.

راوی میگوید: موقعیکه این مقاله بگوش حبیب بن جماز رسید بحضور حضرت امیر آمد و گفت: تو را بخدا قسم میدهم که در باره من بدگمان مباش! زیرا من از شیعیان تو میباشم. تو يك موضوعی را در باره من گفته‌ای که من آنرا در وجود خود نمی‌بینم. حضرت امیر فرمود: اگر تو حبیب بن جماز باشی حتماً آن پرچم را حمل و نقل خواهی کرد!

ابوحمزہ میگوید: بخدا قسم این حبیب بن جماز از دنیا نرفت تا اینکه عمر بن سعد گروهی را بطرف امام حسین فرستاد و خالد بن عرفطه در مقدمه آن گروه بود و حبیب بن جماز پرچم آنرا میبرد.

۱۲- در کتاب ارشاد نیز نظیر این روایت را نقل کرده است.

در کتاب: کامل الزیارة از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: یکروز امام حسین علیه السلام در کنار پیغمبر معظم اسلام بود و با آنحضرت بازی میکرد و میخندید. عائشه گفت: یا رسول الله! چقدر این کودک را دوست می‌داری؟!

پیامبر خدا فرمود: وای بر تو! چگونه وی را دوست نداشته باشم در صورتیکه او میوه قلب و نور چشم من میباشد، آیا نه چنین است که امتم وی را بزودی شهید خواهند کرد؟ و هر کسی حسین را پس از شهید شدنش زیارت کند خدا ثواب یکی از حج های مرا در نامه عملش خواهد نوشت.

عائشه دچار تعجب شد و گفت: ثواب یکی از حج های تو؟!!

فرمود: آری، بلکه ثواب دو حج از حج های من.

عائشه: ثواب دو حج از حج های تو؟!!

پیغمبر خدا: آری، بلکه ثواب چهار حج از حج های من.

رادی میگوید: پیامبر خدا ﷺ همچنان به تعداد حج های خود اضافه

کرد تا اینکه به ۹۰ حج و عمره مقبوله رسید!

۱۳ - نیز در همان کتاب از امام محمد باقر علیه السلام از پیغمبر اعظم اسلام آن

روایتی را نقل میکنند که در شماره ۶ - همین بخش نگاشته شد.

۱۴ - نیز در کتاب مذکور از حضرت باقر آل محمد علیه السلام روایت میکند

که فرمود: هرگاه حسین نزد پیغمبر خدا میامد رسول خدا او را بخود می چسباید

و بحضرت امیر میفرمود:

حسین را نگاهدار. آنگاه امام حسین را می بوسید و گریه میکرد امام حسین

به پیامبر خدا میگفت: چرا گریه میکنی؟ میفرمود: ای پسر عزیزم من جای

شمشیر هائی که بر بدن تو وارد خواهد شد میبوسم و اشک میریزم. حسین علیه السلام

گفت: پدر جان! آیا من شهید میشوم؟ فرمود: آری: بخدا قسم که پدر و برادرت

نیز کشته خواهند شد. امام حسین گفت: آیا قبور ما پراکنده خواهد بود؟

فرمود: آری ای پسر عزیزم. امام حسین گفت: چه کسی از امت تو قبر ما را

زیارت خواهد کرد؟ فرمود: غیر از صدیقین امت من مرا و پدرت و برادرت و

تو را زیارت نخواهند کرد.

۱۵ - نیز در کتاب کامل الزیارة از ابو عبدالله جدلی روایت میکنند که گفت:

من بحضور حضرت امیر المؤمنین مشرف شدم . امام حسین علیه السلام پهلوی آنحضرت بود. آن بزرگوار بدست خود به کتف امام حسین زد و فرمود: این پسرم کشته میشود واحدی او را یاری نخواهد کرد . گفتم : یا امیر المؤمنین ! این زندگی دنیا چقدر بد و ناگوار است؟! فرمود: آنچه را که گفتم عملی خواهد شد .

۱۶- نیز در کتاب مذکور از حضرت امیر روایت میکند که فرمود: این حسین من بطرز عجیبی کشته خواهد شد . من آن تربتی را که حسین روی آن شهید میشود میدانم ، آن تربت نزدیک دو نهر میباشد :

۱۷- نیز در کتاب سابق الذکر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: حضرت امیر به امام حسین فرمود: تو از قدیم پیشوای جوانمردان بودی و هستی . امام حسین گفت: فدایت شوم حال من چگونه خواهد بود؟ فرمود: تو چیزی را میدانی که دیگران نسبت به آن جاهل هستند و شخص عالم بزودی از علم خود بهره مند خواهد شد . ای پسر عزیز قبل از اینکه آرزو فرا برسد تو شنو و بینا باش! قسم بحق آن کسیکه جان من در دست قدرت او میباشد بنوامیه حتماً خون تو را خواهند ریخت ، ولی نمیتوانند تو را از دین خود بازگردانند و خدا را از یاد تو ببرند . امام حسین گفت: بحق آن خدائی که جان من در دست او میباشد همین مقام از برای من کافی خواهد بود من نسبت به آنچه خدا نازل کرده اقرار دارم ، سخن پیغمبر خدا را تصدیق مینمایم ، قول پدرم را تکذیب نخواهم کرد .

۱۸- در کتاب: ارشاد روایت میکند که یکروز حضرت امیر علیه السلام به براء ابن عازب فرمود: این حسین من کشته خواهد شد و تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد . هنگامیکه امام حسین شهید شد براء بن عازب میگفت: بخدا قسم که حضرت علی بن ابیطالب راست گفت . زیرا امام حسین کشته شد و من او را یاری نمودم! آنگاه برای این بی سعادتی دچار حسرت و پشیمانی گردیدم!

۱۹- در کتاب: کشف الغمه و ارشاد از عبدالله بن شریک عامری روایت

میگفت که هر گاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد یاران حضرت امیر میگفتند: این شخص قاتل امام حسین است. آنان این سخن را در زمان بسیار طولانی قبل از شهادت امام حسین میگفتند.

۳۰- نیز در همان دو کتاب مینگارند: عمر بن سعد به امام حسین علیه السلام

میگفت: یا ابا عبدالله! گروهی از این مردم سفیه و نادان گمان میکنند: من تو را خواهم کشت! امام حسین فرمود: آنان سفیه نیستند بلکه افرادی حلیم میباشند آیا نه چنین است که چشم من به این موضوع روشن میشود که تو جز آنکه کی از گندم عراق نخواهی خورد.

۳۱- در کتاب مناقب از ابن عباس روایت میکنند که گفت: هند که مادر معاویه بود از عایشه خواست که از پیامبر خدا راجع به خوابی (که دیده بود) جويا شود. پیغمبر اکرم بمائشه فرمود: به او بگو: خواب خود را نقل کند، هند گفت: گویا: در عالم خواب دیدم: آفتاب از بالای سرم طلوع نمود و ماه از فرج من خارج شد و گویا: ستاره ای که سیاه بود از ماه خارج گردید و به آن آفتاب کوچکی که از آفتاب بزرگ خارج شده بود حمله کرد و آنرا بلعید، آنگاه افق برای بلعیده شدن آن آفتاب سیاه گردید! سپس ستارگانی دیدم که از آسمان و ستارگان دیگری که سیاه بودند از زمین ظاهر شدند و ستارگان سیاه کلیه افق زمین را احاطه نمودند.

چشمان مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از شنیدن این خواب اشکبار شد و فرمود: وی هند است و در مرتبه به هند فرمود: ای دشمن خدا! از نزد ما خارج شو زیرا تو غم و اندوه مرا تجدید نمودی و خبر مرگ احباب مرا بمن دادی. هنگامیکه هند خارج شد پیغمبر اعظم فرمود: بار خدایا! هند و نسل ویرا لعنت کن!

وقتی راجع به تعبیر آن خواب از رسول خدا جويا شدند فرمود: آن آفتابی که بالای سر او طلوع نمود علی بن ابیطالب علیه السلام است. و آن ستاره سیاهی که

نظیر ماه بود معاویه است که فتنه انگیز و فاسق و منکر خدا است و آن ظلمت و ستاره سیاهی که از ماه خارج شد و بر آن آفتاب کوچک حمله کرد و آنرا بلعید و افق زمین سیاه شد فرزندم حسین است که پسر معاویه یعنی یزید او را شهید میکند و آفتاب از برای شهادتش سیاه و افق زمین تاریک خواهد شد .

اما آن ستارگان سیاهی که کلیه زمین را احاطه کردند بنی امیه خواهند

بود .

۲۲- در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: امام حسین علیه السلام را مادرش میبرد، پیامبر اکرم امام حسین را گرفت و فرمود: خدا قاتل و ربایندگان اشیاء تو را لعنت کند ! خدا افرادی را که بر علیه تو قیام میکنند هلاک نماید ! خدا بین من و آن افرادی که بر علیه تو قیام مینمایند حکم فرماید !

حضرت زهرا علیها السلام اطهر علیها السلام گفت : پدرجان ! چه میگوئی ؟

فرمود: ای دختر عزیزم ! به یاد آن اذیت و ظلم و ستم و غدیری آمدم که بعد از من و تو دچار حسینم خواهد شد ، حسینم در آنروز در میان گروهی است که گویا : ستارگان آسمان هستند و بسوی شهادت میشتابند . گویا : من لشکر گناه و موضع اثاث و تربت آنرا می بینم .

فاطمه زهرا گفت : پدرجان ! این موضعی که شما آنرا توصیف میکنی کجا است ؟ فرمود: موضعی است که آنرا : کربلا مینامند و آن موضع برای ما امامان و امت خانه : کرب و بلاه است . گروهی از اشرار امت من بر حسین و یارانش حمله و خروج میکنند که اگر عموم افرادی که در آسمانها وزمین هستند برای احدی از ایشان نزد خدا شفاعت کنند پذیرفته نخواهد شد و آنان همیشگی در دوزخ خواهند بود .

فاطمه اطهر گفت : پدرجان ! آیا حسین من شهید خواهد شد ؟؟

فرمود: آری ، ای دختر عزیزم ! بنحوی شهید میشود که احدی قبل از او

شهید نشده باشد! آسمانها، زمینها، ملائکه، وحوش، گیاهان، دریاها و کوهها برای حسینم گریان میشوند. اگر خدا به آنها اجازه دهد نفس کشی در روی زمین باقی نیست که تنفس کند. گروهی از دوستاناران مانند حسین میابند که در روی زمین بنخدا عالمتر و بحق ما ثابت تر از ایشان نخواهد بود. در روی زمین احدی غیر از آنان نیست که متوجه حسین شود. ایشان در تاریکی های ظلم و ستم چراغ-های درخشنده ای هستند، آنان شفاعت خواهند کرد، ایشانند که فردای قیامت وارد حوض کوثر من خواهند شد، موقعیکه بر من وارد شوند ایشانرا بوسیله علامتی که دارند میشناسم، اهل هردینی امامان خود را میطلبند، ولی آنان غیر از ما کسی را نخواهند طلبید. ایشانند که باعث قوام زمین میباشند و باران برای خاطر آنان نازل میشود.

حضرت زهراء (علیها السلام) گریان شد و گفت: انالله وانا الیه راجعون! رسول اعظم به آن بانوی معظمه فرمود: با فضیلت ترین اهل بهشت افرادی هستند که در دنیا شهید شده باشند، جانها و اموال خود را دادند که در عوض بهشت را دارا باشند، آنان در راه خدا قتال میکنند و دشمن را میکشند و خودشان کشته میشوند و این وعده ای است حق که خدا داده. آنچه را که نزد خدا میباشد بهتر است از دنیا و آنچه در آن است. شهید شدن از مردن آسانتر است. هر کسی که شهادت نصیبش شده باشد به جایگاه خود خواهد رفت و کسیکه کشته نشود یقیناً خواهد مرد.

ای فاطمه، ای دختر محمد! آیا دوست نداری فردای قیامت هردستوری که بدهی نزد این خلق از تو اطاعت شود، آیا راضی نیستی که پسر از حاملین عرش محسوب شود، آیا راضی نیستی که مردم نزد یدرت بیایند و طلب شفاعت نمایند، آیا دوست نداری که شوهرت در روز قیامت مردم عطشانرا از حوض کوثر سیراب نماید، دوستان خود را سیراب کند و دشمنان خویش را تشنه بگذارد، آیا راضی نیستی که شوهرت اختیار دوزخ را داشته باشد، دوزخ از او اطاعت کند، هر کسی را

که وی بخواهد در میان خود نگاه دارد ؟

آیا راضی نیستی بنگری ملائکه در اطراف آسمان ایستاده و بتو در دستوری که بدهی نظر داشته باشند ، نیز ملائکه نظر کنند و بنگرند که شوهرت با خلائقی که حاضر شده اند نزد خدا مخاصمه کند ، چه اعمالی خواهی دید که خدای توانا با قاتل فرزند تو حسین و قاتل شوهرت انجام خواهد داد ، زیرا حاجت آنحضرت بر خالق تمام و دوزخ مطیع وی خواهد شد ، آیا دوست نداری که ملائکه برای پسرت گریه کنند و هر چیزی برای او تأسف بخورد ، آیا راضی نیستی که هر کسی بزیارت حسین نویاید خدا ضامن او باشد ، هر کسی بزیارت حسین برود ثواب يك حج و عمره خواهد داشت و يك چشم بهمزدن از رحمت خدا دور نخواهد بود و هر گاه بمیرد شهید مرده باشد و مادامی که زنده باشد ملائکه برای او دعاء کنند ، و همیشه در امان خدا باشد تا از دنیا رحلت نماید .

حضرت زهرا ی اطهر گفت: پدر جان تسلیم و راضی شدم، بخدا تو کل کردم . سپس پیغمبر معظم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست روی قلب و چشمان فاطمه کشید و فرمود : من و شوهرت و دو فرزندت در يك مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و قلب تو خوشحال شود .

۲۳- در بعضی از کتب معتبر از عبدالله بن قیس روایت شده که گفت : من با آن افرادی که در صفین در رکاب حضرت امیر میجنگیدند بودم . ابو ایوب اعور سلمی (بضم سین و فتح لام با تشدید) شریعه را گرفته و آب را بروی مردم بسته بود . مسلمانان بحضرت امیر از تشنگی شکایت کردند ، آن بزرگوار چند نفر سوار را برای گرفتن شریعه فرستاد ، ولی ایشان محرومانه بازگشتند ، حضرت امیر ناراحت شد امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام گفت : پدر جان ! اجازه میدهم من بدنبال این مأموریت بروم ؟

فرمود : ای فرزندم برو امام حسین با صد نفر سوار رفت و ابو ایوب را از شریعه خارج کرد ، آنگاه بر لب شریعه خیمه زد و سواران خود را پیاده نمود . هنگامیکه حضرت امیر آمد و با این منظره مواجه گردید گریان شد . گفته

شد : یا امیر المؤمنین برای چه گریان شدی در صورتیکه این اولین پیروزی است که بدست امام حسین علیه السلام انجام گرفت؟!

فرمود : بخاطرم آمد که حسینم با لب تشنه در کربلا شهید خواهد شد . کار او بجائی میرسد که اسبش رم میکند و همه می‌نماید و میگوید :
الظلیمه ! الظلیمه ! لامة قتلت ابن بنت نبیها

یعنی فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیامبر خود را کشتند !!

۲۴- ابن نما در کتاب : مشیر الاحزان از ابن عباس روایت میکند که گفت : هنگامی که مرض موت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله شدید شد امام حسین را به سینه مقدس خود چسبانیده بود . عرق آن بزرگوار در حالی که جان میداد بر او فرو میریخت و میفرمود : من با یزید چه کرده‌ام ! خدا به یزید برکت ندهد ! پروردگارا ! یزید را لعنت کن ! آنگاه مدت طولانی غش کرد . وقتی بهوش آمد در حالی که چشمان مبارکش اشکبار بودند امام حسین را میبوسید و میفرمود : آیا نه چنین است که بین من و قاتل تو نزد خدای عزوجل محاکمه‌ای خواهد بود !!

۲۵- در آن دیوانی که بحضرت امیر علیه السلام منسوب میباشد (۱) اشعار ذیل مسطور است :

۱- حسین اذا كنت فی بلدة غریباً فعاشر بآدابها

۱- یعنی ای حسین ! موقعی که در شهری غریب باشی بر تو لازم است که طبق آداب آن شهر معاشرت کنی .

۲- نباید در بین آنان به عقل افتخار کنی ، زیرا هر گروهی به عقلهای خود

(۱) این دیوان مقدس را که مندرجاتش کلام الملوك ملوك الکلام است عبدالعزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی جلودی بصری که از بزرگان علمای شیعه بشمار میرود تألیف کرده این دیوان مبارک را ابن‌جانب در سنه ۱۳۸۳ - قمری در تهران باساده ترین بیان ترجمه نمود و کتابفروشی ادبیه که در خیابان ناصر خسرو واقع شده آنرا چاپ و منتشر کرد ، داشتن این کتاب برای هر فردی لازم است - مترجم

انکاء دارند .

۳- کاش پسر ابوطالب هم به این امور بر طبق آداب و اسباب آنها عمل میکرد .

۴- ولی امیرالمؤمنین: علی امر خدا را انتخاب کرد و بزرگانی را که در میان آن قوم بودند آتش زد .

۵- پس برای اموال دنیوی خوشحال مباش ! و خود را برای سختی های دنیا نگران منما !

۶- برای عذر خواهی خود شخص معتمدی را بیار نزد آن کسیکه تو را به اشیاء پاکیزه دنیا نائل میکند .

۷- فردا را به دیروز قیاس نما و استراحت کن ، جد و جهد دنیا پرستانرا انتخاب مکن .

۸- گویا : می بینم جان و فرزندان من در گرفتار مشغول جنگ و جدال میباشند .

۹ - ریش های ما از خون ما آنطور خضاب میشوند که لباس ها عروس خضاب شود .

۱۰- این مصائب را می بینم اما نه به چشم ظاهر بلکه کلید درهای این مصائب بمن داده شده .

۱۱- مصیبت هائی است که مانع بازگشت تو میشوند . پس قبل از آنکه بر تو وارد شوند خود را برای آنها آماده کن .

۱۲- خدا رحمت کند قائم ما را که صاحب قیامت است و مردم دچار رنج آن می شوند .

۱۳- ای حسین ا مهدی علیه السلام خون مرا طلب میکنند . بلکه خونخواه تو نیز خواهد بود ، پس در باره آن صبور باش .

۱۴- برای هر خونئی هزار خون مطالبه میشود و مهدی در کشتن آن گروه ستمکار کوتاهی نخواهد کرد .

۱۵- در آن موقع جبران کردن ظالمین و عذر خواهی آنان نفعی برای ایشان نخواهد داشت .

۱۶- پس برای مفارقت احباب نگران مباش ! زیرا دنیا برای ویرانی آماده است .

۱۷- از عمارتها بطور فصیح جو یا شو تا بدانی که برای صاحبان آنها بقائی نخواهد بود .

۱۸- من همان دینی میباشم که قرآن فرموده: اکملت لکم دینکم و مؤمنین در باره آیات قرآن شکی ندارد .

۱۹- برای ما بحکم آیات قرآن فخر به ای است که قرآن به بیان مخصوص خود بما صلوات میفرستد .

۲۰- پس بر جد خود حضرت مصطفی صلوات بفرست ، بر آن حضرت و افرادی که طالبه آیات قرآن باشند سلام بگو!



بخش سی و دوم

مصیبت امام حسین علیه السلام

بزرگترین مصائب و باعث ذلت مردم بود:

۱- در کتاب: علل الشرایع از عبدالله بن فضل روایت میکند که گفت :
به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم : یا بن رسول الله ! چرا روز عاشورا روز مصیبت
و غم و اندوه و کریه است ولی روز رحلت پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و روز شهادت
حضرت زهرا ی اطهر و روز شهادت امیر المؤمنین و روز شهادت امام حسن علیه السلام
اینطور نیست ؟!

فرمود: روز شهادت امام حسین علیه السلام از سایر روزها بزرگتر است . زیرا
اصحاب کساء که گرامی ترین خلق خدا بشمار میرفتند پنج نفر بودند .
هنگامی که پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله از میان ایشان رفت حضرت امیر بافاطمه
زهراء و حسن و حسین علیه السلام باقی ماندند. دل مردم از دیدن ایشان تسلی و تسکین
پیدا میکرد . موقعی که حضرت زهراء را شهید کردند قلب مردم بوسیله دیدار
حضرت امیر و حسن و حسین علیه السلام تسلی می یافت . وقتی حضرت امیر را شهید
نمودند دل مردم به دیدن حضرت حسنین علیه السلام خوش بود . موقعی که امام حسن را
شهید کردند چشم مردم بحضرت امام حسین باز میشد .

اما هنگامی که امام حسین را شهید نمودند کسی از اصحاب کساء علیه السلام
باقی نمانده بود که مردم به وی دل خوش کنند . پس شهید شدن امام حسین مثل
این بود که عموم اصحاب کساء شهید شده باشند ، همچنانکه باقی بودن آن
حضرت نظیر این بود که جمیع ایشان باقی باشند . بدین لحاظ است که مصیبت روز
عاشورا از مصیبت کلیه روزها بزرگتر است .

عبدالله بن فضل میگوید : به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم : یا بن رسول الله !

چه مانعی داشت که بعد از امام حسین چشم مردم بحضرت امام زین العابدین علیه السلام باز شود ، همانطور که به پدران آن بزرگوار باز میشد ؟!

فرمود: آری حضرت علی بن الحسین بعد از پدران خود بزرگ عابدین و امام و حجت بر خلق بود. ولی در عین حال پیامبر اکرم اسلام را ندیده بود و چیزی از آنحضرت نشنیده بود. علی بن الحسین علم و دانش را از پدر خود از جد بزرگوارش از پیغمبر خدا به ارث برده بود. ولی مردم حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را متوالیاً با رسول معظم اسلام صلی الله علیه و آله مشاهده کرده بودند و هر گاه به یکی از آنان نظر میکردند بیاد آن زمانی می آمدند که وی با پیامبر خدا بود و رسول خدا در باره او چه توصیه و سفارشی میفرمود. هنگامیکه عموم ایشان شهید شدند مردم از مشاهده اینگونه افرادیکه نزد رسول خدا گرامی بودند محروم و بی بهره شدند. در شهید شدن یکی از آنان این مصیبت نبود که همه شهید شده باشند غیر از شهادت امام حسین علیه السلام زیرا آنحضرت بعد از عموم ایشان شهید شد. بدین علت است که روز مصیبت امام حسین از نظر مصیبت از همه روزها بزرگتر است.

عبدالله بن فضل هاشمی میگوید: به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم:

یا بن رسول الله! پس چرا اهل تسنن روز عاشورا را روز برکت نامیدند؟! ناگاه دیدم آن بزرگوار گریان شد و فرمود:

موقعیکه امام حسین شهید شد مردم در شهر شام به یزید تقرب می جستند ، لذا اخبار و احادیث جعلی و ساختگی را برای یزید نقل میکردند و از او جائزه می گرفتند .

از جمله اخبار ساختگی این بود که روز عاشورا را روز خیر و برکت نامیدند تا مردم در این روز از جزع و گریه و مصیبت و حزن متصرف شوند و به فرح و خوشحالی و برکت بپردازند . خدا بین ما و آنان داوری خواهد کرد .

راوی میگوید: حضرت صادق علیه السلام پس از این مقاله بمن فرمود: یا بن عم! ضرر این گونه اخبار جعلی برای اسلام و مسلمانان کمتر است از ضرر و خطر اخبار

ساختگی آن گروهی که خودشانرا بما بستد و گمان مینمایند : دارای دوستی ما و معتقد به امامت مامیباشند . زیرا آنان اینطور گمان میکنند : امام حسین علیه السلام شهید نشده و شهادت آن حضرت نظیر عیسی بن مریم بر مردم اشتباه شده ا

پس بنابراین : به گمان آنان عتاب و ملامتی بر بنی امیه که حسین را شهید کرده اند نخواهد بود ! یابن عم کسبیکه گمان کند : امام حسین علیه السلام شهید نشده پیغمبر خدا و علی مرتضی و امامانی را که بعد از ایشان خبر از شهادت امام حسین داده اند تکذیب نموده است و کسبیکه آنانرا تکذیب نماید بخدای بزرگ کافر شده است و خون او برای هر شخصی که این مطلب را از وی بشنود مباح است .

عبدالله بن فضل گفت : یابن رسول الله ! در باره آن شیعیانی که يك چنین عقیده ای دارند چه میگوئی ؟ فرمود : آنان از شیعیان من نیستند ، من از ایشان بیزارم .

راوی میگوید : به آنحضرت گفتم : پس معنای قول خدای سبحان چیست که (در آیه ۶۲ - سوره بقره) میفرماید : شما میدانید : ما به آن افرادی که در روز شنبه سر کشی نمودند گفتیم : بوزینه هائی باشید رانده شده . فرمود : آنان گروهی بودند که مدت سه روز مسخ شدند (یعنی از شکل انسان بشکل حیوان در آمدند) و مردند و نسلی بجای نهند . بوزینه و خوک ها و سایر مسخ شدگان فعلی نظیر و شبیه آنها میباشند . و گوشت آنچه که فعلا شبیه آنها دیده میشود خوردنی نیست .

سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : خدا غلاة و مفوضه (۱) را لعنت کند .

(۱) غلاة بضم غین گروهی بودند که در حق حضرت امیر غلو کردند و مافوق آن مقامی را برای آن بزرگوار قائل شدند که خود آن حضرت برای خود قائل بود . مفوضه بضم میم و فتح فاه گروهی بودند که میگفتند : خدا امر عالم و بشر را در اختیار ائمه نهاده و خود از کار برکنار شده است . این دو گروه کافر و نجس میباشند . در کتاب : جنات الخلود از حضرت امیر روایت میکند که فرمود : هلك فی ائنان : محب غال و مبغض قال . یعنی دودسته از مردم درباره من هلاك یعنی کافر شده اند : یکی گروهی که داجع به محبت من غلو کردند و دیگری آن گروهی که مرا واگذار نمودند مترجم .

زیرا آنان معصیت خدا را کوچک شمردند و بخدا کافر شدند! برای خدا شریک قرار دادند و گمراه شدند و دیگران را هم گمراه کردند، ایشان این اعمال را بدین جهت انجام دادند که از انجام دادن واجبات خدا و پرداخت حقوق فرار نمایند!

۲- صدوق در کتاب: خصال از عمر بن بشر همدانی (بسکون میم) نقل میکند که گفت: به اسحاق گفتم: مردم از چه موقع ذلیل شدند؟ گفت: از آن وقتی امام حسین شهید و زیاد دعوت شد و حجر (بضم حاء) و سکون (جیم) ابن عدی کشته شد.

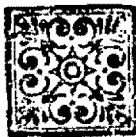
۳- در کتاب: احتجاج از اسحاق بن یعقوب روایت میکند که گفت: توفیقی بخط امام زمان علیه السلام بوسیله محمد بن عثمان بدست من رسید که نوشته بود: قول کسیکه بگوید: امام حسین علیه السلام شهید نشده باعث کفر و تکذیب و گمراهی است.

۴- صدوق در کتاب: عیون اخبار رضا علیه السلام از هروری روایت میکند که گفت: بحضرت علی بن موسی الرضا گفتم: گروهی در شهر کوفه هستند که گمان میکنند پیغمبر خدا در نماز سهو نمیکرد. فرمود: دروغ میگویند، خدا آنانرا لعنت کند! کسیکه سهو نمیکند فقط آن خدائی است که غیر از او خدائی نیست. گفتم: یا بن رسول الله! در میان ایشان افرادی هستند که گمان می کنند: امام حسین شهید نشده، بلکه حنظله بن اسعد شامی شبیه به آنحضرت شد و کشته گردید اما امام حسین نظیر عیسی بن مریم به آسمان بالا رفت. ایشان (به آیه ۱۴۱- سوره نساء) استدلال میکنند که میفرماید: خدا هرگز کفار را بر مؤمنین مسلط نخواهد کرد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: دروغ میگویند، لعنت و غضب خدا بر آنان باد! ایشان بعلت اینکه پیامبر خدا را که خبر داد: امام حسین بعداً کشته میشود تکذیب مینمایند کافر شده اند. بخدا قسم حسین و آن کسیکه بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و امام حسن کشته شدند. احدی از ما امامان نیست مگر اینک

کشته خواهد شد. بخدا قسم من بوسیله زهر و مکر و حيله کشته خواهم شد. این موضوع از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله بمن رسیده و آنحضرت از جبرئیل و جبرئیل از طرف خدا خبر داده است.

اما معنی قول خدای سبحان که میفرماید: خدا هرگز کفار را بر مؤمنین مسلط نخواهد کرد این است: یعنی خدا هرگز از طرف کفار بر مسلمانان اتمام حجت نخواهد کرد. چطور این ادعا صحیح است در صورتیکه خدای علیم (در قرآن مجید) خبر میدهد که کفار انبیاء را بدون جرم شهید میکردند. با اینکه کفار پیامبران را میکشیدند معذک از طرف کفار بر انبیاء اتمام حجت نمیشد.



بخش سی و سوم

چرا خدا از قتلۀ امامان علیهم السلام جلوگیری نکرد
و فلسفۀ مبتلا شدن الهه چیست؟!

۱- در کتاب: اکمال الدین و احتجاج و علل الشرایع از محمد بن ابراهیم نقل میکند که گفت: من نزد حسین بن روح (نایب امام زمان) بودم که شخصی برخواست و گفت: من در نظر دارم از تو سؤال بکنم. فرمود: هر چه در نظر داری جویا شو! گفت: برای من بگو: آیا امام حسین علیه السلام ولی خدا بود یا نه؟ فرمود: چرا. گفت: آیا قاتل امام حسین دشمن خدا بود یا نه؟ فرمود: چرا گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خویشش مسلط نماید؟ حسین بن روح در جوابش فرمود: این جوابی را که بتو میگویم درک کن: بدانکه خدای عزوجل علناً با مردم سخن نمیگوید. بلکه پیامبرانی را از جنس و صنف بشر نظیر خودشان برای آنان فرستاد. اگر خدا پیغمبرانی را برای بشر میفرستاد که از همجنس و همشکل آنان نمی بودند مردم از ایشان متنفر میشدند و سخن آنانرا قبول نمیکردند. اما هنگامی که پیامبرانی از جنس بشر برای ایشان آمدند و غذا خوردند و در بازارها راه رفتند به پیغمبران خود گفتند: شما هم مثل خود ما هستید، ما سخن شما را نمی پذیریم تا معجزه ای بکنید که ما نتوانیم کرد. در این صورت ما میدانیم که شما در آوردن معجزه اختصاص دارید و ما نداریم. لذا خدای توانا معجزاتی به انبیاء علیهم السلام عطا کرد که مردم از آوردن آنها

عاجز شدند.

بعضی از انبیاء بعد از اینکه مردم را از عذاب خدا بیم دادند طوفان را از باب معجزه آوردند و کلیه افرادی که طغیان کردند و متمرد بودند غرق شدند. بعضی از پیغمبران را در آتش انداختند و آتش بر آنان از باب معجزه سرد و سلامت شد. بعضی از پیامبران از سنگ سفت ناهه در آورد و شیر در پستان آن جاری نمود.

بعضی از انبیاء دریا از برایش شکافته شد و از میان سنگ چشمه آب برایش جاری گردید و عصای او که از چوب خشک بود مبدل به ازدها گردید و سحر و جادوی ساحران را باطل نمود.

بعضی از پیامبران شخص کور و مرض پیسی را شفا میداد و اموات را به اجازه خدا زنده می کرد. و آنانرا از آنچه می خوردند و در خانه های خود ذخیره میکردند خبر میداد.

بعضی از پیغمبران شق القمر میکردند و حیوانات از قبیل شتر و گاو و غیره با او سخن میگفتند.

هنگامیکه انبیاء از این قبیل معجزات آوردند و امت های ایشان از اظهار اینگونه معجزات عاجز شدند خدا بجهت آن تقدیرات و لطف و حکمتی که نسبت به بندگان خود داشت پیامبران را با این معجزاتی که داشتند گاهی غالب و گاهی مغلوب گاهی مسلط و قاهر و گاهی مقهور قرار میداد.

اگر خدای علیم انبیاء را در همه حال غالب و قاهر میکردانید و آنانرا مبتلی و مورد آزمایش قرار نمیداد مردم ایشان را خدا قرار میدادند و از خدا اعراض میکردند و از طرفی هم فضیلت و ارزش صبر بر بلا و محنت و امتحانات آنان شناخته نمیشد.

لذا خدای سبحان حال پیغمبران را از این لحاظ نظیر حال غیر آنان قرار

داد تا در موقع محنت و بلا؛ صبور و در هنگام عافیت و غلبه بر دشمنان سپاسگذار و در جمیع احوال فروتن باشند، متکبر و متعجب نباشند، و از جهتی هم مردم بدانند که پیامبران خدائی دارند که او خالق و مدبر آنان میباشد. سپس بدینجهت مردم خدای را پرستش کنند و از پیغمبران او اطاعت نمایند و بدینوسیله بر آن افرادی که سرکشی میکنند و مدعی خدائی پیامبران میشوند با اینکه نسبت بدستور انبیاء عناد و مخالفت و نافرمانی و انکار کنند. تمام حجت شود.

و از جهتی هم هلاک شود آن کسیکه از دلیل و برهان هلاک شده و زنده شود آن شخصی که از دلیل و برهان زنده گردیده است.

محمد بن ابراهیم میگوید: من فردای آنروز نزد حسین بن روح برگشتم و با خود میگفتم: آن جواب هائی که حسین بن روح دبروز بمن داد از پیش خود بود!! وقتی نزد او رفتم وی پیشدستی کرد و بمن گفت:

ای محمد بن ابراهیم! اگر من از آسمان فرود آیم و پردهای مرا بر باید با باد مرا در مکان بسیار دوری یرتاب نماید (ضرب مثلی است) برایم بهتر است از اینکه مطلبی را از دین خدا به رأی و از پیش خود بگویم. بلکه جواب هائی که بتو دادم از اصل یعنی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف شنیده شده است.

۴- در کتاب: قرب الاسناد از ابن بکیر (بضم باء و فتح کاف) روایت میکنند که گفت: راجع بقول خدای سبحان که (در سوره: شورا، آیه ۳۰ -) میفرماید: هر مصیبتی که بشما نرسد ثمره اعمالی است که انجام میدهید از امام جعفر صادق علیه السلام جوینا شدم. آن حضرت فرمود: همینطور است که قرآن فرموده ولی خدا از اکثر آنها عفو میفرماید.

گفتم: آیا آن مصائبی که حضرت امیر و اهل بیت آن بزرگوار دیدند از همین قرار است؟

فرمود: پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله بدون اینکه گناهی کرده باشد هر روزی

هفتاد مرتبه استغفار میکرد.

۳-۵ در کتاب: خصال از حضرت امام عجل باقر علیه السلام روایت میکنند که فرمود: حضرت ایوب علیه السلام مدت هفت سال بدون اینکه گناهی کرده باشد مبتلی شد. پیامبران گناه نمی کنند، زیرا معصوم و پاک میباشند، انبیاء گناه نمی کنند، نه گناه کبیره و نه گناه صغیره.

حضرت ایوب در تمام آن مدتی که مبتلی بود بدنش بوی نامطلوبی نگرفت و شکل وی زشت نگردید و از بدن مبارکش خون و چرک جاری نشد، هر کسی آن حضرت را مشاهده میکرد بنظرش ناپسند بود و از دیدن آن بزرگوار وحشت نمیکرد و بدن مقدسش با اینکه زخم بود دچار کرم نشد. خدا در باره عموم انبیاء و اولیائی که گرامی بودند و آثار مبتلی میکرد همین عمل را انجام میداد. مردم بدین جهت از حضرت ایوب علیه السلام اجتناب مینمودند که آن بزرگوار در ظاهر امر تهیدست و ضعیف بود. آن مردم در باره اینکه خدای توانا حضرت ایوب را تأیید خواهد کرد و گشایشی به وی خواهد داد غافل و جاهل بودند. در صورتیکه پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: بلا و گرفتاری انبیاء علیهم السلام از عموم مردم بزرگتر بود، سپس بلا آن افرادی که نسبتاً بیشتر به انبیاء شباهت داشتند. خدای علیم حضرت ایوب را دچار آن بلای بزرگ کرد و آن بزرگوار را به آن کیفیت بمردم نشان داد که هرگاه میدیدند: خدا آن نعمت های بزرگ را بحضرت ایوب عطا کرده مدعی نشوند و نگویند: حضرت ایوب علیه السلام خدا است و از طرفی هم بوسیله وضع حضرت ایوب استدلال کنند و بگویند: خدای توانا دو نوع ثواب میدهد: یکنوع ثواب استحقاقی و دیگری ثواب اختصاصی و از جهتی هم مردم شخص ضعیفی را برای اینکه ضعیف است حقیر بشمارند. شخص فقیر را بعلت فقیر بودنش کوچک حساب نکنند، شخص مریض را بجهت مریض بودنش بیچشم حقارت ننگرد و بدانند که خدا هر کسی را که بخواهد مریض می کند و هر شخصی را که بخواهد شفا میدهد، هر وقت بخواهد، هر نحوی که بخواهد

به هر سببی که بخواهد و هر کسیکه بخواهد از این عمل عبرت بگیرد، هر کسی که بخواهد شقی شود. هر که بخواهد سعادت‌مند گردد. خدای تعالی در کلیۀ این گونه امور بعدل قضاوت مینماید، کارهایش با حکمت است. عملی در بارۀ بندگانش انجام نمیدهد مگر اینکه برای آنان اصلح خواهد بود و بندگانش قوت و قدرتی ندارند مگر بوسیله خدای توانا.

۴- در کتاب: معانی الاخبار از ابن‌رثاب نقل میکند که گفت: از حضرت صادق علیه السلام راجع بمعنای این آیه شریفه جویا شدم که میفرماید: هر مصیبتی که بشما میرسد جزای آن اعمالی است که انجام داده اید و خدا از بیشتر آنها عفو خواهد کرد.

آیا آن مصائبی که دچار حضرت امیر و اهل آن حضرت شد جزای اعمالی بود که انجام داده بودند. در صورتیکه ایشان از اهلیت عصمت و طهارت و معصوم بودند؟

امام صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هر روزی بدون اینکه گناهی کرده باشد صد مرتبه توبه و استغفار میکرد. خدای علیم اولیای خود را مخصوصاً مبتلی میکند تا در عوض به آنان اجر و ثواب عطا فرماید.

۵- در کتاب: بصائر الدرجات از ضریس نقل میکند که گفت: در آن هنگامی که گروهی از یاران امام عجل باقر علیهما السلام در حضورش مشرف بودند از آن حضرت شنیدم میفرمود: تعجب میکنم از گروهی که ما را دوست دارند و ما را امام میدانند و میگویند: اطاعت ما نظیر اطاعت خدا بر آنان واجب است ولی در عین حال حجت و دلیل خود را میشکنند و بعلمت ضعف ایمانی که دارند با خویشتن خصومت مینمایند و در نتیجه حق ما را ناقص میکنند و بدین وسیله در بارۀ آن افرادی که خدای علیم معرفت و اطاعت امر ما را نصیب آنان کرده عیبجوئی مینمایند. آیا شما می‌پذیرید که خدا اطاعت اولیای خود را بر بندگانش واجب بداند آنگاه اخبار غیبی آسمان و زمین را از اولیای خود مخفی بدارد و رشته های علم را که قوام و پایه دین ایشان است از آنان قطع نماید؟

حمران بحضرت باقر علیه السلام گفت: فدایت شوم نظریه شما در باره قیام نمودن حضرت امیر و حسن و حسین علیهم السلام که برای دین خدا خروج و قیام کردند و آن مصیبت هائی که از افراد قلدر به آنان رسید تا اینکه مقتول یا غالب شدند چیست ؟

امام باقر علیه السلام فرمود: ای حمران! خدای حکیم اینگونه مصائب را برای علی و فرزندان او علیهم السلام مقدر و امضاء و واجب نمود آنگاه آنها را اجراء کرد. علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بجهت تقدم علمی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در باره آن مصائب داشت قیام کردند و هر يك از ما امامان که سکوت اختیار کردیم بجهت علمی است که داریم.

ای حمران! اگر آنان راجع به مصائبی که از افراد سرکش و قلدر و از طرف خدا دچار ایشان شد دعا می کردند خدا آنها را دفع مینمود. اگر آنان برای نابود شدن خلافت ستمکیشان دعا می کردند خدا دعای ایشان را مستجاب و قدرت ظالمین را نابود مینمود سپس مدت عمر افراد قلدر و از بین رفتن خلافت آنان زودتر از اینکه نخ کردن بندی قطع و دانه هایش پراکنده شود از بین میرفت. ای حمران! آن مصائبی که دچار علی و فرزندان او شد بعلت گناهی که کرده باشند یا مخالفتی که با خدا نموده باشند نبود، بلکه برای آن مقام و منزلتی بود که نزد خدا داشتند و خدا خواست که به آن نائل شدند. عقیده و مذهب های ناروا نسبت به ایشان قابل قبول نیست.

بخش سی و چهارم

در باره ثواب گریه بر مصیبت امام حسین و سایر امامان علیهم السلام :

۱- در کتاب: امالی از حضرت رضا علیه السلام روایت میکنند که فرمود: کسیکه یاد آور مصیبت ما شود و برای آن ستم هائی که در حق ما شده گریه کند درجه وی فردای قیامت نظیر درجه ما خواهد بود. کسیکه متذکر مصیبت ما گردد و گریان شود و دیگران را هم گریان کند چشم وی در آن روزی که همه چشم‌ها گریانند گریان نخواهد بود. اگر کسی در مجلسی بنشیند که امر دین ما خاندان در آن زنده و تقویت شود قلب او در آن روزی که عموم قلب‌ها می‌میرند نخواهد مرد.

۲- در کتاب: عیون اخبار رضا علیه السلام از آن بزرگوار روایت میکند که فرمود: کسیکه مصیبت ما را بخاطر بیاورد و گریان شود و دیگران را هم گریان نماید چشم او فردای قیامت گریان نخواهد بود و ..

۳- در تفسیر: علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: کسیکه نام ما را ببرد یا نام ما نزد او برده شود و بقدر بال مگس اشک از چشمش خارج شود خدا گناهان او را می‌امرزد و لو اینک مثل کف دریا باشد.

۴- در کتاب: مجالس مفید و امالی شیخ طوسی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: نفس کشیدن با غم و اندوه برای مظلومیت ما خاندان تسبیح گفتن برای خدا و مقموم بودن از برای ما عبادت و پوشیده داشتن اسرار ما جهاد فی سبیل الله خواهد بود، سپس فرمود: واجب است که این حدیث را

با طلا بنویسند.

۵- در کتاب : کامل الزیارات از ابن خارجه نقل میکنند کہ گفت : ما نزد امام جعفر صادق علیہ السلام بودیم و نامی از امام حسین علیہ السلام برده شد، امام صادق گریان شد و ما ہم گریستیم. سپس آن بزرگوار فرمود : امام حسین فرموده : من کشته اشک میباشم ، هیچ مؤمنی یاد آور من نمی شود مگر اینکه گریان خواهد شد .
۶- نیز در همان کتاب از امام حسین علیہ السلام روایت میکند کہ فرمود : من کشته اشک هستم . کسی با غم و اندوهناکی زیارت من نمی آید مگر اینکه خدا او را با خوشحالی نزد اهل و عیالش بازمی گرداند.

علامه مجلسی درباره اینکه امام حسین علیہ السلام فرمود : من شهید اشک هستم میفرماید : یعنی من منسوب بہ اشک و گریہ و سبب آنها میباشم ، یا اینکه با گریہ و غم و اندوه کشته خواهم شد ، ولی احتمال اول واضحتر است .

مترجم گوید : از ذیل حدیث پنجم کہ میفرماید : هیچ مؤمنی یاد آور من نمی شود مگر اینکه گریان خواهد شد اینطور بدست میآید : امام حسین بقدری مظلومانہ شهید شدہ کہ گریہ کردن برای آن بزرگوار فطری و ذاتی مؤمن است . بعبارت دیگر : ہر گاہ مؤمنی یاد امام حسین کند ہی اختیار گریان و منقلب خواهد شد .

۷- در کتاب : امالی شیخ از محمد بن ابی عمارہ کوفی نقل میکند کہ گفت : از امام جعفر صادق علیہ السلام شنیدم میفرمود : کسیکہ برای خوئی کہ از ما ریخته شدہ ، یا حقی کہ از ما پامال شدہ ، یا عرض و آبرویی کہ از ما از بین رفته . یا برای یکی از شعیبان ما چشہش یک قطرہ اشک بریزد خدای رؤف او را سال ہای متمادی در بہشت جای خواهد داد .

۸- در کتاب : مجالس مفید از حضرت امام حسین علیہ السلام روایت میکند کہ فرمود : هیچ بندہ ای نیست کہ چشمانش برای ما یک قطرہ اشک بریزد یا پر از اشک

شوند مگر اینکه خدای علیم وی را در بهشت جای گزین مینماید .

احمد بن یحیی اودی میگوید : من امام حسین علیه السلام را در عالم خواب دیدم و به آنحضرت گفتم : این موضوع صحیح است که مخول بن ابراهیم از پدر ربیع - ابن منذر از قول تو برای من گفت : تو فرموده ای : هیچ بنده ای نیست که چشمانش يك قطره اشك برای من بریزند یا اینکه پر از اشك شوند مگر اینکه خدای را در بهشت جای خواهد داد؟ فرمود : آری . گفتم : چون این موضوع را از خود شما شنیدم پس احتیاجی بنقل راوی ندارم .

۹- در کتاب : امالی شیخ از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : هر جزع و فزع و گریه ای مکروه است غیر از جزع و گریه برای امام حسین علیه السلام .
۱۰- در کتاب : کامل الزیارة از صادق آل محمد علیهم السلام روایت میکند که فرمود : یکوقت حضرت امیر به امام حسین نظری کرد و به او فرمود : ای (باعث) اشك کلیة مؤمنین !! امام حسین گفت : منظور تو من میباشم ؟ فرمود : آری ، ای پسر عزیزم !

۱۱- نیز در همان کتاب از ابو عماره منشد نقل میکند که گفت : هر گز هیچ روزی نام امام حسین علیه السلام نزد امام جعفر صادق علیه السلام برده نمیشد که آنحضرت تا شب تبسمی نماید آن بزرگوار میفرمود : امام حسین سبب اشك هر مؤمنی میباشد .
۱۲- نیز در کتاب سابق الذکر از صادق آل محمد علیهم السلام روایت میکند که فرمود : امام حسین شهید اشك است .

۱۳ در کتاب : امالی ابن الشیخ از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : امام حسین که نزد پروردگار میباشد به لشکر گاه و محل قبر خود و شهیدانی که نزدیک آنحضرت مدفونند و زوار خویشتم نظر مرحمت می کند . امام حسین علیه السلام نام زوار و نام پدران آنان و مقام و منزلتی که نزد خدا دارند از شما که نام فرزند خود را میدانید بهتر میشناسد و بهتر میداند . آن بزرگوار هر کسی را که برایش گریه میکند می بیند و برایش طلب مغفرت مینماید ، از

پدران خود تقاضا میکند که برای زوارش طلب آمرزش نمایند . امام حسین میفرماید : اگر زائر من بداند که خدا چه ثوابهایی برایش مهیا نموده است خوشحالی وی از گریه و زاری او بیشتر خواهد شد، هنگامی که زائر آن حضرت از زیارت برمیگردد هیچ گناهی نخواهد داشت .

۱۴- در تفسیر : علی بن ابراهیم از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت میکند که فرمود : هرگاه چشم شخص مؤمنی برای شهادت امام حسین بقدری پراز اشک شود که به گونه های صورتش بیچکد خدا او را دائماً در غرفه های بهشتی جای خواهد داد . هر شخص مؤمنی که چشمش برای آن اذیت هائی که در دنیا بما رسیده بقدری پر از اشک شود که به گونه های صورت وی برسد خدا او را در جایگاه صداقت در بهشت جای خواهد داد ، هر شخص مؤمنی که در راه ما دچار اذیت و آزاری شود و چشمانش برای آن اذیت ها پر از اشک شود و بگونه های صورتش بریزد خدا اذیت و آزار هارا از او دور میکند و روز قیامت وی را از غضب خود و آتش جهنم در امان خواهد داشت . و . . .

۱۵- در کتاب : قرب الاسناد از ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) نقل میکند که امام جعفر صادق علیه السلام به فضیل (بضم فاء و فتح ضاد) فرمود : شما مینشینید و گفتگو میکنید ؟ گفت : آری فدایت شوم .

فرمود : اینگونه مجالس را دوست دارم ، ای فضیل ! امر دین ما را زنده کنید ، ای فضیل ! هر کسی نام ما را ببرد یا نام ما تزد او برده شود و بقدر بال مگس اشک از چشمش خارج شود خدا گناهان او را می آمرزد ، ولو اینکه بقدر کف دریا باشد .

۱۶- در کتاب : امالی از ابو عماره نقل میکند که گفت : امام جعفر صادق بمن فرمود : شعری در باره امام حسین علیه السلام برای من بگو ! وقتی من شعر در عزای حسین گفتم آن حضرت گریان شد . دو باره شعر گفتم و آن بزرگوار گریان شد بخدا قسم من همچنان شعر میگفتم و آن حضرت می گریست تا اینکه صدای گریه را

از خانه آن بر کزیده خدا شنیدم .

سپس امام جعفر صادق بمن فرمود: ای ابوعمارہ! کسی که در عزای امام حسین شعر بگوید و تعداد پنجاه نفر را بگریاند بهشت بر او واجب خواهد شد. اگر کسی در عزای حسین شعر بگوید و تعداد سی نفر را گریان کند، جزای او بهشت است. هر کسی در مصیبت امام حسین شعر بگوید و تعداد بیست نفر را بگریه در آورد بهشت جزای او خواهد بود. کسی که در عزای حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان نماید بهشت از برای او است. و هر کسی که در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان کند جزایش بهشت خواهد بود. اگر کسی در عزای امام حسین شعر بگوید و خودش گریه کند اهل بهشت میشود. اگر شخصی در مصیبت امام حسین شعر بگوید و خویشتن را شبیه به گریه کننده نماید جزای وی بهشت خواهد بود.

۱۷- در کتاب: رجال کشی از زید شحام نقل میکند که گفت: ما گروهی از کوفی‌ها در حضور امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که جعفر بن عغان بحضور امام صادق مشرف شد. حضرت صادق وی را نزدیک خود جای داد و به او فرمود:

ای جعفر! گفت: لبیک! خدا مرا فدای تو کند. فرمود: بمن اینطور رسیده که تو خیلی خوب درباره امام حسین علیه السلام شعر می‌گوئی؟ گفت: آری فدای تو شوم. فرمود: پس شعر بگو! وقتی وی شعر گفت: امام صادق علیه السلام بقدری گریه کرد که اشک‌های آنحضرت به گونه‌های صورت و ریش مبارکش فروریخت و افرادی هم که حضور داشتند گریان شدند.

سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای جعفر! بخدا قسم ملائکه مقرب خدا شعر تو را که در اینجا برای امام حسین گفتی شنیدند و بیشتر از ما گریه کردند. ای جعفر! خدا الساعه بهشت را بر تو واجب نمود و تو را آمرزید.

آنگاه فرمود: ای جعفر! آیا زیادتیر از این برای تو بگویم؟

گفت: آری ای مولای من. فرمود: احدی نیست که در باره مصیبت امام

حسین شعر بگوید و گریه کند و دیگران را گریان نماید مگر اینکه خدا بهشت را بر او واجب میکند و او را می‌آمرزد.

۱۸- در کتاب: امالی صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند که فرمود: ماه محرم ماهی است که مردم زمان جاهلیت جنگ و جدال را در آن حرام میدانستند. ولی در این ماه ریختن خونهای ما حلال شد! احترام ما از بین رفت! فرزندان و زنان ما اسیر شدند! خیمه های ما طعمه آتش ها قرار گرفتند! اموال ما به یغما رفت! احترامی که ما برای پیغمبر خدا داشتیم مراعات نشد!
حقا که مصیبت امام حسین علیه السلام پلک چشم ما را زخم و اشکهای ما را جاری و عزیز ما را در ارض کرب و بلا ذلیل و غم اندوه رانا روز قیامت دچار ما کرد.
پس گریه کنندگان باید بر شخصی مثل حسین گریه کنند، زیرا گریه برای آن حضرت باعث آمرزش گناهان بزرگ خواهد شد.

سپس حضرت رضا فرمود: هر گاه ماه محرم فرا میرسد پدرم خندان نبود تاده روز از محرم نگذشته بود غم و اندوه بر پدرم غالب بود. هنگامی که روز عاشورا فرا میرسد روز مصیبت و محزونگی و گریه پدرم بود و میفرمود: این همان روزی است که امام حسین صلوات الله علیه در آن شهید شد!!

۱۹- نیز در همان کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت میکند که فرمود:

کسی که روز عاشورا بدنبال کاری نرود خدا حاجت های دنیا و آخرت او را روا خواهد کرد.

کسیکه روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او باشد خدا روز قیامت را روز فرح و خوشحالی وی قرار خواهد داد و چشم او در بهشت بما روشن خواهد شد.
کسی که روز عاشورا را روز خیر و برکت قرار دهد و در آن روز چیزی برای منزل خود ذخیره کند بر کتی در آن نخواهد بود و روز قیامت با یزید و عبیدالله ابن زیاد و عمر بن سعد لعنة الله عليهم در قعر دوزخ محشور خواهد بود.

۴۰- نیز در کتاب: امالی صدوق از حضرت امام حسین روایت میکند که فرمود: من شهید اشک هستم، هیچ مؤمنی مرا بخاطر نمی آورد مگر اینکه گریان می شود.

۴۱- در کتاب: کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: کسیکه نام ما نزد او برده شود و چشم وی اشکبار گردد ولو بقدر بال مگس، گناهان وی آمرزیده می شوند ولو اینکه باندازه کف دریاها باشد و ...
۴۲- نیز در همان کتاب از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: هر گاه چشم مؤمنی برای شهادت امام حسین بقدری پراز اشک شود که به گونه های صورتش بچکد خدای رؤف او را دائماً در غرفه های بهشت جای خواهد داد.

۴۳- نیز در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و چشمانش گریان گردد خدا آتش جهنم را بصورت او حرام خواهد کرد.

۴۴- صدوق در کتاب: امالی از ریان بن شیبب نقل می کند که گفت: من در روز اول محرم بحضور حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شدم. آن بزرگوار بمن فرمود: آیا روزه هستی؟ گفتم: نه. فرمود: امروز همان روزی است که حضرت زکریا علیه السلام دعا کرد و گفت:

پروردگارا! يك ذریه طیب و پاکیزه ای از نزد خود بمن عطا کن، زیرا تو دعا را مستجاب میکنی. خدا دعای او را مستجاب نمود و در آن موقعی که حضرت زکریا در محراب عبادت بود ملائکه به او گفتند: خدای رؤف مژده یحیی را بتو میدهد. پس کسی که در این روز روزه بگیرد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب می کند همانطور که دعای حضرت زکریا را مستجاب نمود.

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای پسر شیبب! این ماه محرم ماهی است که در گذشته ها مردم زمان جاهلیت آنرا محترم می شمردند و ظلم و قتل را در آن حرام می دانستند. ولی این امت احترام این ماه را و احترام پیامبر خدا را نشاخت.

در این ماه ذریه پیغمبر خود را کشت زنان او را اسیر نمود . اموال او را به یغما برد ، خدا هرگز آنان را نیامرزد .

ای پسر شیب ! اگر بخواهی برای چیزی گریه کنی برای امام حسین گریه کن زیرا آن مظلوم بنحوی ذبح شد که گوسفند ذبح میشود و تعداد هجده نفر از مردان اهلبیتش با او شهید شدند که در زمین شبیه نظیری نداشتند آسمانهای هفتگانه و زمین ها در عزایش گریان شدند . تعداد چهار هزار ملک برای یاری کردن امام حسین بزمین نازل شدند ، ولی او را کشته دیدند . آنان درحالی که ژولیده مو و غبار آلودند تا قیام حضرت قائم (عجل الله فرجه) نزد قبر امام حسین خواهند بود . آن ملائکه از انصار حضرت قائم میباشند . شعار آنان این است :

ياالثاراات الحسین !!

یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ! !

ای پسر شیب ! پدرم از پدرش از جد خود برایم فرمود : هنگامی که جدم حسین (علیه السلام) کشته شد آسمان خون و خاک قرمز فرو ریخت ! ای پسر شیب ! اگر بقدری برای امام حسین گریه کنی که اشکت بگونه های صورتت بچکد خدای مهربان گناهان تو را چه صغیره و چه کبیره ، چه قلیل و چه کثیر میامرزد .

ای پسر شیب ! اگر خوشحالی از اینکه خدا را ملاقات کنی و گناهی نداشته باشی امام حسین (علیه السلام) را زیارت کن ! ای پسر شیب ! اگر دوست داشته باشی در آن غرفه ای که در بهشت بنا شده با پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) باشی کشتندگان امام حسین را لعنت کن !

ای پسر شیب ! اگر دوست داری ثواب آن افرادی را داشته باشی که با امام حسین شهید شدند هر گاه یاد آن حضرت میکنی بگو :

يا ليتني كنت معهم فافوز فوزاً عظيماً!

یعنی ای کاش من هم با شهدای کربلا بودم تا رستگاری بزرگی نصیبم

ای پسر شیبب! اگر دوست داری در درجات عالی بهشت با ما باشی برای محزونی ما محزون و برای فرحمندی ما فرحمند باشی بر تو لازم است که دارای ولایت ما باشی! زیرا اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور خواهد نمود.

۲۵- در کتاب: کامل الزیارة از عبدالله بن غالب نقل میکنند که گفت: بحضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم و مرثیه ای از امام حسین برایش خواندم. هنگامی که شعر ذیل را خواندم شنیدم زنی از پشت پرده صیحه زد و گفت: یا ابتاه!

بلية نسقو حسيناً
بمسقاة الثرى غير الثراب (۱)
یعنی بلیه امام حسین علیه السلام بلیه ای بود که زمین (بجای آب) گرد و غبار خاک مرطوبی را به وی داد.

۲۶- نیز در همان کتاب از ابو هارون اعمی نقل میکنند که گفت: من بحضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم، آن حضرت بمن فرمود: شعر برایم بگو! وقتی شعر گفتم فرمود: منظور من اینگونه شعر نیست. بلکه میخواهم از آن شعر و مرثیه هائی که نزد قبر امام حسین میگوئید برایم بگوئید من این شعر را خواندم:

امرر علی جدت الحسین
فقل لاعظمه الزکیة
یعنی بر سر قبر امام حسین علیه السلام مرور کن و به استخوانهای پاک و پاکیزه اش بگو.

وقتی دیدم حضرت صادق گریان شد من از گفتن شعر خودداری نمودم. آن بزرگوار فرمود: ما بقی اشعار را بگو. وقتی ما بقی اشعار را گفتم فرمود: بیشتر

(۱) در چند نسخه کلمه غیر در این شعر مشاهده میشود ولی بنظر مترجم کلمه غیر که بمعنای غبار میباشد صحیح تر است و چون ماده سقی دو مفعول قبول میکند لذا کلمه غیر که در شعر است مفعول دوم سقی است - مترجم.

از این برایم بگو! گفتم:

یا مریم قومی و اندی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک

یعنی ای مریم! سراز قبر بر آور و برای مولای خودت (امام حسین علیه السلام) گریه وزاری کن و حسین را بوسیله گریه خویش یاری نما!
 رادی گوید: امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود: ای ابوهارون! هر کسی برای امام حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان کند جزای او بهشت خواهد بود. سپس آنحضرت همچنان از تعداد نفرات کم کرد تا به یک نفر رسید و فرمود: کسیکه در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان نماید جزایش بهشت است. پس از آن فرمود: هر کسی امام حسین را بخاطر بیاورد و گریان شود بهشت جزای او می باشد.

نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هر عمل خیری که مخفیانه انجام گیرد ثواب دارد، غیر از گریه کردن برای ما (که اگر علناً و آشکار باشد ربا نخواهد بود و ثواب خواهد داشت)

۲۷- در کتاب: خصال در خصال های چهار صدگانه از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام روایت میکند که فرمود: خدای علیم متوجه زمین شد و ما را انتخاب نمود و شیعیانی برای ما برگزید که ما را یاری میکنند. برای فرح ما فرح مند و برای حزن ما محزون میگردند. جان و مال خود را در راه ما می بخشند. ایشانند که از ما میباشند و بسوی ما باز خواهند گشت.

۲۸- صدوق در کتاب: امالی روایت میکند که حضرت امیر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست میداری؟ فرمود: آری بخدا، من عقیل را از دو جهت دوست میدارم: یکی برای خود عقیل و دیگری برای اینکه ابوطالب او را دوست دارد. پس این عقیل (یعنی حضرت مسلم) در راه محبت پسر تو (یعنی امام حسین) کشته خواهد شد و چشم های مؤمنین برایش اشکبار خواهند شد و ملائکه مقرر بون به او صلوات میفرستند سپس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بقدری گریست

که اشکهایش به سینه مبارکش فرو ریخت و فرمود: از آن مصائبی که عترتم بعد از من خواهند دید، بخدا شکایت میکنم.

ابن طلوس میگوید: از آل رسول ﷺ روایت شده که فرمودند: کسیکه برای ما خاندان گریان شود و تعداد صد نفر را گریان کند بهشت از برای او است کسیکه برای ما گریه کند و تعداد پنجاه نفر را بگریاند جزای او بهشت میباشد اگر کسی برای ما گریه کند و تعداد سی نفر را بگریاند جزای وی بهشت خواهد بود. کسیکه خودش برای ما گریان شود و تعداد بیست نفر را گریان نماید بهشت جزای او است. هر کسی برای ما گریه کند و تعداد ده نفر را گریان کند جزای او بهشت خواهد بود. اگر کسی برای ما گریان شود و یک نفر را گریان نماید بهشت جزای او میباشد و کسیکه خود را شبیه بگریه کننده کند جای او در بهشت خواهد بود.

۴۹- در کتاب: ثواب الاعمال از ابو هارون اعمی همان روایتی را نقل میکند که در شماره -۲۶- همین بخش گذشت.

۴۰- نیز در همان کتاب قسمتی از ذیل روایت -۲۶- همین بخش را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند که گذشت.

۴۱- در کتاب: معاسن عین آن روایتی را که در ذیل شماره -۲۱- همین بخش گذشت نقل مینماید.

۴۲- در کتاب: کامل الزیارة از مسمع (بکسر میم اول و سکون سین و فتح میم دوم) کردین نقل میکنند که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود: تو اهل عراق هستی، آیا زیارت قبر امام حسین علیه السلام میروی؟ گفتم: نه زیرا من مردی مشهور و اهل بصره میباشم، نزد ما گروهی هستند که طرفدار خلیفه میباشند. دشمنان ما که ناصبی ها و اهل قبائل و غیرهم هستند زیادند. من در امان نیستم از اینکه شکایت مرا به خلیفه بکنند و ضررهایی بمن برسد.

امام صادق فرمود: آیا مصیبت امام حسین را بخاطر نمی آوری؟ گفتم: چرا. فرمود: از مصیبت آنحضرت ناراحت میشوی؟ گفتم: آری، بخدا قسم بقدری

حال گریه بمن دست میدهد که اهل و عیالم اثر آنرا بر من مشاهده میکنند و من بنحوی از غذا خوردن بیزار میشوم که اثر آن در صورتم معلوم میگردد .

حضرت صادق فرمود: خدا اشکهای تورا رحمت کند: آیا نه چنین است که تو در ردیف افرادی خواهی بود که برای مصیبت ما جزع و فزع میکنند برای خوف ما خائف میشوند، برای امنیت ما ایمن خواهند بود .

تو بزودی در موقع مردن خود خواهی دید که پدرام نزد تو حاضر میشوند و به ملك الموت در باره تو توصیه مینمایند، بشاراتی بتو خواهند داد که قبل از موت چشم تو روشن خواهد شد و ملك الموت در آن موقع از مادر مهربان بفرزند خود بتو مهربانتر خواهد بود .

مسمع میگوید: سپس حضرت صادق گریان شد و من هم گریان شدم آنگاه آنحضرت فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را بوسیله رحمت خود بر خلق خویشتن فضیلت و برتری داد و ما اهل بیت را برحمت خود اختصاص داد. ای مسمع زمین و آسمان از موقعی که امیرالمؤمنین: علی شهید شده است برای ما گریه مینمایند و ملائکه برای ما گریه بیشتری کردند. گریه ملائکه برای ما از موقعی که مردان ما شهید شدند خاتمه نیافته است. هیچ شخصی برای مصائب ما گریه نمیکند مگر اینکه قبل از ریزش اشک چشمش خدا او را میامرزد هنگامی که اشک وی بگونه های صورتش جاری شود اگر يك قطره از آن در آتش جهنم بیچکد بنحوی حرارت آنرا خاموش میکند که حرارتی نخواهد داشت .

کسیکه دلش برای ما بسوزد در موقع جان دادن بقدری خوشحال میشوند که تا وقتی نزد حوض کوثر بر ما وارد شود آن خوشحالی در قلبش خواهد بود حوض کوثر از ورود او برای محبتی که بما دارد فرحمنند میشود و بقدری از انواع و اقسام غذا به وی میدهد که دوست ندارد از آنجا خارج شود .

ای مسمع! کسیکه يك شربت آب حوض کوثر را بیاشامد بعداً هرگز تشنه نخواهد شد و مشقتی نخواهد دید. آب کوثر دارای خنکی کافور، بوی مشک ،

طعم زنجبیل، شیرین تر از عسل، نرم تر از کره، صاف تر از اشک، خوشبو تر از عنبر است. از چشمهٔ تسنیم خارج میشود و به نهرهای بهشت عبور میکند و بر در و یا قوت جاری میگردد. تعداد پیاله‌هایی که در میان حوض کوثر است از شمارهٔ ستارگان بیشتر میباشد. بوی حوض کوثر از هزار سال راه بمشام میرسد پیاله‌های آن از طلا و نقره و گوهرهای الوان است. کلیهٔ بوهای خوش را بمشام آشامندهٔ خود میرساند. آشامندهٔ آب کوثر میگوید: کاش من همین جا میبودم و عوض و بدلی انتخاب نمی‌کردم و از اینجا بجای دیگری محول نمیشدم. ای مسمع! آیات چنین است که از آن حوض سیراب خواهی شد! هیچ چشمی برای ما گریان نمی‌شود مگر اینکه بوسیلهٔ نظر کردن بکوثر شاد خواهد شد. هر کسیکه محب ما باشد از آب کوثر می‌آشامد.

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در حالی نزد حوض کوثر ایستاده که عسائی از چوب عوسج بدست دارد و دشمنان مارا با آن دور میکنند. آنگاه مردی از دشمنان میگوید: من درد دنیا به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر اکرم شهادت داده‌ام حضرت امیر میفرماید: نزد فلانی که امام تو بوده برو و از او بخواه تا برای تو شفاعت کند. وی میگوید: آن امامی که تو میگوئی از من بیزاری میجوید. حضرت امیر میفرماید: بر گرد و از آن شخصی که او را دوست و برهمنهٔ خلق مقدم میداشتی و او را بهترین خلق میداستی تقاضا کن تا شفیع تو شود. زیرا کسیکه نزد تو بهترین خلق بود سزاوارتر است که شفاعتش رد نشود. وی خواهد گفت: من از سوز عطش خواهم مرد. حضرت امیر میفرماید: خدا تشنگی و عطش تو را زیاد فرماید!

مسمع گفت: فدایت شوم چگونه آن شخص میتواند نزدیک حوض کوثر بیاید در صورتی که غیر از او کسی نمیتواند نزد آن حوض بیاید؟ فرمود: برای اینکه او از کارهای زشت برکنار بوده و هر گاه کسی بماناسزا میگفته جلوه‌گیری میکرده و از امور خطرناکی که دیگران انجام میدادند اجتناب مینموده. این اعمال را

بجهت محبتی که بما داشته باشد یا از روی هوا و هوس انجام نمیداده ، بلکه برای آن جد و جهدی که در باره عبادت و تدبیر خود داشته و از بد گوئی مردم خود داری میکرده انجام میداده است . ولی قلبش منافق و دارای مذهب ناصبی و تابع ناصبی های گذشته و دوستی آنان بوده و ایشان را بر هر کسی مقدم می داشته ،

۳۳ - نیز در کتاب : کامل الزیاره از پدر علی بن ابوحزمه نقل میکند که گفت : از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم میفرمود : گریه و زاری انسان برای هر امری مکروه و ناپسند است ، غیر از گریه کردن در عزای حضرت حسین بن علی علیه السلام زیرا اینگونه گریه و زاری اجر خواهد داشت .

۳۴ - نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام همان روایتی را نقل میکند که در ذیل شماره - ۲۶ - همین بخش نگاشته شد .

۳۵ - نیز در کتاب : کامل الزیاره همان روایتی را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل می کند که در ذیل شماره - ۸ - همین بخش نوشته شد .

۳۶ - نیز در کتاب سابق الذکر از عبدالله بن بکیر (بضم باء و فتح کاف) نقل میکند که گفت : من با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حج بجای آوردم و به آن حضرت گفتم : یا بن رسول الله ! اگر قبر امام حسین علیه السلام شکافته شود آیا چیزی از بدن مقدسش در آن بدست میاید ؟ فرمود : ای پسر بکیر ! عجب پرسش بزرگی کردی !! امام حسین علیه السلام با پدر و مادر و برادرش در منزل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله میباشند و با آن حضرت مشغول خوردن رزق و روزی و شادمانی هستند . امام حسین علیه السلام در طرف راست عرش میباشد و میگوید : پروردگارا ! به آن وعده ای که بمن داده ای وفا کن . امام حسین بزوارش نظر مرحمت دارد ، آن بزرگوار زوار خود را با نام آنان و نام پدرانشان و آنچه که دارند

بهرتر از این میشناسد که یکی از ایشان فرزند خود را بشناسد. امام حسین علیه السلام به افرادی که برایش گریه میکنند نظر مرحمت دارد و برای آنان طلب مغفرت مینماید و از پدرش تقاضا میکند برای ایشان طلب آمرزش کند. امام حسین بگریه کننده خود میگوید: اگر میدانستی خدا چه نوابهائی برای تو آماده کرده فرح و خوشحالی تو از این غم و اندوه تو بیشتر میشد. امام حسین برای کلیه گناه و خطاهای وی استغفار خواهد کرد.

۳۷- نیز در همان کتاب نظیر این روایت را نقل کرده است.

۳۸- مؤلف گوید: در تألیفات بعضی از نویسندگان معاصر که مورد وثوق است دیدم: روایت شده: هنگامی که پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله فاطمه اطهر را از شهادت فرزندش حسین و آن مصائبی که دچار آن حضرت شد آگاه نمود آن بانو گریه شدیدی کرد و گفت: پدرجان ایك چنین مصائبی در چه موقع رخ میدهد؟ فرمود در آن زمانی که من و تو و علی در دنیا باشیم! گریه حضرت زهرا شدیدتر شد و گفت: پدر جان! پس چه کسی برای حسینم گریه خواهد کرد و چه کسی متصدی عزاداری وی خواهد شد؟! ۱!

پیامبر معظم فرمود: ای فاطمه از زنان امت من بر زنان اهل بیتم و مردان ایشان بر مردان اهل بیت من گریه خواهند کرد، همه ساله هر گروهی پس از دیگری عزاداری را تجدید مینمایند. هنگامی که روز قیامت فرا رسد تو زنان امت من و من مردان آنانرا شفاعت خواهیم کرد. هر یکی از ایشان که در مصیبت امام حسین گریه کند ما دست او را میگیریم و داخل بهشت مینمائیم.

ای فاطمه! هر چشمی فردای قیامت گریان است غیر از چشمی که در مصیبت حسین گریه کند، زیرا صاحب آن چشم خندان و مزده نعمت های بهشت به وی داده خواهد شد.

مؤلف گوید: در بخش گریه آسمان و زمین بر امام حسین علیه السلام قسمتی

از اینگونه اخبار خواهد آمد .

۳۹- در بعضی از کتابهای علمای شیعه از سید علی حسینی حکایت شده که گفت: من با گروهی از مؤمنین در جوار حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مجاور بودم . وقتی روز عاشورا فرا رسید یکی از یاران ما کتابمقتل امام حسین علیه السلام را میخواند تا رسید به این روایت که:

حضرت امام علیه السلام باقر علیه السلام میفرماید: کسیکه چشماتش در مصیبت امام حسین اشک بریزد ولو اینکه به اندازهٔ بال یک مگس باشد خدا گناهان او را میامرزد ولو اینکه بقدر کف دریا باشند .

در آن مجلس شخصی بود که دارای جهل مرکب (۱) بود و ادعای علم میکرد ولی علم و دانشی نداشت . وی گفت: این حدیث صحیح نیست و عقل به آن معتقد نمیشود . در بارهٔ این موضوع بین ما قیل و قالهایی شد تا اینکه از آن مجلس

(۱) جهل را به چند قسم تقسیم کرده اند که از آن جمله است: جهل بسیط و جهل مرکب . جهل بسیط آن است که انسان بداند که نمیداند . جهل مرکب آن است که انسان نمیداند که نمیداند . این جهل را بدین جهت جهل مرکب نامیده اند که از دو جهل ترکیب شده: یکی اینکه نمیداند و دیگری اینکه نمیداند که نمیداند . یکی از شعراء این مطلب را بنظم در آورده و گفته:

آن کس که بداند و بداند که بداند	گوی سبق از گنبد گردون بجهاند
و آن کس که نداند و بداند که نداند	بار خړک خویش بمنزل برساند
و آن کس که بداند و نداند که بداند	بیدار کنش زود که در خواب نماند
و آن کس که نداند و نداند که نداند	در جهل مرکب ابدالهر بماند

اصل این موضوع در مجلس خلیل بن احمد فرامیدی که یکی از علماء بزرگ و مجتهدین عالیقدر شیعه بشمار میرود رخ داد . زیرا شخصی در مجلس وی مطلبی از او پرسید و او اندکی صبر کرد . آن شخص به خلیل خندید که چرا دیر جواب گفتی! سپس خلیل متوجه اهل مجلس شد و این موضوع را مطرح کرد - مترجم .

پراکنده شدید. ولی آن شخص در تکذیب این حدیث اصرار داشت.

آن مرد در آن شب خوابید و در عالم خواب دید که گویا: قیامت قیام کرده و مردم همه در يك زمین محشور شده اند. میزانشا نصب گردیده، صراط گسترده شده، محاسبات آماده اند. نامه های اعمال گشوده شده و دوزخ شعله ور گردیده، بهشت زینت شده، حرارت بر او شدید شده، او در این بین شدیداً عطشان و طالب آب بود ولی آب نبود!

وقتی وی بطرف راست و چپ خود توجهی نمود با حوضی مواجه شد که فوق الماده طویل و عریض بود! میگوید: من با خودم گفتم: این همان حوض کوثر است و دارای يك آبی است که از برف سردتر و از عسل شیرین تر میباشد. ناگاه دید: دو نفر مرد و يك زن نزد آن حوض میباشند که نور آنان بر خلائق میدرخشد! و معذک ایشان سیاه پوش و گریان و محزون بودند!

راوی میگوید: من گفتم: ایشان کیانند؟! در جوابم گفته شد: این آقا محمد مصطفی، این آقا امام: علی مرتضی، این بانو: فاطمه زهراء صلی الله علیهم اجمعین میباشند. گفتم: پس چرا می بینم لباس سیاه پوشیده اند و گریان و محزون هستند؟! بمن گفته شد: آیا امروز روز عاشورا نیست که روز قتل امام حسین علیه السلام است؟! ایشان بدین لحاظ محزون میباشند.

من نزدیک حضرت زهرا را اطهر رفتم و به او گفتم: ای دختر رسول خدا! من عطشانم. ناگاه دیدم آن حضرت با حالی خشمناک بمن نگریست و فرمود: تو آن شخصی هستی که منکر ثواب و فضیلت گریه کردن در عزای فرزندان حسین میباشی؟ همان حسینی که: جان قلب من و نور چشم من و سید دوزر که شهیدان است، همان حسینی که بوسیله ظلم و دشمنی بقتل رسید! خدا آن افرادی را که

در حق حسینم ستم کردند و او را شهید نمودند و مانع آب آشامیدن وی شدند
لعنت کند !!

راوی میگوید : من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار جزع و خوف
شده بودم و فراوان استغفار میکردم و از تکذیب آن حدیث پشیمان شدم ! آنگاه
تزد آن رفقائی آمدم که با آنان بودم و پس از اینکه خواب خود را نقل کردم
توبه و اتابه نمودم .



بخش سی و پنجم

فضائل و مناقب شهدای کربلاء علیهم السلام

۱- در کتاب: علل الشرایع از پدر ابوعمارہ نقل میکند که گفت: بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: مرا از سبب اینکه یاران امام حسین علیه السلام برای شهید شدن اقدام نمودند آگاه کن. فرمود: بنحوی پرده از جلو چشم آنان رد شد که جای خویشتن را در بهشت دیدند. لذا بعضی از ایشان در شهید شدن بر دیگری سبقت میگرفت تا زود تر به حوریه ای که در انتظار او است برسد و با وی معانقه نماید (یعنی او را در آغوش بگیرد) و در مکان بهشتی خود جایگزین شود

۲- در کتاب معانی الاخبار از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که روز عاشورا کار بر امام حسین تنگ و سخت شد یاران آنحضرت به وی نظر کردند دیدند روحیه آن بزرگوار برخلاف آنان قوی است. زیرا هرچه کار مشکل تر میشد رنگ آنان دیگرگون و اعضاء ایشان لرزان و قلب های آنان بیشتر ترسان میگردد! ولی رنگ حضرت امام حسین و یاران خصوصی آن بزرگمرد برخلاف دیگران درخشان تر میشد، اعضاء آنان آرام تر میگردد و قلب هاشان تسکین بیشتری می یافت !!

بعضی از آنان به یکدیگر میگفتند: امام حسین را بنگرید که اصلاً باکی از مرگ ندارد!؟ آن جوانمرد بی نظیر در جوابشان میفرمود: ای بزرگواران! صبور باشید! زیرا مرگ نظیر يك پلى است که شما را از این رنج و سختی های دنیوی عبور میدهد و داخل بهشت وسیع و نعمت های همیشگی مینماید کدام يك از شمائید که دوست نداشته باشید از زندان در يك قصر عالی منتقل

شوید ۱: ولی مرگ از برای دشمنان شما نظیر کسی است که از يك قصر عالی در يك زندان و عذابی منتقل گردد ۱

پدرم از زبان مبارك پیغمبر اعظم اسلام ﷺ برایم نقل کرد که فرمود: دنیا زندان مومن و بهشت کافر است! مرگ برای مؤمنین يك پلی میباشد که ایشان بوسیله آن وارد بهشت خود میشوند و برای کفار يك پلی میباشد که بواسطه آن داخل جهنم خود میگردند. من دروغ نمیگویم و دروغ هم برایم گفته نشده. ۳- در کتاب: خرائج از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند که فرمود: من در آن شبی که پدرم فردای آن شهید شد با آن حضرت بودم پدرم به یاران خود فرمود: شب فرا رسیده، شما میتوانید در این تاریکی شب به هر جا میخواهید بروید، زیرا منظور این مردم غیر از من کسی نیست. وقتی این گروه مرا شهید کنند مزاحم شما نخواهند شد، من بیعت خود را از شما پس گرفتم، شما آزاد هستید. آنان در جواب گفتند: بخدا قسم که ما ابداً دست از یاری تو بر نخواهیم داشت. پدرم فرمود: کلیه شما فردا کشته خواهید شد، احدی از شما زنده نخواهد ماند. ایشان گفتند: خدایا شکر که ما را بوسیله شهید شدن با تو شریف قرار داد.

سپس پدرم در حق آنان دعای خیر کرد و فرمود: اکنون سرهای خود را بلند کنید و بنگرید! ایشان سر بلند کردند و جایگاه خویشتن را در بهشت مشاهده نمودند. امام حسین علیه السلام به هر يك از آنان میفرمود: ای فلان! این منزل تو است در بهشت. لذا ایشان بوسیله سینه و صورت خود از نیزه و شمشیرها استقبال میکردند تا به منزلگاه بهشتی خود وارد شوند.

۴- در کتاب: خصال و کتاب امالی از ثمالی نقل میکند که گفت: حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظری به عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب نمود و شروع بگریه کرد و فرمود: هیچ روزی برای پیغمبر خدا ﷺ از جنگ احد سخت تر نبود، زیرا حضرت حمزه بن عبدالمطلب که شیر خدا و رسول بود در

آن روز شهید شد .

بعد از جنگ احد جنگ موته برای پیامبر خدا ناگوار شد که پسر عموی آن حضرت یعنی جعفر بن ابی طالب در آن روز شهید شد .

سپس امام زین العابدین فرمود: هیچ روزی مثل روز عاشورای امام حسین نبود. زیرا تعداد سی هزار نفر که گمان می کردند از این امت بودند اطراف آن بزرگمرد را گرفتند و هر کدام از آنان میخواستند بوسیله ریختن خون امام حسین بخدا تقرب بجویند .

امام حسین ایشانرا یادآور خدا میکرد ولی نمی پذیرفتند، تا اینکه سرانجام آنحضرت را از راه ظلم و کینه و دشمنی شهید نمودند .

آنگاه حضرت سجاد علیه السلام فرمود: خدا حضرت عباس را رحمت کند احقا که امام حسین را بر خویشان مقدم داشت و جان خود را فدای آنحضرت نمود تا اینکه دستهای مبارکش قطع شد .

خدای مهربان در عوض دستهای عباس علیه السلام دو بال به وی عطا کرد تا بوسیله آنها در بهشت با ملائکه پرواز نماید . کما اینکه این نعمت را نیز به جعفر بن ابی طالب عطا کرد .

حضرت عباس علیه السلام نزد خدا يك مقام و منزلتی دارد که فردای قیامت جمیع شهیدان برای آن غبطه میخورند .

۵- در کتاب: کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هیچ شهیدی نیست مگر اینکه دوست دارد: کاش امام حسین علیه السلام زنده بود تا او (در رکاب آنحضرت شهید و) با آن بزرگوار داخل بهشت میشد.

بخش سی و ششم

راجع به کفر قاتل های امام حسین علیه السلام

و ثواب لعن بر آنان

۱- در کتاب: عیون اخبار رضا و کتاب امالی همان روایتی را نقل میکنند که آنرا در شماره ۲۴- بخش سی و چهارم نگاشتیم.

۲- مؤلف گوید: در باب وقایع شام از قول حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتیم که فرمود: هر کسی که به فقاع یعنی آب جو و شطرنج نظر کند و یاد آور امام حسین شود و یزید را لعنت کند خدا گناهان وی را محو مینماید ولو اینکه بشماره ستارگان باشند.

۳- در کتاب: عیون اخبار رضا علیه السلام از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت میکنند که فرمود: قاتل حسین بن علی علیه السلام در تابوتی است از آتش، و عذاب نصف اهل دنیا نصیب او خواهد بود. دست و پای او با زنجیر های آتشین بسته می گردند و در جهنم سراسیمب میشود تا اینکه بقعر جهنم میرسد.

وی دارای يك بوی متعفن خواهد بود که اهل جهنم از تعفن آن بی رود کار خود پناهنده خواهند شد. اودائماً با جمیع افرادی که در قتل امام حسین دخیل بودند در جهنم دچار عذابی دردناک خواهند بود. هر گاه پوست بدن آنان بریان شود خدای توانا پوست دیگری برای بدن ایشان می آفریند. تا اینکه همیشه عذاب دردناک را بچشند و يك ساعتی از آن آزاد نباشند. آنان از آبجوش جهنم سیراب میشوند. وای برایشان از عذاب آتش !!

(۳۳۰)

۴- در کتاب: عیون اخبار رضا علیه السلام از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود: حضرت موسی بن عمران علیه السلام دعا کرد و گفت:
پروردگارا! برادرم هارون از دنیا رفت، او را بیامرز! خدا به آنحضرت وحی کرد:

یا موسی! اگر این دعا را در باره جمیع خلق اولین و آخرین میکردی من مستجاب مینمودم، غیر از قاتل امام حسین علیه السلام. زیرا من انتقام حسین را از او خواهم کشید.

۵- نیز در همان کتاب از پیغمبر اعظم اسلام روایت میکند که فرمود:
بدترین این امت حسین را شهید خواهد کرد و کسی که از فرزندان حسین بیزاری بجوید بمن کافر شده است.

۶- در کتاب: خصال از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود:
شش طایفه هستند که خدا و هر پیغمبر مستجاب الدعوه ای آنانرا لعنت کرده اند:

- ۱- کسیکه چیزی به قرآن اضافه کند.
- ۲- کسیکه قضا و قدر خدا را تکذیب نماید.
- ۳- شخصی که سنت مرا ترك کند.
- ۴- کسیکه ترك حرمت عترت مرا که خدا لازم دانسته حلال بداند.
- ۵- شخصی که بر مردم مسلط شود و کسی را که خدا عزیز و مقتدر کرده ذلیل نماید و کسی را که خدا ذلیل نموده عزیز و قدرتمند کند.
- ۶- کسیکه غنیمت مسلمانان را تصاحب کند و برای خود حلال بداند.
- ۷- در کتاب: امالی شیخ از حسن بن ابوقاخته نقل می کند که گفت:
به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: هر گاه من یادآور امام حسین علیه السلام می شوم چه بگویم؟ فرمود: سه مرتبه بگو:

صلی الله علیک یا ابا عبدالله!

۸- در کتاب: ثواب الاعمال از عیص بن قاسم نقل می کند که گفت:

یکوقت نزد امام جعفر صادق علیه السلام سخنی از قاتل امام حسین علیه السلام بیان آمد .
یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام گفت :

من دوست داشتم که خدای تو انا در دنیا از قاتل حسین انتقام بگیرد .
امام صادق علیه السلام فرمود : گویا : منظور تو این است که عذاب او قلیل باشد ؟
بلکه آن عذابی که خدا در آخرت برای قاتل امام حسین مهیا نموده است شدید تر
و سخت تر است .

۹- نیز در همان کتاب از پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت میکند که
فرمود : در دوزخ يك مكاني است که غیر از قاتل حسین بن علی و قاتل یحیی بن زکریا
استحقاق آنرا نخواهند داشت .

۱۰- در کتاب : کامل الزیارة از کعب نقل میکند که گفت : اول کسیکه از
مردم قاتل امام حسین را لعنت کرد حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بود . آن حضرت
از فرزندان خود نیز تمهید گرفت که قاتل حسین را لعنت کنند .
پس از حضرت ابراهیم حضرت موسی قاتل امام حسین را لعنت کرد و به امت
خود دستور داد تا او را لعنت کنند .

سپس حضرت داود این عمل را انجام داد و به بنی اسرائیل فرمود : قاتل
امام حسین را لعنت نمودند .

پس از داود حضرت عیسی بن مریم قاتل حسین علیه السلام را لعنت کرد و به بنی
اسرائیل دستور داد تا قاتل حسین را لعنت نمودند . آنگاه به آنان فرمود :
اگر روزگار امام حسین را درك کردید از یاری کردن آن بزرگوار
کوتهای نکنید ، زیرا کسی که در رکاب حسین شهید شود مثل شخصی است که
در رکاب پیامبران در حالی شهید شده باشد که بجنگ رو آورده و پشت به جنگ
نکرده باشد . گویا : من به بقعه امام حسین نظر می کنم . هیچ پیغمبری نبود
مگر اینکه زیارت کربلا رفت و در آنجا توقف نمود و فرمود : تو يك بقعه 'یر
خیر و بر کسی هستی . ماه درخشنده ای در تو دفن خواهد شد .

۱۱- نیز در کتاب سابق الذکر از عمر بن هبیره نقل می کند که گفت :
من امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دیدم که در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
نشسته اند . و آن حضرت گاهی امام حسن و گاهی امام حسین را می بوسید و به امام
حسین میفرمود : وای بر آن کسی که قاتل تو باشد .

۱۲- نیز در کتاب : کامل الزیارة از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت
می کند که فرمود : کسی که دوست دارد : نظیر من زندگی کند و مثل من بمیرد
و داخل بهشت برین شود . همان بهشتی که خدای من درختان آن را بدست قدرت
خود غرس نموده است باید علی بن ابی طالب و اوصیاء بعد از او را دوست داشته
باشد و در مقابل فضیلت آنان تسلیم شود . زیرا ایشان پیشوایانی پسندیده اند
که خدافهم و علم مرا به آنان عطا نموده است . ایشان عترت و گوشت و خون من
میباشند . من اذ دشمنان آنان که ازامت خود هستند بخدا شکایت می کنم ، همان
دشمنانی که منکر فضائل ایشان می شوند و نسبت به آنان قطع رحم می نمایند .
بخدا قسم این پسر مرا میکشند ، خدا شفاعت مرا نصیب آنان نماید !!

۱۳- نیز در کتاب نام برده شده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که
فرمود : قاتل حضرت یحیی بن زکریا و ولد الزنا بود و قاتل امام حسین علیه السلام هم ولد الزنا
بود . آسمان جز برای حضرت یحیی و امام حسین گریه نکرد .

۱۴- نیز در همان کتاب از حضرت صادق آل محمد علیهم السلام نظیر روایت -۱۳- را
نقل می کند .

۱۵- نیز در همان کتاب نظیر روایت -۱۳- و -۱۴- را از امام صادق نقل
مینماید .

۱۶- نیز در کتاب : کامل الزیارة از داود رقی نقل میکنند که گفت : من
در حضور امام جعفر صادق علیه السلام مشرف بودم که آن بزرگوار آب خواست .
هنگامی که آب را آشامید حالت گریه به آن حضرت دست داد و چشمان مبارکش
پر از اشک شد .

سپس بمن فرمود: خدا قاتل امام حسین علیه السلام را لعنت کرده. هیچ بنده‌ای نیست که آب بیاشامد و قاتل امام حسین را لعنت کند مگر اینکه خدا صد هزار (۱۰۰/۰۰۰) حسنه در نامه عملش میثوسد و صد هزار (۱۰۰/۰۰۰) گناه از او محو مینماید و صد هزار (۱۰۰/۰۰۰) درجه برایش بالا میرود گویا: تعداد صد هزار (۱۰۰/۰۰۰) غلام زر خرید آزاد کرده باشد و خدا او را فردای قیامت در حالی محشور می‌کند که قلبش خنک باشد.

۱۷- در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید: پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله

فرمود: آیه - ۸۴ - سوره بقره در شأن یهود نازل شد که میفرماید: هنگامی که از شما عهد و پیمان گرفتیم که خونهای خود را نریزید. الی آخره. این آیه در شأن آن یهودیانی نازل شد که عهد و پیمان خدا را شکستند، پیامبران خدا را تکذیب نمودند، اولیاء خدا را شهید کردند.

سپس حضرت رسول فرمود: آیا میخواهید: شما را از یهودیان این امت که شبیه به آن یهودیان هستند آگاه کنم؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: گروهی از امت من میباشند که خود را از امت من میدانند و معذک: با فضیلت ترین ذریه مرا شهید می‌کنند، با کیزه ترین نسل مرا بقتل میرسانند، شریعت و سنت مرا تغییر میدهند، حسن و حسین مرا شهید می‌نمایند، همانطور که گذشتگان یهود یحیی بن زکریا را کشتند!!

آگاه باشید! همانطور که خدا کشتندگان حضرت زکریا را لعنت کرد قاتل های حسنین را نیز لعنت خواهد نمود.

خدای توانا قبل از روز قیامت يك هادی و مهدی (یعنی حضرت صاحب الزمان) را از اولاد حسین مظلوم برای فرزندان آنان مبعوث خواهد کرد تا آنانرا بوسیله شمشیرهای دوستانش به آتش جهنم بسوزاند. آگاه باشید: خدا قاتل های حسین را با آن افرادی که آنان را دوست داشته باشند و یاور ایشان باشند، و افرادی که بدون تقیه از من بر آنان خودداری نمایند لعنت کرده است.

آگاه باشید: خدا بر گریه کنندگان امام حسین علیه السلام و اشخاصی که دشمنان او را لعنت کنند و افرادی که قلبشان از غیظ و غضب بر آنان پر باشد صلوات و رحمت میفرستد .

آگاه باشید: افرادی که بقتل حسین راضی باشند در قتل آن حضرت شریک خواهند بود! آگاه باشید: کشندگان امام حسین و یاران و تابعین ایشان و اشخاصی که از آنان پیروی نمودند از دین خدا بیزارند .

خدای مهربان به ملائکه مقربین خود دستور میدهد: آن اشکهایی را که در عزای امام حسین علیه السلام ریخته میشود به خازنهای بهشت دهند تا آنها را با آب حیات ممزوج نمایند و گوارائی آب حیات بدین وسیله هزار برابر آن خواهد شد. ملائکه اشک افرادی را که برای خوشحال و خندان شدن از قتل امام حسین میریزند در جهنم میبرند و آنها را به آبجوش و صدید و غساق و غسلین (۱) آن ممزوج میکنند تا حرارت آن بیشتر و عذاب آن هزار برابر شدید تر گردد و دشمنان آل محمد علیهم السلام که در جهنم هستند بوسیله آن معذب شوند .

۱۸- در کتاب: کافی از داود بن فرقد نقل میکنند که گفت: من در حضور امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، يك کبوتر را عیبی صدا میکرد، حضرت صادق بمن فرمود: آیا میدانی این پرده چه میگوید؟ گفتم: نه فدایت شوم، فرمود: این کبوتر در حق قاتل های امام حسین نفرین میکند، آنرا در خانه های خود نگاه دارید .

۱۹- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکنند که فرمود: کبوتر را عیبی را در خانه های خودتان نگاه دارید . زیرا که قاتل های امام حسین را لعنت میکند و خدا هم قاتل های حسین را لعنت کرده است .

مؤلف گوید: در بعضی از کتابهای افراد معاصر یافتیم که: وقتی این زیاد لشکر خود را برای حرب با امام حسین علیه السلام جمع کرد تعداد آنان هفتاد هزار

(۱) صدید: چرکی که با خون آلوده باشد. غساق: چرک. غسلین: چرک- مترجم.

(۷۰،۰۰۰) نفر سوار بود. ابن زیاد گفت: هر کسیکه متصدی قتل حسین شود ریاست هر شهری را که بخواهد به او داده میشود ولی کسی جواب وی را نداد ابن زیاد عمر بن سعد را خواست و به آن ملعون گفت: ای عمر! من در نظر دارم که تو شخصاً متصدی حرب حسین شوی. عمر گفت: مرا از این مأموریت معاف بدار. ابن زیاد گفت: تو را معاف نمودم، ولی آن ریاستنامه شهرری را که بتو داده ایم بما مسترد کن. عمر گفت: پس يك امشبى بمن مهلت بده تا در این امر فکر کنم. ابن زیاد گفت: مانعی ندارد.

عمر بن سعد متوجه منزل خود شد و در باره این مأموریت تنگ آورده باقوم و برادران خود و افرادی که مورد وثوق وی بودند مشورت کرد. ولی احدی از آنان راجع به این موضوع به عمر اشاره ای نکرده و اجازه نداد. شخصی نزد عمر بن سعد بود که قبلاً با پدرش دوست و مردی خیر خواه بود و او را کامل میگفتند. او همانطور که از نامش هم معلوم میشود مردی عاقل و کامل و متدین و صاحب رأی بود. وی بعمر بن سعد گفت: چه شده که تو را اینطور در حال فعالیت و حرکت می بینم، مگر چه تصمیمی داری؟!

عمر بن سعد گفت: من ریاست و سر لشگری این لشکر را عهده دار شده ام که بچنگ حسین بروم. جز این نیست که قتل حسین و اهل بیت او برای من مثل يك لقمه ای است که آنرا بنخورم. یا نظیر يك شربت آبی است که آنرا بیاشامم هنگامی که حسین را شهید نمایم متوجه ملك ری خواهم شد.

کامل به عمر بن سعد گفت: اف بر تو باد!! تو در نظر داری حسین را که پسر دختر پیامبر اسلام است شهید کنی؟ اف بر تو و دین تو ای عمر! آیا سفیه و از راه هدایت گمراه شده ای. آیا نمیدانی که بچنگ چه کسی میروی؟ و با چه کسی میجنگی؟

انالله وانا الیه راجعون!!

بخدا قسم اگر دنیا و مافیها بمن داده شود که يك نفر از امت حضرت

عنه ^{علیه السلام} را بقتل برسانم قبول نخواهم کرد. تو چگونه جرئت میکنی: حسین را که پسر دختر پیغمبر اعظم اسلام است شهید نمائی؟ فردای قیامت که بر پیامبر خدا وارد شوی جواب آن حضرت را چه خواهی گفت! در صورتی که: فرزند و نور چشم و میوه دل آن حضرت را شهید نموده باشی؟ همان حسینی که: پسر بزرگترین زنان عالم، پسر سید الوصیین و بزرگ جمیع جوانان اهل بهشت میباشد در صورتی که حسین در این زمان برای ما نظیر جدش رسول خدا است برای مردم آن زمان. اطاعت حسین مثل اطاعت جدش پیغمبر خدا بر ما واجب است. حسین صاحب اختیار بهشت و دوزخ است. اکنون هر تصمیمی که داری بگیر. من خدا را شاهد میگیرم که اگر تو با حسین محاربه کنی، یا او را شهید نمائی، یا بر علیه وی یا بر قتل او قیام کنی جز اندک زمانی در این دنیا باقی نخواهی بود. عمر بن سعد در جواب کامل گفت: آیا تو مرا بوسیله مرگ میترسانی؟ در صورتی که من پس از کشتن حسین رئیس هفتاد هزار (۷۰،۰۰۰) سوار خواهم بود و استنادار ملك ری خواهم شد.

کامل در جواب عمر گفت: من يك حدیث صحیحی برای تو نقل میکنم که امید دارم اگر موفق شوی آنرا قبول نمائی:

بدانکه من بایدرت بسوی شام مسافرت کردم اسبم خسته شد و من از دوستانم عقب ماندم و سرگردان و عطشان شدم! ناگاه دیر راهی نظر مرا بخود جلب کرد. من متوجه آن دیر شدم، وقتی بر در آن دیر رسیدم از اسب خود فرود آمدم که شاید شربت آبی بیا شام، ناگاه دیدم راهی از بالا متوجه من شد و گفت: چه میخواهی؟ گفتم: من تشنه ام. گفت: تو از امت این پیغمبر هستی که با یکدیگر جدال میکنند و یکدیگر را برای مال دنیا میکشند و در این دنیا به مزخرفهای آن دل می بندند؟! گفتم: من از امت مرحومه یعنی امت حضرت محمد ^{صلی الله علیه و آله} میباشم.

در جوابم گفت: شما بدترین امت هستید، در روز قیامت وای بر شما! زیرا شمائید که عترت پیامبر خود را میکشید، زنان او را اسیر میکنید و اموال وی را به یغما مینماید. گفتم: ای راهب آیا ما يك چنین عملی را انجام میدهیم؟! گفت: آری، هنگامی که این جنایت را کردید: آسمان ها، زمین ها، دریاها، کوه ها، بیابانهای بی آب و علف، و حوش و پرندگان دچار ناله و خروش خواهند شد و قاتل حسین را لعنت خواهند کرد. سپس قاتل حسین جز اندک زمانی در این دنیا زنده نخواهد بود، سپس مردی برای خونخواهی حسین ظهور مینماید و هر کسی را که در قتل حسین شرکت کرده باشد بقتل میرساند و خدا روح او را به تعجیل بدوزخ میفرستد.

سپس آن راهب بمن گفت: تو يك قرابت و خویشاوندی یا قاتل پسر پیغمبر داری. بخدا قسم اگر من روز حسین را درك می کردم جان خود را در مقابل شمشیرها برای او فدائی می نمودم.

گفتم: ای راهب! من بخدا پناه میبرم از آن افرادی باشم که با پسر دختر پیامبر اسلام ﷺ قتال نمایم.

گفت: اگر تو این عمل را انجام ندهی پس شخصی از خویشاوندان تو انجام خواهد داد و بقدر نصف عذاب اهل جهنم دچار قاتل حسین خواهد شد، عذاب قاتل حسین از عذاب فرعون و هامان شدید تر خواهد بود.

آن راهب پس از این سخنان در را بروی من بست و سیرابم نمود و مشغول عبادت گردید.

وقتی من بر اسب خود سوار شدم و بر فقای خویش پیوستم پدرت سعد بمن گفت: برای چه از ما عقب ماندی؟ من داستان راهب را برایش شرح دادم، وی بمن گفت: راست میگوئی.

سپس پدرت سعد برای من گفت: يك مرتبه هم وی قبل از من نزد دیر آن راهب رفته و آن راهب به وی گفته: تو همان شخصی هستی که قاتل پسر پیغمبر

خدائی پدر تو از این موضوع خائف شد و ترسید که مبادا تو کشنده امام حسین باشی، لذا این جنایت را از تو دور میدانست.

ای عمر! از این موضوع برحذر باش که بر امام حسین خروج کنی و عذاب نصف اهل جهنم دچار تو شود.

راوی میگوید: هنگامی که این خبر به ابن زیاد رسید کامل را احضار نمود و زبانش را برید. کامل يك روز يا يك هفته روز زنده بود و برحمت خدا واصل شد.

راوی میگوید: حکایت شده: شخصی از بنی اسرائیل حضرت موسی را در حالی دید که: عجله داشت، رنگش زرد شده بود، بدنش ضعیف بود، مفاصلهایش میلرزید، جسم شریفش لرزان بود، چشمان مقدسش فرورفته و نحیف شده بود. این حالت موقمی از خوف خدا بموسی عليه السلام دست میداد که خدا او را برای مناجات دعوت می کرد. آن شخص بنی اسرائیلی که بموسی ایمان آورده بود آنحضرت را به این علائم شناخت و به آن بزرگوار گفت:

یا موسی! من يك گناه کرده‌ام، تو از خدا بخواه که مرا عفو فرماید و موسی این تقاضا را پذیرفت.

موقمی که حضرت موسی با خدا مشغول مناجات شد گفت:

پروردگارا! گرچه قبل از پرسش من از تقاضایم آگاهی ولی آیا اجازه میدهی که سئوالی بکنم؟ خطاب آمد: هر سئوالی بکنی بتوعطا میکنم، چه حاجتی داری تا برایت روا کنم.

گفت: بار خدایا! فلان بنده اسرائیلی تو گناه کرده و از تو انتظار عفو دارد. خطاب رسید: یا موسی! هر کسیکه از من طلب مغفرت کند او را عفو مینمایم، غیر از قاتل حسین.

حضرت موسی گفت: پروردگارا! این حسین کیست؟

خطاب شد: حسین همان کسی است که در کوه طور برای تو شرح دادم.

حضرت موسی گفت: پروردگارا! قاتل حسین کیست؟
 خطاب شد: امت جدش که ظالم و ستمگیش هستند او را در زمین کربلا شهید
 مینمایند. اسب حسین رم و هممه میکند و فریاد میزند و میگوید:

الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها

یعنی فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پشمبر خود را شهید نمودند.
 سپس بدن حسین بدون غسل و کفن روی خاکها خواهد ماند، اموال او را به یغما
 میرود، زنان وی را در شهرها اسیر مینمایند، یاوران او را شهید می کنند،
 سر آنها را با سر حسین بر فراز نیزه ها بلند خواهند کرد.
 یا موسی! صغیر هم یمیته العطش، و کبیر هم جلده منکمش،
 یستغیثون ولا ناصر، و یستجیرون ولا خافر.

یعنی ای موسی! تشنگی افراد کوچک ایشان رامیکشد، پوست بدن بزرگان
 آنان در هم کشیده میشود، استغاثه میکنند ولی فریاد رسی نخواهد بود، پناهنده
 میشوند ولی پناه گاهی نخواهند داشت.

سپس حضرت موسی گریان شد و گفت: پروردگارا! عذاب قاتل های حسین
 چگونه خواهد بود؟

خطاب آمد: ای موسی؟ عذاب آنان بقدری شدید است که اهل جهنم
 از آن به آتش جهنم پناهنده خواهند شد. رحمت من و شفاعت جد حسین نصیب
 ایشان نخواهد شد! اگر برای خاطر او بود زمین قاتل های وی را فردمیبرد.
 حضرت موسی گفت: یا خدا یا! من از ایشان و کسی که به جنایت ایشان
 راضی باشد بیزارم.

خدای سبحان فرمود: یا موسی! من رحمت خود را برای پیروان حسین
 واجب نموده ام. بدان: کسیکه برای حسین گریان شود، یا دیگران را بگریاند
 یا خود را شبیه بگریه کنندگان نماید جدش را به آتش جهنم حرامی نمایم.

تکته

نویسنده کتاب: الزام النواصب و دیگران میگویند: میسون دختر بجدل کلبی با غلام پدر خود زنا کرد و به یزید حامله شد. سبابه کلبی به این موضوع اشاره کرده و گفته:

۱- اگر زمانه ما را بدست ترك دچار قتل و موت نمود.

۲- دعی یعنی ابن زیاد و عبد کلب یعنی یزید فرزندان پیغمبر خدا را در زمین کربلا کشت.

منظور از دعی: ابن زیاد است. زیرا مادر پدرش که سمیه (بضم سین و فتح میم) نام داشت در زناکاری مشهوره و معروفه بود. پدرش زیاد در خانه ابو-عبید که غلام بنی عجاج بود متولد شد.

معاویه ادعا کرد که پدرم ابوسفیان با مادر زیاد زنا کرده و نطفه زیاد منعقد شد، پس بنابراین: زیاد برادر من است. لذا زیاد را: دعی مینامیدند (دعی یعنی آن کسی که پدر معلومی ندارد و دیگری او را به پسری میپذیرد)

عائشه ابن زیاد را: زیاد بن ایبه مینامید. (یعنی پسر پدرش) زیرا زیاد پدر معلومی نداشت. منظور از: عبد کلب یزید بن معاویه است. زیرا یزید از نسل غلام بجدل کلبی بود.

اما عمر بن سعد: پدرش سعد زنا زاده بود، زیرا مادر سعد از دوست خویش حامله شد که مردی از قبیله بنی عذره بود. دلیل بر این موضوع قول معاویه است زیرا سعد به معاویه گفت: من از تو بمقام خلافت سزاوارترم. معاویه در جواب سعد گفت: بنی عذره این ادعا را نمی پذیرند. سپس برای سعد شرطه داد.

این موضوع را نوفلی بن سلیمان از علماء اهل تسنن نقل کرده است. قول سید حمیری (بکسر حاء و سکون میم و فتح یاء) نیز بر این موضوع شهادت میدهد. زیرا میگوید:

از قدیم الایام اینطور بوده که شخص زنا زاده را دعوت میکنند تا بر آنان سیادت نماید. اگر بنی سعد سکوت نمی کردند زنا زادگان سیادت نمی نمودند.

بخش سی و هفتم Ala

راجع به جریان بیعت مردم با یزید بن معاویه
تأشهادت امام حسین علیه السلام

مؤلف گوید : من در ابتداء این قصص هولناک را از روایت صدوق نقل میکنم سپس آن را از کتاب ارشاد مفید، کتاب : ملهوف سید بن طاوس ، کتاب : منیر الاحزان ابن نما ، کتاب : مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ، روایت محمد بن ابی طالب حسینی که در کتاب مقتل خود نقل نموده ، روایت صاحب کتاب : مناقب قدیمی که معتبر است و نویسنده آن از امامیه یا زیدیه بشمار میرود و یک نسخه صحیح از آن نزد من است ، کتاب : مروج الذهب مسعودی که از علمای شیعه میباشد ، کتاب : مناقب ابن شهر آشوب : کتاب : کشف الغمّه و غیر ذلک از آن کتابهایی که نام آنها را خواهیم برد . سپس این کتاب را بوسیله اخبار متفرقه خانمه میدهیم .

۱- صدوق در کتاب : امالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند که فرمود : هنگامی که اجل معاویه فرارسید یزید را خواست و در مقابل خود نشاند و به او گفت : ای پسرک من ! من کردن گردنکشان را برای تو ذلیل کرده ام ، شهرها را برای تو مطیع نموده ام ، مقام سلطنت را برای تو نظیر یک لقمه قرار داده ام .

فقط من از سه نفر در باره تو بیم دارم که میترسم با کمال قدرت با تو مخالفت نمایند ، آنان عبارتند از : عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر و حسین بن علی .

عبدالله بن عمر نزد تو خواهد بود، مواظب او باش! بدن عبدالله زبیر را اگر بر او ظفر یافتی ذره ذره کن! زیرا او آنطور در کمین تو میباشد که شیر در کمین شکار خود باشد، وی نظیر روباهی که در انتظار فرصت باشد تا سگ را را فریب دهد یا تو رفتار خواهد کرد.

حسین بن علی را که میدانی تاچه حدودی از طرف پیغمبر خدا محفوظ میشد، حسین از گوشت و خون پیامبر اعظم اسلام است. تو میدانی که حسین را اهل عراق دعوت میکنند، آنگاه ویرا واگذار مینمایند. اگر تو بر حسین ظفر یافتی آن مقام و منزلتی را که او نزد رسول خدا دارد مراعات کن و وی را بعلت عملی که انجام دهد مؤاخذه منمای! با تمام این اوصاف او با ما رگ و ریشه خویشاوندی دارد. بر حذر باش که مزاحم وی شوی، یا اینکه از دست تو ناراحت شود! هنگامی که معاویه هلاک و یزید بعد از او متصدی امر خلافت شد عموی خود را که عتبه (بضم عین و سکون تاء) ابن ابوسفیان بود عامل مدینه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله قرار داد. وقتی عتبه وارد مدینه گردید عامل معاویه را که مروان بن حکم (بفتح حاء و کاف) بود معزول نمود و خودش جانشین او گردید تا امر یزید را اجراء نماید. مروان فرار کرد و او به مروان دست نیافت (۱)

عتبه بدنبال امام حسین علیه السلام فرستاد و به آن حضرت گفت: امیر المؤمنین یعنی یزید بتو دستور داده که با وی بیعت کنی، امام حسین علیه السلام به وی فرمود: تو میدانی که ما اهل بیت کرامت و معدن رسالت و ارکان حق میباشیم، همان حقی که خدا آنرا در قلب ما امانت نهاده، و زبان های ما را به آن گویا نموده است و زبان های ما به اجازه خدا در باره حق ناطق میباشد! من از جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: مقام خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است! من چگونه با اهل بیتی بیعت کنم که پیغمبر اعظم اسلام این موضوع را در باره آنان فرموده

(۱) بعضی از فضلاء میگویند: شاید ابن زبیر بوده که فراری شده زیرا موقمی که

امام حسین نزد عتبه آمد مروان در آن مجلس بود.

است؟ هنگامی که عتبه این مقاله را از امام حسین شنید کتاب خود را خواست و نامه ای برای یزید نوشت که مضمون آن این بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از عتبه بسوی یزید که امیر المؤمنین میباشد: حسین تو را لایق بیعت نمی بیند اکنون هر نظریه ای در باره حسین داری معلوم کن. والسلام.

() وقتی این نامه بدست یزید رسید در جواب عتبه نوشت: هنگامیکه این نامه من بتو واصل شد فوراً جواب آنرا بر ایمن بنویس! در نامه خود آن افرادی را که مطیع من یا مخالف من باشند تعیین کن! باید سر حسین بن علی هم با آن نامه ای که میفرستی باشد!

موقمی که این موضوع بگوش امام حسین علیه السلام رسید تصمیم گرفت از زمین حجاز متوجه ارض عراق شود. وقتی شب شد آنحضرت متوجه قبر پیامبر خدا شد تا با قبر آن بزرگوار وداع نماید. هنگامیکه نزد قبر شریف رسید توری از قبر برایش ساطع شد و آنحضرت بجای خود باز گشت، وقتی شب دوم فرارسید امام حسین علیه السلام نزد قبر مقدس پیغمبر اکرم اسلام آمد تا آنرا وداع کند. آن بزرگوار برای نماز قیام کرد، نمازش طولانی شد و گویا در حال سجده بخواب رفت.

ناگاه در عالم خواب دید که پیامبر خدا آمد و امام حسین را بسینه خویش گرفت و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و به وی فرمود: پدرم بقدای تو، گویا من تو را می بینم که بین گروهی از این امت که امید شفاعت مرا دارند غرقه بخون هستی. ولی اینگونه مردم بهره ای از خیر نزد خدا ندارند، ای پسر عزیزم! تو پیش پدر و مادر و برادرت که مشتاق تو میباشند خواهی آمد.

و ان لك في الجنة درجة لا تنالها الا بالشهادة.

یعنی تو در بهشت يك درجه ای داری که به آن نائل نمی شوی مگر بوسیله

شهید شدن .

امام حسین در حالی که گریان بود از خواب بیدار شد و نزد اهل بیت خویشتن آمد و خواب خود را نقل و آنان را وداع کرد .

سپس خواهران و دختر خود را با قاسم بن حسن بر محمل ها سوار نمود و با تعداد بیست و یک نفر مرد از یاران و اهل بیت خود حرکت کرد که نام عده ای از آنان بدین شرح است: ابوبکر بن علی ، محمد بن علی ، عثمان بن علی عباس بن علی ، عبدالله بن مسلم بن عقیل ، علی بن الحسین که اکبر بود و علی بن-الحسین که اصغر بود .

هنگامی که عبدالله بن عمر از خروج امام حسین آگاه شد با سرعت بدببال امام حسین شتافت و در بعضی از منازل به آن حضرت رسید . وی به امام حسین گفت : یا بن رسول الله ! کجا میروی ؟ فرمود : به عراق . گفت : تقاضا میکنم بطرف حرم جد خود بازگردی . ولی امام حسین نپذیرفت . وقتی ابن عمر دید امام علیه السلام باز نخواهد گشت گفت : یا ابا عبدالله ! آن موضع بدنت را که جدت میوسید بمن نشان بده . امام حسین ناف مبارک خود را به او نشان داد و او سه مرتبه آن موضع شریف را بوسید و پس از اینکه گریان شد گفت : یا بن رسول الله ! من تو را بخدا میسپارم ، زیرا تو در این راهی که میروی کشته خواهی شد .

امام حسین بایارانش علیهم السلام حرکت کردند ، هنگامیکه به ثعلبیه رسیدند مردی نزد آن بزرگوار آمد که بشرین غالب نام داشت .

وی به امام حسین گفت : یا بن رسول الله ! مرا از قول خدای سبحان که میفرماید:

یوم ندعو کل اناس با امامهم (۲)

آگاه کن . فرمود : یک امام آن است که مردم را براه هدایت دعوت میکنند و مردم

(۲) سوره: اسراء ، آیه - ۷۱- یعنی آن روزی که هر گروهی را با امام و پیشوایشان

میپذیرند دیک امام آن است که بشر را براه گمراهی دعوت میکند و آنان اجابت میکنند. گروه اول اهل بهشت و گروه دوم اهل جهنم خواهند بود. و معنای آیه ۷-
سوره شورا که میفرماید: گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ خواهند بود همین است.
سپس از تعلیه حرکت کرد و وارد عذیب (بضم عین و فتح ذال) شد
و فرمود: در اینجا خواب قیلوله میکنیم (۱) وقتی از خواب بیدار شد گریان بود.
پس پرسش به آن حضرت گفت: پدر جان! برای چه گریان شدی! فرمود: پسرم!
خواب این موقع دروغ نخواهد بود. الساعه در خواب دیدم: گویندهای بمن
گفت: شما بسرعت میروید و مرگ شما را بسوی بهشت سوق میدهد.

امام حسین علیه السلام از عذیب کوچ نمود و وارد رهینه (بضم راه و فتح هاء)
گردید. مردی که کنیه اش: ابا هرم بود نزد آن بزرگوار آمد و گفت:

ای پسر پیغمبر چه باعث شد که تو از مدینه خارج شدی؟!

امام در جوابش فرمود: ای ابا هرم! دشمنان دین عرض و آبروی مرا در
معرض خطر قرار دادند و من صبر کردم، اموال مرا بردند صبر نمودم، اکنون
که میخواهند خونم را بریزند فرار کردم.

و ایام الله لیقتلنی ثم لیلبسهنم الله ذلانا مالا وسیفا قاطعا ولیسلطن علیهم
من یدلهم .

یعنی بخدا قسم اینان مرا شهید مینمایند، سپس خدای توانا لباس
ذلت را بر آنان میپوشاند و شمشیر برندهای را بر ایشان مسلط مینماید. شخصی را
بر آنان مسلط میکند که ایشان را ذلیل نماید.

راوی میگوید: وقتی حسین علیه السلام وارد رهینه شد و این خبر بگوش این زیاد
رسید، این زیاد حربین یزید را با تعداد هزار نفر سوار بطرف امام حسین فرستاد.
حر میگوید: هنگامی که از منزل خود بسوی امام حسین خارج شدم

(۱) خوابی است که قبل از ظهر میکنند و فوق العاده برای صحت و سلامتی بدن مفید

است. در این باره روایاتی هم وارد شده - مترجم

شدم سه مرتبه شتیدم منادی میگفت :

ای حر! مژده باد تو را به بهشت! وقتی متوجه صاحب این ندا شدم کسی را ندیدم. با خود گفتم: مادرت در عزایت گریان شود. تو برای قتال با پسر پیامبر خدا ﷺ خارج میشوی و بشارت بهشت بتو داده می‌شود! موقع نماز ظهر بود که حربن یزید با امام حسین مصادف شد. حسین بن علی بفرزندش فرمود: تا اذان و اقامه بگردد. سپس امام ﷺ برخواست و با دولشکر نماز خواند. وقتی سلام نماز را گفت حربن یزید از جای جست و گفت: السلام عليك یا بن رسول الله و رحمت الله وبرکاته. امام حسین فرمود: و عليك السلام، تو کیستی؟ گفت: من حربن یزید می‌باشم. فرمود: بر علیه یا بر له ماهستی؟ گفت: بخدا قسم که من برای قتال تو فرستاده شدم. ولی پناه بخدا میبرم که از قبرم برانگیخته شوم و پیشانی من به پاهایم بسته شده باشد و با صورت داخل جهنم شوم.

ای پسر پیغمبر! کجا میروی! برگرد بجانب حرم جدت. زیرا اگر بمراق بیائی شهید خواهی شد.

امام حسین ﷺ در جواب حر این اشعار را خواند:

- ۱- سأمضی فما بال موت عار علی الفتی اذا مانوی حقاً و جاهد مسلماً
- ۲- وراسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مشبوراً و خالف مجرمماً
- ۳- فان مت لم اندم و ان عشت لم الم کفی بک ذلا ان تموت وترغما

۱- یعنی من بزودی از این جهان میگذرم و مرگ برای جوانمرد عیب و عاریست، در صورتی که نیت ادا حق باشد و در حالی که مسلمان باشد و جهاد نماید.
 ۲- و جان خود را برای مردان نیکوکار فدا کنند و از شخص ملعون مفارقت و با شخص مجرم مخالفت نماید.

۳- اگر من شهید گردم ندامت و پشیمانی ندارم و اگر زنده بمانم مورد ملامت نخواهم بود. ولی برای تو همین بس که در حال ذلت بمیری و بینی تو بخاک مالیده شود.

سپس امام حسین علیه السلام حرکت کرد تا در قطقطانه (بضم قاف اول و قاف دوم) وارد شد. ناگاه چشم آن حضرت به خیمه‌ای افتاد و فرمود: این خیمه از کیست؟ گفته شد: از عبدالله بن حرنفی است. امام حسین علیه السلام نزد عبدالله فرستاد و فرمود: ای مرد! اگر در این ساعت مرا یاری کنی جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزد خدا شفیع تو خواهد بود والاکنه کار و خطا کار میشوی و خدا از تو مواخذه مینماید.

عبدالله گفت: یا بن رسول الله! اگر من تو را یاری کنم اول کسی خواهم بود که در پیش تو کشته گردم. ولی این اسبم را بتو میدهم. بخدا قسم تا بحال بر این اسب سوار نشدم مگر اینکه مرا بمقصد رسانده است و هیچکس مرا تعقیب ننموده مگر اینکه مرا نجات داده. این اسب را قبول کن.

امام حسین علیه السلام از او اعراض کرد و صورت خود را برگردانید و فرمود: ما بتو و اسب نواختیاجی نداریم. من افراد گمراه کننده را تقویت نخواهم کرد. ولی از اینجا فرار کن که برله و بر علیه ما نباشی، زیرا هر کسی صدای استغاثه ما اهل بیت را بشنود و ما را یاری نکند خدای توانا او را با صورت در آتش جهنم می‌اندازد.

امام حسین پس از این جریان حرکت نمود تا وارد کربلا شد و فرمود: اینجا چه موضعی است؟ گفته شد: یا بن رسول الله! اینجا کربلا میباشد. فرمود: هذا والله یوم کرب و بلا، وهذا الموضع الذی یهراق فیہ دماننا، ویباح فیہ حریمنا.

یعنی بخدا قسم که امروز روز: کرب و بلا میباشد، و این همان موضعی است که خونهای ما در آن ریخته خواهد شد، و احترام ما در اینجا از بین خواهد رفت. عبدالله بن زیاد هم وارد تخیله شد و لشکر خود را در آنجا متمرکز نمود. آنگاه تعداد چهار هزار سوار را به سر لشکری عمر بن سعد بسوی امام حسین علیه السلام اعزام نمود.

سپس عبدالله بن حسین (بضم حاء و فتح صاد) تمیمی با تعداد هزار سوار حرکت کرد و پس از وی شبت بن ربیع (بفتح شین و باء و بکسر راء و سکون باء) با تعداد هزار نفر سوار آمد و بعد از او محمد بن اشعث بن قیس کندی با تعداد هزار سوار وارد شد. این زیاد منصب سر لشکری بر عموم را برای عمر بن سعد نوشت و به عموم دستور داد که مطیع وی باشند.

سپس به این زیاد خبر دادند: عمر بن سعد شبها با امام حسین جلوس میکند و با یکدیگر سخن میگویند و این سعد درست ندارد با امام حسین مبارزه نماید. این زیاد شمر بن ذی الجوشن را با تعداد چهار هزار سوار بجانب کربلا اعزام کرد و برای ابن سعد نوشت: موقعیکه این نامه من بتو رسید مبادا به حسین بن علی مهلتی بدهی! باید کار را بر حسین سخت بگیری و بین وی و آب جدائی بیندازی، همانطور که بین عثمان و بین آب جدائی انداخته شد.

هنگامیکه این نامه نزد ابن سعد واصل شد دستور داد تا منادی او ندا در داد: ما حسین و یاران او را فقط امروز و امشب مهلت میدهیم. وقتی این ندا بگوش امام حسین و یارانش رسید فوق العاده ناراحت شدند. امام حسین علیه السلام برخواست و در میان اصحاب سخنرانی کرد و فرمود:

پروردگارا! من اهل بیتی نیکوکارم و پاکیزه تر از اهل بیت خودم نمیشناسم و اصحابی خوبتر از اصحاب خودم نمی بینم. سپس یاران خود فرمود: کار من به اینجا کشیده که می بینید. من بیعت خود را از شما برداشتم و عهد و بیعتی از من بگردن شما نخواهد بود. اینک تاریکی شب فرا رسیده، شما از تاریکی و موقعیت استفاده نمائید و پراکنده شوید. زیرا منظور این گروه فقط من هستم. اگر بر من ظفر یابند با دیگری کاری ندارند.

عبدالله بن مسلم بن عقیل برخواست و گفت: یا بن رسول الله! اگر ما: بزرگ، سید، پرسیده، عموها و پس سید انبیاء خود را تنها بگذاریم و در رکابش شمشیری بکار نبریم و در رکاب او با نیزه کارزار نمائیم مردم بما چه

خواهند گفت؟! نه بخدا، ما تورا تنها نمی گذاریم: ما نیز بدنبال تو خواهیم بود ما جان خود را فدای جان تو می‌نمائیم، ما خون های خود را برای خون تو بریختن می‌دهیم، هر گاه ما یک چنین فداکاری را بکنیم وظیفه و عملی را که بر ما لازم بوده انجام داده ایم.

پس از عبدالله مردی برخواست و در مقابل امام حسین قرار گرفت که او را زهیر (بضم زاء و فتح هاء) ابن قین بجللی می‌گفتند. وی گفت: یا بن رسول الله! من دوست دارم در راه تو و افرادی که با تو می‌باشند کشته و زنده شوم، دوباره کشته و زنده کردم، برای سومین بار کشته و زنده شوم تا صد مرتبه و خدا بوسیله من بلاه را از شما و اهل بیت دفع نماید.

امام حسین علیه السلام پس از این اینکه دعا کرد و بیاران خود فرمود: خدا بشما جزای خیر دهد، دستور داد تا اطراف لشکرگاه راشبیه به خندق گود نمودند.

سپس فرمود: مقداری هیزم آماده کردند بعد از این جریان حضرت علی ابن الحسین را با تعداد سی نفر سوار و بیست نفر پیاده فرستاد تا آب بیاورند و آنان شدیداً ترسان بودند:

آنکاه امام حسین علیه السلام چهارشمر را انشاء کرد که مطلع آنها این است:

۱- یاد هراف لك من خلیل كم لك بالاشراق والاصیل

این چهار بیت را بزبان فارسی بنظم در آورده‌اند و گفته‌اند:

ای روزگار دوستیت پایدار نیست	با دوست غیر دشمنیت هیچ کار نیست
بس بامداد و شام تو جمعی زدوستان	کشتی و دشمنیت آشکار نیست
هر زنده‌ای چون بسوی مرگ میرود	جاوید غیر حضرت پروردگار نیست

سپس امام حسین علیه السلام به یاران خود فرمود: بر خیزید برای آخرین مرتبه آب بیاشامید، وضو بگیرید، غسل کنید، لباسهای خود را شستشو دهید تا کفن شما باشد. بعد از انجام این اعمال بود که امام حسین با یاران خود نماز صبح را

خواند و ایشان را برای جهاد در راه خدا آماده نمود.
سپس دستور داد تا در میان آن خندقی که در اطراف لشکرگاه خود کنده بود آتش روشن کردند. این دستور را بدین جهت داد که از یک طرف با دشمن جهاد نماید.

وقتی مردی از طرف لشکر ابن سعد که او را ابن ابی جویریة مزی می‌گفتند آمد و نظرش به آن آتش افتاد که شعله ور شده کف زد و به امام حسین و یارانش گفت:

بشارت باد شما را به آتش دوزخ، حقا که شما عجله کردید و آتش جهنم را در دنیا مشاهده نمودید!

امام حسین فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: ابن ابی جویریة مزی است.
امام حسین علیه السلام در حق وی نفرین کرد و فرمود:

پروردگارا! آتش جهنم را در دنیا نصیب این مرد بگردان! ناگاه اسب آن نابکار رم کرد و او را در میان آنها انداخت و سوخت!!

پس از این شخص مرد دیگری از لشکر ابن سعد که او را تمیم بن حصین (بضم حاء و فتح صاد) فزاری می‌گفتند خارج شد و به امام حسین و یارانش فریاد زد و گفت:

این آب فرات را می‌بینید که نظیر شکم ماهی‌ها می‌درخشد، بخدا قسم قطره‌ای از آن را نخواهید آشامید تا جرعه مرگ را با جزع و فزع یاشامید!

امام حسین علیه السلام فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: تمیم بن حصین است.
امام حسین فرمود: این شخص و پدرش اهل جهنم می‌باشند.

پروردگارا! این مرد را امروز از تشنگی نابود کن!
راوی می‌گوید: تشنگی بقدری بر آن خبیث غلبه یافت که از بالای اسب خود سقوط کرد و اسبها بدن او را پایمال نمودند و داخل جهنم شد.

سپس مرد دیگری از لشکر ابن سعد متوجه امام حسین شد که او را محمد بن

اشعث بن قیس کندی میگفتند و گفت: یا حسین بن فاطمه! تو از طرف پیغمبر خدا چه احترامی داری که دیگران ندارند؟ امام حسین (آیه ۲۳- سوره آل عمران را تلاوت کرد که میفرماید: خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را از میان مردم عالم برگزید.

آنگاه فرمود: بخدا قسم که حضرت محمد ﷺ از آل ابراهیم و عترت پیغمبر هم از آل پیغمبر میباشد. بعد از این بیان فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: محمد بن اشعث بن قیس کندی میباشد. امام حسین سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت:

پروردگارا! امروز يك ذلتی نصیب محمد بن اشعث بفرما که بعد از این روز او را ابداً عزیز نفرمائی! ناگاه وی برای قضای حاجت از لشکر خارج شد، در آن هنگامی که مشغول قضای حاجت بود خدای توانا عقربی را بر او مسلط کرد تا وی را زد و همچنان با عودت باز بدرک اسفل رفت.

بعد از این جریان تشنگی بر امام حسین و یارانش غلبه یافت. مردی از شیعیان امام حسین نزد آن حضرت آمد که او را یزید بن حسین همدانی (بسکون میم) میگفتند. و راوی گفته: او دائی اسحاق همدانی بود. وی گفت: یابن رسول الله! آیا بمن اجازه میدهی تا خارج شوم و با این گروه سخن بگویم؟

امام به او اجازه داد. وی متوجه آن گروه شد و گفت:

ای گروه مردم! خدای عزیز حضرت محمد ﷺ را در حالی مبعوث نمود که بشارت دهنده و ترساننده باشد، مردم را به اجازه خدا بسوی خدا دعوت کند و چراغی درخشان باشد.

این آب فرات است که خوک و سگ های این دیار از آن بهره مند میشوند و حال آنکه بین پسر پیغمبر و این آب فرات جدائی انداخته شده! گفتند: ای یزید! تو زیاد سخن گفتی، بس کن! بخدا قسم باید حسین از تشنگی

رنج ببرد، همانطور که آن کسی که قبل از او دچار تشنگی شد (شاید منظور عثمان باشد) امام حسین به یزید فرمود: تو بنشین! سپس امام حسین در حالی که به شمشیر خود تکیه کرده بود متوجه آن گروه نابکار شد و با بلند ترین صدا فرمود:

شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا می شناسید؟

گفتند: آری، تو پسر پیامبر خدا ﷺ و سبط او هستی.

امام: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید جد من پیغمبر خدا ﷺ است؟

آن گروه: آری. امام: شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید مادرم من

فاطمه زهراء دختر حضرت محمد است؟ آن گروه: آری. امام: شما را بخدا

قسم میدهم آیا میدانید پدرم علی بن ابی طالب رضی الله عنه است؟ آن گروه: آری.

امام: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید جدّه من خدیجه کبرا دختر خویلد

است که قبل از کلیه زنان این امت ایمان آورد؟ آن گروه: آری.

امام: آیا میدانید حمزه سیدالشهداء عموی پدر من است. آن گروه: آری.

امام: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید جعفر طیار که در بهشت است عموی

من است؟ آن گروه: آری. امام: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید این

شمشیر رسول خدا ﷺ است که من بسته ام؟ آن گروه: آری.

امام: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید این عمامه پیامبر اسلام است که

من بر سر نهادم؟ آن گروه: آری.

امام: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید علی از لحاظ اسلام آوردن اول

و از همه اعلم و از نظر حلم از همه بزرگتر و ولی هر مؤمن و مؤمنه ای بود؟ آن

گروه: آری. امام رضی الله عنه فرمود:

فبم تستحلون دمی؟!

یعنی پس چرا ریختن خون مرا حلال میدانید؟! در صورتیکه پدرم فردای

قیامت دشمنان دین را بنحوی ازلب حوض کوثر دور می کند که شتر تشنه از لب

آب بر گردد!! و نیز فردای قیامت پرچم حمد بدست جدم رسول خدا خواهد بود
آن گروه گفتند:

ما همه این مطالب را میدانیم ولی در عین حال تو را رها نخواهیم کرد تا
بوسیله تشنگی طعم مرگ را بچشی!

امام حسین علیه السلام که آن روز پنجاه و هفت ساله بود محاسن مبارک خود را
گرفت و فرمود: هنگامی که ملت یهود گفتند: عزیز پسر خدا است غضب خدا
بر آنان شدید شد. موقمی که مسیحیان گفتند: حضرت مسیح پسر خدا میباشد
خشم خدا بر ایشان زیاد گردید. وقتی گروه مجوس آتش پرست شدند غضب خدا
بر آنان شدت یافت. غضب خدا بر آن گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند
شدید گردید غضب خدا بر این گروهی که تصمیم دارند پسر پیامبر خود را
شهید نمایند شدید خواهد شد.

راوی میگوید: جرین یزید ریاحی اسب خود را اند و در حالی از لشکر ابن سعد داخل
لشکر امام حسین شد که دست خود را روی سر خویش نهاده بود و میگفت: پرورگارا!
من بسوی تو باز گشته ام توبه مرا بپذیر، زیرا قلب های اولیاء و فرزندان پیامبر
تو را دچار ترس نموده ام. یا بن رسول الله! آیا توبه من قبول است؟ فرمود:
آری، خدا توبه تو را پذیرفت. حرگفت: یا بن رسول الله! بمن اجازه بده تا از
طرف تو جهاد نمایم. امام حسین به وی اجازه داد و او در حالی مشغول کارزار
شد که این رجز را میخواند:

اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف

یعنی من با این شمشیر از طرف بهترین مردانی که از بلاد خیف (۱)
آمده اند بگردهای شما میزنم.

سپس تعداد هجده نفر از لشکر یزید را بدوزخ فرستاد و شهید شد.

(۱) منظور او امام حسین است که از حجاز آمده بود. چون مسجد خیف (بفتح

خاء از بلاد حجاز است لذا آن بلاد را بنام خیف مرقی نموده است - مترجم -

امام حسین هنگامی بیالین حر آمد که خون او با فشار از بدنش خارج میشد امام علیه السلام به او فرمود: ای حر به به !! تو همانطور که نامت نشان میدهد در دنیا و آخرت حر یعنی آزاد مرد میباشی سپس این دو شعر را سرود:

۱- لنعم الحر حربنی ریحاً و نعم الحر مختلف الریح
۲ ونعم الحر اذ نادى حسیناً فجاد بنفسه عند الصبح

۱- یعنی این حر که از قبیله بنی ریح است مردی بسیار خوب است .
حر در موقع نیره زدن مردی است یکو .
۲- حر جوانمردی است خوب ، زیرا امام حسین را صدا زد و در موقع صبح جان خود را فدائی نمود .

بعد از حر زهیر (بضم زاء و فتح هاء) ابن قین بجلی درحالی برای مبارزه قیام کرد که امام حسین را مخاطب قرار داد و این رجز را خواند:

اليوم تلقى جدك النبيا وحسنا والمرضى عليا

یعنی امروز جد تو را که نبی است با امام حسن و مرضی علی علیه السلام دیدار خواهیم کرد . سپس تعداد نوزده نفر از دشمنان دین را کشت و از پای در آمد و گفت:

انا زهیر وانا ابن القین اذبکم بالسيف عن حسین

یعنی من زهیر وپسر قین میباشم . من با شمشیرم شما را از کشتن حسین جلوگیری مینمایم .

پس از زهیر حبیب بن مظهر اسدی درحالی برای جهاد قیام کرد که این رجز را میخواند:

انا حبیب وابی مطهر(۱) لنحن ازکی منکم واطهر

ننصر خیر الناس حین ینذکر

(۱) در باره نام پدر حبیب بین نویسندگان اختلاف است . از این رجز اینطور بدست

میآید که نام پدر حبیب : مطهر بوده است . - مترجم .

یعنی من حبیبم که پدرم یاک و یا کیزه است. ما از شما یاک و یا کیزه ترمیباشم
 ما شخصیتی رایاری میکنیم که هر گاه نامش ذکر شود از عموم مردم بهتر است. حبیب
 تعداد سی و یک نفر از لشکر ابن سعد را بقتل رسانید و شهید شد.
 بعد از حبیب عبدالله بن ابی عروه غفاری (بکسر غین) برای کارزار
 قیام کرد و این رجز را میخواند:

قد علمت حقاً بنو غفار
 انی اذب فی طلاب الثار
 بالمشرفی والقنا الخطار

یعنی حقا که بنی غفار میدانند من برای خون خواهی بوسیله شمشیر
 مشرفی و نیزه کارزار مینمایم. عبدالله بن ابوعروه تعداد بیست نفر از لشکر کفر را
 به جهنم نازل کرد و شهید شد.

پس از عبدالله بدیر (بضم باء و فتح دال) ابن حفیر (بضم حاء و فتح فاء)
 همدانی (بسکون میم) که فصیح ترین اهل زمان خود محسوب میشد در حالی که
 این رجز را میخواند برای کارزار قیام نمود:

انا بدیر و انی حفیر
 لآخر فیمن لیس فیہ خیر

یعنی من پدرم حفیر است. خیری در وجود کسی که خیر ندارد نخواهد
 بود. آنگاه تعداد سی نفر مرد را از لشکر ابن زیاد کشت و شهید گردید.
 بعد از بدیر مالک بن انس کاهلی در حالی که این رجز را میخواند برای
 جهاد در راه خدا قیام نمود:

۱- قد علمت کاهلها و دودان والخذنفیون و قیس عیلان
 ۲- بان قومی قسم الافران یا قوم کونوا کاسودالجان
 ۳- آل علی شیعة الرحمان و آل حرب شیعة الشیطان

۱- یعنی قبائل کاهل و دودان و خندف و قیس عیلان عرب ،
 ۲- همه میدانند که قبیله من درهم شکننده همانندان هستند . ای
 قوم ! شما (برای جنگیدن در راه خدا) نظیر شیرها باشید.

۳- آل علی تابعین خدا و آل حرب (نام یکی از اجداد یزید است) از تابعین شیطانند . وی تعداد هجده نفر از لشکر یزید را دوزخی نمود و شهید گردید .

بعداذ مالک بن انس زیاد بن مهاصر کندی در حالی برای جهاد فی سبیل الله اقدام کرد که این رجز را میخواند :

۱- انا زیاد وابی مهاصر اشجع من لیث المرین الخادر

۲- یارب انی للحسین ناصر ولا بن سعد تارك مهاجر

۱- یعنی نام من زیاد است و نام پدرم مهاصر میباشد . من از شیرینی بیچه خود را از دست داده و در جایگاه خود کمین کرده باشم شجاع ترم .

۲- ای پروردگارا ! من یاور حسینم و ابن سعد را ترک میکنم و از او دوری میجویم . تعداد نوزده نفر از لشکر یزید را بقتل رسانید .

پس از زیاد وهب بن وهب برای کارزار قیام نمود وی نصرانی بود که با مادرش بدست امام حسین مسلمان شده بودند و با آن حضرت بکر بلا آمده بودند . او بر اسبی سوار شد و چوبی را که پایه خیمه بود بدست گرفت و شروع به قتال کرد تا تعداد هفت یا هشت نفر از لشکر یزید را جهنمی کرد ، سپس او را اسیر نمودند و نزد عمر بن سعد آوردند . عمر دستور داد تا گردنش را زدند و سرش را بطرف لشکر امام حسین انداختند . مادرش شمشیر او را برداشت و برای جهاد قیام نمود . ولی امام حسین علیه السلام به وی فرمود : ای ام وهب بنشین زیرا خدا جهاد را از زنان برداشته . تو و پسرت در بهشت با جد من حضرت محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود .

بعداذ وهب هلال بن حجاج در حالی برای کارزار بالشکر کفار قیام کرد که این رجز را میخواند :

ارمی بها معلمة افواقها والنفس لا ینفعاها اشفاقها

یعنی من با کمان درحالی که وززیده ام تیر اندازی میکنم و پرهیز نمودن

از آن برای جان نتیجه ای ندارد. او تعداد سیزده نفر از دشمنان خدا و رسول را کشت و شهید شد.

پس از هلال بن حجاج عبدالله بن مسلم بن عقیل در حالی برای جهاد با کفار قیام نمود که این رجز را میخواند:

۱- اقسمت لا اقتل الا حرا وقد وجدت الموت شیئاً مرأ

۲- اگره ان ادعی جباناً فرا ان الجبان من عصی و فرا

۱- یعنی من قسم خورده ام که کشته نگردم مگر در حالی که آزاد مرد باشم و حال اینکه مرگی را یک چیز تلخی یافته ام

۲- من دوست ندارم که ترسان و فراری خوانده شوم. زیرا شخصی که ترسان باشد معصیت کار و فراری خواهد بود.

بعد از عبدالله بن مسلم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای جهاد در راه خدا قیام کرد. وقتی متوجه کارزار گردید چشم امام حسین علیه السلام اشکبار شد و فرمود: پروردگارا! بر علیه اینان شاهد باش زیرا پسر پیامبر که از نظر صورت و صفات شبیه ترین مردم است به پیغمبر تو برای مبارزه قیام نمود. علی بن الحسین در حالی که این رجز را میخواند شروع بکارزار کرد:

انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی

اما ترون کیف احمی عن ائی.

یعنی من علی بن حسین بن علی هستم که ما از همه کس بر سو خدا مقدم تریم. آیا نمی بینید که چگونه از پدرم حمایت میکنم؟

هنگامی که وی تعداد ده نفر از لشکر خونخوار یزید را کشت بسوی امام حسین بازگشت و گفت: پدرجان! العطش! امام حسین علیه السلام به او فرمود: پسر جان صبر کن، زیرا جدت تو را بحد کافی سیراب خواهد نمود. علی بن الحسین علیه السلام به عتاب کارزار مراجعت نمود و تعداد چهل و پنج نفر مرد از آن گروه متمکیش را بدرک اسفل نازل نمود و شهید شد. صلی الله علیه.

بعداذ علی بن الحسین حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام درحالی برای
جهاد با آن نایبکاران قیام کرد که این رجز را میخواند :

لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذری الجنان

یعنی ای نفس من جزع و فزع منمای! زیرا هر کسی فانی خواهد شد. امروز
اعلی درجات بهشت را ملاقات خواهی کرد.

سپس تعداد سه نفر مرد از لشکر ابن سعد را کشت و پس اینکه تیر خورد از
بالای اسب سقوط کرد و شهید شد.

هنگامی که امام حسین بطرف راست و چپ نظری کرد و کسی را ندید
سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا! تو می بینی که چه عملی
با فرزند پیغمبرت انجام داده میشود. در همین موقع بود که قبیله بنی کلاب بین
امام حسین و بین آب فرات حائل شدند. سپس تیری بجانب آن بزرگوار پرتاب
شد که به گلوی مبارکش فرو رفت و از بالای اسب سقوط نمود. آنگاه تیر را خارج
کرد و بدور انداخت. پس از این جریان کف دست خود را زیر گلوی مقدسش
میگرفت وقتی پر از خون میشدند خونها را به سر و محاسن مبارک خود میمالید و
میفرمود: من خدا را درحالی ملاقات میکنم که غرقه بخون خود میباشم. این
بفرمود و با سمت چپ صورت مبارکش بزمین افتاد.

در همین حال بود که سنان بن ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری
با گروهی از اهل شام آمدند تا بالای سر امام حسین رسیدند. بعضی از آن ستمکیشان
بدیگران میگفتند: چرا منتظرید؟! کار این مرد را تمام کنید؟! تا راحت شود.
سنان بن افس ایادی پیاده شد و پس از اینکه محاسن شریف امام حسین را
بدست گرفت با شمشیر به گلوی مبارک امام حسین میزد و میگفت: بخدا قسم
من سر تو را جدا میکنم در صورتیکه میدانم تو پس پیغمبر خدا و از لحاظ پدر و
مادر بهترین مردم میباشی!

اسب امام حسین علیه السلام جلو رفت، یال و پیشانی خورا بخون آنحضرت رنگین

نمود و در حالی که شیبه میزد متوجه خیمه های آن بزرگوار گردید. هنگامی که دختران پیغمبر خدائیه اسب را شنیدند و خارج شدند دیدند اسب امام علیه السلام بدون را کب برگشته! دریافتند که امام حسین شهید شده است. ام کلثوم دختر حضرت امیر علیه السلام در حالی که دست خود را روی سر نهاده بود تاله و ندبه میکرد و میگفت: وا عذاه! این حسین تو است که عزیزان است، عمامه بردای او را بفارت برده اند!

سپس سنان بن انس سر مبارک امام حسین را در حالی نزد ابن زیاد آورد که این شعر را میخواند:

۱- املاء رکابی فضة و ذهباً انا قتلت الملك المحجبا

۲- قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذینسبون نسبا

۱- یعنی رکاب مرا پیر از نقره و طلا کن، زیرا من پادشاه محبوب و محترم می را کشته ام.

۲- من شخصیتی را شهید نموده ام که از لحاظ مادر و پدر و حسب و نسب بهترین مردم میباشد.

عبیدالله بن زیاد به سنان گفت: وای بر تو! اگر میدانستی که حسین از نظر پدر و مادر بهترین مردم است پس چرا او را شهید نمودی؟! سپس دستور داد تا گردن سنان را زدند و بدو زخمش روانه کردند.

ابن زیاد شخصی را نزد ام کلثوم دختر حضرت امیر فرستاد و گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که مردان شما را کشت، دیدی خدا باشما چه کرد؟! ام کلثوم فرمود: ای پسر زیاد! اگر چشم تو بکشتن امام حسین روشن شود مدت طولانی بود که چشم جدش به آن حضرت روشن میشد، زیرا که جدش او را میبوسید و او را برگردن خود سوار می کرد.

ای پسر زیاد! در این فکر باش، جواب جدش پیامبر خدا را چه خواهی گفت، زیرا آن بزرگوار خصم تو خواهد بود.

۲- مؤلف گوید: شیخ مفید در کتاب: ارشاد مینگارد: هنگامیکه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام از دنیا رفت شیعیان در عراق به جنبش درآمدند و نامه ای برای امام حسین علیه السلام نوشتند که مضمون آن: خلع معاویه و بیعت با آن حضرت بود. امام حسین این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمود: مابین من و معاویه پلکعهد و پیمانی است که شکستن آن برای من جایز نیست تا مدت آن منقضی گردد.

هنگامیکه معاویه بمیرد در این باره فکری خواهم کرد.

موقعیکه معاویه در نیمه ماه رجب سال ۶۰- هجری از دنیا رفت یزید برای ولید بن عتبّه (بضم عین و سکون تاء) ابن ابوسفیان که از طرف معاویه استاندار مدینه بود نوشت:

حتماً از حسین بیعت بگیر و به هیچوجهی این موضوع را تاخیر نیندازد.

ولید شبانه بدنبال امام حسین علیه السلام فرستاد و آن حضرت را خواست. چون امام حسین منظور او را دریافت لذا گروهی از دوستان خود را خواست و دستور داد تا سلاح با خود بردارند. فرمود: چون ولید در اینموقع شب مرا خواسته لذا من ایمن نیستم از اینکه وی مرا به امری وادار کند و من هم گوش به او ندهم، از طرفی هم وی شخصی امین نیست، پس شما با من بیایید و بر در خانه او باشید. چنانچه شنیدید صدای من بلند شد وارد خانه شوید و از وی جلوگیری نمائید.

وقتی امام حسین علیه السلام نزد ولید بن عتبّه رفت دید مردان بن حکم (بفتح کاف) پیش ولید میباشند. ولید خبر مرگ معاویه را به امام حسین داد و امام حسین فرمود: انا لله و انا الیه راجعون.

ولید پس از این جریان نامه یزید را برای امام حسین خواند و گفت: من مأموریت دارم از تو برای یزید بیعت بگیرم.

امام حسین علیه السلام فرمود: من کمان نمیکنم توقبول کنی که من مضطربانه با یزید بیعت کنم، بلکه باید بطور علنی بیعت نمایم که مردم از این موضوع آگاه شوند؟

ولید گفت: آری. امام حسین فرمود: پس این موضوع باشد تا فردا صبح تو تجدید نظر کنی. ولید گفت: مانعی ندارد، شما برگرد و بعداً با جمعیت نزد ما بیا.

مروان بن حکم به ولید گفت: بخدا قسم اگر الساعه حسین از تو مفارقت نماید و بیعت نکند براد دست نخواستی یافت مگر اینکه بین تو و او کشتارهایی شود. این مرد را زندانی کن و مگذار از نزد تو خارج شود تا اینکه بیعت نماید یا گردنش را بزنی!

وقتی امام حسین این مقاله را از مروان شنید برجست و به مروان فرمود:

انت یا بن الزرقاء تقتلنی ام هو؟!

یعنی ای پسر زن کبود چشم! تو مرا بقتل میرسانی یا ولید؟!

بخدا قسم دروغ گفتمی و گناه کردی. سپس آن حضرت از آنجا خارج و با دوستانش وارد منزل خویش گردید.

سید بن طاووس میگوید: یزید برای ولید نامه نوشت و او را مأمور کرد که از امام حسین علیه السلام و اهل مدینه برای یزید بیعت بگیرد. مخصوصاً سفارش کرد که از امام حسین بیعت بگیرد و اگر پذیرفت گردنش را بزنی و سر او را برای من بفرست!

ولید پس از ورود این نامه مروان را خواست و در باره امر امام حسین با او تبادل افکار نمود.

مروان گفت: حسین ابدأ قبول نخواهد کرد. اگر من جای تو می بودم کردن حسین را میزدم!

ولید گفت: اگر من خلق نمی شدم بهتر از این بود که این عمل را

انجام دهم!

سپس ولید بدنبال امام حسین فرستاد تا آن حضرت با تعداد سی نفر از اهل بیت و دوستان خود آمد و... تا آنجا که امام حسین در غضب شد و به مروان

فرمود: وای بر تو، ای پسر زن کبود چشم، تو برای زدن کردن من دستور میدهی بخدا قسم دروغ گفتی و گناه کردی!

امام علیه السلام بعد از این گفتگوها متوجه ولید شد و به او فرمود: ایها الامیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت میباشیم، مائیم که ملائکه بر خاندانمان نازل میشدند، خدا دنیارا بما افتتاح نمود و بما ختم خواهد کرد. یزید مردی است فاسق و شراب خوار، قاتل مردم بی گناه و شخصی است که بطور علنی فسق و فجور میکند. شخصیتی مثل من ابدأ با یزید بیعت نخواهد کرد. ولی در عین حال ما و شما تا فردا صبح تجدید نظر میکنیم تا معلوم شود کدام يك از ما برای مقام بیعت و خلافت اهلیت خواهیم داشت. این بفرمود و خارج شد.

این شهر آشوب میگوید: یزید برای ولید نوشت: حتماً باید از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر برای من بیعت بگیری و به هیچ وجهی آنان را معاف ننمائی. هر کدام از ایشان از این موضوع خودداری کند گردن وی را بزین و سر او را برای من بفرست! ولید راجع به این موضوع با مروان بن حکم مشورت کرد. مروان گفت صلاح این است که ایشان را قبل از اینکه از جریان آگاه شوند بخواهی و از آنان بیعت بگیری.

ولید بدنیال آنان که سر قبر پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله بودند فرستاد. عبدالله بن عمر و عبدالرحمان گفتند: ما داخل خانه های خود میشویم و درهای خانه را می بندیم. ابن زبیر گفت: بخدا قسم که من ابدأ با یزید بیعت نخواهم کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: من نزد ولید خواهم رفت؟ الی آخره.

شیخ مفید میگوید: مروان به ولید گفت: تو دستور مرا انجام ندادی، نه بخدا قسم حسین بعد از این تسلیم تو نخواهد شد. ولید گفت: وای بر غیر تو (مثلی است که برای احترام مخاطب زده میشود) تو يك تکلیفی برای من معلوم میکنی که دین و دنیای من در معرض خطر و هلاکت قرار بگیرد؟! بخدا قسم من دوست ندارم آنچه را که آفتاب بر آن می تابد و از آن غروب میکند از مال

و سلطنت دنیوی مال من باشد و امام حسین را کشته باشم . سبحان الله !! اگر حسین بگوید : من بیعت نمیکنم من باید او را شهید نمایم ؟ بخدا قسم من اینطور می پندارم کسیکه حسین را بکشد فردای قیامت نزد خدا کفه میزان ثوابش سبک خواهد بود .

مروان به وی گفت : اکنون که این نظریه را داری کار نیکوئی کردی مروان این سخن را بظاهر میگفت ولی باطناً نظریه ولید را خوب نمیدانست . سید بن طاووس میگوید : هنگامیکه صبح شد امام حسین علیه السلام از منزل خود بیرون آمد تا از اوضاع و احوال آگاه شود . ناگاه با مروان مصادف شد . مروان گفت : یا ابا عبدالله ! من تو را نصیحت میکنم ، سخن مرا بشنو تا نتیجه بگیری امام حسین فرمود : چه نصیحتی ؟ بگو ، شاید بپذیرم . مروان گفت : من بتو دستور میدهم بایزید که امیر المؤمنین است بیعت نمائی ! زیرا که این عمل باعث خیر دنیوی و اخروی تو خواهد بود . امام حسین علیه السلام فرمود :

انالله وانا اليه راجعون

پس باید دندان اسلام را کند ! زیرا این امت بدست سرپرستی نظیر یزید مبتلی شده است . در صورتی که از جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود : خلافت بر آل ابوسفیان حرام است . سپس گفتگو بین مروان و امام حسین بطول انجامید تا اینکه مروان در حالی که خشمناک بود برگشت .

وقتی صبح روز بعد فرا رسید امام حسین علیه السلام در روز سوم ماه شعبان سنه ۶۰ - هجری متوجه مکه گردید و مابقی ماه ذیقعده را در مکه معظمه اقامت نمود .

شیخ مفید میگوید : امام حسین علیه السلام آن شب را که شب شنبه و سه شب به آخر ماه رجب سال ۶۰ - هجری مانده بود در منزل خود اقامت کرد . ولید بن عتبه با ابن زبیر مشغول مکاتبه بود که برای یزید بیعت بگیرد . ولی ابن زبیر زیر بار نرفت

تا اینکه سرانجام ابن زبیر همان شب از مدینه خارج و متوجه مکه گردید. وقتی صبح شد ولید گروهی از مردان را که از دوستان بنی امیه بودند با تعداد هشتاد سوار بدنبال ابن زبیر فرستاد. آنان در تعقیب ابن زبیر رفتند ولی چون وی را نیافتند بازگشتند.

هنگامی که آخر روز شنبه فرا رسید ولید مردانی را نزد امام حسین فرستاد که بیاید با ولید برای یزید بیعت نماید.

امام حسین به آنان فرمود: امشب را صبح کنید، سپس شما و ما نظریه خود را اعلام خواهیم کرد. مأمورین ولید آن شب را از امام حسین علیه السلام دست برداشتند و اسراری به آن حضرت نمودند.

امام حسین پس از این جریان در روز یکشنبه که دو روز به آخر ماه رجب مانده بود از مدینه خارج و با پسران، برادرزادگان، برادران و اکثر اهل بیت خود به استثنای محمد بن حنفیه متوجه مکه معظمه گردیدند. محمد بن حنفیه بدین لحاظ با امام حسین خارج نشد که نمیدانست امام علیه السلام متوجه کجا است. لذا به امام حسین گفت:

یا اخی! تو نزد من محبوبترین و عزیزترین مردم میباشی من نصیحت خود را برای احدی از مردم ذخیره نمیگردم مگر برای تو. زیرا تو نسبت به نصیحت من اولی و احق میباشی. تو خویشتم را هرچقدر که بتوانی از بیعت با یزید و از شهرها دور کن، آنگاه فرستادگان خود را بسوی مردم بفرست و ایشان را بجانب خود دعوت کن، اگر مردم با تو بیعت کردند حمد خدای را بجای خواهی آورد. و چنانچه مردم در اطراف شخصی دیگری رفتند خدا دین و عقل تو را شکست نخواهد داد، جوانمردی و بزرگواری تو از بین نخواهد رفت. من برای تو خائتم از اینکه داخل یکی از این شهرها شوی و در بین مردم اختلاف ایجاد شود. گروهی برله تو و گروهی بر علیه تو باشند و بدین علت شروع به مقاتله کنند و در نتیجه تو هدف نیزه ها قرار بگیری و سرانجام آن کیسکه از نظر پدر و مادر

و خویشتن بهترین مردم است خویش هدر رود و اهل بیتش ذلیل شوند .
 امام حسین در جوابش فرمود : یا اخی! یس به کجا روم ؟ تهنه گفت : برو
 درمکه . اگر در آنجا مطمئن شدی بمقصود خود خواهی رسید و اگر در آنجا
 موافقتی برای تو حاصل نشد به ریکزارها و کوهسارها میروی و از شهری بشهر
 دیگری منتقل میشوی تا اینکه بنگری کار این مردم بکجا خواهد رسید . زیرا
 تو وقتی در مقابل امری قرار بگیری دارای بهترین نظریه میباشی .

امام علیه السلام به تهنه فرمود : ای برادر! حقا که تو نصیحت و مهربانی خود را
 کردی . من این رجا را دارم که نظریه تو محکم و موفق باشد .

تهنه بن ابوطالب موسوی میگوید : هنگامی که نامه قتل امام حسین از طرف
 یزید برای ولید واصل شد خیلی بنظرش ناگوار آمد . لذا گفت :

خدا نکند من پسر دختر پیغمبرش را بقتل برسانم ولو اینکه یزید دنیا را با
 آنچه که در آن است بمن بدهد .

راوی میگوید : یکشب امام حسین علیه السلام از منزل خود خارج و متوجه قبر
 جد بزرگوارش شد و گفت :

ای رسول خدا سلام بر تو باد . من حسینم که پسر فاطمه و پسر تو و پسر دختر
 تو هستم . من همان سبط تو هستم که مرا در میان امت خود بجای نهادی .

یا رسول الله! شهادت میدهم که اینان از من دست برداشتند و مرا ضایع
 نمودند . از من محافظت نکردند . این شکایتی بود که من بتو کردم تا هنگامیکه

تو را ملاقات نمایم . سپس برخواست و همچنان مشغول رکوع و سجود گردید .

ولید پس از این جریان بمنزل امام حسین فرستاد تا بنگردد آیا خارج شده
 یا نه . وقتی امام علیه السلام را در منزل خود نیافت گفت : حمد خدای را که مرا بریختن
 خون حسین مبتلی نمود .

سپس امام حسین موقع صبح وارد منزل خود گردید .

وقتی شب دوم فرا رسید نیز امام حسین بر سر قبر مبارک جد خود آمد و چند

رکعتی نماز خواند. هنگامی که از نماز فراغت حاصل کرد فرمود:
پروردگارا! این قبر پیامبر تو عجل می باشد و من یسر دختر پیغمبر تو هستم.
تو از اوضاع من کاملاً آگاهی.

پروردگارا! من کار نیک را دوست دارم و امر زشت را زشت میدانم.
ای خدای ذی الجلال و الاکرام! نورا بحق این قبر و صاحب آن قسم
میدهم آنچه را که رضای تو و پیغمبر تو در آن است برای من مقدر نمائی.

سپس همچنان نزد قبر رسول خدا گریه کرد تا صبح نزدیک شد و بعد از
آن سر مبارک خود را روی قبر نهاد و مختصری خوابش رفت. ناگاه در عالم خواب
دید پیغمبر خدا ﷺ با گروهی از ملائکه که در طرف راست و چپ و جلو آنحضرت
قرار داشتند آمد و امام حسین را به سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را
بوسید و به وی فرمود:

حبیبی یا حسین! کانی اراک عن قریب مر ملابد مائک ، مذبو حاً
بارض کرب و بلا .

یعنی ای حبیب من ، ای حسین ! گویا : من بزودی تو را غرقه بخونهای
خود می نگرم ، تو را در حالی می بینم که در زمین غم و بلا بدست گروهی از
اتم ذبح شده باشی . تو با این مصیبت ها عطشانی هستی که آب نخواهی خورد
و تشنه ای می باشی که سیراب نخواهی شد . آن گروه ستمکار با اینکه تو را شهید
میکنند باز هم چشم امید به شفاعت من خواهند داشت ! خدا شفاعت مرا در روز
قیامت نصیب آنان ننماید !

ای محبوب من حسین ؟ پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند و مشتاق تو
مباشند تو در بهشت دارای یک درجه ای هستی که جز بوسیله شهید شدن به آن
نخواهی رسید .

امام حسین علیه السلام همچنان در عالم خواب بجد بزرگوارش نگاه می کرد
و میگفت :

یا جداه! من احتیاجی ندارم بدنیا بازگردم، مرا با خودت داخل قبر نما!
پیغمبر ﷺ فرمود: تو باید بدنیا بازگردی تا شهادت و آن ثوابهایی که
خدای رؤف برآی، تو نوشته نصیب تو شود.

زیرا: تو، پدرت، برادرت، عمویت و عموی پدرت در روز قیامت در یک
زمره محشور خواهید شد تا اینکه داخل بهشت شوید.

امام حسین علیه السلام در حالی از خواب بیدار شد که دچار وحشت زدگی بود.
بعداً این خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبدالملک نقل کرد.
دو آروز درهقه مشرق و مغرب کسی از اهل بیت پیامبر خدا مغمومتر و گریانتر
نبود.

سپس وقتی امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت از مدینه طیبه خارج شود شبانه
روی قبر مادرش فاطمه اطهر آمد و با آن حضرت وداع نمود. بعداً روی قبر
برادرش امام حسن رفت و با آن بزرگوار نیز وداع کرد. پس از آن در موقع صبح
وارد منزل خود شد.

محمد بن حنفیه بحضور امام حسین آمد و گفت: یا اخی! تو از عموم خلق
نزد من محبوبتر و عزیزتری. بخدا قسم من نصیحت خویشتن را برای احدی از
خلق ذخیره ننموده‌ام و کسی از من راجع به نصیحت نمودن تو ادلی و احق نخواهد بود.
زیرا تو: بزرگ، جان، روح، چشم و بزرگ خاندان من هستی. توئی که
بر من واجب است مطیع تو باشم، زیرا خدای علیم تو را شریفتر از من قرار داد و تو را
از بزرگان اهل بهشت قرار داده.

تو متوجه مکه شو، اگر در آنجا مطمئن شدی که چه بهتر و الا بسوی
بلاد یمن برو، زیرا اهل آن دیار انصار جد و پدرت میباشند و آنان رؤفترین
و مهربانترین مردم و دارای وسیعترین بلاد هستند، اگر در آنجا اطمینانی برای
تو حاصل شد که بهتر و الا بسوی ریگزارها و قلعه کوهها میروی و از شهری بشهری
منتقل میشوی تا اینکه بشگری کار این مردم بکجا خواهد کشید و خدای توانا

بین ما و این گروه فاسقین و ناپاکار داوری فرماید .

امام حسین علیه السلام فرمود : ای برادر ! اگر ملجاء و پناگاهی هم نباشد من با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد .

ناگاه عجل بن حنفیه سخن خود را قطع و شروع به گریه نمود .

امام حسین علیه السلام هم ساعتی با وی گریست و فرمود : یا اخی ! خدا تو را جزای خیر عطا کند ، زیرا تو نصیحت کردی و راه ثواب را نشان دادی . من اکنون عازم مکه میباشم . من و برادرانم و برادرزادگانم و شیعیانم برای این مسافرت آماده شده‌ایم ، امر آنان امر من و رأی ایشان رأی من است .

اما تو : ای برادر ! عیبی ندارد که در مدینه بمانی و از طرف من مواظب امور این گروه باشی (۱)

امام حسین علیه السلام پس از این جریان دوات خواست و وصیت ذیل را برای برادرش عجل بن حنفیه نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این آن وصیت نامه‌ای است که حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام برای برادرش عجل بن حنفیه نوشت :

حسین شهادت میدهد : خدا یکی است و شریکی ندارد . حضرت عجل علیه السلام عبد و رسول خدا میباشد که حق را از طرف حق آورد ، بهشت و جهنم بر حق هستند ، قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست ، خدای توانا هر کسی را که در قبور باشد برانگیخته خواهد کرد ، من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن از مدینه خارج نشدم . بلکه :

(۱) یکی از عللی که محمد بن حنفیه با اینکه برادر امام حسین بود با آنحضرت بکربلا نیامد همین بود که امام حسین فرمود : تو در مدینه باش و علل دیگر این موضوع را ما مفصلاً در جلد پنجم ستارگان درخشان نوشته‌ایم - مترجم .

و انما خرجت لطلب الاصلاح في امة جديء اريد ان آمر بالمعروف
وانهي عن المنكر .

یعنی جز این نیست که من بمنظور ایجاد صلح و سازش در میان امت جدم
خارج شدم ، من در نظر دارم امر بمعروف و نهی از منکر نمایم . من میخواهم
مطابق سیره جدم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام رفتار نمایم . کسیکه
مرا بجهت اینکه حق میگویم قبول کند او بحق سزاوارتر است و کسیکه دست رد
پسینۀ من بگذارد من صبر میکنم تا خدا که بهترین حکم کنندگان است بین
من و او داوری نماید .

یا اخی ! این وصیتی است که من برای تو کردم . توفیق من جز با خدا نیست
من بخدا تو کل میکنم و بسوی او اتابۀ مینمایم .

پس امام علیه السلام آن وصیت نامه را مهر کرد و بیچید و به محمد بن حنفیه داده
در دل شب از مدینه خارج شد .

محمد بن ابی طالب از حمزه روایت میکند که گفت : ما راجع به اینکه محمد بن
حنفیه با امام حسین بکر بلا نیامد در حضور امام جعفر صادق علیه السلام گفتگوئی کردیم .
امام صادق علیه السلام فرمود : ای حمزه ! من حدیثی را برای تو میگویم که بعد
از این مجلس این پرستش را ننمائی . هنگامیکه امام حسین علیه السلام میخواست از مدینه
خارج شود کاغذی خواست و در آن نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از طرف حسین بن علی بن ابیطالب بسوی بنی هاشم ، اما بعد : هر کسی از
شما بمن ملحق شود شهید خواهد شد و کسیکه تخلف نماید به فتح و پیروزی
نخواند رسید .

شیخ مفید از امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود : هنگامی که
امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت نمود گروه هائی از ملائکه با آن حضرت ملاقات
نمودند که حر به هائی بدست داشتند و بر اسبهای بهشتی سوار بودند ، به آن حضرت ،

سلام کردند و گفتند: ای کسیکه بعد از جد و پدر و برادر خود بر خلق حجت خدائی، خدای توانا جد بزرگوار تو را در چند موضع بوسیله ما امداد نمود، تو را هم بواسطه ما یاری نموده است.

امام حسین علیه السلام فرمود: وعده من و شما در محل قبر و بقعه من باشد که کربلاء است و در آن شهید خواهم شد.

هنگامیکه وارد کربلا شدم نزد من بیایید. ملائکه گفتند: ای حجت خدا! تو بما دستور بدیده تا ما اطاعت نمائیم. اگر تو از دشمنی که با تو ملاقات نماید با کسی داری ما با تو خواهیم بود؟ فرمود: آنان بمن دست نخواهند یافت و مرا ناراحت نخواهند کرد تا وارد کربلا شوم.

سپس گروه هائی از جن که مسلمان بودند بحضور امام حسین مشرف شدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعه و انصار تو هستیم. هر امری که داری دهر چه که میخواهی بما بفرما! اگر تو ما را بقتل کلیه دشمنان مأمور فرمائی و در همین مکان باشی ما برای تو کافی خواهیم بود.

امام حسین علیه السلام به آنان جزای خیر داد و فرمود: آیا قرآنی را که خدا بر جدم نازل کرده قرائت نکرده اید که میفرماید: در هر جا که باشید هر کسی شمارا میر باید ولو اینکه در برج و باروی های مرتفع و محکم باشید (۱) نیز میفرماید: حتماً آن افرادی که قتل برای آنان نوشته شده بسوی محل شهادت خود خواهند رفت (۲).

اگر من در مکان خود بمانم پس این مردم چگونه آزمایش خواهند شد؟ و چه کسی در بقعه من که در کربلاء است ساکن خواهد شد؟ در صورتیکه خدا در موقع گسترش زمین آن بقعه را برای من انتخاب نموده و آنرا پناگاهی برای شیعیان ما قرار داده و در دنیا و آخرت برای ایشان محل امن و امان خواهد بود.

(۱) سوره نساء، آیه - ۷۸

(۲) سوره آل عمران، آیه - ۱۵۴

شما در روز شنبه که روز عاشورا است و من در آخر آن روز شهید خواهم شد نزد من بیایید. در آن روز احدی از مردان اهل بیت و برادران من باقی نخواهد ماند. آنروز سر من برای یزید فرستاده خواهد شد.

گروه جن در جواب آن بزرگوار گفتند: ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو واجب نبود و جایز بود که ما بادستور تو مخالفت کنیم بخدا قسم کلیه دشمنان تو را قبل اینکه بتو برسند نابود میگردیم.

امام حسین علیه السلام در جواب آنان فرمود: بخدا قسم که ما از شما برایشان مسلط تر میباشیم. ولی باید هر کس هلاک و کافر میشود با دلیل و بینه هلاک شود و هر کسی که زنده و مؤمن میگردد بوسیله دلیل و بینه باشد.

مؤلف گوید: در بعضی از کتب اینطور یافتیم: هنگامی که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت از مدینه خارج شود ام سلمه نزد آن حضرت آمد و گفت: ای پسر من! مرا بعزت خارج شدن خود بطرف عراق محزون منماید: زیرا من از جد بزرگوارت شنیدم میفرمود: فرزندانم در عراق در آن زمینی که آن را کربلاء میگویند: کشته خواهد شد.

امام حسین در جوابش فرمود: ای مادر! بخدا قسم من این موضوع را میدانم. من بناچار کشته خواهم شد و چاره ای هم نخواهد بود. بخدا قسم من آن روزی را که شهید میشوم میدانم، من میدانم: چه کسی مرا شهید خواهد کرد من آن بقعه ای را که در آن دفن میشوم میدانم، من می دانم چه افرادی از اهل بیت و خویشاوندان و شیعیانم کشته خواهند شد. اگر بخواهم قبر و آرامگاه خود را بتو نشان می دهم.

سپس آنحضرت بطرف کربلا اشاره نمود و زمین بقدری فرونشست که امام حسین مدفن و لشکر گاه و موقف و محل شهید شدن خود را به ام سلمه نشان داد. در همین موقع بود که ام سلمه بشدت گریان شد و تسلیم قضا و قدر خدا گردید.

امام حسین پس از این جریان به ام سلمه فرمود: خدا خواسته مرا بواسطه ظلم و دشمنی دشمنان مقتول و سر بریده بنگرد. مشیت خدا قرار گرفته که اهل بیت و زنان من اسیر و تبعید گردند، کودکان سر بریده و مظلوم شوند، آنان اسیر و دچار قید و بند گردند، ایشان استغاثه کنند ولی یار و معینی نداشته باشند.

در روایت دیگری مینگارد: ام سلمه به امام حسین گفت: جدت پیغمبر خدا ﷺ يك تربتی بمن عطا کرد که آنرا در میان شیشه نهاده ام. امام ﷺ فرمود: بخدا قسم من کشته خواهم شد. اگر بسوی عراق هم خارج نگردم باز هم کشته خواهم شد. سپس آن حضرت مقداری تربت برداشت و در میان شیشه ریخت و به ام سلمه داد و به وی فرمود: این تربت را نزد آن تربتی که جدم بتو داده بگذار. هر گاه دیدی خون از آنها جاری شد بدانکه من شهید شده ام.

شیخ مفید مینویسد: هنگامی که امام حسین متوجه مکه شد (آیه ۱۸ - سورة قصص را) خواند که میفرماید: خارج شد از آن در حالی که خائف بود و انتظار می برد و میگفت: پروردگارا! مرا از دست گروه ستمکیشان نجات بده. امام حسین ﷺ از شاه راه متوجه مکه گردید ولی همراهانش گفتند: کاش نظیر ابن زبیر از بی راهه میرفتی که مأمورین تورا بدست نمی آوردند. فرمود: نه بخدا، من از راه راست خارج نمی شوم تا خدا هر فضادنی که صلاح میدانند بکند.

وقتی امام حسین در روز جمعه که سوم ماه شعبان بود داخل مکه معظمه گردید (آیه ۲۲ - سورة قصص را خواند که میفرماید:) وقتی متوجه شهر مدین (بفتح میم و باء و سکون دال) شد گفت: شاید خدای من مرا برای راه راست هدایت فرماید.

پس امام حسین ﷺ در مکه پیاده شد و اهل مکه بحضور آن حضرت ایاب و ذهاب می نمودند. افرادی که از اطراف جهان برای انجام عمل عمره آمده بودند نیز بحضور آن بزرگوار مشرف می شدند در آن موقع ابن زبیر هم در مکه بود

و در يك طرف كعبه مشغول نماز و طواف بود. وی نیز با اشخاصی که نزد امام حسین می آمدند می آمد. او گاهی همه روزه و گاهی دوروزی يك مرتبه بحضور امام حسین مشرف می شد. امام حسین برای ابن زبیر مانع و سدبزرگی بود. زیرا ابن زبیر میدانست مادامی که امام حسین در شهر مکه باشد اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد. چه آنکه امام حسین از ابن زبیر فرمانروا تر و جلیل تر بود. هنگامی که خبر هلاکت معاویه به اهل کوفه رسید و آنان از حال یزید جویا شدند از طرفی هم فهمیدند که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرده و نیز از خروج ابن زبیر و امام حسین بسوی مکه آگاه گردیدند لذا شیعیان در کوفه در منزل سلیمان بن سرد (بضم صاد و فتح راه) خزاعی اجتماع نمودند. آنان مردن معاویه را یاد آور می شدند و خدای را سپاس می گفتند.

سلیمان بن سرد گفت: معاویه هلاک شد و امام حسین از بیعت نمودن با یزید خود داری کرده و بجانب مکه حرکت نموده است. شما شیعیان حسین و شیعه پدرش می باشید، اگر می دانید که وی را یاری و با دشمنانش جهاد خواهید کرد پس نامه برایش بنویسید. ولی اگر می ترسید که دچار سستی خواهید شد او را او را فریب ندهید؟ ایشان گفتند: نه بخدا، ما با دشمنان امام حسین می جنگیم و جان خود را فدای آن حضرت می نمائیم، بنویسید تا امام حسین بیاید، سپس این نامه را برای امام حسین نوشتند:

(بسم الله الرحمن الرحيم)

بسوی امام حسین از طرف سلیمان بن سرد و مسیت بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه.

سلام عليك

ما حمد آن خدای را بجا می آوریم که غیر از او خدائی نیست. سپاس مخصوص آن خدائی است که دشمن ستمکیش و لجوج تو را نابود کرد، همان دشمنی که بر این امت حمله کرد و بوسیله ظلم و ستم زمامدار ایشان گردید،

بیت المال مسلمانها را غصب نمود، نیکرفتاران این امت را کشت، بدرفتار و نابکاران را باقی نهاد. مال بیت المال خدا را بین ثروتمندان و قلدوران تقسیم کرد، نابود باد همانطور که قوم نمود نابود شدند.

چون ما امام و راهنما نداریم لذا از شما تقاضا مینمائیم بسوی ما بیائی، شاید خدای توانا ما را بوسیله تو بحق برساند. نعمان بن بشیر در دارالاماره است، ولی ما جمعه ها نزد او نمیرسیم و در ایام عید با وی خارج نمی شویم. اگر بما خبر برسد که تو متوجه ما خواهی شد ما با خواست خدا او را بسوی شام اخراج مینمائیم.

سپس آن نامه را به عبدالله بن مسمع (بکسر میم اول و فتح میم ثانی) همدانی (بسکون میم) و عبدالله بن وائل دادند و ایشان را مأمور کردند که به سرعت آن نامه را به امام حسین برسانند. آنان به سرعت خارج شدند و در روز دهم ماه رمضان در مکه بحضور امام حسین علیه السلام مشرف شدند.

اهل کوفه در روز بعد از فرستادن آن نامه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله و عبدالرحمان که پسران عبدالله بن زیاد ارجبی بودند و عمارة بن عبدالله سلولی را بحضور امام حسین علیه السلام اعزام نمودند. تعداد بکصد و پنجاه نامه بوسیله ایشان برای امام علیه السلام فرستادند که یکی از آنها را یکنفر و دیگری را دوفتر و بعضی را چهار نفر نوشته بودند.

سید بن طاوس مینگارد: امام حسین علیه السلام با این دعوت هائیکه از آن حضرت می کردند قبول نمی کرد. سپس در مدت یکروز تعدادششصد نامه برای امام حسین علیه السلام آمد. نامه کوفیان همچنان بنحو تواتر می آمد تا اینکه تعداد ووازده هزار (۱۲،۰۰۰) نامه برای آنحضرت آمد.

شیخ مفید مینویسد: کوفیان پس از دو روز هانی بن هانی سبیهی و سعید بن عبدالله حنفی را با نامه ای بسوی امام حسین فرستادند که مضمون آن این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

بسوی حسین بن علی از طرف شیعیان که مؤمن و مسلمان هستند. اما بعد: فوراً حرکت کن! زین امر دم درازتظار تو میباشند و کسی غیر از تو غمخوار آنان نیست

العجل! العجل! العجل! والسلام

سپس شبت بن ربمی ، حجار بن ابجر ، یزید بن حارث بن رویم ، عروة بن قیس ، عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی برای امام حسین نوشتند اما بعد: باغهای ماسبز، میوجات رسیده ، گیاه زمین روئیده . درختان دارای برگ گز دیده است . هر گاه میخواهی بیجانب لشکری که آماده و مجهز میباشد بیا . سلام و رحمت و برکات خدا بر تو و بر پدرت باد !

هنگامی که کلیه فرستادگان کوفیان نزد امام حسین مشرف شدند و نامه ها را قرائت نمودند و امام علیه السلام از فرستادگان از حال مردم جويا شد امام حسین نامه ای نوشت و به هانی بن هانی و سعد بن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند داد که مضمون آن این بود :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از طرف حسین بن علی بسوی گروه مؤمنین و مسلمین . اما بعد : هانی وسعید نامه های شما را نزد من آوردند و آخرین نفر فرستادگان شما بودند که نزد من آمدند . کلیه آنچه را که عمو شرح داده بودید فهمیدم . مقاله اکثر شما این بود که ما امام نداریم . تو بسوی ما بیا شاید خدا ما را بوسیله تو بحق هدایت و نزدیک نماید .

من برادر و پسر عم و شخصی که از اهل بیت و مورد وثوق من است یعنی مسلم بن عقیل را بسوی شما میفرستم .

اگر مسلم برای من بنویسد که آراء عموم و عقلاء و فضلاء شما متحد شده باشد ، همانطور که فرستادگان شما آمدند و نامه های شما را قرائت نمودم من باخواست خدا بزودی بسوی شما میایم . بجان خودم که امام طبق دستور قرآن و عدالت قضاوت خواهد نمود .

امام کسی است که دین حق را پذیرفته و جان خود را برای دین زندانی کند والسلام .

سپس امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را خواست و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمان بن عبدالله ازدی (بفتح همزه و سکون زام) بسوی کوفه اعزام نمود و حضرت مسلم را به پرهیزکاری و کتمان مقصود و مدارا نمودن مأمور کرد. و چنانچه مسلم دید که مردم کوفه اجتماع نمودند و مطیع وی شدند این موضوع را برای امام حسین بنویسد.

حضرت مسلم رضی الله عنه آمد تا وارد مدینه طیبه شد و در مسجد پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله نماز خواند و با اهل بیت خویشتن وداع کرد. بعداً دو نفر راهنما را از قیس اجیر نمود. آنان آمدند و پس از اینکه حرکت نمودند راه را گم کردند و شدت دچار تشنگی گردیدند و از رفتار ماندند. آن دو نفر وقتی علائم راه را دیدند و راه بحضرت مسلم نشان دادند از تشنگی مردند و مسلم رضی الله عنه رو براه شد. حضرت مسلم از موضعی که به مضیق معروف بود نامه‌ای نوشت و بوسیله قیس بن مسهر برای امام حسین فرستاد که مضمون آن این بود:

من با دو نفر راهنما از مدینه حرکت نمودم و ایشان راه را گم کردند، سپس بقدری تشنگی بما سخت گرفت که آن دو نفر مردند. ما آمدیم و خود را با نیم رمقی به آب رساندیم. این آب در مکانی است که آن را مضیق مینامند. من این مسافرت را بفال بدگرفتم. اگر صلاح بدانی مرا معاف بدار و دیگری را برای این عمل برگزین - والسلام.

امام حسین در جوابش نوشت: من اینطور حساب میکنم که هیچ موضوعی تو را وادار نکرد که از این فرمان من استعفا کنی غیر از خوف و ترس، باید این امر را که من برای تو صادر نموده ام انجام دهی - والسلام.

هنگامیکه حضرت مسلم نامه مبارک امام حسین را خواند گفت: من از این مأموریت خود خوفی ندارم. بعداً حرکت کرد تا بر سر آب طی رسید. وقتی پیاده شد و حرکت نمود ناگاه با صیادی مواجه شد که آهویی را صید کرد. حضرت مسلم این منظره را بفال نیک گرفت و گفت: انشاء الله که دشمن کشته خواهد شد. حضرت مسلم رضی الله عنه پس از این جریان آمد تا داخل کوفه و در خانه مختار بن

ابوعبیده ثقفی وارد شد. همان خانه ای است که فعلاً آنرا خانه مسلم بن مسیب میگویند. پس از ورود مسلم بود که شیعیان بحضور آنحضرت رفت و آمد می کردند هر گروهی که نزد مسلم میامدند و آن بزرگوار نامه امام حسین را برای آنان تلاوت می کرد ایشان گریان میشدند. مردم همچنان باحضرت مسلم بیعت میکردند تا تعداد آنان به هجده هزار (۱۸،۰۰۰) نفر رسید.

حضرت مسلم برای امام حسین نوشت: تعداد (۱۸،۰۰۰) نفر با ما بیعت نمودند اکنون بسوی کوفه حرکت کن! شیعیان همچنان نزد حضرت مسلم بن عقیل ایاب و ذهاب مینمودند تا اینکه مکان آنحضرت معلوم شد.

وقتی جریان ورود حضرت مسلم به نعمان بن بشیر رسید که از طرف معاویه والی کوفه بود و یزید بعد از معاویه وی را بر قرار گذاشته بود بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد گفت: ای بندگان خدا! از خدا بترسید و بسوی فتنه و تفرقه شتاب نکنید! زیرا این فتنه و آشوب موجب نابود شدن مردانی و ریختن خونها و غصب اموالی خواهد شد. من با کسیکه بامن سر جنگ ندارد قتال نمیکنم، بسوی کسیکه بطرف من نمی آید نخواهم رفت، افرادی را که از شما بخواب رفته اند بیدار نمیکنم، بیهوده مزاحم شما نخواهم شد، به بهانه تهمت و بد بینی شما را نخواهم گرفت. ولی اگر شما دشمنی خود را علنی کنید. بیعت خویشتن را بشکنید و با امام خود مخالفت نمائید بخدائی که غیر از او خدائی وجود ندارد دما دمی که قائمه شمشیرم بدستم باشد شما را خواهم زد ولو اینکه کسی از شما مرا یاری ننماید. آیا نه چنین است که من امید دارم: افراد حق شناس شما از آن افرادی که بوسیله باطل هلاک میشوند بیشترند. عبدالله بن مسلم ربه حاضری که بابی امیه هم سوگند بود برخواست و به نعمان گفت: ایها الامیر! این فتنه و آشوب جز با ظلم و ستم اصلاح نخواهد شد و این نظریه ای که تو بین خود و بین دشمنت انتخاب نموده ای نظریه افراد ضعیف است. نعمان گفت: اگر من در باره طاعت خدا ضعیف باشم برایم محبوب تر است از این که بواسطه معصیت عزیز باشم. دی پس از این سخنرانی

از منبر فرود آمد.

عبدالله بن مسلم خارج شد و برای یزید بن معاویه نوشت: اما بعد: مسلم بن- عقیل وارد کوفه شده و شیعیان با وی برای حسین بن علی بن ابیطالب بیعت نموده اند اگر بکوفه احتیاجی داری مرد قوی را بفرست تا امر تو را اجراء و نظیر خودت با دشمنت رفتار نماید. زیرا نعمان بن بشیر شخصی است ضعیف، یا اینکه خود را ضعیف نشان میدهد.

بعد از عبد الله بن مسلم عماره بن عقبه نامه ای نظیر نامه عبدالله برای یزید نوشت. سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص نامه ای مثل نامه آنان برای یزید نوشت هنگامی که این نامه ها به یزید رسید سرحون را که دوست یا غلام معاویه بود خواست و به وی گفت: نظریه تو در این باره چیست که حسین مسلم بن عقیل را بجانب کوفه فرستاده تا برایش بیعت بگیرد. بمن اینطور رسیده که نعمان ضعیف است و سخنرانی بدی کرده است. تو چه کسی را صلاح میدانی که من او را استاندار کوفه نمایم؟ یزید با ابن زیاد چندان موافق نبود.

سرحون گفت: اگر پدرت معاویه زنده می بود و در این باره نظریه میداد تو رأی وی را میپذیرفتی؟ گفت: آری. سرحون دستخط معاویه را در آورد که نوشته بود: عبیدالله بن زیاد استاندار کوفه باشد، سرحون بعد از این جریان گفت: این نظریه معاویه میباشد که این نامه را نوشته است. پس تو باید حکومت کوفه و بصره را به عبیدالله بن زیاد واگذار کنی. یزید گفت: مانعی ندارد. این مأموریت را به ابن زیاد ابلاغ نما.

یزید پس از این جریان مسلم بن عمرو باهلی را خواست و نامه ای برای عبیدالله بن زیاد نوشت که مضمون آن این بود:

شیعیان من از کوفه برایم نوشته اند: مسلم بن عقیل در کوفه دسته بندی میکند و در نظر دارد بین مسلمانان تفرقه ایجاد نماید. موقمی که نامه من بتو رسید فوراً متوجه کوفه شو و مسلم بن عقیل را آنطور جستجو کن که مهره را از میان خاک

جستجو کنی ، وقتی او را یافتی وی را بقتل برسان یا از شهر تبعیدش کن والسلام:

پس حکم فرمانداری کوفه را به وی تسلیم نمود .

مسلم بن عمر و باهلی متوجه بصره و بر عبیدالله بن زیاد وارد شد و نامه یزید را با حکم فرمانداری ابن زیاد به او تسلیم کرد .

ابن زیاد همان ساعت دستور داد که فردا برای مسافرت بکوفه مهیا باشند . پس از بصره خارج شد و برادرش عثمان را خلیفه خویشان قرار داد

سید بن طاوس مینگارد : امام حسین پس از این جریان نامه ای برای گروهی از اشراف بصره نوشت و ایشان را برای یاری نمودن و اطاعت خویشان دعوت نمود . آن نامه را به وسیله ابوزین که سلیمان نام داشت و دوست با غلام آن حضرت بود برای آنان فرستاد ، از جمله اشراف بصره : یزید بن مسعود نهلسی و منذر بن جارود عبدی بودند .

یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را احضار کرد . هنگامیکه حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ! مقام و حسب و نسب من در میان شما چگونه است ؟ گفتند : به به ! بسیار خوب است ! بخدا قسم که تو برای ما پشت و پناه میباشی ، تو از نظر فخر و شرافت کل سرسبد هستی ، و در این باره حق تقدم داری . یزید بن مسعود گفت : من شما را برای يك موضوع مهم خواسته ام که با شما مشورت کنم و درباره آن از شما استعانت نمایم .

آنان گفتند : بخدا قسم که نصیحت تو خیر است و ما نظریه تو را میسنجیم دستور بده تا انجام دهیم !

گفت : معاویه مرد ، بخدا قسم که هلاکت و نابود شدن وی کارها را آسان نمود ! آگاه باشید که پایه جور و گناه درهم شکست و ارکان ظلم متزلزل شد . معاویه يك امری را احداث نمود که به گمان خودش آن را محکم و پایدار کرده وای هیئات که اراده او عملی شود . معاویه فعالیت کرد و لی دچار سستی گردید مشاوره نمود ولی مغذول و متروک شد .

اکنون یزید که فردی است شراب خوار و رئیس است تبهکار ادعاه میکند که خلیفه مسلمانان باشد و با اینکه حلم و علمی اندک دارد بر آنان فرمانفرمائی نماید، در صورتیکه بقدر جای پای خود از حق خبری ندارد.

من بخدا قسم میخورم برای دین با یزید جهاد نمودن از جهاد با مشرکین افضل است. این حسین بن علی است که پسر پیامبر اسلام ﷺ میباشد، صاحب شرافتی است اصیل و دارای نظریه‌ای است اساسی، دارای فضیلتی است که قابل وصف نیست و صاحب علمی است که پایان ندارد.

امام حسین علیه السلام برای مقام خلافت مقدم میباشد، زیرا آن بزرگوار دارای سوابق و سن و پیشینه و قرابت است.

حسین علیه السلام نسبت به افراد کوچک عاطفه دارد و درباره اشخاص بزرگ احترام مینماید، چه بزرگوار سرپرستی است برای رعیت و امام گروهی است که خدا حجت را بوسیله او تمام کرده، موعظه بواسطه وی کامل گردیده، برای دیدن نور حق نایبنا نباشید، قدم برای ترویج باطل بر مدارید، سخن من قیس بود که در جنگ جمل شما را از جهاد بر کنار میکرد، امروز جا دارد که چرخ جهاد تکرار در جنگ جمل را بوسیله یاری نمودن پسر پیغمبر شستشو دهید.

بخدا قسم احدی از شما از یاری کردن امام حسین کوتاهی نمیکند مگر اینکه خدا فرزندان او را دچار ذلت و قبیله وی را دچار قلت خواهد کرد.

اکنون این منم که لباس جنگ پوشیده‌ام و زره جنگ را در بر کرده‌ام. کسیکه در راه خدا کشته نشود یقیناً خواهد مرد، کسیکه فرار کند بدام خواهد افتاد خدا شما را رحمت کند جواب نیکوئی بگوئید.

بنی حنظله شروع بسخن کردند و گفتند: ای ابو خالد! ماتیرهای قبیله و سواران عشیره نوهستیم، اگر بوسیله ماتیر اندازی کنی به هدف خواهی رسید و اگر بواسطه ما مبارزه نمائی پیروز خواهی شد.

بخدا قسم تو در هیچ دریای محنتی فرو نخواهی رفت مگر اینکه ما نیز

در آن فرو خواهیم رفت .

بخدا قسم تو دچار هیچ سختی نمی شوی مگر اینکه ما نیز دچار آن میشویم .
ما تو را بوسیله شمشیر های خود یاری میکنیم و هر گاه بخواهی ما تو را بوسیله
بدنهای خویشتن نگاهداری مینمائیم .

بعد از بنی حنظله بنی سعد بن زید بسخن آمدند و گفتند :

ای ابو خالد ! بدترین چیزها نزد ما این است که با تو مخالفت کنیم و از
رای تو خارج شویم . سخن بن قیس ما را بترك مبارزه مأمور نمود ولی ما نظریه
خود را پسندیدیم و عزت ما همچنان برقرار است . بما اجازه بده تا مشورت نمائیم
و نظریه خود را بمرض تو برسانیم .

سپس بنی عامر بن تمیم سخنرانی کردند و گفتند : ای ابو خالد ! ما پسران
پدر تو و خلفاء تو میباشیم . راضی نیستیم که تو غضب کنی ، اگر توفیام نمائی ماسکوت
نمی کنیم ، اختیار در دست تو میباشد ، تو دستور بده تا ما انجام دهیم ، بما امر
کن تا اجابت نمائیم . هر وقت که بخواهی فرمانفرمائی در اختیار تو است .

یزید بن مسعود گفت : ای بنی سعد ! بخدا قسم اگر شما این عمل را انجام
دهید خدای توانا شمشیر دشمن را همیشه از سر شما بر میدارد و دائماً شمشیر شما در
میان خود شما خواهد بود . سپس یزید بن مسعود نامه ای برای امام حسین نوشت
که مضمون آن این بود :

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه شما بمن رسید و آنچه را که برای آن دعوت کرده بودی فهمیدم
از قبیل : بهره مند شدن از طاعت تو و نائل شدن به نصیحت خود بوسیله یاری
کردن تو و اینکه خدا هر گز زمین را از کسیکه عمل خیر انجام دهد یاراهنمای
راه نجات باشد خالی نخواهد گذاشت . شما حجت خدائید بر خلق ، شما در زمین
امانت خدائید ، شما شاخه شجره احمدیه میباشید که حضرت رسول اصل آن است .
پس تو با میمنت و مبارکی و سعادت بسوی ما بیا که گردنهای بنی تمیم مطیع تو

میباشند، ایشان از شترمنه‌های که بسوی آب می‌رود بیشتر به اطاعت تو مشتاقند. نیز گردنهای بنی سعد فرمان بردار هستند. ایشان چرك سینه‌های خود را بوسیله آب باران شستشو داده‌اند.

موقعی که امام حسین علیه السلام نامه وی را خواند فرمود: تو را چه شده که اینقدر با سعادتت! خدا تو را در آن روزی که ترسناک است ایمن و از تشنگی آن سیراب و عزیز بدارد.

ولی افسوس هنگامی که یزید بن مسعود مهیا شد و خواست بسوی امام حسین حرکت نماید خبر شهادت حضرت حسین شهید به او رسید. او برای اینکه دستش از یاری امام حسین برید فوق العاده دچار جزع و فزع گردید.

اما منذر بن جارود: وی نامه امام حسین را با فرستاده اش نزد ابن زیاد آورد. زیرا منذر می‌ترسید که مبدا آن نامه از طرف ابن زیاد دسیسه‌ای باشد. چونکه دختر منذر بن جارود که نامش: بحریه بود زن ابن زیاد بود. عبیدالله بن زیاد فرستاده امام حسین را گرفت و بر فرازدار زد. بعداً بالای منبر رفت و اهل بصره را برای اینکه مخالفت نکنند و فتنه انگیزی ننمایند تهدید نمود. سپس آن شب را صبح کرد و برادرش عثمان بن زیاد را در بصره نایب مناب خویشتن قرار داد و متوجه کوفه گردید.

ابن نما میگوید: امام حسین علیه السلام نامه‌ای برای رجال بصره نوشت که از آن جمله: احنف بن قیس، قیس بن هیثم، منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهیلی بودند.

سپس آن نامه را بوسیله ذراع سدوسی و بقولی به سلیمان که کنیه‌اش: ابو رزین بود فرستاد. مضمون آن نامه این بود:

من شما را بسوی خدا و رسول دعوت مینمایم، زیرا سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از بین رفته، اگر شما دعوت مرا بپذیرید و امر مرا اطاعت کنید من شما را بر راه هدایت راهنمایی میکنم.

احنف در جواب امام حسین علیه السلام نوشت: صبر کن، زیرا وعده خدا حق است
 مبادا افرادی که بحق یقین ندارند تو را سبک بشمارند و...

هنگامی که ابن زیاد بر کوفه مشرف شد پیاده گردید که تاریکی شب جهان را
 فرا بگیرد. اهل کوفه گمان کردند که وی امام حسین است. ابن زیاد از طرف
 نجف داخل کوفه گردید. ناگاه زنی فریاد زد و گفت:

بخدای کعبه قسم که این شخص پسر رسول خدا است. سپس مردم همه
 فریاد زدند و گفتند: ما که از چهل هزار نفر بیشتریم با تو خواهیم بود، بعد از
 این جریان بقدری در اطراف ابن زیاد ازدحام نمودند که دماسب وی راهم گرفتند
 زیرا آنان اینطور می پنداشتند که وی امام حسین است.

اما وقتی ابن زیاد نقاب را از روی خود برداشت و گفت:

من عبیدالله میباشم آن گروه سقوط کردند و یکدیگر را پایمال نمودند،
 عبیدالله در حالی که عمامه سیاه بر سر داشت داخل دارالاماره گردید.

هنگامی که صبح شد ابن زیاد برای سخنرانی قیام نمود و اهل کوفه را
 مورد عتاب قرارداد، رؤسای آنان را سرزنش کرد، وعده داد: اگر ایشان از او
 اطاعت کنند به آنان احسان نماید و اگر نافرمانی وی را نمایند ایشان را اذیت
 کند و از حوزه خود خارج کند.

سپس گفت: ای اهل کوفه! یزید مرا والی شهر شما قرار داده، او مرا
 عامل شهر شما نموده. یزید بمن دستور داده: بیت المال شما را بین شما تقسیم
 کنم، حق مظلوم شما را از ظالم بگیرم، حق شخص ضعیف را از قوی بگیرم،
 بشخصی که حرف شنو و مطیع باشد احسان نمایم، بر شخص غیر مطیع سخت گیری
 کنم، این موضوع را به این مرد هاشمی یعنی حضرت مسلم بگوئید تا از غیظ و
 غضب من بر حذر باشد. پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد.

شیخ مفید مینگارد: عبیدالله بن زیاد در حالی متوجه کوفه شد که مسلم بن
 عمر و باهلی و شریک بن اعور حاشی و اهل بیت و حشم وی همراهش بودند.

او در حالی داخل کوفه شد که عمامه سیاه بر سر نهاده و نقاب بصورت خود زده بود. از طرفی هم مردم شنیده بودند که امام حسین علیه السلام بسوی آنان روی آورده ، لذا در انتظار آن حضرت بودند و هنگامی که عیدالله را دیدند کمان کردند که امام حسین است. ابن زیاد بهمین جهت بر هر گروهی عبور میکرد بر او سلام میکردند و میگفتند: یا بن رسول الله! خوش آمدی. ابن زیاد از آن بشارتی که آنان برای ورود امام حسین بیکدیگر می دادند ناراحت شد. موقعی که ازدحام مردم زیاد شد مسلم بن عمر و گفت: دور شوید! این شخص عیدالله ابن زیاد است!

ابن زیاد شبانه همچنان در حالی که گروهی اطراف او را گرفته بودند حرکت کرد تا بر در قصر رسیدند. آنانکه در اطرافش بودند شك نداشتند که وی امام حسین است. نعمان بن بشیر درهای قصر را بروی ابن زیاد و همراهانش بسته بود. گروهی از همراهان ابن زیاد فریاد زدند: در را باز کنید. ولی نعمان که می دنداشت او امام حسین است از بالای قصر متوجه وی شد و گفت: تورا بخدا از اینجا دور شو! زیرا من این امانتی را که دارم بتو نخواهم سپرد. احتیاجی به جنگیدن با تو نیست و ابن زیاد سخن نمیگفت سپس ابن زیاد نزدیک رفت و نعمان هم از بالای قصر بزیور آمد. ابن زیاد گفت: در را باز کن، خدا گره از کارت باز نکند، شب طولانی گردید. وقتی شخصی که پشت سر ابن زیاد بود این مکالمه را شنید برگشت و به آن افرادی که بدنبال ابن زیاد آمده بودند و کمان میکردند او امام حسین است گفت: ای مردم! بحق آن خدائی که شریک ندارد این شخص پسر مرجانه میباشد پس از این جریان نعمان در را باز نمود و بعد از اینکه عیدالله داخل قصر گردید در را بروی مابقی مردم بست و آنان متفرق شدند.

هنگامیکه صبح شد مردم را از طرف ابن زیاد دعوت کردند. وقتی مردم جمع شدند ابن زیاد بیرون آمد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد

گفت : امیر المؤمنین یعنی یزید مرا بر شهر و مرز بیت المال شما فرمانروائی داده ، بمن امر کرده که با ستمدیدگان شما منصفانه رفتار نمایم ، به محرومین بند و بخشش کنم . یا افرادی که حرف شنو و مطیع دستورات یزید باشند نظیر پدری مهربان نیک رفتار باشم ، تازیانه و شمشیر من برای کسی آماده است که از حکم من سرپیچ باشد و بایمانم مخالفت کند ! پس واجب است که هر کسی بر جان خود خائف باشد ، راستی و صداقت است که خطر را از انسان دور میکند ، نه تهدید . سپس ابن زیاد از فراز منبر فرود آمد .

سپس بزرگان شهر کوفه را تحت مؤاخذه قرار داد و گفت : باید نام معروفین ، طرفداران امیر المؤمنین ، گروه خوارج افرادی را که باعث تفرقه میشوند بمن معرفی نمایند ! کسیکه اینگونه اشخاص را نزد ما بیاورد در امان خواهد بود ، و هر کسیکه آنان را معرفی نمیکند باید عهده دار شود : آن افرادی که در اختیار او باشند مزاحم ما نشوند و در غیب بر علیه ما قیام نمایند . کسیکه این دستور را اجراء نکند نهمه ما از او بری خواهد بود . خون و مال او برای ما حلال است ! اگر بزرگ هر محله ای شخصی از دشمنان یزید را بشناسد و او را نزد ما بیاورد وی را بر در خانه اش بدار خواهیم زد و سهمیه او از بیت المال قطع خواهد شد . هنگامیکه حضرت مسلم بن عقیل رضی الله عنه از ورود عبیدالله بن زیاد آگاه شد ، سخنان و سخت گیری هائی که بر بزرگان کوفه کرده بود شنید از خانه مختار خارج و بخانه هانی بن عمره وارد شد و شعیبان بطور مخفیانه بحضور آنحضرت ایاب و ذهاب میکردند و توصیه مینمودند که مبادا کسی از مکان مسلم آگاه شود ! این زیاد یکی از غلامان خویش را که معقل نام داشت خواست و به او گفت : این سه هزار درهم را بگیر و بجستجوی مسلم بن عقیل بپرداز . وقتی یکی از طرفداران وی را یا چندتن از آنان را یافتی این سه هزار درهم را به آنان بده و بگو : با این پول برای جنگیدن بادشمنان استمداد نمائید . تو اینطور وانمود نما که از طرفداران آنان هستی . زیرا وقتی این پول را به ایشان بپردازی از طرف تو

مطمئن می شوند و بتو اعتماد پیدا میکنند و اسرار خود را از تو پنهان نخواهند داشت . سپس صبح و عصر نزد آنان ایاب و ذهاب کن و بدین وسیله معلوم کن که مسلم بن عقیل در کجا پنهان شده و تو نزد او خواهی رفت .

آن غلام این عمل را انجام داد و در مسجد اعظم کوفه رفت . او نزد مسلم بن-عوسجه که مشغول نماز بود نشست ، از گروهی شنید که میگفتند: مسلم بن-عوسجه برای امام حسین بیعت میگیرد . معقل آمد و نزد مسلم بن عوسجه نشست تا او از نماز فراغت حاصل نمود . معقل به وی گفت : ای بنده خدا ، من شخصی از اهل شام میباشم . خدا بر من منت نهاده که محب اهل بیت پیامبر خدا و محب دوست آنان میباشم ، سپس بدوروغ شروع بگریه نمود و گفت : این مبلغ سه هزار درهم است که میخواهم آن شخصی را که شنیدم از طرف اهلیت وارد کوفه شده و برای پسر دختر پیامبر خدا بیعت میگیرد ملاقات نمایم ، ولی کسی را نیافته ام که مرا بسوی او راهنمایی کننده من بخیا و مکان او را نمیدانم ، وقتی وارد این مسجد شدم شنیدم چند نفر از مؤمنین ^{بسیکوینند} تو شخصی هستی که از این خاندان آگاه میباشی ، لذا نزد تو آمدم که این پول را از من بگیری و مرا نزد رفیق خود (یعنی حضرت مسلم) ببری ، زیرا من یکی از برادران دینی تو میباشم که بتو اطمینان دارم ، اگر بخواهی من حاضرم قبل از ملاقات وی با تو بیعت نمایم .

مسلم بن عوسجه گفت : خدای را برای اینکه با تو ملاقات نمودم سپاس گذارم ، زیرا بدین وسیله مسرور شدم ، تو بمنظوری که داری نائل خواهی شد ، حتماً خدا اهل بیت پیغمبر خود را بوسیله تو یاری خواهد کرد . ولی من دوست ندارم قبل از اینکه خوف من از این شخص سر کش و ستمکش تمام شود مردم بدانند برای حسین بیعت میگیرم .

معقل گفت : غیر از خیر چیزی نخواهد بود . اکنون از من بیعت بگیر ! مسلم بن عوسجه از وی بیعت گرفت ، ولی از او تهدید گرفت که نصیحت کند و این موضوع را کتمان نماید . هر چه مسلم بن عوسجه گفت معقل پذیرفت . سپس به

مقل گفت: چند روزی در خانه من بیا و برو تا من از حضرت مسلم برایم اجازه بگیرم. وقتی مقل چند روزی با مردم ایاب و ذهاب نمود مسلم بن عوسجه برایش اجازه گرفت، حضرت مسلم اجازه داد و مقل با آن حضرت (بدروغ) بیعت کرد. سپس حضرت مسلم به ابوثمامه سائدی که مأمور گرفتن اموال بود و اسلحه برای آنان میخرید دستور داد تا آن پول را گرفت. ابوثمامه رجلی بینا و یکی از شهسواران عرب و بزرگان شیمه بشمار میرفت. مقل همچنان نزد حضرت مسلم و یارانش ایاب و ذهاب می کرد، وی اولین کسی بود که نزد آنان داخل و آخرین شخصی بود که از پیش ایشان خارج میشد. او بدین وسیله منظور ابن زیاد را تأمین نمود و همه وقت اخبار جدید را برای ابن زیاد شرح میداد.

ابن شهر آشوب مینسکارد: موقعیکه حضرت مسلم رضی الله عنه داخل کوفه گردید و در خانه سالم بن مسیب وارد شد تعداد دوازده هزار نفر مرد با او بیعت نمودند. هنگامی که ابن زیاد داخل کوفه شد حضرت مسلم شبانه از خانه سالم به خانه هانی بن عروه منتقل گردید و در امان وی بود.

مردم همچنان با حضرت مسلم بیعت می کردند تا اینکه تعداد بیست و پنج هزار نفر مرد با آن حضرت بیعت نمودند. حضرت مسلم تصمیم گرفت که خروج کند، ولی هانی گفت: عجله مکن.

شریک بن اعور همدانی که از بصره با عبیدالله بن زیاد آمده بود مریض شده بود و چند روزی در خانه هانی بن عروه بستری شده بود. شریک به حضرت مسلم گفت: ابن زیاد برای عیادت من خواهد آمد، من سخن را با او طولانی مینمایم. تو با شمشیر خود بیا و او را بقتل برسان! علامت بین من و تو این باشد که من میگویم: آب میخواهم. ولی هانی بن عروه وی را از این عمل جلوگیری کرد. وقتی ابن زیاد نزد شریک آمد و از مریضی وی جويا شد و گفتگوی آنان بطول انجامید و شریک دید کسی خارج نشد و ترسید که وقت بگذرد لذا این شعر را خواند:

ما الانتظار بسلامی ان تحییها كأس المنیة بالتعجیل اسقوها

یعنی چه انتظارداری که سلمی را زنده کنی، وی را بزودی از جام مرگ سیراب نمائید.

ابن زیاد از این شعر احساس خطر نمود و خارج شد. هنگامی ابن زیاد داخل قصر دارالاماره گردید مالك بن یربوع تمیمی نامه‌ای نزد ابن زیاد آورد که آنرا از دست عبدالله بن یقطر گرفته بود. در آن نامه نوشته بود:

بسوی حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام اما بعد: من بتو خبر میدهم گروهی از اهل کوفه که چنین وچنانند با تو بیعت نموده‌اند، موقعی که این نامه من بتو رسید فوراً فوراً حرکت کن زیرا عموم مردم با تو هستند، مردم اصلاً توجهی به یزید ندارند. ابن زیاد دستور داد تا عبدالله بن یقطر را شهید نمودند. ابن نما میگوید: موقعیکه ابن زیاد از خانه هانی خارج شد حضرت مسلم در حالیکه شمشیر بدست داشت وارد گردید. شریک به آن حضرت گفت: چه مانعی برای تو پیش آمد؟ حضرت مسلم فرمود:

وقتی من تصمیم گرفتم خروج نمایم يك زن دامنم را گرفت و گفت:

تورا بخدا قسم میدهم که مبادا ابن زیاد را در خانه ما بقتل برسانی و بعد در مقابل من شروع بگریه نمود، لذا من شمشیر را انداختم و نشستم.

هانی گفت: وای بر آن زن!! زیرا این عمل او باعث کشتن من و کشتن خود او گردید! آن بلائی که من از دست آن فراری بودم دچار آن شدم.

ابوالفرج در کتاب: مقاتل میگوید: هانی بحضرت مسلم گفت: من دوست ندارم ابن زیاد در خانه من کشته شود. وقتی حضرت مسلم آمد و شریک باو گفت: چه مانع شد که تو نیامدی ابن زیاد را بقتل برسانی؟ فرمود: دو خصلت: اول اینکه هانی دوست نداشت ابن زیاد در خانه وی کشته شود.

دوم حدیثی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بمن رسیده و فرموده:

ان الايمان قيد الفتك ، فلا يفتك مؤمن

یعنی ایمان برای مکر و حيله قید و بند است ، هیچ مؤمنی مکر و حيله نخواهد کرد .

هانی گفت : بخدا قسم اگر ابن زیاد را کشته بودی شخص کافر و فاجری را بدرک نازل کرده بودی .

شیخ مفید میگوید : چون هانی بن عروه از عبیدالله خائف بود لذا در مجلس ابن زیاد حاضر نشد و خویشان را بمرضی زد . ابن زیاد به اهل مجلس خود گفت : چه شده که من هانی را نمی بینم ؟ گفتند : مریض است . گفت : اگر بدانم که مریض است برای عیادت او خواهم رفت .

سیس نهد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی را خواست . در آن موقع رویند دختر عمرو که او را : ام یحیی می گفتند زوجه هانی بود . ابن زیاد به آنان گفت : چه شده که هانی بن عروه بدیدن ما نمی آید ؟ گفتند : ما خبری نداریم . ولی میگویند : مریض است .

ابن زیاد گفت : شنیدم بهبودی یافته و بر در خانه خود می نشیند . شما با او تماس بگیرید و به وی بگوئید : حق ما را فراموش نکند از برای من دوست ندارم شخصی مثل هانی در میان اشراف عرب تلف شود .

آن گروه شبانه نزد هانی که بر در خانه خود نشسته بود آمدند و به وی گفتند : چرا با امیر ملاقات نمیکنی ؟ زیرا ابن زیاد میگوید : اگر من بدانم هانی مریض است او را عیادت مینمایم . هانی گفت : مریضی مانع من است . گفتند : اینطور به ابن زیاد رسیده که تو شبها بر در خانهات می نشینی . ابن زیاد اینطور گمان میکند که تو از ملاقات وی کوتاهی میکنی . سلطان این موضوع را تحمل نمیکند که کسی در حق او جفا کند . تو را قسم میدهم که با ما سوارشوی (تا بدیدن ابن زیاد برویم) .

هانی لباسهای خود را خواست و پوشید ، استر خود را خواست و سوار شد ،

وقتی نزدیک قصر ابن زیاد رسید گویا : احساس خطر کرد ، لذا به حسان بن-
خارجہ گفت :

ای پسر برادر! بخدا قسم من از این مرد بیمناک میباشم ! توجه صلاح میدانی؟!
او گفت : ای عمو ! خوفی برای تو نیست . قال بد مزن ! ولی حسان نمیدانست
ابن زیاد به چه منظوری بدنبال هانی فرستاده بود .

وقتی هانی نزد ابن زیاد که گروهی نزد او بودند وارد شد و چشم ابن زیاد
به او افتاد به هانی گفت :

اتك بھائى رجلاه (۱)

هنگامی که هانی به ابن زیاد نزدیک شد ابن زیاد به شریح قاضی که نزد
او بود گفت :

اريد حبائھ و يرید قتلی عذیرك من خلیك من مراد

یعنی من زنده بودن او را در نظر دارم و او تصمیم قتل مرا دارد . عذر خود
یا عذر خواه خود را از قبیلۀ مراد بیاور . ابن زیاد در ابتداء که وارد کوفه شده
بود نسبت به هانی اکرام و ملامت میکرد .

هانی گفت : ایها الامیر! مگر چه خبر شده؟! ابن زیاد گفت : ای هانی بن-
عروه دست بردار! این کارهائی است که تو در خانۀ خود بر علیه امیر المؤمنین
یعنی یزید و عموم مسلمین انجام میدهی؟! تو مسلم بن عقیل را داخل خانۀ خود
میکنی و برای او جمعیت و سلاح جمع مینمائی و مردان رادر خانۀ های اطرافت
جمع آوری میکنی و معذلك گمان مینمائی این مطلب بر من مخفی است؟!

هانی گفت : من این امور را انجام ندادهام و مسلم هم در خانۀ من نیست .
ابن زیاد گفت : آری تو این کار ها را کردهای! وقتی قیل و قال در میان

(۱) یعنی بیای خود بسوی مرگ آمدی . این عبارت ضرب المثلی است در عرب .

شرح و بسط این مثل را از کتاب مجمع الامثال میدانی در ذیل شماره ۵۷- مطالعه
فرمائید مترجم .

ایشان بطول انجامید و هانی زیر بار نرفت ، ابن زیاد معقل را که جاسوس وی بود خواست. هنگامی که معقل آمد ابن زیاد به هانی گفت: این شخص را میشناسی؟ گفت: آری. هانی پس از این ماجرا دریافت که معقل جاسوس ابن زیاد بوده. معقل بوده که جریان هانی و حضرت مسلم را با ابن زیاد مخابره میکرده. هانی محکوم شد و ساعتی سر بزیر افکند!

سپس هانی بخود آمد و به ابن زیاد گفت: بمن گوش بده و مقاله ام را تصدیق نما ، بخدا قسم که من دروغ نمیگویم. قسم بخدا که من مسلم را در منزل خود دعوت نمودم و از جریان کار او آگاه نبودم تا اینکه مسلم نزد من آمد و اجازه خواست که بر من وارد شود. من خجل شدم از اینکه وی را جای ندهم ، و خود را مذمت کردم ، لذا او را مهمان نمودم و جای دادم. سپس جریان مسلم همان است که برای تو شرح داده اند. اکنون اگر مایل باشی من با تو تعهد محکمی مینمایم. که در باره تواندیشه سوئی نکنم و غائله ای ایجاد ننمایم. من نزد تو خواهم آمد و دست خود را بدست تو میدهم. چنانچه بخواهی من حاضرم چیزی را نزد تو رهن بگذارم تا بیش تو بیایم ، من اینک نزد مسلم میروم و به او دستور میدهم تا از خانها خارج شود و به هر جای زمین که میخواهد برود و من نفعه خویشتن را از نگهداری او خلاص میکنم.

ابن زیاد گفت: بخدا قسم تو هرگز از من مفارقت نخواهی کرد مگر اینکه مسلم را نزد من بیاوری. هانی گفت: بخدا قسم من هرگز مسلم را بیش تو نخواهم آورد. آیا جا دارم من مهمان خود را بتو تسلیم نمایم تا او را شهید نمائی؟!

ابن زیاد گفت: بخدا قسم باید مسلم را بیاوری!

هانی گفت: بخدا قسم وی را نزد تو نخواهم آورد!

هنگامی که گفتگوی آنان طولانی گردید مسلم بن عمرو باهلی که غیر از او

کسی از اهل شام و بصره در کوفه نبود برخواست و گفت:

ای امیر! خدا امور تو را اصلاح نماید، هانی را بمن واگذار کن تا با او

مکالمه نمایم .

سپس مسلم بن عمرو با هانی بکناری رفتند ، بحسب ظاهر از ابن زیاد دور شدند ولی بقدری دور بودند که ابن زیاد آنها را میدید و هر گاه صدای ایشان بلند میشد ابن زیاد میشنید که چه میگویند .

مسلم بن عمرو به هانی گفت: تو را به خدا قسم میدهم مبادا خویشتن را بکشتن دهی ، عشیره و فامیل خود را دچار بلیه نمائی ! بخدا قسم من به شهید شدن تو مایل نیستم . مسلم بن عقیل پسر عموی این گروه است . اینان مسلم را شهید نمیکنند و ضرری به او نمیرسانند ، مسلم را به این گروه تسلیم نما ، زیرا این عمل باعث سرشکستگی و نقص تو نخواهد شد . تو مسلم را بیادشاه می سپاری .

هانی گفت : بخدا قسم این عمل برای من عیب و عار است شخصی را که همسایه و مهمان من است تحویل دشمن دهم ، در صورتیکه من زنده و صحیح و سالم میباشم ، می شنوم و می بینم ، دارای بازوئی قوی و یاورانی فراوان هستم . بخدا قسم اگر من بیشتر از یک نفر نداشته باشم و ناصری هم نداشته باشم مسلم را تسلیم نخواهم کرد تا اینکه فدای او کردم . مسلم بن عمرو همچنان هانی را قسم میداد و هانی میگفت : ابدأ چنین عملی را انجام نخواهم داد .

وقتی ابن زیاد این مکالمات را شنید گفت : هانی را نزدیک من بیاورید ! هنگامی که وی را نزد او بردند ابن زیاد گفت : بخدا قسم یا باید مسلم را پیش من بیاوری یا اینکه گردن تو را خواهم زد! هانی گفت : بخدا قسم اگر مرا بقتل برسانی شمشیر هائی برق آسا اطراف خانه تو را محاصره خواهند کرد ! ابن زیاد گفت : وای بر تو ! تو مرا از شمشیر های برنده میترسانی ؟ هانی اینطور میپنداشت که خویشاوندانش بیاری اوقیام خواهند کرد . ابن زیاد دستور داد تا هانی را نزدیک وی آوردند ، سپس بقدری باچوب دستی خود بصورت و پیشانی و گونه های صورت هانی زد که بینی وی شکست و خون در صورت و محاسن شریف هانی فرو ریخت کار بجائی کشید که چوب دستی ابن زیاد شکست ! هانی دست برد که شمشیر

یکی از پاسبانان را بگیرد و از خود دفاع نماید ولی آن پاسبان شمشیر خود را پس گرفت .

ابن زیاد به هانی گفت : تو خارجی شدی؟! ریختن خون تو حلال شده ، او را بکشید و در میان یکی از اطاقها زندانی کنید و در را بروی وی قفل نمائید و چند نفر پاسبانرا محافظ او قرار دهید !

پس از این اعمال زشت ابن زیاد حسان بن اسماء قیام کرد و به ابن زیاد گفت : این بهانه جوئی هاراها کن ! تو بما دستور دادی که هانی را نزد تو آورديم ، اکنون بینی و صورت او را شکستی و خون وی را به محاسن شریفش جاری کردی و گمان میکنی که او را خواهی کشت؟! ابن زیاد گفت : تو نیز اینجا بودی؟ سپس دستور داد تا مثنی به سینة حسان بن اسماء زدند و او را با پشت گردنی در يك گوشه از مجلس جای دادند . محمد بن اشعث گفت : ما نظریة امیر را می پسندیم ، خواه برله و خواه بر علیه ما باشد . زیرا امیر حق تأدیب دارد وقتی بگوش عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد . او با قبيلة مذحج قیام نمود و دارلامارة ابن زیاد را محاصره کرد . سپس فریادزد من عمرو بن حجاج هستم و اینان شهسواران و رجال قبيلة مذحج میباشدند ما که خلیفه را خلع نکرده ایم و از مسلمانان مفارقت ننموده ایم ، زیرا آنان شنیده بودند که هانی شهید شده و این موضوع بنظرشان بزرگی آمده بود .

وقتی به ابن زیاد گفته شد : شهسواران قبيلة مذحج . بردر قصر ایستاده (و تمسیم جدال دادند) ابن زیاد به شریح قاضی گفت :

زرد هانی برو ، بین اگر زنده است نزد آنان برو و بگو : هانی زنده است ، کشته نشده . هنگامیکه شریح نزد هانی آمد و چشم هانی به وی افتاد در حالیکه خون هایش بریش مبارکش می چکید گفت :

ای خدا؟! ای مسلمانان! آیا خویشاوندان من هلاک شده اند؟ اهل دین کجایند اهل شهر کجایند؟ ناگاه صدای ضجه ای را از در قصر شنید و گفت :

من گمان میکنم این ضجه ها از گروه مذحج و طر فداران من که مسلمانند باشد. اگر تعداد ده نفر بر من وارد شوند مرا نجات خواهند داد.

— وقتی شریح سخن هانی را شنید متوجه قبیله مذحج شد و به آنان گفت: هنگامیکه امیر کلام و مقاله شما را شنید بمن دستور داد نزد هانی بروم. من پیش هانی رفتم و او را دیدم، امیر مرا مأمور کرده: با شما ملاقات کنم و شما را آگاه نمایم که هانی زنده است و اینک بشما خبر رسیده: هانی کشته شده صحیح نیست. عمرو بن حجاج و یارانش به شریح گفتند: اکنون که هانی کشته نشده ما خدا را سیاسیگذاریم. سپس باز گشتند.

عبیدالله بن زیاد پس از این جریان با اشراف مردم و پاسبانان و نزدیکان خود خارج شد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت گفت:

ایها الناس! بطاعت خدا و پیشوایان خود چنگ بزنید! پراکنده نشوید که: هلاک، ذلیل، مقتول، جفاکش و محروم خواهید شد! برادر انسان کسی است که راست بگوید. حتماً کسیکه اخطار نماید معذور خواهد بود. والسلام

موقعیکه ابن زیاد تصمیم گرفت از منبر فرود آید ناگاه دیده بانان از آن در مسجد که به: باب خرما فروشان معروف بود با فریاد و خروش وارد شدند و گفتند: مسلم بن عقیل آمد!! ابن زیاد با سرعت داخل قصر شد و درهای آن را بست.

عبیدالله بن حازم گفت: من فرستاده مسلم بن عقیل بودم، آمدم بسوی قصر که بنگرم هانی چه عملی انجام داده است.

هنگامیکه هانی مضروب و محبوس شد من بر اسب خود سوار شدم و نخستین کسی بودم که بر مسلم بن عقیل وارد گردیدم و جریان هانی را برایش شرح دادم. ناگاه زنائی از قبیله مراد در حالیکه اجتماع کرده بودند فریاد میزدند: یا عبرتاه! یا نکلاه! (جمله ای است که در موقع استمداد گفته میشود) من نیز پیش مسلم رفتم و این موضوع را برایش گفتم. مسلم بمن دستور داد در میان یارانش که خانه های

اطراف او را پر کرده بودند و تعداد چهار هزار نفر مرد بودند ندا کنیم :

یا منصور امت !

یعنی ای کسیکه یاری کرده شده ای بمیران ! (یکنوع شعاری است که در موقع جنگ بقال نیک میگرفته اند) هنگامیکه این ندا را کردم اهل کوفه شنیدند و در اطراف حضرت مسلم اجتماع کردند .

حضرت مسلم بن عقیل رضی الله عنه برای هر یک از رؤسای قبیله : کننده ، مذحج تمیم ، اسد ، مضر (بضم میم و فتح ضاد) و همدان (بفتح هاء و سکون میم) پرچمی بست و تشکیل داد . سپس مردم یکدیگر را خبر کردند . چندان مکنی نکردیم که مسجد و بازار مملو از جمعیت شد و مردم تا شامگاه همچنان یکدیگر می پیوستند .

کار بر عیبدالله بن زیاد سخت شد ، اکثر فعالیت ابن زیاد این بود که در قصر را محافظت مینمود . با ابن زیاد بیشتر از سی نفر پاسبان و بیست نفر از اشراف مردم و اهلیب و نزدیکانش کسی نبود . گروهی از اشراف مردم که طرفدار یزید بودند و از ابن زیاد دور افتاده بودند میامدند و از آن در قصر که طرف خانه رومی ها بود به عیبدالله ملحق می شدند .

افرادی که در میان قصر با ابن زیاد بودند از بالای قصر به اهل کوفه نظر میکردند . اهل کوفه آنانرا سنگباران می نمودند و به ایشان فحاشی می کردند و سخنان تنگ آوری به ابن زیاد و مادرش میگفتند .

ابن زیاد کثیر بن شهاب را خواست و به او دستور داد تا با افرادی از قبیله مذحج که مطیع او بودند خارج شوند و در میان کوفه گردش نمایند و مردم را از اطراف مسلم بن عقیل برکنار کنند و آنانرا از معاربه بیم دهند ، ایشان را از هقویت سلطان بر حذر بدارند .

از طرفی هم محمد بن اشعث را مأموریت داد با افرادی از قبیله کننده و حضرموت که مطیع او بودند خارج شود و پرچم امان را برای مردم بلند کنند نظیر این

دستور را به قمقاع ذهلی و شبث (بفتح شین و باء) ابن ربیع (بکسر راه و سکون باء) تمیمی و حجار بن ابجر سلمی و شمر بن ذی الجوشن عامری داد . سپس مابقی بزرگان کوفه را که نزد او بودند بعلت و حشمتی که داشت محبوس نمود ، زیرا عدهٔ قلیلی از مردم نزد او بودند .

کثیر بن شهاب به امر ابن زیاد خارج شد و مردم را از اطراف مسلم برکنار می کرد . محمد بن اشعث هم خارج شد و نزدیک خانه های بنی عماره توقف کرد . حضرت مسلم رضی الله عنه عبدالرحمان بن شریح شیبانی را بسوی محمد بن اشعث فرستاد . وقتی ابن اشعث دید جمعیت فراوانی نزد او آمدند از مکان خود عقب ماند .

سپس ابن اشعث و کثیر بن شهاب و قمقاع ابن ثور ذهلی و شبث بن ربیع مردم را از بیوستن بحضرت مسلم جلوگیری مینمودند و آنانرا از عقوبت سلطان بیم میدادند تا اینکه گروه فراوانی از فامیلهای خودشان و دیگران در اطراف آنان اجتماع نمودند . پس از این جریان از در رومی های مسجد نزد ابن زیاد رفتند .

کثیر بن شهاب به ابن زیاد گفت : گروه فراوانی از اشراف مردم و پاسبانان و اهل بیت و دوستان تو در میان قصر هستند ، تو ما را نزد ایشان ببر ولی ابن زیاد نپذیرفت . ابن زیاد پرجمی برای شبث بن ربیع تشکیل داد و او را خارج کرد . مردم با آن کثرتی که داشتند تا شام همچنان باحضرت مسلم استقامت مینمودند و امر آنان شدید بود . ابن زیاد نزد رجال کوفه فرستاد و ایشانرا خواست . وقتی آمدند به آنان دستور داد : متوجه مردم کوفه شدند ، افرادی را که مطیع ابن زیاد شوند مردهٔ زیادی جاه و مقام دادند و اشخاصی را که نافرمانی ابن زیاد را میکردند از عقوبت و محرومیت بیمناک کردند . آنانرا آگاه کردند که از شام لشکر بسوی ایشان خواهد آمد .

از طرفی کثیر بن شهاب تا نزدیک غروب آفتاب سخنرانی نمود و گفت :

ایها الناس! متوجه اهل و عیال خود شوید در فتنه و شر عجله ننمائید! خویشتن را در معرض کشته شدن قرار مدهید، زیرا این لشکر یزید بن معاویه است که میاید. ابن زیاد با خدا عهد کرده که اگر شما برای جنگیدن با او استقامت نمائید و امشب باز نگرید فرزندان شما را از سهمیه بیت المال معروم نماید و جنگجویان شما را در میان کارزار کنندگان شام پراکنده کند، و افراد بی گناه را بجرم شما موآخذ خواهد کرد، حضار را در عوض افراد غائب عقاب کند، تا اینکه احدی از اشخاص متمرد باقی نماند مگر اینکه کیفر جنایت او را به وی بچشاند. اشراف مردم که طرفدار یزید بودند نیز همین سخنان را گفتند. هنگامی که مردم سخنان آنان را شنیدند پراکنده شدند. کار پراکنندگی بجائی رسید که زن نزد پسر یا برادر خود میآمد و میگفت: بر گرد! این مردمی که هستند برای مسلم کافی است. مرد بود که نزد پسر و برادر خویشتن میآمد و میگفت:

فردا است که لشکر شام پیش تو خواهند آمد، تو را با جنگ و شرچه کارا بر گرد سپس او را منصرف میکرد. مردم همچنان متفرق میشدند. کار بجائی رسید که حضرت مسلم در حالی نماز مغرب را خواند که بیشتر از سی نفر در مسجد با وی بود.

هنگامیکه حضرت مسلم رضی الله عنه روز را به شب رسانید دید غیر از آن چند نفر کسی همراهش نیست. رفت که از در کنده خارج شود دید بیشتر از ده نفر با آن حضرت نیست! موقعی که از در مسجد خارج شد دید احدی باقی نمانده که آن بزرگمرد را بجائی راهنمائی کند، کسی نیست که وی را بجانب منزل و مأدایش ببرد، یا اینکه اگر دشمنی به وی حمله نماید از او دفاع کند!!

آخر الامر حضرت مسلم همچنان حیران و سرگردان در میان کوچه های کوفه میرفت. ولی نمیدانست کجا میرود!! رفت تا رسید بخانه های بنی جبلیه که از قبیله کنده بودند. بعد از آن بر در خانه زنی که او را طوعه میگفتند رسید،

طوعه قبلا کنیز زرخرید اشعث بن قیس بود ، اشعث او را آزاد کرد و اسید حضرت می با طوعه ازدواج نمود و بلال را برای او آورد . بلال با مردم خارج شده بود و مادرش در انتظار او بود .

حضرت مسلم پس از اینکه بر طوعه سلام کرد و وی جواب داد به او فرمود: ای کنیز خدا ! یک جرعه آب بمن بده . وقتی طوعه آب بحضرت مسلم داد و برگشت آن بزرگوار همانجا نشست . طوعه رفت و برگشت و بحضرت مسلم گفت : ای بنده خدا مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود : چرا . گفت : پس بسوی اهل و عیال خود برو .

مسلم رضی الله عنه سکوت اختیار کرد . طوعه برای دومین بار سخن خود را تکرار نمود . ولی حضرت مسلم همچنان ساکت بود . طوعه مرتبه سوم گفت :

سبحان الله ! ای بنده خدا ! خدا تو را عاقبت دهدا بر خیز و متوجه اهل و عیال خود شود ، زیرا نشستن تو بر در خانه من صلاح نیست ، من راضی نیستم تو اینجا باشی !

حضرت مسلم برخواست و به طوعه فرمود : ای کنیز خدا ! من در این شهر اهل و عشیره ای ندارم . آیا تو يك عمل نیکو در حق من انجام میدهی تا من هم بعداً آن را تلافی کنم ؟ طوعه گفت : چه عملی ؟ فرمود : من مسلم بن عقیل هستم که این گروه مرا تکذیب نموده اند . اینان مرا فریب دادند و خارج نمودند ! طوعه گفت : آیا تو مسلم هستی ؟ فرمود : آری . طوعه گفت : بفرمائید ! حضرت مسلم داخل یکی از اطاقهای وی شد که مسکن طوعه نبود .

طوعه فرشی برای آن بزرگوار گسترانید و غذا برایش آورد ، ولی مسلم رضی الله عنه غذا نخورد . چندان طولی نکشید که پسر طوعه آمد و دید مادرش بیشتر از خدمت معمول در آن اطاق داخل و خارج میکرد ! بمادر خود گفت : بخدا قسم امشب این دخول و خروج تو در این اطاق مرا دچار شك و تردید نموده است ! گویا : در این اطاق کاری داشته باشی ؟ گفت : پسر جان ! از این موضوع صرف نظر کن .

گفت: بخدا قسم باید مرا آگاه نمائی، طوعه گفت: بدببال کار خود برو و از من جويا مشو!

وقتی پسرش خیلی اصرار کرد گفت: اگر شرط میکنی این مطلبی را که بتو میگویم کسی را از آن آگاه نمائی بگویم؟

گفت: آری شرط میکنم. طوعه پسر خویش را قسم داد که این راز را فاش نکند و او قسم خورد. وقتی طوعه وی را آگاه نمود او خوابید و ساکت شد! هنگامیکه مردم بی وفای کوفه از اطراف حضرت مسلم پراکنده شدند مدت طولانی بود که این زیاد سر و صدائی از یاران حضرت مسلم آنطور که قبلا میشنید بگوشش نرسید. این زیاد بیاران خود گفت: از بالای قصر بنگرید آیا احدی از اصحاب مسلم را می بینید؟ آنان نگاه کردند، ولی احدی از طرفداران مسلم را نیافتند. این زیاد گفت: نظر کنید، شاید ایشان در زیر سایه ها در کمین شما باشند. آنان تخته های مسجد را کردند و با شعله های آتشی که در دست داشتند فرود آمدند و نظر کردند چون آن شعله ها گاهی روشن و گاهی خاموش میشدند و آنطور که لازم بود روشن نمیشدند. لذا قندیلهایی را از سقف آویزان نمودند و دسته های بی را به ریمان بستند و پس از اینکه بی هارا آتش زدند آنها را بقدری آویزان کردند که بزمین میرسیدند. بدین وسیله زیر کلیه سایبانها را با تمام زوایای مسجد از دور و نزدیک نفیثش نمودند، حتی زیر آن سایبانی را که زیر منبر بود بررسی کردند ولی چون کسی را نیافتند لذا این زیاد را از تفرقه مردم آگاه نمودند.

این زیاد در سده مسجد را گشود و بعد خارج شد و بر فراز منبر رفت. یارانش نیز با او خارج شدند و به ایشان دستور داد تا نشستند. این زیاد این عمل را قبل از نماز عشاء انجام داد. سپس این زیاد به عمر بن نافع دستور داد تا در شهر ندا در داد: آگاه باشید! ذمه زمامدار از پاسبانان و سر شناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز عشاء را در غیر مسجد بخوانند بری خواهد

بود، بیشتر از يك ساعت طول نکشید که مسجد مملو از جمعیت شد. سپس ابن زیاد دستور داد تا منادی ندا کرد و مردم برای نماز قیام کردند به پاسبانان امر کرد تا پشت سرش باشند و او را از کسیکه بخواهد غفلتاً وی را بکشد محافظت نمایند. با این تشکیلات نماز را با مردم بجای آورد.

ابن زیاد پس از این جریان بر فراز منبر رفت و بعد از اینکه حمد خدای را بجای آورد و گفت: مسلم بن عقیل که شخصی است سفیه و جاهل این اختلافات و تفرقه هارا ایجاد نمود. نعمة خدا از آن مردی که ما مسلم را در خانه اش پیدا کنیم بری خواهد بود. کسیکه مسلم را نزد ما بیاورد پول خون او را به وی خواهیم داد. ای بندگان خدا! از خدا بترسید! بیعت و اطاعت خود را از دست ندهید! و کسی را بر جان خود مسلط ننمائید!

سپس گفت: ای حصین بن نمیر (بضم حاء و فتح صاد) مادرت در عزای تو گریه کند اگر دری از دروازه های کوفه باز بماند و این مرد یعنی حضرت مسلم از شهر خارج شود و او را نزد من بیاوری! زیرا من تو را بر خانه های کوفه مسلط نموده ام، دیده بانهایی را بر اهل و خانه های کوفه بفرست. وقتی شب را صبح کردی خانه ها را تفتیش کن. گوشه و کنار آنها را بررسی نما تا اینکه مسلم ابن عقیل را نزد من بیاوری.

این حصین نمیر سرپاسبان ابن زیاد و از قبيلة بنی تمیم بود. سپس ابن زیاد داخل قصر گردید و يك پرچم برای عمرو بن حرث (بضم حاء و فتح راه) تشکیل داد و او را برای مردم امیر قرار داد.

هنگامی که صبح شد ابن زیاد در جایگاه خود نشست و به مردم اجازه ورود داد و مردم نزد او آمدند. وقتی عهد بن اشعث آمد ابن زیاد به او گفت: مرحبا به تو کسی که نسبت بما غل و غشی نداری و بدوستی دشمنان ما متهم نیستی و بعد او را پهلوی خویشان جای داد.

پس طوعه پس از اینکه صبح شد نزد عبدالرحمان بن عهد بن اشعث رفت

و او را از مکان حضرت مسلم آگاه کرد و گفت: مسلم نزد مادر من است عبدالرحمان نزد پدر خود که پیش ابن زیاد بود آمد و با پند خویش بیخ گوش صحبت کرد و ابن زیاد سخن وی را شنید. ابن زیاد با چوب دستی اشاره به پهلوی او کرد و گفت: الساعه بر خیز و مسلم را نزد من بیاور. وی برخواست و ابن زیاد یاران خود را به همراه او روانه کرد، زیرا میدانست که هیچ گروهی دوست ندارد مسلم ابن عقیل در میان آنان دچار مصیبت شود.

لذا ابن زیاد عبیدالله بن عباس سلمی را با تعداد هفتاد نفر مرد از قبیله قیس با او فرستاد. آنان آمدند تا نزدیک آن خانه ای که حضرت مسلم در آن بودند رسیدند هنگامیکه حضرت مسلم رضی الله عنه هياهوى مردان و صدای سم اسبان را شنید فهمید که برای دستگیر نمودن وی آمده اند. مسلم بن عقیل با شمشیر به آنان خروج نمود ایشان بخانه طوعه ریختند ولی حضرت مسلم آنان را با شمشیر خود زد و از خانه خارج کرد. ایشان دو باره بسوی مسلم باز گشتند و آن بزرگوار بر ایشان حمله کرد.

حضرت مسلم با بکر بن حمران احمری مشغول کار زار شدند. بکر يك شمشیر بدهان مقدس مسلم زد که لب بالای آن حضرت قطع شد و شمشیر بطرف لب پایین وی سرعت نمود و دندان یائین وی را از جای کند. سپس حضرت مسلم يك شمشیر بر فرق سر بکر زد و برای دومین بار شمشیر دیگری بر پی گردنش زد که نزدیک بود تا شکمش برسد!

هنگامی که لشکر کفر با این منظره مواجه شدند از بالای بام اطاق بر آن حضرت مشرف شدند و آن بزرگوار را سنگباران نمودند. دسته های نری را آتش میزدند و از بالای بام بر سر آن جوانمرد بی نظیر می ریختند. وقتی مسلم بن عقیل رضی الله عنه باین موضوع رو برو شد با شمشیر کشیده داخل کوچه گردید و بر آنان خروج نمود. محمد بن اشعث بحضرت مسلم می گفت: تو در امان هستی، خویشتن را بکشتن مده اولی آن شیر بیسته شجاعت با ایشان کارزار میکرد و این رجز را

میخواند:

۱ - اقسمت لا اقتل الا حراً و ان رلیت الموت شیئا نكراً

۱ - یعنی من قسم خورده‌ام که کشته نگردم مگر آزادانه . و لو اینکه مرگ را چیز ناپسندی دیده‌ام

۲ - مرگ است که شیئی خنک را با شیئی داغ و تلخ مخلوط مینماید. شعاع آفتاب بر گشت و استقرار یافت ۳ - هر مردی در يك روزی دچار فتنه و شر خواهد شد . من خائتم از اینکه مبادا تکذیب شوم یا فریب بخورم .

عجده بن اشعث به حضرت مسلم گفت : تو تکذیب نمیشوی ، فریب نمیخوری ، خدعه نخواهی دید . زیرا این گروه عموزادگان تو میباشند ، قاتل تو نیستند ، ضرری بتو نمیرسانند . حضرت مسلم که بدانش بوسیلهٔ سنگباران شدن داغ و از کارزار نمودن ناتوان و نفسش قطع شده بود تکیه بدیوار همان خانه داد . عجمه بن اشعث برای دومین بار سخن خود را اعاده نمود و گفت : تو در امان هستی . مسلم فرمود : من در امانم ؟ گفتند : آری ولی عبیدالله بن عباس سلمی گفت : من ناقه و جمل (یعنی شتر بز) ندارم (روی این کار بگذارم) و پس از این جواب دور شد . حضرت مسلم به آن افراد غدار و مکار فرمود : اگر واقعاً من در امان نباشم پس دست خود را در میان دست شما نگذارم !!

سپس استری آوردند و حضرت مسلم را بر آن سوار نمودند ، در اطراف آن بزرگمرد اجتماع کردند و شمشیرش را از کفش خارج نمودند .

گویا : مسلم رضی الله عنه در آن موقع از خویشتن مأیوس شده بود ! چشمانش پر از

اشک شد و فرمود : این اولین مکر و غدیری است که کردید !

عجمه بن اشعث گفت : امیدوارم که ضرری متوجه تو نشود .

حضرت مسلم فرمود : غیر از امید واری چیزی نیست ! پس امان شما

چه شد !!

انا لله و انا اليه راجعون !

مسلم رضی الله عنه پس از تلاوت این آیه گریان شد. عبدالله بن عباس به آنحضرت گفت: کسیکه طالب يك چنین مقامی است که تو طالب آن هستی نباید برای يك چنین مصیبتی که بر تو نازل شده گریان شود !!

حضرت مسلم فرمود: بخدا قسم من برای خودم گریه نمیکنم و با کسی از کشته شدن ندارم، گرچه تلف شدن را بقدر يك چشم بهمزدنی دوست ندارم، ولی درعین حال برای بستگان خودم که در شرف آمدن هستند گریه میکنم برای حسین و آل حسین گریانم.

پس حضرت مسلم متوجه عهده بن اشعث شد و به او فرمود: من تو را اینطور می بینم که از امان دادن من عاجز خواهی شد، آیا این خیر نزد توست که مردی را از زبان من نزد حسین رضی الله عنه که امروز فردا بسوی شما خارج خواهد شد بفرستی تا به آنحضرت بگوید: مسلم بن عقیل که در دست این گروه اسیر است و چه بسا تا شام کشته شود میگوید:

پدر و مادرم بفدایت با اهل بیت خود برگرد. مبادا اهل کوفه تو را فریب دهند ازیرا ایشان همان یاران پدرت میباشند که تمنا داشت بوسیله موت یا قتل از دست آنان راحت شود. اهل کوفه بتو دروغ گفتند کسیکه دروغ بگوید نظریه ای ندارد.

ابن اشعث گفت: بخدا قسم من این خواسته تو را عملی خواهم کرد و ابن زیاد را آگاه می کنم که من تو را امان داده ام.

عده بن شهر آشوب میگوید: ابن زیاد عمر و بن حریث مخزومی و عهده بن اشعث را با هفتاد مرد فرستاد تا آن خانه ای را که حضرت مسلم در آن بود محاصره نمودند.

پس حضرت مسلم در حالی که این رجز را میخواند بر آنان حمله کرد.

۱- هوالموت فاصنع ویک ما انت صانع

فانت لكأس الموت لاشك جارح

۱- یعنی آن مرگ است ، وای بر تو هر عملی که میخواهی انجام بده .
چه آنکه تو پیمانہ مرگ را بدون شك سرخواهی کشید .

۲- پس در مقابل امر خدا جل جلاله صبور باش ! زیرا حکم و قضا و قدر خدا در میان خلق تقسیم خواهد شد .

عده بن ابی طالب میگوید : هنگامیکه حضرت مسلم رضی اللہ عنہ گروه فرادانی از کوفیان را کشت و این موضوع بگوش ابن زیاد رسید ابن زیاد برای عده بن اشعث پیغام داد : ما تو را فرستادیم که فقط یک مرد را نزد ما بیاوری و او یک چنین رخنه بزرگی در میان یاران تو ایجاد کرده . پس چه خواهی کرد اگر ما تو را بسوی غیر از او بفرستیم !!

عده بن اشعث جواب داد :

ایها الامیر ! اتظن انک بعثتني الي بقال من بقالی الکوفه ، اوالی جرمقانی من جرماقه الحیره ، اولاً تعلم ایها الامیر انک بعثتني الي اسد ضرغام و سیف حسام ، فی کف بطل همام ، من آل خیر الانام .

یعنی ای امیر! تو گمان میکنی مرا بسوی یکی از بقالهای کوفه یا بطرف یکی از بزرگان حیره فرستاده‌ای؟ آیا نمیدانی مرا بجانب شیری دلاور و شمشیری برنده که در دست پهلوانی نامدار است فرستاده‌ای؟ همان پهلوانی که از آل خیر الانام میباشد .

ابن زیاد دستور داد : پس به مسلم امان بده ، زیرا توجز با این عمل دست بر او نخواهی یافت .

مؤلف گوید: در بعضی از کتب مناقب از عمرو بن دینار نقل شده که گفت:

امام حسین رضی اللہ عنہ حضرت مسلم را که چون شیری بود بجانب کوفه فرستاد .

عمرو و دیگران گفته اند : حضرت مسلم رضی اللہ عنہ بکنوع قوت و قدرتی داشت

که مرد را بدست خود میکرفت و بر بالای بام پرتاب مینمود !!

بروایت شیخ مفید باز گشتیم که میگوید : ابن اشعث حضرت مسلم را بر در

قصر آورد و از ابن زیاد اجازه ورود خواست و ابن زیاد به او اجازه داد و ابن اشعث با مسلم نزد ابن زیاد وارد شد، او را از جریان حضرت مسلم آگاه نمود، و گفت: بگر بحضرت مسلم ضربت زد و من امان به او دادم.

ابن زیاد گفت: بتوجه مربوط که به مسلم امان دادی، مگر ما تو را فرستاده بودیم که بمسلم امان دهی؟! ما تو را فرستاده بودیم که او را نزد ما بیاوری.

ابن اشعث ساکت شد و حضرت مسلم را بر در قصر آورد. حضرت مسلم فوق العاده تشنه بود. گروهی از مردم بر در قصر نشسته بودند که در انتظار اجازه ورود بودند.

عمارة بن عقبه بن ابی معیط، عمرو بن حرث، مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب هم در میان آن گروه بودند.

يك كوزة آب سرد نزد قصر بود. حضرت مسلم فرمود: از این آب سیرابم نمائید. مسلم بن عمرو بحضرت مسلم گفت: این آب را می بینی که چقدر خنک است، نه بخدا قسم هرگز قطره ای از آن را نخواهی نوشید تا اینکه از آبجوش دوزخ بیاشامی.

حضرت مسلم به او فرمود: وای بر تو!! تو کیستی؟ گفت: کسی هستم که حق را شناخت و تو آن را نشناختی، برای امامش نصیحت کرد و تو غل و غش نمودی، اطاعت امامش را کرد و تو مخالفت کردی. من مسلم بن عمرو باهلی میباشم.

مسلم بن عقیل رضی الله عنه به او فرمود: مادرت در عزایت گریان شود، چه شد که تو جفاکار و تند خو و سنگدل شدی؟! ای پسر باهله! توازن سزاوارتری که آب جوش جهنم را بیاشامی و دائماً در دوزخ باشی.

حضرت مسلم پس از این جریان نشست و بدیوار تکیه کرد. عمرو بن حرث غلام خود را فرستاد تا آن کوزه آبی را که دستمالی بر سر آن بود با يك قدح

آورد. سپس آب در میان آن قدح ریخت و بمسلم رضی الله عنه گفت: بیاشام. وقتی حضرت مسلم آن ظرف را گرفت که آب بیاشامد خون دهانش در میان آن ریخت يك مرتبه یا دو مرتبه آب قدح را دور ریختند و آب آوردند ولی مسلم رضی الله عنه نتوانست بیاشامد. مرتبه سوم که خواست آب بیاشامد دندانهای جلو آن بزرگمرد در میان قدح سقوط کرد.

حضرت مسلم فرمود: سپاس مخصوص خدا است، اگر این آب نصیب من بود آشامیده بودم.

در همین موقع فرستاده ابن زیاد از قصر خارج شد و دستور داد تا مسلم را داخل قصر نمایند.

۱۰ وقتی حضرت مسلم داخل قصر شد بعنوان امیر بودن به ابن زیاد سلام نکرد. یکی از پاسبانان گفت: چرا بر امیر سلام نکردی؟

فرمود: اگر بخواهد مرا شهید نماید چه سلامی به او بکنم و اگر تصمیم کشتن مرا نداشته باشد بعد از این سلام من بر او فراوان است.

ابن زیاد بمسلم گفت: بجان خودم قسم کشته خواهی شد. حضرت مسلم فرمود: آیا مرا شهید مینمائی گفت: آری. فرمود: پس مهلت بده تا به بعضی از بستگان خود وصیت کنم. گفت: مانعی ندارد.

حضرت مسلم نظری به اهل مجلس ابن زیاد کرد و دید عمر بن سعد بن ابی وقاص در میان آنان نشسته است، فرمود: ای عمر! رشته قوم و خویشی بین من و تو بر قرار است. من بتو احتیاجی دارم، بر تو لازم است که بپذیری. حاجت من این است که يك وصیت محرمانه ای با تو دارم.

عمر بن سعد از پذیرفتن این پیشنهاد خود داری نمود. ولی ابن زیاد به ابن سعد گفت: چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت خود داری میکنی؟! عمر برخواست و با حضرت مسلم بکناری از مجلس رفتند و در گوشه ای نشستند که ابن زیاد ایشان را میدید.

حضرت مسلم به ابن سعد فرمود: وقتی من وارد شهر کوفه شدم مبلغ هفتصد درهم قرض کرده ام. تو زره و شمشیر مرا بفروش و این قرض را ادا کن و هنگامی که شهید شدم جنازه ام را از این زیاد بگیر و دفن کن و شخصی را بطرف امام حسین بفرست تا او را از این سفر منحرف نماید. زیرا من برای امام حسین نوشته ام: مردم با آنحضرت میباشند. من این طور می پندارم آن بزرگوار در راه باشد.

عمر بن سعد نزد ابن زیاد آمد و گفت: ای امیر میدانی مسلم چه وصیتی کرد؟ سپس وصیت های مسلم را برای ابن زیاد شرح داد. ابن زیاد به ابن سعد گفت: شخص امین خیانت نمیکند ولی گاهی شخص خائن امین میشود (یعنی تو بمسلم خیانت کردی) اختیار مال مسلم با تو باشد، هر عملی که میخواهی انجام بده. ما راجع به جنازه مسلم با کی نداریم (که دفن بشود یا نشود). امام حسین هم اگر بما کاری نداشته باشد ما هم مزاحم او نخواهیم شد.

ابن زیاد پس از این جریان متوجه حضرت مسلم شد و گفت: ای پسر عقیل خاموش باش تو بنزد مردم این شهر که متحد بودند آمدی و بین آنان تفرقه انداختی، ایجاد دودستگی کردی و ایشان را بجان یکدیگر انداختی.

حضرت مسلم فرمود: من هرگز به این منظور متوجه اینجا نشدم. ولی چون مردم این شهر دیدند پدر تو نیاکان آنان را کشت و خونشان را ریخت و نظیر پادشاهان روم با آنان رفتار نمود ما آمدیم تا طبق عدل و داد رفتار نمائیم و مردم را برای حکم قرآن دعوت کنیم.

ابن زیاد گفت: تو را یا این امور چه کار است چرا هنگامی که در مدینه بودی و شراب میخوردی مردم را برای عدالت و حکم قرآن دعوت نمیکردی؟ حضرت مسلم رضی الله عنه فرمود: آیا معقول است که من شراب بخورم؟ آگاه باش! بخدا قسم خدا میداند تو دروغ میگوئی و از روی جهالت سخن میرایی. زیرا من اینطور که تو میگوئی نیستم. بلکه تو برای میکساری از من سزاوارتری.

توئی که (نظیر سگ) بخون مسلمانان زبان خود را نرمی کنی و کسی را میکشی که خدا کشتن او را حرام کرده است . توئی که خون مردم را بستم و بوسیله دشمنی و بدگمانی میریزی و معذک سرگرم له و لوب هستی و اینگونه جنایات را باز بچه می پنداری و گویا : اصلا جنایتی نکرده باشی !

ابن زیاد گفت : ای فاسق ا دیدی نفس تو تو را به آرزوئی فریب داد که خدا مانع آن آرزو (یعنی مقام خلافت) شد . حضرت مسلم فرمود : اگر ما زینبده مقام خلافت باشیم پس چه کسی خواهد بود ؟ ابن زیاد گفت : یزید . مسلم رضی الله عنه فرمود : سیاس : در هر حال مخصوص ذات مقدس پروردگار است . ما بقضائی که خدا ما بین ما و شما بکند خوشنودیم . ابن زیاد گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ! تو را بنحوی میکشم که احدی را در اسلام این طور نکشته باشند !

حضرت مسلم فرمود : آری مثل توشخصی سزاوارتری بدستی را در اسلام بگذار که کسی نگذاشته باشد . آری تو کشتن فجیع و دست و پا بریدن ناپسند و بد دلی و بد کینه ای را در هنگام غالب شدن برای احدی فروگذار نمیکنی !

ابن زیاد به امام حسین و مسلم و عقیل دشنام داد . ولی حضرت مسلم (که دشنام دادن را برای خود کسر شأن می دانست) همچنان خاموش شد و جوابی نکفت .

ابن زیاد (برای اینکه خونخوار بودن خود را بجهایان ثابت کند) گفت : مسلم را بالای بام ببرید و کردتش را بزنید . و جنازه بی سرش را بزیر پرتاب نمائید .

حضرت مسلم به ابن زیاد فرمود : بخدا قسم اگر ما بین من و تو خویشاوندی بود مرا شهید نمیگردی (یعنی تو ولد زائنی) ابن زیاد گفت : آن مردی که مسلم شمشیر بر سرش زده است کجا است ؟ بکر بن حمران را احضار نمودند و ابن زیاد به او گفت : برو بالای بام و مسلم را گردن بزن .

بکر نابکار دست حضرت مسلم را گرفت بالای بام برد و آن حضرت همچنان مشغول گفتن : الله اکبر و استغفار و درود به پیامبر خدا ﷺ بود و میفرمود: پروردگارا ! تو ما بین ما و آن مردمی که ما را فریب دادند و از یاری ما دست کشیدند داوری فرما . حضرت مسلم را بر بالای بام برده و از آنجائی که فعلا (یعنی زمان شیخ مفید) به مکان کفاشها معروف است سرازیر نموده کردن مبارکش را زدند . اول سر مقدس و بعد جنازه مبارکش را بزیر پرتاب نمودند .

سید بن طاووس مینکارد : هنگامی که حضرت مسلم رضی الله عنه گروهی از آن مردم تبه کار را کشت محمد بن اشعث فریاد زد : ای مسلم ! تو در امان هستی . مسلم فرمود : برای مردم بی وفا و فاجر عهد و پیمانی وجود ندارد . سپس شروع بجهاد نمود و آن رجزی را خواند که عمران بن هالک خنمی در جنگ قرن میخواند و مطلع آن این است : اقسمت لا اقلل الا حرا . الی آخره . محمد بن اشعث نیز بحضرت مسلم گفت : مطمئن باش که ما بتو دروغ نمی گوئیم و تو را فریب نخواهیم داد . اما حضرت مسلم اعتنائی بسخن او نکرد .

لشکر کفر بحضرت مسلم حمله نمودند و بدن مقدسش بوسیله زخم های وارده داغ شده بود اس انجام : مردی از عقب نیزه ای به پشت آن بزرگوار زد و آنحضرت بروی زمین افتاد . در این موقع بود که وی را اسیر کردند . هنگامی که مسلم را نزد ابن زیاد آوردند به ابن زیاد سلام نکرد . یکی از پاسبانان بمسلم گفت : به ابن زیاد سلام کن ! مسلم رضی الله عنه در جوابش فرمود : وای بر تو ! ساکت باش ! ابن زیاد امیر نیست .

ابن زیاد گفت : مانعی ندارد ، چه سلام بکنی و چه سلام نکنی کشته خواهی شد . حضرت مسلم فرمود : اگر تو مرا بکشی (بعید نیست) زیرا بدتر از تو کسی را کشت که از من بهتر بود .

سپس ابن زیاد بمسلم گفت : ای عاق و ای فتنه انگیز تو بر امام خود

خروج کردی و بین مسلمانان تفرقه انداختی، آتش فتنه را مشتعل کردی! مسلم علیه السلام فرمود: ای ابن زیاد دروغ میگوئی، زیرا جز این نیست که معاویه و یزید بین مسلمین تفرقه انداختند. فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن ابیه که غلام بنی عجاج و از ثقیف بودییا کردید. من از خدا می‌خواهم که مقام شهادت مرا بدست بدترین خلق خود نصیب نماید.

(سپس وقتی مسلم را بالای پام بردند) و قاتل گردن آن مظلوم را زد و با حالتی وحشت زده باز گردید ابن زیاد به او گفت: تو را چه میشود؟ گفت: ایها الامیر! در آن وقتی که مسلم را شهید نمودم با مردی مواجه شدم که دارای صورتی سیاه و انگشت خود را بدندان گرفته بود، لذا دچار وحشتی شدم که هرگز نشده‌ام! ابن زیاد گفت: شاید ترسیده باشی.

مسعودی مینویسد: ابن زیاد بکیر بن حمران را که حضرت مسلم را کشته بود خواست و به او گفت: تو حضرت مسلم را کشتی؟ گفت: آری گفت: در آن وقتی که مسلم را برای کشتن بالا میبردی چه میگفت؟ گفت: تکبیر و تسبیح و تهلیل یعنی لا اله الا الله میگفت و استغفار مینمود. هنگامی که او را نزدیک آوردیم تا گردنش را بزیم گفت: پروردگارا بین ما و آن مردمی که ما را فریب دادندو بما دروغ گفتند و ما را تنها نهادند و به کشتن دادند داوری کن. من به مسلم گفتم: سپاس مخصوص آن خدائی است که بمن قدرت داد تا از تو تقاص کنم. پس ضربتی بمسلم زدم ولی کارگر نشد. مسلم بمن گفت: ای بنده زر خرید! آیا تلافی آن يك ضربتی که من بتو زدم نشد؟! ابن زیاد گفت: مسلم حتی موقع مردن هم فخریه میگرد؟! قاتل گفت: وقتی ضربت دوم را بکار بردم مسلم را شهید نمودم.

شیخ مفید میفرماید: محمد بن اشعث برخواست و نزد ابن زیاد برای هانی شفاعت کرد و گفت: تو که از شخصیت هانی در این شهر و قبیله و خانوادگی او مستحضر هستی قبیله هانی میدانند من باریق خود هانی را نزد تو آورده‌ام. تو را بخدا قسم میدهم که

هانی را بمن ببخشی، زیرا من طاقت دشمنی مردم این شهر و خانوادگی او را ندارم.

ابن زیاد وعده داد که شفاعت وی را بپذیرد، ولی بعد آپشیمان شد و دستور داد تا در همان موقع هانی را آوردند، سپس گفت: هانی را بیازار ببرید و گردش را بزیید. هانی را بیرون آوردند و بیازار در آنجائی که کوسفند میفر و ختند بردند، هانی در حالی که دست بسته بود فریاد میزد: ای قبیله مذحج کجائید! آیا قبیله مذحج از من نیست؟ آیا نباید بفریاد من برسند؟! وقتی دید کسی بفریادش نمیرسد دست خود را دراز کرد و ریسمان را باز نمود و گفت: آیا عصا، خنجر سنگ، یا استخوانی نیست که انسان بتواند بوسیله آن از خوبستن دفاع نماید؟

مأموران ابن زیاد برجستند و او را گرفتند محکم بستند و به وی گفتند: کردن خود را بکش تا آنرا بزییم. هانی گفت: من جان خود را بشما نمی بخشم و در جان دادن خویش بشما یاری نخواهم کرد. یکی از غلامان ابن زیاد که ترك بود و رشید نام داشت با شمشیر بك ضربت بگردن هانی زد ولی کارگر نشد. هانی گفت: باز گشت بسوی خدا است بار خدا یا بسوی رحمت و خوشنودی تو می آیم سپس آن غلام تبه کار ضربت دیگری به هانی زد و او را شهید نمود!!

عبدالله بن زبیر اسدی در باره شهادت حضرت مسلم بن عقیل وهانی بن عروه اشعاری را سروده است که مطلع آنها این است:

۱- فان كنت لا تدبرين مال الموت فانظري الى هانی فی السوق وابن عقیل

۱- یعنی (ای نفس!) اگر نمیدانی مرگ چیست پس در بازار به هانی و مسلم ابن عقیل نظر کن.

۲- به آن پهلوانی بنگر که شمشیر صورت او را در هم شکست و بدیگری یعنی مسلم نگاه کن که از بالای بام بزیر سقوط کرد.

۳- دستور ابن زیاد آن دو نفر را گرفتار کرد و بدین سر نوشت دچار گردیدند که هر کس شبانه به هر راهی می‌رود سخن از ایشان می‌گوید .

۴- جسد بی سری را مینگری که مرگ رنگ او را دیگرگون نموده و خونهای می‌بینی که در هر رهگذر ریخته شده‌اند .

۵- جوانمردی که از زن جوان با حیا تر و برنده تر از شمشیر صیقلی دودم بود .

۶- آیا اسماء (ابن خارجه) آسوده خاطر سوار بر اسبها خواهد شد ، در صورتیکه قبیله مذحج خون‌هایی را ازاد مطالبه خواهند کرد .

۸- قبیله مراد در اطراف اسماء گردش میکنند و در انتظارند که از او جستجو نمایند .

۸- پس اگر شما تقاص خون برادر خود را نکنید نظیر زنان زناکاری هستید که به اندک چیزی قانع شده‌باشید .

هنگامی که مسلم و هانی شهید شدند ابن زیاد سر مقدس ایشانرا بوسیله هانی بن ابی حیه و ادعی وزبیر بن اروح تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد. به کاتب خود گفت : سر گذشت مسلم و هانی را برای یزید بنویس ، کاتب که عمر ابن نافع بود نامه ای طولانی برای یزید نوشت . وی اول کسی بود که نامه ها را طولانی می‌نوشت . وقتی ابن زیاد آن نامه را خواند مورد پسندش قرار نگرفت . لذا گفت : این طول و تفصیل ها برای چیست و این اضافات لزومی ندارد .

بردار بنویس : اما بعد ؛ سپاس مخصوص آن خدائی است که حق امیر المؤمنین را گرفت و دشمن او را مغلوب نمود . بعرض امیر المؤمنین میرسانم که مسلم بن عقیل بخانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد و من جاسوسان خود را بر آنان گماشتم ، مردانی را مراقب ایشان نمودم ، نیرنگهایی بکار بردم تا اینکه آن دو نفر را از خانه خارج کردم و خدا مرا بر ایشان مسلط نمود ، من کردن آنانرا زدم و سرهای آنانرا بوسیله هانی بن ابو حیه و ادعی وزبیر بن اروح تمیمی

برای تو فرستادم، این دو نفری که نزد تو فرستادم از فرمانبرداران و سر سپردگان و خیرخواهان بنی امیه میباشند و هر توضیحی که در باره مسلم و هانی لازم میدانی از این دو نفر جويا شو زیرا دارای اطلاع کافی و راستی و یارسائی میباشند.

یزید در پاسخ نوشت: حقا تو همانطور بودی که من میخواستم. رفتار مردان دوراندیش را انجام دادی و نظیر دلوران پر دل حمله ور شدی و ما را از دفاع دشمن مستغنی کردی. آن گمانی که من در باره تو داشتم به یقین تبدیل شد تو ما را نسبت بخود خوشبین نمودی.

من دو نفر فرستاده تو را پذیرفتم. وقتی مخفیانه راجع به اوضاع از آنان جويا شدم دیدم از نظر اندیشه و فضیلت همانطور بودند که نوشته بودی. لازم است تو در باره ایشان احسان نمائی.

اینطور بمن رسیده که حسین متوجه عراق شده. دیده بانان و مردان مسلحی را برای مردم مهیا کن. کاملا مراقب باش هر کسی را که گمان بد در باره اش برده شود زندانی کن. کسی را که بر علیه ما متهم است بقتل برسان و هر خبری را که بعداً پیش بیاید برای من بنویس.

ابن نما مینویسد: یزید بن معاویه برای ابن زیاد نوشت: بمن اینطور رسیده که حسین بسوی کوفه حرکت کرده است. زمان حکومت تو در میان زمانها و شهر تو در بین شهرها و تو در میان عمال ما دچار آمدن حسین شده ای. تو در این پیش آمد یا اینکه آزاد مردی خواهی شد و یا اینکه نظیر غلام زرخزیدی خواهی بود که برای مردم بندگی نماید.

شیخ مفید مینگارد: خروج حضرت مسلم رضی الله عنه در کوفه: روز سه شنبه، هشتم ماه ذی حجه سنه ۶۰ - هجری بود. شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه ۹ - ذی حجه یعنی روز عرفه واقع شد.

امام حسین رضی الله عنه در روز خروج مسلم که روز نرویه بود از مکه معظمه

متوجه عراق گردید . امام حسین بقیه ماه شعبان، ماه رمضان، ماه شوال ، ماه ذی-
 قعدة و هشت شب از ماه ذی حجه سنه - ۶۰ - هجری را در مکه مکرمه اقامت
 کرد . در این مدتی که آن حضرت در مکه بود گروهی از اهل حجاز در اطراف
 آنحضرت اجتماع نمودند و گروهی از اهل بصره به اهل بیت و دوستان آن بزرگوار
 اضافه شدند .

هنگامی که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت متوجه عراق شود بدور کعبه
 طواف کرد و سعی بین صفا و مروه را بجای آورد و از لباس احرام خارج شد و
 حج را بمره تبدیل نمود ، زیرا قادر بر تمام کردن حج نبود ، چه آنکه می ترسید
 او را در مکه بگیرند و برای یزید بن معاویه بفرستند . لذا با اهل بیت و فرزندان
 و آن شیعیانی که به آن حضرت ملحق شده بودند از مکه خارج شد . در آن موقع
 خبر شهادت حضرت مسلم به آن بزرگوار نرسیده بود . زیرا چنانکه قبلا
 نکاشتیم روز خروج امام حسین از مکه با روز خروج مسلم یکی بود .

سید بن طاووس از واقفی و زرراه بن صالح روایت میکند که گفتند : ما
 امام حسین علیه السلام را سه روز قبل از اینکه بسوی عراق خارج شود ملاقات نمودیم
 و به آنحضرت خبر دادیم که مردم کوفه هوای تور ابر دارند و قلب آنان بانومیباشد،
 ولی شمشیر ایشان بر علیه تو است .

امام حسین علیه السلام بدست خود بطرف آسمان اشاره کرد و درهای آسمان
 باز شد و بقدری از ملائکه نازل شدند که تعداد آنانرا جز خدا کسی نمیدانست . سپس
 فرمود : اگر اشیائی به یکدیگر نزدیک نمیشدند و اجر از بین نمیرفت من بوسیله
 ملائکه با آن مردم جهاد میکردم . ولی یقیناً میدانم که آن موضع (یعنی کربلا)
 محل شهادت و سقوط من و یارانم خواهد بود . احدی از اصحاب من نجات پیدانمی
 کند غیر از فرزندم علی .

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود : آن شبی که امام حسین
علیه السلام تصمیم گرفته بود فردای آن از مکه خارج شود محمد بن حنفیه بحضور

آنحضرت آمد و گفت: ای برادر! تو پیمان شکنی اهل کوفه را نسبت به پدر و برادرت میدانی. من میترسم از اینکه مبادا حال تو نظیر حال آنان شود. اگر صلاح میدانی در مکه اقامت کن: زیرا مقام تو در مکه از هر کسی بالاتر و منیع تر است. امام حسین علیه السلام فرمود: ای برادر! من میترسم بزیید بن معاویه مرا در مکه معظه که احرم امن خدا است غافلگیر نماید و بوسیله من حرمت و احترام خانه خدا از بین برود. محمد بن حنفیه گفت: اگر این خوف را داری پس متوجه کشور یمن یا گوشه و کنار بیابانها شو، زیرا بدین وسیله احترام تو محفوظ خواهد بود و احدی دست بر تو نخواهد یافت. امام علیه السلام فرمود: در این باره فکری خواهم کرد.

هنگامی که سحر شد امام حسین کوچ کرد و این موضوع بگوش محمد بن حنفیه رسید. محمد نزد امام حسین آمد و مهار نایقه آنحضرت را گرفت و گفت: ای برادر! آیا نه چنین است که بمن وعده دادی در باره این مسافرت تجدید نظری کنی؟ فرمود: چرا. گفت: پس چه باعث شد که به این زودی حرکت کردی؟ فرمود: وقتی از تو مفارقت کردم جدم پیامبر خدا را در عالم خواب دیدم که بمن فرمود:

یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان يراك قتيلا .

یعنی یا حسین خارج شو! زیرا مشیت خدا اینطور قرار گرفته که تو را کشته ببیند. محمد بن حنفیه گفت:

انا لله و انا اليه راجعون .

پس این زن و بچه را برای چه همراه خود میبری، در صورتیکه با این حال خارج میشوی؟ فرمود: جدم بمن فرموده:

ان الله قد شاء ان يراهن سبايا .

یعنی مشیت خدا اینطور قرار گرفته که ایشانرا اسیر ببیند. محمد بن حنفیه به امام حسین سلام کرد و رفت.

پس از محمد بن حنفیه عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر بحضور امام حسین آمدند و گفتند: از این سفر در گذر آن بزرگوار فرمود: جدم رسول خدا ﷺ این مأموریت را بمن داده، چاره‌ای نیست جز اینکه باید بروم. ابن عباس در حالی خارج شد که میگفت: وا حسیناه! پس از ایشان عبدالله بن عمر بحضور امام حسین آمد و گفت: با این مردم گمراه صلح و سازش کن و آن بزرگوار را از جنگ و جدال بر حذر داشت.

امام حسین در جوابش فرمود: ای ابو عبدالرحمن! آیا نمیدانی یکی از ناچیزی‌های دنیا نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا علیه السلام را بعنوان هدیه برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بردند؟ آیا نمیدانی که بنی اسرائیل از موقع طلوع فجر تا طلوع شمس تعداد هفتاد پیغمبر را شهید کردند و پس از این جنایات وارد بازار و مشغول خرید و فروش شدند؟ گویا: اصلاً مرتکب جنایتی نشده باشند، با این جنایات خدا در نابود کردن آنان تعجیل نکرد. ولی بعداً بشدت از آنان مؤاخذه نمود!

ای ابو عبدالرحمان از خدا بترس و از یاری کردن من خودداری مکن!

شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت میکند که گفت: من در سنه ۶۰ هجری با مادرم حج بجای آوردم. در آن هنگامی که شتر مادرم را میراندم تا داخل حرم مکه شوم با امام حسین مواجه شدم که از مکه خارج میشد و شمشیر و سپر - های آن حضرت بهمراهش بود. گفتم: این قطار شتر از کیست؟ گفته شد: از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

من نزد آن حضرت رفتم و سلام کردم و گفتم: خدا آرزو و خواسته تو را آنطور که دوست داری برآورده نماید. پدر و مادرم بقداوت چه باعث شده که تو حج را ترک کنی!

فرمود: اگر این عمل را انجام نمیدادم مرا میگرفتند. پس از آن بمن

فرمود: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب. بخدا قسم بیشتر از این ازمن جستجو
نکرد.

سپس بمن فرمود: مرا از اوضاع مردمی که: نهادی و آمدی آگاه کن!
گفتم: از شخص با خبری جو یا شدی. قلوب مردم بر له نوالی شمشیرهای
آنان بر علیه تو میباشد. قضا و قدر از آسمان نازل میشود و خدا هم هر عملی
بخواهد انجام میدهد.

فرمود: راست گفتی. امور قبلی و بعدی بدست قدرت خدا است. و خدا
هر روزی برای بشر يك تقدیری تعیین میفرماید. اگر قضا و قدر خدا آنطور که
ما دوست داریم نازل شود پس در مقابل نعمت هایش سپاسگذاریم و خدا بر اداء
شکر یاور ما است. و اگر قضا و قدر بین ما و رجاء ما فاصله شود پس کسیکه
نیت او خیر و تقوا روش از باشد محروم و دور نخواهد شد.

من گفتم: آری، خدا آنچه را که دوست داری بتو عطا کند و تورا از هر چه
بر حذر هستی نجات دهد.

سپس مسائلی در باره نذر و مناسک حج از آن حضرت پرسیدم و جواب
فرمود. پس از این جریان شتر خود را حرکت داد و فرمود: السلام عليك و از
یکدیگر مفارقت نمودیم.

موقعی که امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص از
طرف عمرو بن سعید با گروهی سر راه بر امام حسین گرفتند و گفتند: برگرد!
کجا میروی؟ ولی امام حسین اعتمائی به آنان نکرد و رفت. آخر الامر طرفین
با تازیانه شروع بزد و خورد نمودند و امام حسین و یارانش با قدرت قوی دفاع
نمودند و حرکت کردند تا اینکه به تنعیم رسیدند. امام علیه السلام در تنعیم با کاروانی
ملاقات کرد که از طرف یمن آمده بود. امام حسین شترانی از صاحب آن کاروان
برای اثاث و یاران خود کرایه نمود و بصاحبان آنها فرمود: هر کسی دوست
داشته باشد با ما بسوی عراق بیاید ما کرایه او را میدهیم و با او نیک رفتاری مینمائیم

و هر کسی دوست دارد در بین راه از ما مفارقت کند بقدریکه با ما راه طی کرده باشد کرایه او را خواهیم داد. گروهی با آن حضرت آمدند و برخی هم مراجعت نمودند.

پس از این جریان عبدالله بن جعفر نامه‌ای بدو فرزند خود عون و محمد داد و ایشان را بدنبال امام حسین فرستاد. مضمون آن نامه این بود:

من تو را بخدا سوگند میدهم که پس از خواندن نامه من برگردی، زیرا من از این مسافرتی که تودر نظارداری برای تو خوفناکم. بیمناکم از اینکه توشهید شوی و اهل بیت تو مستأصل گردند. اگر تو در این روزگار شهید شوی نورانیت زمین خاموش خواهد شد، زیرا تو پناگاه افرادی هستی که بخواهند هدایت شوند. در این مسافرت عجله منماید زیرا من بعد از این نامه‌ام خواهم آمد.

عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید رفت و به او گفت: یک امان نامه برای امام حسین علیه السلام بنویس و به آن حضرت وعده نیک رفتاری بده تا مراجعت نماید. عمرو بن سعید نامه‌ای برای امام حسین نوشت که مضمون آن احسان و خوش رفتاری و امان بود و آن نامه را بوسیله یحیی بن سعید برای امام حسین فرستاد.

یحیی بن سعید با عبدالله بن جعفر بعد از اینکه فرزندان عبدالله به امام حسین پیوسته بودند ملحق شدند و نامه را به آن حضرت تقدیم نموده جدوجهد کردند که امام حسین برگردد.

امام علیه السلام در جواب آنان فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. آن حضرت بمن دستور داده که این راه را بروم. آنان گفتند: این خواب چگونه بود؟

فرمود: من قبل از این آن خواب را برای احدی نگفته‌ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا پروردگار خود را ملاقات نمایم.

هنگامی که عبدالله بن جعفر از مراجعت امام حسین مایوس شد به دو فرزند خود: عون و محمد دستور داد: در رکاب امام علیه السلام باشند و با آن حضرت بروند و برایش جهاد نمایند.

سپس با یحیی بن سعید بجانب مکه مراجعت نمود. امام حسین علیه السلام بدون درنگ متوجه عراق شد تا اینکه در: ذات عرق پیاده گردید.

سید بن طاووس مینکارد: امام حسین روز سوم ذیحجه سنه ۶۰ هـ هجری قبل از اینکه از شهادت مسلم آگاه شود از مکه متوجه عراق گردید. زیرا خروج آن بزرگوار از مکه در آن روزی بود که حضرت مسلم شهید شده بود.

روایت شده: موقعیکه امام حسین تصمیم گرفت بسوی عراق خارج شود برخواست و این خطبه را خواند:

سیاس مخصوص خدا است، آنچه خدا بخواهد همان می شود، حول و قوه ای نیست مگر بوسیله خدا. درود خدا بر رسول او باد، یقیناً مرگ قلاوه ای است بر کردن جمیع فرزندان آدم همانطور که بر کردن دختران میباشد. خیلی مشتاق لغای اسلاف و نیاکان خود شده ام، نظیر اشتیاقی که یعقوب به یوسف داشت. خدای توانا بقعه ای را برای مدفن من انتخاب نموده که بزودی به آن خواهم رسید. گویا: می بینم اعضای بزودی در صحرای کربلا پاره پاره خواهد شد. چاره ای نیست جز اینکه باید آن روزی را که مقدر شده دریافت.

ما اهل بیت بقضوات پروردگار راضی و در مقابل بلای او صابر هستیم، تا اینکه بهترین جزای صابرین را بما عطا فرماید.

آن اعضای قطعه قطعه بزودی در حظیره قدس پیامبر خدا جمع می شوند. خدا چشم پیغمبر خود را روشن خواهد کرد و به وعده خود عمل مینماید.

کسی که آرزوی شهید شدن و جان بازی در راه ما و سعادت ابدی را دارد با ما رفیق شود که با خواست خدا فردا روانه خواهیم شد.

سید بن طاووس و ابن نما مینکاردند: امام حسین علیه السلام آمد تا به تنعیم رسید

در آنجا با کاروانی ملاقات نمود که از طرف بحرین ريسان حمیری که از طرف یزید بن معاویه عامل یمن بود و هدیه‌ای برای یزید بن معاویه حمل می کردند. آن هدیه ها عبارت بودند از : لباسهای دیبا و یکتووع گیاه مخصوصی که در یمن میروید. امام حسین علیه السلام آن هدیه ها را گرفت، زیرا حکم امور مسلمانان بدست آن حضرت بود.

سپس به شتر بانان فرمود: هر کسی از شما که دوست داشته باشد با ما بمرق بیاید کرایه او را میبردازیم و به وی احسان مینمائیم. و هر کسی بخواهد از ما مفارقت نماید بقدری که راه طی کرده به او کرایه خواهیم داد. گروهی با آن حضرت همراه و گروهی هم جدا شدند.

سپس امام حسین علیه السلام آمد تا به : ذات عرق رسید. در آنجا بشرین غالب را دید که از طرف عراق میآمد. از او راجع به اوضاع عراق جويا شد. وی گفت: دلهای مردم با تو ولی شمشیرشان با بنی امیه است.

فرمود: برادر بنی اسدی راست گفت. خدا هر عملی که بخواهد انجام میدهد و هر اراده‌ای که داشته باشد بکار میبرد.

بعد از ذات عرق کوچ کرد و آمد تا موقع ظهر در تعبیه پیاده شد. سر مبارک خود را بزمین نهاد و خوابش رفت. وقتی بیدار شد فرمود:

هانفی را دیدم که میگفت: شما بسرعت میروید و اجل هم شما را بسرعت بسوی بهشت میبرد. فرزندش: علی گفت:

یا ابه ! افسنان علی الحق ! ؟

یعنی آیا ما برحق نیستیم ! ؟ فرمود: چرا پسر، بحق آن خدائی که بازگشت خلق بسوی اوست ما برحق میباشیم. گفت: پدرجان! پس با کی از مرگ نداریم. فرمود: پسر جان! خدا بهترین جزائی را که از پدر به پسر میدهد از من بتو عطا فرماید. سپس شب را در آنجا توقف نمود.

وقتی صبح شد دیدند مردی از اهل کوفه که کنیه او : ابوهره (بکسره)
 و فتح راه بانشدید (ازدی (بسکون زاء) بود نزد امام حسین آمد و سلام کرد
 و گفت : یا بن رسول الله! چه چیزی تورا از حرم خدا و حرم جدت حضرت محمد ﷺ
 خارج کرد ؟

امام حسین فرمود: ای ابوهره! وای بر تو! بنی امیه اموال را تصاحب نمودند
 صبر کردم ، بمن دشنام دادند صبر نمودم ، ولی چون اکنون خواستند خونم را
 بریزند لذا فرار کردم .

بخدا قسم این گروه ستمکیش مرا شهید میکنند و خداهم آنرا دچار
 ذلت و شمشیر برنده عجبی خواهد کرد ، خدای توانا حتماً يك کسی را بر
 اینان مسلط خواهد کرد که ایشانرا ذلیل تر از قوم کشور سباً نماید ، همان
 قوم سباً که يك زنی بر آنان سلطنت میکرد و در باره اموال و خواشان حکومت
 می نمود .

محمد بن ابوطالب مینویسد : وقتی خبر متوجه شدن امام بسوی عراق به ولید بن
 عتبه (بضم عین و سکون تاء) که امیر مدینه بود رسید برای ابن زیاد نوشت :
 حسین متوجه عراق شده ، حسین پسر فاطمه عليها السلام و فاطمه دختر پیامبر اسلام عليها السلام میباشد .
 ای پسر زیاد! بر حذر باش از اینکه به امام حسین سوء ظنی داشته باشی!
 زیرا این عمل موجب میشود : يك هیجان واضطرابی دچار تو و قوم تو گردد که
 تا دنیا بر قرار باشد مردم خصوصاً و عموماً آنرا هرگز فراموش نخواهند کرد .
 راوی میگوید : ابن زیاد توجهی بنامه ولید نکرد .

ریاشی از راوی حدیث خود نقل میکند که گفت : من حج بجای آوردم
 و از یاران خود فاصله گرفتم و از بیراهه به تنهایی میرفتم . در بین راه چشمم به
 چادر و خیمه هائی افتاد . متوجه آن خیمه ها شدم نا اینکه نزدیک آنها رسیدم
 و گفتم : این خیمام از کیست ؟ گفتند : از حسین عليه السلام گفتم : حسین بن فاطمه
 علیها السلام ؟ گفتند : آری . گفتم : امام حسین در میان کدام يك از آنها است ؟

گفتند: در فلان خیمه. وقتی متوجه آن خیمه شدم دیدم امام حسین (علیه السلام) بدر خیمه تکیه کرده و مشغول خواندن کتابی است که در جلو آنحضرت بود. من به آن بزرگوار سلام کردم و جواب شنیدم.

گفتم: یا بن رسول الله! پدر و مادرم بفدای تو باد چه باعث شده که تو در این سرزمینی که زراعتی ندارد پیاده شوی؟! فرمود: این گروه ستمکیش مرا دچار خوف نموده اند و این نامه های اهل کوفه میباشد و آنان قاتل من هستند هنگامی که مرا شهید نمایند و برای خدا احترامی قائل نشوند خدا يك کسی را میفرستد تا ایشان را بکشد و از آن قومی که يك زن بر آنان مسلط بود ذلیل تر خواهند شد.

ابن نما از عقبه بن سمان نقل میکند که گفت: امام حسین از مکه خارج شد و فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص که یحیی بن سعید رئیس آنان بود سر راه به امام حسین گرفتند تا آنحضرت را باز گردانند. ولی امام اعتنا نکرد و کار بجائی رسید که با تازیانه زد و خورد کردند و امام حسین حرکت نمود. آن گروه به امام حسین گفتند: آیا از خدا نمی ترسی که میخواهی از جماعت دست برداری و این امت را دچار تفرقه نمائی؟! امام حسین فرمود: من برای خودم و شما هم برای خودتان. شما از رفتار من بیزارید و من از کردار شما بیزارم.

روایت شده: طرماح بن حکم (به فتح حاء و کاف) گفت: من مقداری آذوقه برای اهل و عیال خود تهیه کرده بودم که با امام حسین ملاقات کردم. به آن بزرگوار گفتم: من تورا یاد آورمینمایم، مبادا فریب بخوری. بخدا قسم اگر داخل کوفه شوی شهید خواهی شد. بلکه من خوف دارم که بکوفه نرسی! اگر تصمیم جهاد داری در کوه اجأ پیاده شو، زیرا کوهی است بلند، بخدا قسم هرگز ذلتی در این کوه دچار ما نشده و خویشاوندان من هم عموماً تورا یاری خواهند کرد مادامی که تو در بین آنان باشی از تو دفاع مینمایند.

امام حسین فرمود: بین من و این گروه موعد و قرار دادی در کار است

که من دوست ندارم مخالفت نمایم اگر خدا چنانکه از قدیم بر ما نعمت عطا کرده باز هم عطا فرماید و ما را کفایت کند چه بهتر و اگر تقدیری است که باید بناچار نصیب شود پس انشاء الله که بشهادت خواهیم رسید .

سپس من آن آذوقه ها را برای اهل و عیال خود بردم و درباره امورشان به آنان توصیه نمودم و بسوی امام حسین خارج شدم . وقتی در بین راه با سماعه - ابن زید ملاقات نمودم و او خبر شهادت امام حسین را بمن داد من مراجعت کردم شیخ مفید مینگارد: هنگامی که خبر متوجه شدن امام حسین از مکه ؛ بسوی کوفه به عبیدالله بن زیاد رسید حسین (بضم حاء و فتح صاد) ابن عمیر را که سر یاسبان بود بسوی قادسیه فرستاد . اولشکر را از قادسیه تا : خفان و از قادسیه تا : قطه طایفه منظم و مرتب کرد و بمردم گفت : امام حسین میخواهد وارد عراق شود .

هنگامی که امام حسین علیه السلام از بطن رمله وارد حاجز شد قیس بن مسهر سیداوی و گفته شده : عبدالله بن یقطر را که برادر رضاعی آنحضرت بود بجانب کوفه فرستاد . امام حسین که تا آنموقع خبر شهادت حضرت مسلم را نشنیده بود يك نامه برای مردم کوفه نوشت و به قیس داد که مضمون آن این بود :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از طرف حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان . سلام علیکم من خدائی را سپاسگزارم که غیر از او خدائی نیست . اما بعد :

نامه مسلم بن عقیل بمن رسید ، در این نامه نوشته : شما در باره ما رأی نیکوئی دارید و عموم شما برای پیروی نمودن ما اجتماع کرده اید که حق ما را مطالبه نمائید . من از خدا خواسته ام که عمل ما را نیک کند و در مقابل این قیام شما بزرگترین اجر را بما عطا فرماید .

من روز سه شنبه ، هشتم ماه ذی حجه که روز ترویبه است از مکه معظمه بسوی

شما حرکت نموده‌ام. موقعی که فرستاده من بر شما وارد شد در کار خود شتاب کنید و کوشا باشید، زیرا من در همین روز هانزد شما خواهم آمد. والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته.

حضرت مسلم بیست و هفت شب قبل از اینکه شهید شود نامه برای امام حسین نوشته بود اهل کوفه برای امام حسین نوشته بودند: تو در اینجا دارای صد هزار شمشیر زن هستی، تأخیر مینداز.

قیس بن مسهر نامه امام حسین را آورد تا اینکه بقادسیه رسید، حسین بن-میسر او را در قادسیه گرفت و نزد ابن زیاد که در کوفه بود فرستاد. ابن زیاد به قیس گفت: برو بالای منبر و به حسین بن علی که شخصی است کذاب تا سزا بگو! سعید بن طاوس مینویسد: موقعی که قیس نزدیک بود داخل کوفه شود حسین بن میسر سر راه بر او گرفت تا او را تفتیش کند. قیس نامه امام حسین را خارج و پاره کرد! و حسین او را نزد ابن زیاد برد.

هنگامی که قیس در مقابل ابن زیاد قرار گرفت ابن زیاد به او گفت: تو کیستی؟ قیس گفت: من مردی از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیه السلام میباشم. ابن زیاد گفت: پس چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای اینکه تراز مندرجات آن با خبر نشوی. ابن زیاد گفت: آن نامه از که و برای که بود؟ گفت: از حسین بن علی برای گروهی از اهل کوفه بود که من نام آنها را نمیدانم.

ابن زیاد خشمناک شد و به قیس گفت: بخدا قسم از من مفارقت نخواهی کرد تا اینکه نامه‌های آن گروه را برایت بگوئی، یا اینکه بالای منبر بروی و حسین ابن علی را با پدر و برادرش لعنت کنی. و الا بدن تو را ذره ذره خواهم کرد! قیس گفت: نام این گروه را که هرگز برای تو نخواهم گفت. ولی حسین و پدر و برادرش را لعنت میکنم.

سپس قیس بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سپاس‌خدای را بجای آورد و بر پیامبر خدا درود فرستاد و فراوان برای علی و فرزندان او طلب رحمت نمود و عبیدالله بن زیاد و پدرش و گردنکشان بنی امیه را از اول تا آخر مورد لعنت قرار داد گفت: من فرستادهٔ امام حسینم که بسوی شما آمده ام. من امام حسین را در فلان موضع بجا نهادم. شما دعوت او را اجابت نمائید.

شیخ مفید مینویسد: ابن زیاد دستور داد قیس را از بالای بام قصر بزیور انداختند. وقتی پرتاب شد اعضایش قطعه قطعه گردید. روایت شده: وی در حالی روی زمین سقوط کرد که دستهایش بسته بود، استخوانهایش شکست ولی رمقی بتن داشت شخصی که او را عبدالملک بن عمیر انجمی میگفتند نزد وی آمد و سرش را جدا کرد. وقتی به او راجع به این جنایت اعتراض کردند گفت: منظور من این بود که او را راحت نمایم.

سپس امام حسین علیه السلام از حاجز بطرف عراق کوچ کرد و مختصری راه طی کرد تا به آبی از آبهای عرب رسید. ناگاه به عبدالله بن مطیع عدوی بر خورد که بر سر آن آب پیاده شده بود. وقتی امام حسین او را دید او بر خواست و گفت: یا بن رسول الله! پدر و مادرم بقدای تو باد! چه باعث شد که بدین دیار آمدم؟ سپس امام حسین را پیاده کرد. امام حسین به او فرمود: لابد جریان موت معاویه را میدانی و خبر داری که اهل عراق نامه هالی برای من نوشته اند و مرا بطرف خود دعوت کرده اند.

عبدالله بن مطیع گفت: یا بن رسول الله! من تو را بخدا قسم میدهم که مبادا حرمت اسلام را از بین ببری! تو را بخدا سوگند میدهم مبادا حرمت قریش را از دست دهی! تو را بخدا قسم میدهم که مبادا حرمت عرب را از بین ببری! بخدا قسم اگر تو آنچه را که در دست بنی امیه است مطالبه کنی حتماً تو را خواهند کشت! و اگر تو را شهید کنند از احدی باک نخواهند داشت و این

موضوع باعث هتک حرمت اسلام و قریش و عرب خواهد شد. این کار را انجام مده و بطرف کوفه میا! و جان خود را در معرض خطر بنی امیه قرار مده! ولی امام حسین علیه السلام این پیشنهاد را نپذیرفت.

ابن زیاد دستور داد تا از: واقعه تا راه شام و تا راه بصره را گرفته و کنترل کرده بودند. نمیگذاشتند احدی داخل یا خارج شود.

امام حسین علیه السلام در حالی آمد که خبری از این حکومت نظامی نداشت. وقتی از اعراب در باره این سد معبر جو یا شد گفتند: ما اطـلاعـی نداریم جز اینکه نمیتوانیم داخل و خارج شویم. امام علیه السلام شروع به طی راه کرد.

گروهی از قبیله: فزاره و بجلیه نقل کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی از مکه معظمه مراجعت میکردیم. ما با امام حسین در حرکت بودیم، ولی اصلاً راضی نبودیم با آن حضرت در یک منزل پیاده شویم. هر گاه امام حسین حرکت می کرد و در یک منزلی پیاده میشد و ما هم چاره ای نداشتیم جز اینکه در همان منزل پیاده شویم در آن طرفی پیاده میشدیم که امام حسین در طرف دیگر آن پیاده شده بود.

در آن بینی که ما مشغول غذا خوردن بودیم ناگه دیدیم فرستاده امام حسین آمد و سلام کرد و داخل شد و گفت:

ای زهیر بن قین! امام حسین علیه السلام مرا فرستاده که تو نزد آن حضرت بیایی. هر يك از ما آن اقمه ای را که در دست داشت انداخت!

حتی کان علی رُقوسنا الطیر! (۱)

زوجه زهیر که بنا به گفته سید بن طاووس دیلم دختر عمر و بود به زهیر

(۱) یعنی گویا: پرنده بالای سر ما نشسته باشد. این عبارت ضرب المثلی است در عرب. زیرا کسیکه پرنده ای بالای سرش بنشیند و بخوهد آنرا بگیرد سر خود را حرکت نمیدهد که آن پرنده پرواز نماید. به این مناسبت این عبارت را موقمی استعمال می کنند که انسان همچنان متحیر مانده باشد.

گفت : سبحان الله! پس پیامبر خدا بدنبال تو میفرستد و تو نزد آنحضرت نمیروی؟! نزد آن بزرگوار برو. سخن او را بشنو و باز مراجعت کن .
 زهیر بن قین بحضور امام حسین آمد و پس از چند لحظه در حالی برگشت که صورتش از خوشحالی میدرخشید . سپس دستور داد: خیمه و اسباب مسافرتی را از جای کنند و بطرف امام حسین بردند . زهیر بعد از این جریان بزوجه خود گفت :

افت طالق!

یعنی نورا طلاق دادم . به خویشاوندان خود ملحق شو! زیرا من دوست ندارم بوسیله من غیر از خیر چیزی بتو برسد .
 سید بن طاووس اضافه کرده : زهیر گفت : من تصمیم گرفته‌ام با امام حسین باشم تا جانم را فدایش کنم و با جانم برایش وفاداری کنم .
 سپس اموال زوجه خود را به او پرداخت و او را به عموزادگانش سپرد که وی را به خویشاوندانش برسانند .
 زوجه زهیر برخواست و پس از اینکه متوجه زهیر شد گریست و با زهیر وداع نمود و گفت :
 خدا برای تو خیر خواست! من از تو خواهش می‌کنم فردای قیامت نزد جد حسین علیه السلام مرا یاد آور شوی .
 شیخ مفید مینگارد : زهیر به یاران خود گفت : هر کسی از شما دوست دارد با من بیاید مانی ندارد و کسی که دوست ندارد این آخرین دیدار است من برای شما یک داستانی میگویم و آن این است :
 ما برای جهاد در دریا رفتیم و خدا پیروزی را نصیب ما نمود و غنیمت هائی بدست آوردیم .

سلمان فارسی بما گفت : آیا از اینکه فاتح شدید و غنیمت هائی بدست آوردید خوشحال شدید؟ گفتیم: آری . فرمود: هرگاه بزرگ جوانان آل محمد علیهم السلام

(یعنی امام حسین) را درك نمودید خوشنودی شما بجهت جهادی که در رکاب او می‌کنید بیشتر است از خوشحالی این غنیمت هائی که فعلا بدست آورده‌اید. اکنون من شما را بخدا می‌سپارم. یاران زهیر گفتند: بخدا قسم زهیر همچنان در میان یاران امام حسین علیه السلام بود تا اینکه شهید شد.

در کاتب مناقب مینگارد: هنگامیکه امام حسین علیه السلام در خزیمه پیاده شد مدت يك شبانه روز در آنجا توقف کرد. وقتی صبح شد خواهرش زینب نزد آن حضرت آمد و گفت:

ای برادر! آیا تو را از این موضوعی که دیشب شنیدم آگاه نمایم؟

امام حسین فرمود: چه شنیدی؟

گفت: در بین شب برای قضای حاجت خارج شدم، شنیدم هاتقی این

اشعار را میخواند:

۱- الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی

۲- علی قوم توقعهم المنايا بمقدار الی انجاز وعد

۱- یعنی ای چشم جد و جهد کن و اشک فراوان بریز! کیست که بعد از

من برای شهیدان گریه کند.

۲- برای گروهی گریبان شو که اجل آنان را بسوی وعده گناه شهادت

میبرد.

امام حسین در جواب زینب فرمود: ای خواهر! هر چه تقدیر شده باشد

عملی خواهد شد.

شیخ مفید از عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشعمل اسدی روایت میکند

که گفتند: هنگامی که حج بجای آوردیم هیچ منظوری نداشتیم جز اینکه در

راه به امام حسین ملحق شویم تا بنگریم کار آن حضرت به کجا خواهد رسید.

لذا ناقه های خود را سرعت میراندیم تا در: زرود به آن حضرت پیوستیم.

موقمی که به آن بزرگوار نزدیک شدیم دیدیم مردی از اهل کوفه که امام

حسین را دید از جاده خارج شد . امام حسین علیه السلام توقف نمود و گویا : با آن مرد کاری داشت . ولی از او درگذشت و رفت . ما متوجه آن مرد کوفی شدیم و یکی از ما گفت : نزد این مرد برویم و از او راجع به جریان کوفه جوینا شویم . ما رفتیم تا به آن مرد رسیدیم و به او سلام کردیم و وی جواب سلام را رد کرد . ما گفتیم : از چه قبیله ای هستی؟ گفت : اسدی . گفتیم : ما هم اسدی هستیم . تو کیستی؟ گفت : من بکر بن فلان میباشم . ما هم حسب و نسب خود را برای او شرح دادیم و گفتیم : ما را از اوضاع مردم کوفه آگاه کن .

گفت : آری از کوفه خارج نشدم مگر اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شهید شدند . دیدم پاهای آنانرا گرفته در بازار می کشیدند ! ما حرکت نمودیم و پس از اینکه به امام حسین رسیدیم با آن حضرت همراه شدیم تا آن حضرت شبانگاه در ثعلبیه پیاده شد . ما هم در همان موضع پیاده شدیم و به آن بزرگوار سلام کردیم و او جواب سلام را داد .

سپس به آن حضرت گفتیم : خدا تورا مورد مرحمت خود قرار دهد . ما خبری داریم ، اگر صلاح میدانی علناً و الا بطور پنهانی برای تو بگوئیم ! امام حسین يك نظر بما و یاران خود کرد و فرمود : من چیزی را از این یارانم پنهان نمیکنم .

گفتیم : آن سواری را که دیشب با تو مقابل شد دیدی ؟ فرمود : آری . من میخواستم از او پرسشی بکنم .

گفتیم : بخدا قسم ما از او برای تو خبر گرفتیم و تورا از پرسش وی بی نیاز نمودیم . آن مرد از قبیله ما و صاحب نظر و راستگو و عاقل است .

او برای ما گفت : از کوفه خارج نشده تا اینکه مسلم و هانی شهید شده اند و دیده که پاهای مسلم و هانی را گرفته در میان بازار میکشیدند .

امام حسین علیه السلام چند مرتبه فرمود : « انا لله وانا اليه راجعون ! » . خدا مسلم و هانی را رحمت نماید .

ما به امام حسین گفتیم: تو را بخدا قسم میدهم که جان خود و اهل بیت خود را در معرض خطر قرار ندهی و از همین مکان بازگردی. زیرا ناصر و معینی در کوفه نداری. ما میترسیم: مردم کوفه بر علیه تو باشند!

امام حسین يك نظری به فرزندان عقیل انداخت و فرمود: رأی شما چیست؟ مسلم کشته شده. آنان گفتند: بخدا قسم ما باز نخواهیم گشت تا اینکه تقاص خون خود را بکنیم، یا اینکه نظیر مسلم شهید شویم.

امام حسین علیه السلام متوجه ما شد و فرمود: بعد از این جوانان خیری در زندگی نخواهد بود.

ما از سخن آن حضرت فهمیدیم که عزم او برای این مسیر جزم است. لذا گفتیم: خدا برای تو خیر بخواهد. آن بزرگوار فرمود: خدا شما را رحمت کند. اصحاب امام حسین به آن حضرت گفتند:

بخدا قسم تو مثل مسلم بن عقیل نیستی، اگر وارد کوفه شوی مردم بسرعت بسوی تو میایند. امام حسین ساکت شد.

سید بن طاووس مینویسد: خبر شهادت مسلم در: زباله به امام حسین رسید وقتی امام حسین از آنجا حرکت نمود فرزدق با آن حضرت ملاقات و سلام کرد و گفت:

يا بن رسول الله! چگونه به اهل کوفه اعتماد میکنی، در صورتیکه آنان پسر عمویت و یاران او را شهید نمودند؟!

امام حسین پس از اینکه میخواست گریه کند فرمود: خدا مسلم را رحمت کند که بسوی روح و دیرجان و درود و رضوان خدا رفت. آیا نه چنین است که مسلم بوظیفه خود عمل نمود. ولی انجام وظیفه ماهنوز باقی است.

سپس اشعاری را سرود که مطلع آنها این است:

۱- فان تكن الدنيا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلى و انبل

۱- یعنی اگر دنیا بنظر دنیا پرستان چیز نفیسی بشمار بیاید خانه ثواب

خدا یعنی عالم آخرت عالیت و بهتر است .

۲- اگر بدن ها برای موت ایجاد شده باشند پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا افضل و نیکوتر است .

۳- اگر ارزاق انسان بطور تقدیر تقسیم شوند پس قلت حرص مرد در کسب زیباتر خواهد بود .

۴- اگر کلیه اموال برای نهادن و رفتن است پس ارزش چیزی که متروک خواهد شد برای آزاد مرد چیست که در باره آن بخل کند .

شیخ مفید مینویسد : امام حسین انتظار برد تا سحر شد و بچوانان و غلامان خود فرمود : زیاد آب بردارند و هر چه آب میخواهند بیاشامند .

سپس کوچ کردند و آمدند تا به زباله رسیدند . در زباله بود که خبر شهادت عبدالله بن یقطر به امام حسین رسید .

سید بن طاووس مینویسد : امام حسین حالت گریه بخود گرفت و فرمود : پروردگارا ! برای ما و شیعیان ما مقام و منزلت بزرگی مقرر فرما ، ما و شیعیانمان را در محل رحمت خود جای گزین کن ، زیرا تو بر هر چیزی قدرت داری .

شیخ مفید مینویسد : سپس امام حسین علیه السلام نامه ای بیرون آورد و آنرا برای مردم خواند که مضمون آن این بود :

بسم الله الرحمن الرحيم . اما بعد : خبر دلخراشی بمارسید و آن خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر است . شیعیان ما ، ما را تنها نهادند . هر کسی از شما که دوست دارد باز گردد بدون عسر و حرج مراجعت نماید . هیچ عهد و پیمانی از ما بگردن او نیست . مردم پراکنده شدند و از طرف راست و چپ رفتند فقط همان یارانی که از مدینه با آن حضرت آمده بودند و گروه قلیلی که به آن بزرگوار پیوسته بودند باقی ماندند .

امام حسین علیه السلام به این منظور این اخطار را کرد که میدانست منظور آن

اعرابی که بدنبال آن حضرت آمده بودند این است که امام حسین وارد شهری خواهد شد و مردم آن شهر مطیع آن بزرگوارند. لذا امام حسین دوست نداشت که اعراب ندانند بکجا میروند.

وقتی سحر شد امام حسین به یاوران خود دستور داد تا آب فراوان بردارند. سپس حرکت کردند تا به بطن عقبه رسیدند. امام حسین در آنجا پیاده شد. شیخی از بنی عکر مه در آنجا با امام حسین ملاقات نمود که او را عمر و بن لوزان می گفتند وی به امام علیه السلام گفت: بکجا میروی؟ فرمود: کوفه. گفت: تو را بخدا قسم میدهم که باز گردی. بخدا قسم تو جز بطرف نوك نیزه و تیزی شمشیرها نخواهی رفت. این افرادی که بدنبال تو فرستاده اند اگر افرادی بودند که از جنگ با دشمن برای تو کافی بودند و کارها را برای تو رو برآ می کردند و تو نزد آنان میرفتی کار اساسی بود. اما با این وضعی که شما می نگری من صلاح نمیدانم باین مسافرت ادامه دهی !!

امام حسین در جوابش فرمود: ای بنده خدا این نظریه ای که تو داری بر من پوشیده نیست و خداهم در کار خود مقلوب نخواهد شد. سپس فرمود: بخدا قسم آنان دست از من برنمیدارند تا این خون مرا بریزند. هنگامی که خون مرا بریزند خدا يك کسی را بر آنان مسلط میکند که ایشان را ذلیل نماید و ذلیل ترین امت ها خواهند شد.

سپس آن حضرت از بطن عقبه حرکت نمود تا وارد شراف شد. وقتی سحر شد بجوانان خود دستور داد: آب فراوان برداشتن امام حسین از آنجا کوچ کرد و تا نصف روز راه طی نمود. در آن بینی که راه میرفت ناگاه شنید: مردی از اصحابش تکبیر گفت. امام علیه السلام فرمود: الله اکبر! چرا تکبیر گفتی؟ گفت: برای اینکه نخل هارا دیدم. گروهی از یاران به امام حسین گفتند: بخدا قسم ما هرگز در این مکان نخل ندیده ایم! امام حسین فرمود: پس چه می بینید؟ گفتند:

ما گوشهای اسب هارا مشاهده مینمائیم فرمود: بخدا قسم من نیز گوش اسبهارا می بینم.

سپس امام حسین فرمود: ما پناه گاهی نداریم که به آن پناهنده شویم و آن را پشتیبان خود قرار دهیم و از يك جهت با این گروه روبرو کردیم؟ ما به آن حضرت گفتیم: این کوه. ذو حسم است که پهلوئی تو میباشد و میتوانی از طرف چپ متوجه آن شوی. اگر بسوی آن سبقت بگیری این منظوری که داری تأمین میشود. امام بطرف آن کوه رفت و ما نیز با آن حضرت رفتیم. چندان طولی نکشید که گردن اسبها پیدا شد. وقتی کاملاً نگاه کردیم از راه بيك طرف رفتیم: هنگامی که ایشان دیدند: ما از راه خارج شدیم آنان که گویا: نیزه- هاشان نظیر: یعاسب (پرنده ای است از مانخ کوچکتر) و پرجمهاشان مثل پر پرنده بود متوجه ما شدند. ولی ما مسابقه گذاشتیم و در رفتن به کوه ذو حسم بر آنان سبقت گرفتیم. امام حسین علیه السلام دستور داد تا خیمه هارا بر سر پا کردند و آن گروه که در حدود هزار نفر بودند با حربن یزید تیممی آمدند تا در آن گرمای ظهر در مقابل امام حسین توقف نمودند. امام حسین و یارانش عمامه ها بر سر بسته و شمشیر های خود را حمایل کرده بوهند.

امام حسین علیه السلام بجوانان خود فرمود: این گروه را بنحوی آب دهید که کاملاً سیر آب شوند. اسبان راهم اندك اندك آب دهید که (چون نازه از راه رسیده اند و عرق دارند) مریض نشوند. آنان این دستور را اجراء نمودند و کاسه و جام هارا پر از آب میگردند و جلو دهان اسبان می گرفتند. وقتی آن اسب سه یا چهار یا پنج نفس آب میخورد ظرف آب را از جلو آن رد میگردند (که بیشتر از اندازه نخورد و مریض نشود) و اسب دیگری را بهمین نحو آب می دادند تا اینکه کلیه آن اسب ها را آب دادند!

علی بن طحان محاربی میگوید: من هم در آن روز با حرب بودم و آخرین نفری بودم که (نزد لشکر امام حسین) وارد شدم. هنگامی که امام حسین

متوجه تشنگی من و اسبم شد بمن فرمود:

افخ الراویة!

یعنی آن شتر آبکش را بخوابان. ولی چون معنای راویه بنظر من مشک آب بود لذا منظور آنحضرت را درک نکردم. سپس امام علیه السلام بمن فرمود: ای پسر برادر! آن (شتری را که بارش آب است) بخوابان! من آن شتر را خوابانیدم امام حسین بمن فرمود: آب بیاشام، آب از مشک فرومیریزت و من از آن استفاده نمی‌کردم، امام علیه السلام فرمود: سر مشک را بر گردان، ولی من متوجه نمیشدم که چکنم! امام حسین شخصاً برخواست و سرمشک را برگردانید و من، خود و اسبم را سیراب نمودم.

مسیر حربن یزید از قادسیه بود. ابن زیاد هم مسیر حسین بن نمیر را از قادسیه تعیین کرده بود که در آنجا فرود آید. حر با هزار سوار که در پیش او بودند در مقابل امام حسین قرار داشتند. هر همچنان با امام حسین موافق بود تا وقت نماز ظهر فرا رسید. امام حسین به حجاج بن مسروق دستور داد تا اذان بگوید.

هنگامی که اقامه نماز گفته و موقع خواندن نماز شد امام حسین درحالی از خیمه بیرون آمد که زیر جامه و رداء و نعلین پوشیده بود، سپس حمد و ثنای خدای را بجای آورد و فرمود: ایها الناس! من نزد شما نیامدم تا اینکه نامه‌ها و فرستادگان شما برای من آمدند و گفتند: تزدما بیا. زیرا ما امام نداریم، شاید خدا جمیع ما را بوسیله تو براه حق هدایت نماید. اگر شما بر این قول و قرار خود هستید پس با من یک عهد و پیمانی ببندید که باعث اطمینان من شود و اگر این عمل را انجام نمیدهد و از آمدن من راضی نیستید من بطرف همان مکانی باز می‌گردم که از آنجا آمده‌ام. آن گروه عموماً سکوت اختیار کردند و احدی از آنان يك کلمه جواب نگفت. امام حسین علیه السلام به مؤذن فرمود: اقامه نماز را بگو! سپس برای نماز آماده شد و به حر فرمود: مایل هستی با اصحاب خود نماز

بخوانی؟ گفت: نه، بلکه تو نماز را شروع کن و ما هم با تو نماز میخوانیم
 امام حسین پس از اینکه نماز را خاتمه داد و داخل خیمه شد یارانش در اطرافش
 اجتماع نمودند حر و یارانش هم به جایگاه خود بازگشتند و حر داخل آن
 خیمه ای شد که برایش زده بودند و گروهی از یارانش در اطرافش گرد آمدند
 و مابقی آنان داخل آن صفی شدند که قبلاً بودند. سپس هر يك از ایشان عنان
 اسب خود را گرفت و زیر سایه آن نشست.

هنگامی که وقت نماز عصر فرا رسید امام علیه السلام دستور داد تا برای کوچ نمودن
 مهیا شوند. وقتی آماده شدند امام حسین به منادی خود امر کرد تا ندای نماز
 عصر را در داد و اقامه نماز را گفت، امام علیه السلام جلو رفت و بنماز ایستاد. پس از
 اینکه نماز را خواند و سلام آنرا گفت متوجه آن گروه شد و پس از اینکه
 حمد و ثنای خدای را بجا آورد فرمود: ایها الناس! اگر شما از خدا بترسید
 و حق را بشناسید خدا بیشتر از شما راضی خواهد بود. ما آل و اهلیت محمدیم.
 ما بمقام خلافت اولی و سزاوار تریم از این مردمی که آنرا ادعای نمایند. در
 صورتی که این مقام حق آنان نیست. آن مردمی که با جور و عدوان با شما رفتار
 میکنند. و اگر شما چیزی غیر از نپسندیدن ما و جهل بحق ما را نمی پذیرید و
 نظریه فعلی شما غیر از آن نظریه ای است که در نامه های خود بوسیله فرستادگانتان
 برای من فرستادید من باز نمیگردم.

حر در جواب آن بزرگوار گفت: بخدا قسم من از این نامه ها و فرستادگانی
 که تو میفرمائی خبری ندارم. امام حسین به یکی از یاران خود که اورا عقبه -
 ابن سمان میگفتند فرمود: آن دو خورجینی را که حاوی نامه های این مردم است
 نزد من بیاور اوقتی آن دو خورجین را آورد امام علیه السلام آن نامه ها را در مقابل
 حر ریخت.

حر گفت: ما از آن افرادی نیستیم که برای تو نامه نوشته اند ما مأموریت
 داریم وقتی با تو ملاقات نمائیم از تو مفارقت ننمائیم تا تو را در کوفه نزد

عبداللہ بیرم .

امام حسین در جوابش فرمود: مرگ بتو از این آرزو نزدیکتر است . سپس امام حسین بیارانش فرمود: برخیزید و سوار شوید، آنان سوار شدند و درانتظار سوارشدن زنان ماندند . وقتی زنان سوار شدند امام علیه السلام به اصحاب خود فرمود: برگردید! هنگامی که خواستند بازگردند لشکر حرامع شدند . امام حسین علیه السلام به حر فرمود:

ثكلتك امك ما تريد ! ؟

یعنی مادرت برایت گریه کند چه منظوری داری !! حر در جواب امام حسین گفت: آیا نه چنین است که اگر کسی از عرب غیر از تو که در چنین حالی هستی نام مادرم را میبرد من نیز نام مادر او را میبردم و (میگفتم:) مادرت برایت گریبان شود . ولی بخدا قسم من راجع بنام مادر تو راهی ندارم جز اینکه حتی - المقدور نام او را بخوبی ببرم .

امام حسین به حر فرمود: چه منظوری داری ؟ گفت: منظور من این است که تورا نزد امیر عبداللہ بیرم .

امام علیه السلام فرمود: بخدا قسم که من تابع تو نخواهم شد .

حر گفت: بخدا قسم من هم تو را رها نخواهم کرد . سه مرتبه این مقاله بین آنان رد و بدل شد . موقعی که گفتگوی ایشان بطول انجامید حر گفت: من مأمور نیستم با تو جنگ نمایم . فقط مأموریت من این است که تورا وارد کوفه کنم، اکنون که این مطلب را نمیپذیری پس راهی را انتخاب کن که نه داخل کوفه و نه وارد مدینه شوی و بدین وسیله مراعات انصاف شده باشد تا من نامه‌ای برای ابن زیاد بنویسم . شاید خدا راهی بیش بیارود و عافیت را نصیب من نماید که من در امر تو مداخله ننمایم . اکنون از این طریق برو .

امام حسین از راه عذیب و قادسیه رفت و حر نیز با لشکر خود با آنحضرت

براه افتاد .

حر به امام حسین میگفت : من تو را بخدا قسم میدهم که جان خود را دچار مخاطره منمای ! زیرا شهادت میدهم اگر تو قتال کنی شهید خواهی شد ! امام علیه السلام فرمود : آیا مرا بوسیله مرکه میترسانی ؟ اگر مرا شهید نمائید کار شما اصلاح خواهد شد ؟ من بقول برادر اوس متمثل می شوم که پسر عمویش گفت و او در نظر داشت پیامبر خدا را یاری کند ، او به پسر عمویش گفت : کجا میروی ، شهید خواهی شد ! پسر عمویش جواب داد :

۱- سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقاً وجاهد مسلماً
۱- یعنی من بزودی ازجان می گذرم و مرکه برای جوانمرد عیب و عار نیست ، بشرط اینکه نیت او حق و در حالی که مسلمان باشد بجنگد .
۲- و در راه مردان نیکو کار جانبازی نماید و از شخص تبه کار کناره گیری کند و با شخص مجرم مخالفت نماید .

۳- اگر زنده بمانم پشیمان نمی شوم و اگر شهید شوم مورد ملامت قرار نخواهم گرفت . ولی برای تو همین کافی است که در حال ذلت زندگی کنی و بینی تو بخاک مالیده شود .

مؤلف گوید : محمد بن ابی طالب این بیت را قبل از بیت اخیر اضافه کرده و گفته :

من جان خود را در راه خدا تقدیم مینمایم و بقاء آنرا خواهان نیستم
تا با لشکر ابوه کارزار نمایم .

پس امام حسین متوجه یاران خود شد و فرمود : آیادر میان شما کسی هست که طریقی غیر از این جاده بداند ؟ طرماح گفت : آری یابن رسول الله ! من راه را نشان میدهم . امام حسین فرمود : پس جلو ما برو ! طرماح از جلو و امام حسین با یارانش بدنبال وی براه افتادند . طرماح از جوزه ای را میخواند که مطلع آن این است :

۱- یا ناقتی لاتذعری من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجر

- ۱ - یعنی ای نافع من اختلف نباش از زجری که من بتو میدهم، مارا قبل از طلوع فجر برسان .
- ۲ - به بهترین جوانان و بهترین مسافرینی که آل رسول و آل فخر میباشند .
- ۳ - ساداتی که صورتی سفید و درخشنده دارند و با تیزه‌های تیز کارزار مینمایند .
- ۴ - جوانانی که با شمشیرهای برنده جهاد میکنند دنا اینکه بوسیله کرامت فخریه کنی و آراسته شوی .
- ۵ - جوانانی که جد آنان بزرگوار و صاحب سینه ای پر از علم است . خدا او را به بهترین امر ثواب عطا نماید .
- ۶ - ای خدائی که مالک نفع و نصرت هستی حسین را که آقای من است بوسیله نصرت خویشتن تأیید بفرما .
- ۷ - بر سر کسانی که باقیمانده‌گان کفارند، بر این دو ملعونی که از نسل سخن میباشند .

۸ - یعنی یزید که دایم الخمر و ابن زیاد که زنا زاده است .
 شیخ مفید می‌نگارد: وقتی حر این سخنان را شنید از او کناره گیری نمود.
 حر با یارانش از طرفی و امام حسین هم با اصحابش از ناحیه ای میرفتند تا اینکه به عذیب هجانان رسید . سپس امام علیه السلام رفت تا بقصر بنی مقاتل رسید . هنگامی که پیاده گردید باخیمه ای که در آنجا زده بودند مواجه شد . فرمود: این خیمه از کیست؟ گفته شد: از عبیدالله بن جرمعی است فرمود: او را نزد من بخوائید . وقتی فرستاده امام آمد و به وی گفت: حسین بن علی تو را میخواهد گفت:

انا لله و انا اليه راجعون

بخدا قسم من از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دوست نداشتم در کوفه باشم و حسین وارد آن شود . بخدا قسم من تصمیم ندارم که حسین را دیدار کنم ، یا اینکه او مرا ببیند . هنگامی که فرستاده امام حسین علیه السلام

آمد و مقاله او را شرح داد امام علیه السلام از جای برخاست و نزد عبیدالله بن حر جعفی آمد و سلام کرد و نشست . سپس وی را دعوت کرد که با آنحضرت خروج نماید . ولی او مقاله قبلی خود را اعاده نمود و در خواست کرد که امام او را معاف کند .

امام حسین به او فرمود : اکنون که ما رایاری نمیکی پس از خدا بترس و از آن افرادی مباش که با ما مقاتله کنی ! بخدا قسم احدی که فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند کافر و هلاک خواهد شد ! وی گفت : این عمل باخواست خدا انجام نخواهد گرفت ،

سپس امام حسین علیه السلام از نزد او برخاست و داخل خیمه خود گردید . وقتی اواخر شب فرا رسید بچوانان خود دستور داد تا آب بر داشتند . سپس دستور کوچ داد و از قصر بنی مقاتل حرکت نمودند . عقبه بن سمان میگوید : ما ساعتی با امام حسین حرکت کردیم . همانطور که امام بر پشت اسب خود بود اندکی خواب رفت وقتی بیدار شد دریا سه مرتبه فرمود :

انالله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين

حضرت علی بن الحسین علیه السلام جلو آمد و گفت : پدرجان ! برای چه استرجاع نمودی (۱) و حمد خدا را بجای آوردی ؟ فرمود :

پسر جان ! من اندکی خوابم رفت . ناگاه سواری را دیدم که میگفت : این گروه میروند و مرگ هم بدنبالشان میرود . من دریافتم که نفس ما بما خیر مرگ میدهد . علی بن الحسین گفت : پدرجان ! خدا بد از برایت نصیب نکند .

السنا علی الحق ؟

یعنی آیا ما بر حق نیستیم !؟ فرمود : چرا بحق آن خدائی که باز گشت بندگان بسوی او است . گفت پس ما با کی نداریم که در راه حق جان بسپاریم . امام حسین در جوابش فرمود : خدا بهترین جزائی را که از پدری به پسرش

(۱) استرجاع گفتن و خواندن آیه : انالله و انا اليه راجعون است

میدهد از طرف من بتوعطا فرماید! هنگامیکه صبح شد امام حسین علیه السلام پیاده شد و نماز صبح را بجای آورد. سپس به تعجیل سوار شد و با اصحاب خود از طرف چپ حرکت نمود. ولی حر بن یزید میامد و بشدت آنحضرت را با یارانش بطرف کوفه باز میگردانید. آنان همچنان بطرف چپ میرفتند تا اینکه وارد نینوا شدند ناگاه با سواری مواجه شدند که بر اسب نیکوئی سوار و سلاح جنگ پوشیده بود و از طرف کوفه می آمد آنان عموماً متوقف شدند و در انتظار آن سوار ماندند. هنگامی که آن سوار نزد آنان آمد بر حر و یارانش سلام کرد، ولی به امام حسین و اصحابش سلام نکرد! سپس نامه ای از ابن زیاد بحر داد که مضمون آن این بود، اما بعد:

فجع جمع بالحسین!

یعنی وقتی نامه و فرستاده من نزد تو آمد کار را به حسین سخت بگیر! حسین را در سرزمینی پیاده کن که آب و گیاه نداشته باشد. من به فرستاده خود دستور داده ام از تو جدا نشود تا اینکه نزد من بیاید و بگوید: تو امر مرا اجرا نموده ای! والسلام.

موقمی که حر نامه ابن زیاد را خواند به امام حسین و یارانش گفت: این نامه امیر عبیدالله بن زیاد است که مرا مأمور نموده در مکانی که نامه اش بمن برسد کار را بر شما سخت بگیرم. این فرستاده ابن زیاد است که مأموریت دارد از من فاصله نگیرد تا من امر او را در باره شما اجرا نمایم.

یزید بن مهاجر کندی که با امام حسین بود نظری به فرستاده ابن زیاد کرد و او را شناخت و به او گفت: مادرت در عزایت گریان شود! این چه نامه ای است که آورده ای؟! وی گفت: من نسبت به امام خود (یعنی یزید و ابن زیاد) اطاعت و به بیعت خود وفا کردم. ابن مهاجر به او گفت: بلکه تو معصیت خدا را کردی و اطاعت یزید را برای هلاکت خود انجام دادی! تو خود را تشکین و دچار آتش

کردی! امام تو بد امامی است چنانکه خدای علیم میفرماید:

وجعلناهم الة يدعون الي النار ويوم القيامة لا ينصرون (۱)

امام تراز این قبیل امام ها است. حر امام حسین و یارانش را در همان مکان که آب و قریه ای در کار نبود پیاده کرد. امام علیه السلام به حر فرمود: وای بر تو بگذار تا ما در این قریه: یا نینوا، یا غاضریه، یا شفییه پیاده شویم! حر گفت: بخدا قسم من این قدرت را ندارم، زیرا این جاسوس ابن زیاد است که مراقب من میباشد.

زهیر بن قین به امام حسین گفت: یا بن رسول الله! بخدا قسم من اینطور پیش بینی میکنم که بعداً کار سخت تر از این موقع خواهد شد. الساعه جهاد با این گروه برای ما آسانتر است از جنگیدن با آن لشکری که بعداً از آنان نزد ما بیایند. بجان خودم قسم حتماً بعد از این گروه بقدری لشکر بسوی ما خواهد آمد که ما تاب مقاومت با ایشان را نخواهیم داشت! امام حسین علیه السلام فرمود: من در جنگ با آنان سبقت نخواهم گرفت. سپس آن بزرگوار پیاده شد. آن روز، روز پنج شنبه، دوم ماه محرم سال - ۶۱ - هجری بود.

سید بن طاووس مینویسد: امام حسین علیه السلام در میان اصحاب خود برای سخنرانی درخواست و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: اکنون کار به اینجا رسید که مشاهده میکنید. وضع دنیا دگرگون شده و نیکی آن از بین رفته و چیزی از آن باقی نمانده مگر بقدر اندکی آب که در ظرف آب باشد. از دنیا زندگی پستی باقی مانده که نظیر چراگاه خطر ناکی است. آیا نمی بینید که بحق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمیگردد. حتماً که شخص مؤمن بطور قطع راغب ملاقات پروردگار خود میباشد.

فانی لاری الموت الاسعاده والحياة مع الظالمين الا برماً

(۱) سوره قصص، آیه - ۴۱ - یعنی ما آنان را پیشوایانی قرار دادیم که بشر را بسوی جهنم دعوت میکنند و در روز قیامت یاری کرده نخواهند شد.

در دنیا باشیم معذک نهوض با تو را راجع به ماندن در آن انتخاب میکنیم.
 پس از زهیر هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: بخدا قسم ما ملاقات
 پروردگار خود را ناپسند نمیدانیم. ما طبق نیت ها و بصیرت های خود دوست
 دوستان تو و دشمن دشمنان تو میباشیم.

سپس بریر (بضم باء و فتح راء) ابن خضیر (بضم خاء و فتح ضاد)
 بر خواست و گفت: یا بن رسول الله! خدا این منت را بما نهاده که در جلو تو
 در راه او جهاد کنیم، اعضاء ما برای توفیق شود و روز قیامت جد تو شفیع ما
 گردد. امام حسین علیه السلام پس از این سخنرانی سوار شد و حرکت کرد. ولی
 گاهی لشکر دشمن آنحضرت را مانع می شدند و گاهی با او همراه میگردیدند
 تا اینکه به کربلا رسید. ورود آن بزرگوار بکربلا در روز هشتم ماه محرم بود.
 در کتاب: مناقب مینگارد: زهیر به امام حسین علیه السلام گفت: ما را بطرف
 کربلا ببر تا در آنجا پیاده شویم، زیرا کربلا در کنار فرات است، و ما آنجا
 خواهیم بود. چنانچه آنان با امام قاتله کنند ما نیز قتال خواهیم کرد و از خدا
 کمک میخواهیم تا بر آنان غالب شویم. امام حسین پس از اینکه چشمان
 مبارکش اشکیار شدند فرمود:

اللهم انی اعوذ بک من الكرب و البلاء

یعنی پروردگارا! من بتو پناه میبرم از گرفتاری و بلا. سپس امام علیه السلام
 در همین موضع فعلی پیاده شد و حر بن یزید هم با هزار سوار در مقابل آنحضرت
 پیاده شد. امام حسین پس از نزول بکربلا دوات و کاغذ خواست و نامه ای برای
 اشراف کوفه که گمان میکرد موافق با آنحضرت هستند نوشت. مضمون آن
 نامه این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از حسین بن علی بسوی: سلیمان بن سرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد
عبد الله بن وائل و گروهی از مؤمنین. اما بعد: شما میدانید که پیامبر
اسلام ﷺ در زمان زندگی خود فرمود:

کسیکه سلطان ستمکشی را که حرام خدا را حلال بداند، عهد و پیمان
خدا را بشکند، مخالف سنت رسول الله باشد، در میان مردم با گناه و عدوان
رفتار نماید، سپس قول و رفتار خود را تفسیر ندهد خدا حق دارد که وی را هم
در جایگاهی نظیر جایگاه او داخل کند. شما میدانید. این کرده اطاعت شیطان را
لازم میدانند و از طاعت خدای رحمان روگردان شده اند، فتنه و فساد را ظاهر
حدود و احکام خدا را تعطیل نموده اند، حق فقراء را می بلعند، حرام خدا را
حلال و حلال خدا را حرام کرده اند من از این جهت بمقام خلافت احق و اولی
میباشم که به پیغمبر خدا ﷺ نزدیکترم.

نامه های شما بمن رسید، فرستادگان شما بیعت های شما را بمن رساندند
که مرا تسلیم دشمن نکنید و رها ننمائید. اگر شما به بیعت خود وفا کنید
بهره و هدایت خود را یافته اید. جان من با جان شما اهل و فرزندان
من با اهل و فرزندان شما خواهد بود. شما بمن تاسی نمائید اگر شما این
مطالب را گوش نکنید، عهد و پیمان خود را بشکنید، بیعت خود را خلع
نمائید بجان خودم که این اعمال از شما استبعادی ندارد، زیرا شما اینگونه
بیوفائی ها را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم کردید. کسیکه بشما مغرور شود
فریب خواهد خورد. شما راجع به حظه بهره خود خطا کردید، و نصیب خویشان را
ضایع نمودید. کسیکه پیمان شکنی کند بر علیه خود نموده. بزودی خدا مرا

از شما یینیاز خواهد کرد. والسلام.

سپس آن نامه را در هم پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر میداوی داد.
 راوی میگوید: مردی از یاران امام حسین که او را هلال بن نافع بجلی
 میگفتند بر جست و بآن حضرت گفت: یا بن رسول الله! تو میدانی که جدت
 پیامبر خدا توانست محبت خود را در دل مردم جای دهد و توانست عموم مردم را به
 آنچه که دوست داشت باز گرداند. بعضی از آنان افراد منافقی بودند که ظاهراً
 آنحضرت را یاری ولی باطناً در حق او مکر و غدر مینمودند، بنحوی بارسول-
 خدا ملاقات میکردند که از عسل شیرین تر بود. ولی پشت سر با آن بزرگوار
 رفتارهایی انجام میدادند که از حنظل تلخ تر بود. تا اینکه خدا آن حضرت را
 قبض روح نمود.

پدرت حضرت امیر علیه السلام نیز همینطور مبتلی بود. زیرا گروهی برای یاری-
 کردن او قیام نمودند و در رکابش با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار نمودند،
 تا اینکه اجل آن بزرگوار فرا رسید و برحمت و رضوان خدا پیوست. تو
 امروز نزد ما دارای همان حالت میباشی. پس کسیکه پیمان شکنی نماید و
 بیعت خود را خلع کند ضرری چیز بر خود نمیزند، خدا از او بی نیاز است، تو
 ما را در حالی راهنمایی کن که هدایت و آزاد باشیم. اگر صلاح میدانی در
 مغرب بفرست. بخدا قسم که ما از قضا و قدر پروردگار خود باکی نداریم و از
 ملاقات خدای خود بیزار نیستیم. ما طبق نیت و بصیرت خود دوست تو را دوست و
 دشمن تو را دشمن میداریم.

بعد از هلال بن نافع بریر بن خضیر همدانی (بسکون مین) از جای بر
 خواست و گفت: یا بن رسول الله! بخدا قسم که خدا بوسیله تو بر ما منت نهاد
 که برای تو جهاد نمائیم تا اعضای ما قطعه قطعه شوند و فردای قیامت جد تو شفیع
 ما باشد. هرگز رستگار نشود آن گروهی که پسر پیغمبر خود را از دست دادند،

اف بر آنان که فردای قیامت با چه غذایی ملاقات خواهند کرد. آنان در دوزخ صبا به وایلا بلند خواهند نمود.

امام حسین علیه السلام پس از این جریان فرزندان و برادران و اهلیت خود را جمع کرد و پس اینکه نظری به آنان انداخت بقدر یکساعت گریست و فرمود: پروردگارا! ما عترت پیامبر تو حضرت محمد ﷺ میباشیم که از حرم جد خود اخراج و تبعید و آواره شدیم و بنی امیه بما ظلم و ستم کردند. بارخدا یا! تو حق ما را بگیر و ما را بر گروه ستمگران غالب بگردان.

سپس امام حسین از جای خود کوچ کرد و در روز چهارشنبه یا پنجشنبه وارد کربلا شد. این جریان در روز دوم محرم سنه ۶۱ - هجری بود. امام علیه السلام متوجه اصحاب خود شد و فرمود:

الناس عبیدالدنیا، الدین لعق علی السنتهم، یحوظونه مادری معایشهم
فاذا محصوا بالبلاء قل الدبانون !!

یعنی مردم بنده زر خریدند دنیا میباشند. دین محل لیسیدن زبان ایشان است. مردم تا آن موقعی دیندار هستند که معیشت آنان تأمین شود، اما وقتی بوسیله بلاء مورد آزمایش قرار بگیرند دین داران قلیل و اندک خواهند بود. سپس فرمود: آیا این سرزمین کربلا است؟ گفتند: آری یا بن رسول الله. فرمود: اینجا موضع گرفتاری و بلاء میباشد.

ههنا مناخ رکابنا، و محط رحالنا، و مقتل رجالنا، و مسفك دماننا.
یعنی اینجا محل خوابیدن شتران ما است، اینجا محل خیمه و اثاث ما است اینجا محل شهید شدن مردان ما میباشد. اینجا محل ریختن خونهای ما است. سپس آن گروه پیاده شدند و حر با تعداد هزار سوار وارد و در مقابل امام حسین پیاده گردید. سپس برای ابن زیاد نوشت: امام حسین در کربلا پیاده شده است. ابن زیاد لعنة الله علیه برای امام حسین نوشت: یا حسین! اینطور بمن رسیده که وارد کربلا شده ای. یزید برای من نوشته:

ان لا توسد الاثیر! ولا اشبع من الخمیر، او الحثک باللطیف الخبیر،

او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه - والسلام .

یعنی سر به بالش نگذارم و غذای سیر نخورم تا اینکه نورابه خدای لطیف و خبیر ملحق نمایم ، یا اینکه بحکم من و حکم یزید بن معاویه در آئی !! و السلام .
 هنگامی که نامه ابن زیاد بدست امام حسین رسید و آنرا مورد مطالعه قرار داد آنرا از دست خود انداخت و فرمود: رستگار نشود آن گروهی که بوسیله رضایت مخلوق غضب خدا را خریدند. فرستاده ابن زیاد به امام حسین گفت: جواب نامه را میخواهم؟ فرمود: او جوابی نزد من ندارد، زیرا که وی مستحق عذاب گردیده است، هنگامی که فرستاده ابن زیاد نزد او بازگشت و جواب امام حسین را برایش گفت ابن زیاد فوق العاده خشمگین گردید و متوجه عمر بن سعد شد و او را برای قتال با امام حسین مأمور نمود. ابن زیاد عمر را قبل از این جریان والی شهر ری قرار داده بود. عمر بن سعد از جنگیدن با امام حسین استعفا کرد. ولی ابن زیاد به وی گفت: پس عهدنامه شهر ری را که بتو داده ایم بپا باز گردان! عمر از ابن زیاد مهلت خواست و بعد از یک روز این مأموریت را برای اینکه مبادا از حکومت شهر ری برکنار شود پذیرفت.

شیخ مقبلیسینگار: فردای آن روز ابن سعد از کوفه با چهار هزار نفر سوار آمد و در نینوا پیاده شد و عروقه بن قیس احمسی را نزد امام حسین فرستاد و گفت: به امام حسین بگو: چه باعث شده که تو اینجا آمده‌ای و چه منظوری داری؟ ولی چون عروه از آن افرادی بود که برای امام حسین نامه نوشته بود لذا خجالت میکشید نزد آنحضرت برود. عمر این فرمان را به کلیه آن رؤسائی که برای امام حسین نامه نوشته بودند عرضه کرد، ولی آنان عموماً نپذیرفتند !!

پس از این جریان کثیر بن عبدالله شعبی که سواری شجاع بود و چیزی از او جلو گیری نمیکرد بر جست و به عمر گفت: من نزد حسین میروم، بخدا قسم اگر بتخواهی او را غفلتاً میکشم! عمر بن سعد گفت: منظور من این نیست که او را غفلتاً شهید کنی، فقط نزد حسین برو و بگو: چه باعث شده که به این سرزمین آمده .

وقتی کثیر متوجه امام حسین علیه السلام شد ابو ثمامه صیداوی او را دید به امام حسین

گفت : یا ابا عبدالله ! خدا امور تو را اصلاح کند ! مردی که خطرناکترین اهل زمین و پیر جرئت‌ترین و خونریز و پر خدعه‌ترین مردم است نزد تو می‌آید ! سپس ابوتمامه در مقابل کثیر قیام کرد و به او فرمود: شمشیر خود را رها کن ! کثیر گفت : نه بخدا ! من این عمل را انجام نمیدهم . من بیشتر از یک فرستاده نیستم ، اگر گوش بمن میدهید پیغامی را که برای شما آورده ام میگویم و اگر نمی‌پذیرید باز میگردم .

ابو تمامه گفت : پس من قائمه شمشیر تو را میگیرم تا سخن خود را بگوئی . گفت : نه بخدا دست تو نباید بشمشیر من برسد ، ابوتمامه گفت : پس پیغامی که داری برای من بگو ، تا من آنرا برضامام حسین برسانم ، ولی من اجازه نمیدهم تو به آنحضرت نزدیک شوی ! زیرا تو شخصی فاجر و تبه کار میباشی . سپس ایشان به یکدیگر دشنام دادند و کثیر بسوی ابن سعد مراجعت نمود و جریان را برایش شرح داد .

عمر بن سعد قره بن قیس حنظلی را خواست و به او گفت : وای بر تو ! نزد حسین برو و جویا شو : چه موجب گردیده که در اینجا آمده است و چه منظوری دارد ! هنگامی که قره متوجه امام حسین شد و چشم آنحضرت به وی افتاد فرمود : این مرد را می‌شناسید ؟ حبیب بن مظاهر گفت : این مردی است از قبيلة حنظله تمیم ، او پسر خواهر ما است . من او را بخوبی رأی میشناسم ! من او را ندیده بودم که در اینجا آمده باشد .

آن مرد همچنان آمد تا بر امام حسین سلام کرد و پیام ابن سعد را به آنحضرت رسانید . امام حسین فرمود : اهل شهر شما برای من نامه نوشتند که به این دیار بیایم . اگر از آمدن من ناراضی باشید باز میگردم .

حبیب بن مظاهر به قره فرمود: وای بر تو ! کجا میروی؟ بسوی گروه متمکیشان؟! بر کرد ، این مرد یعنی امام حسین را یاری کن حسین شخصیتی است که خدا بوسیله پدران بزرگوارش تو را به این مقام عالی رسانیده است . قره گفت : اکنون جواب

پیغام عمر را به او میرسانم و در باره پیشنهاد توفکر مینمایم . قره بسوی ابن سعد بازگشت و جریان را برایش شرح داد . عمر گفت : امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با حسین معاف بدارد . سپس برای ابن زیاد نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هنگامیکه من نزد حسین پیاده شدم شخصی را پیش او فرستادم و گفتم : چه باعث شده که تو در اینجا آمده ای و چه منظوری داری؟ حسین گفت : اهل این شهرها برایم نامه نوشتند و فرستادگان آنان نزد من آمدند و خواستند که نزد ایشان بیایم و من هم آمدم . ولی اگر شما از آمدن من ناراضی هستید و از رأی خود که فرستادگان شما بمن گفتند منصرف شده اید من باز میگردم .
حسان بن قائد عسبی میگوید : آن موقعی که ابن زیاد آن نامه را خواند گفت : اکنون که چنگال های ما بحسین بند شده امید نجات دارد ؟ ابدآ چاره ای نخواهد داشت .

سپس ابن زیاد در جواب ابن سعد نوشت : نامه تو بمن رسید و از مندرجات آن آگاه شدم . تو باید بحسین و عموم یارانش بگوئی : بایزید بیعت نکنند ، اگر حسین این موضوع را پذیرفت ما نظریه خود را مورد بررسی قرار میدهیم والسلام موقعی که نامه ابن زیاد به ابن سعد رسید گفت من میترسم ابن زیاد عافیت را قبول نکند !!

محمد بن ابوطالب میگوید : ابن سعد نامه ابن زیاد را به امام حسین عرضه کرد. زیرا میدانست که امام حسین ابدآ بایزید بیعت نخواهد کرد .
سپس ابن زیاد مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرد و بر فراز منبر رفت و گفت : ایها الناس ! شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید و آثار آنطور که دوست دارید یافته اید . این امیر المؤمنین یزید است که او را به یکرفتاری و خوب کرداری میشناسید . یزید نسبت برعیت احسان میکند ، در حق رعیت عطا

مینماید ، در عهد یزید راه ها امن و امان شدند ، همچنانکه در عصر پدرش معاویه نیز چنین بود ، این یزید پسر معاویه است که بعد از او بندگان را اکرام مینماید و آنان را بوسیله اموال بی نیاز میکند ، ایشان را گرامی میدارد ، یزید صد در صد به ارزاق شما افزوده است و بمن دستور داده ارزاق شما را بحد وفور بپردازم و شما را برای جنگیدن با حسین که دشمن یزید است خارج نمایم ، سخن یزید را بشنوید و مطیع او شوید !!

سپس از منبر فرود آمد و به مردم پول فراوانی داد و آنانرا مأمور کرد که برای قتال با امام حسین علیه السلام خارج شوند و عمر بن سعد را برای حرب تقویت نمایند .

اول کسیکه خارج شد شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار نفر حرکت نمود و ابن سعد در میان نه هزار نفر لشکر قرار گرفت . سپس بدنبال شمر یزید ابن رکاب کلبی را با دو هزار نفر فرستاد . نیز حصین بن نمیر - کوفی را با چهار هزار نفر روانه کرد و شخص ما زنی را با سه هزار نفر اعزام نمود و نصر بن فلان را با دو هزار نفر فرستاد . پس تعداد لشکر ابن زیاد تقریباً به بیست هزار نفر رسیده بود .

سپس ابن زیاد بدنبال شبث بن ربعی (بفتح شین و باء و کسر راه) فرستاد که نزد ما بیا ، ما تصمیم داریم تو را بجنگ امام حسین بفرستیم . ولی شبث تمارض کرد . منظور او این بود که ابن زیاد او را از این کار معاف نماید .

ابن زیاد شخصی را نزد او فرستاد و گفت : فرستاده من بمن خبر داد : تو خود را بمریضی زده ای . من میترسم تو از آن افرادی باشی که هر گاه با مؤمنین ملاقات میکنند میگویند : ایمان آوردیم و هنگامیکه با شیاطین خود خاوت مینمایند میگویند : ما با شما میباشیم ، جز این نیست که ما استهزاء میکنیم .

اگر تو مطیع ما باشی باید سرعت متوجه ما شوی !!

شبت بن ربیع بعد از نماز عشاء نزد ابن زیاد آمد که مبادا ابن زیاد صورتش نظر کند و اثر بیماری را در صورتش ببیند ! هنگامی که شبت نزد ابن زیاد آمد به وی مرحبا گفت و او را نزد خود جای داد و به وی گفت : من دوست دارم برای قتال با این مرد یعنی امام حسین قیام نمائی و معین ابن سعد باشی ! شبت گفت : اطاعت میکنم ایها الامیر !

ابن زیاد همچنان برای ابن سعد لشکر میفرستاد تا اینکه تعداد سی هزار (۳۰،۰۰۰) نفر لشکر سواره و پیاده نزد ابن سعد وارد شدند سپس برای ابن-سعد نوشت : من راجع به کثرت مرکب و راکب جای هیچگونه بهانه ای را برای توباقی ننهادم ! در نظر داشته باش که هر صبح و شام خبر نازۀ خود را برای من فرستاده باشی . ابن زیاد روز ششم ماه محرم ابن سعد را برای جنگ تحریک مینمود.

حبیب بن مظاهر بحضور امام حسین آمد و گفت : یا بن رسول الله ! در این نزدیکی ما قبیله ای از بنی اسد هستند. آیا بمن اجازه میدهی آنانرا برای یاری تو دعوت کنم . چه بسا خدا بوسیله ایشان برای تو دفاع نماید ؟ امام علیه السلام فرمود: ما منی ندارد. حبیب شبانه بطور ناشناس متوجه آن گروه شد و نزد آنان رفت . ایشان حبیب را شناختند که از قبیله بنی اسد میباشد . لذا گفتند : چه منظوری داری ؛ گفت : من بهترین چیزی را برای شما آورده ام که مهمانی برای گروهی بیاورد .

من نزد شما آمده ام تا شما را برای یاری کردن پسر دختر پیامبرتان دعوت کنم . زیرا آنحضرت در میان گروهی از مؤمنین میباشد که هر مردی از آنان بهتر از هزار مرد است . آن گروه هرگز امام حسین را رها و بدشمن تسلیم نخواهند کرد . این عمر بن سعد است که امام حسین را محاصره نموده است ، شما خویشاوندان من هستید . من این نصیحت را بشما میکنم. پس بیائید و امروز سخن مرا در بارۀ نصرت حسین بشنوید تا بدین وسیله بشفاعت دنیا و آخرت نائل

شوید. من بخدا قسم میخورم احدی از شما با پسر پیامبر در راه خدا شهید نخواهد شد مگر اینکه در اعلیٰ علیین بهشت با حضرت محمد ﷺ رفیق خواهد بود. ناگاه مردی از بنی اسد که او را عبدالله بن بشر میگفتند بسوی حبیب شتافت و گفت: من اولین شخصی هستم که این دعوت را پذیرفتم. سپس این ارجوزه را خواند:

۱ - قد علم القوم اذا تواكلوا و احجم الفرسان اذ تناقلوا

۱ - انی شجاع بطل مقاتل کانی لیث عرین باسل

۱ - یعنی این خویشاوندان من میدانند که هر گاه عاجز شوند و سواران سست گردند.

۲ - من شخصی شجاع و دلور و جنگجوی میباشم. گویا: شیر بیشه ای باشم که شجاع است.

سپس مردانی از آن قبیله سبقت گرفتند و تعداد آنان به ۹۰- مرد رسید و متوجه امام حسین شدند. در همین موقع بود که مردی از آن قبیله خارج شد و این جریان را برای ابن سعد شرح داد.

ابن سعد مردی از یاران خود را خواست که او را ازرق میگفتند و تعداد چهارصد سوار را با او متوجه قبیله بنی اسد نمود. در همان حینی که آن گروه بنی اسد میخواستند شبانه بسوی لشکر امام حسین حرکت نمایند ناگاه لشکر ابن سعد در کنار فرات سر راه بر آنان گرفتند. مختصر راهی بین ایشان و لشکریان امام پیش نبود. بعضی از آن گروه با بعض دیگر بدفاع پرداختند و جنگ خطرناکی بین آنان رخ داد.

حبیب بن مظاهر به ازرق فریاد زد و گفت: وای بر تو! با ما چه منظوری داری؟ از ما صرف نظر کن! ما را بگذار تا دیگری غیر از تو بواسطه ما شقی و بدبخت شود! ولی ازرق از بازگشتن خودداری نمود. چون بنی اسد دریافتند که تاب مقاومت با آن گروه نبه کار را ندارند لذا شکست خوردند و بسوی قبیله خود

مراجعت کردند و شبانه از آن مکان کوچ کردند که مبادا ابن سعد به آنان
شیخون بزند !

هنگامی که حبیب بن مظاهر بسوی امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را شرح داد
حضرت فرمود :

لا حول ولا قوة الا بالله !!

سواران ابن سعد بر کشتند و در کنار فرات پیاده شدند ، سپس بین امام
حسین و یارانش و بین آب فرات حایل گردیدند . وقتی عطش امام حسین و
اصحاب او را تهدید کرد آن بزرگوار يك كلنگ بدست گرفت و آمد پشت
خیمه زنان از طرف قبله بفاصله نوزده قدم . سپس آنجا را حفر نمود و آب
خوشگوارى برای آن بزرگوار جاری شد . امام حسین و عموم مردم از آن آشامیدند
و مشکهای خود را پر از آب کردند و آن چشمه ناپدید گردید و اثری از آن دیده
نشد !!

موقمی که این موضوع بگوش ابن زیاد رسید نزد ابن سعد فرستاد و گفت :
بمن اینطور رسیده که حسین و یارانش چاه میکنند و آب بدست میاورند ، او با
یارانش آب میاشامند . هوشیار باش ! هنگامی که نامه من بتو رسید آنان را بقدری
که میتوانی از کندن چاه جلوگیری کن و کار را بر ایشان سخت بگیر ! مبادا
بگذاری آب میاشامند ! همان عملی را با ایشان انجام بده که با عثمان انجام
دادند . پس از این نامه بود که ابن سعد منتها درجه سخت گیری را بر حسین
و همراهانش کرد .

هنگامیکه کار تشنگی بنهایت شدت رسید امام حسین علیه السلام برادرش
حضرت عباس را خواست و تعداد سی نفر سوار و بیست نفر پیاده و بیست عدد مشک
آب در اختیار آن بزرگمرد جهان نهاد آنان نیمه شب متوجه فرات شدند تا نزدیک
فرات رسیدند .

عمر و بن حجاج (که موکل آب فرات بود) گفت: شما کیانید ؟ یکی از اصحاب امام حسین که او را هلال بن نافع بجلی میگفتند گفت: من پسر عموی تو هستم : آمدم از این آب فرات بیاشامم . عمرو گفت : بیاشام نوش جان ! هلال گفت : وای بر تو ! بمن دستور میدهی که آب بیاشامم ، ولی حسین بن علی و افرادی که همراه او میباشند از عطش بمیرند؟ عمرو گفت: راست میگوئی ، ولی به این امر مأموریم ، باید آنرا اجرا نمائیم .

هلال بن نافع یاران خود را صدا زد و همه داخل فرات شدند . عمرو بن حجاج هم اصحاب خود را صدا زد و جنگ شدیدی بین آنان واقع شد . گروهی کارزار میکردند و گروهی کلیه مشک های آب را از آب پر کردند . احدی از اصحاب امام حسین علیه السلام کشته نشد و همه بسوی لشکر گاه خود مراجعت نمودند امام حسین و همراهانش آب آشامیدند . بدین جهت بود که حضرت عباس علیه السلام سقاء نامیده شد .

پس از این جریان امام حسین علیه السلام نزد ابن سعد لعنه الله فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم بانو مکالمه کنم ، امشب بین لشکر من و لشکر تو با من ملاقات کن . ابن سعد با تعداد بیست نفر آمد و امام حسین نیز با همین تعداد آمد . هنگامی که نزدیک یکدیگر رسیدند امام علیه السلام به یاران خود فرمود: عقب رفتند . فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر نزد آنحضرت ماندند . ابن سعد نیز دستور داد : یارانش عقب رفتند ، فقط پسرش که حفص نام داشت با غلامش نزد او ماندند .

امام حسین علیه السلام به ابن سعد فرمود: یا بن سعد ! وای بر تو ! آیا از آن خدائی که بسوی او باز خواهی گشت نمیترسی ؟ آیا با من مقابله میکنی ، در صورتی که میدانی من پسر چه کسی هستم ؟ دست از این گروه تبه کار بردار و با من باش ، زیرا این عمل تو را بیشتر بخدای تعالی نزدیک خواهد کرد .

ابن سعد گفت: میترسم خانه‌ام خراب شود. امام حسین فرمود: من خانه‌
تورا میسازم. ابن سعد: خائفم از اینکه مبادا آب و املا کم گرفته شوند. امام حسین:
من از مالی که در حجاز دارم بهتر از آنها را بتو خواهم داد. ابن سعد: من اهل
وعیالی دارم که برای ایشان خائف هستم. امام حسین پس از این مکالمات ساکت
شد و جوابی به ابن سعد نداد. سپس از نزد ابن سعد در حالی برگشت که
بعر میفرمود:

مالك ! ذبحك الله على فراشك عاجلا ، ولاغفر لك يوم حشرک !

یعنی تو را چه شده! خدا تورا بزودی در میان رختخوابت ذبح نماید و روز
محشر تورا بیامرزد. بخدا قسم من امید دارم تو از گندم عراق نخوری مگر
يك مختصری.

ابن سعد از باب تمسخر گفت: اگر از گندم آن نخورم جو در عوض گندم
کافی خواهد بود.

شیخ مفید میگوید: بعد از آن نامه نامه دیگری از ابن زیاد برای ابن سعد
آمد که: بین حسین و یارانش و بین آب فرات حائل شود! مبادا يك قطره از
آب فرات بیاشامند، همانطور که این عمل را با عثمان بن عفان انجام دادند.

موکلین آب فرات

(عمر بن سعد فوراً عمرو بن حجاج را با یانصد نفر سوار بر سر شریعه فرستاد
آنان بین امام حسین و یارانش و بین آب فرات حائل شدند و مانع شدند که ایشان
يك قطره آب بیاشامند. این موضوع سه روز قبل از شهید شدن امام حسین
واقع شد.

عبدالله بن حصین ازدی (بسکون زاه) که در ردیف قبیلۀ بجیله محسوب میشود
با بلندترین صدا فریاد زد: یا حسین! این آب را می بینید که نظیر شکم آسمان
است، بخدا قسم يك قطره از آن را نخواهید خورد تا از عطش بمیرید!

امام حسین علیه السلام وی را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! او را بوسیله عطش بقتل برسان و هرگز او را نیامرزا! حمید بن مسلم می گوید: بخدا قسم بعد از نفرین امام حسین من بیاد آن مرد رفتم، بحق آن خدائی که غیر از او خدائی وجود ندارد دیدم آن بدبخت آب میانامید تا شکمش پر میشد. ولی آنرا استفراغ میکرد و فریاد میزد:

العطش العطش !!

سپس میامد آب می آشامید تا شکمش پر میشد، دوباره آن آب را استفراغ مینمود و فریاد از عطش میزد! او همچنان این عمل را انجام می داد تا اینکه نفسش قطع و بدوزخ نازل شد!

هنگامی که امام حسین علیه السلام دید لشکر هائی پی در پی برای امداد ابن سعد که با آنحضرت کارزار نمایند وارد نیتوا میشوند نزد ابن سعد فرستاد و فرمود: من در نظر دارم با تو ملاقات نمایم. موقمی که ملاقات کردند مدت طولانی با یکدیگر آهسته سخن گفتند. سپس ابن سعد بمکان خود بازگشت و نامه ای برای ابن زیاد نوشت که مضمون آن این بود:

خدا آتش جنگ را خاموش کرده و این امت را متعهدالقول نموده و امر این امت را اصلاح فرموده است. این حسین است که بمن می گوید: حاضر است بر گردد به آن مکانی که از آنجا آمده است، یا بسوی یکی از سرحدات بازگردد و نظیر يك مردی از مسلمانان باشد آنچه بر له، آنان باشد بر له وی هم باشد و آنچه بر علیه ایشان باشد بر علیه او نیز باشد، یا اینکه نزد امیر المؤمنین یزید بیاید و دست خود را در میان دست او بگذارد. و یزید هر نظریه ای که دارد بین خود و امام حسین بدهد. این عمل باعث خوشنودی تو و صلاحیت این امت خواهد بود.

هنگامی که ابن زیاد آن نامه را خواند گفت: این نامه شخصی است که نسبت بقوم خود خیر خواه و دلسوز می باشد. ناگاه شمر بن ذی الجوشن برخاست و به ابن زیاد گفت: آیا تو این پیشنهاد را از حسین می پذیری، در صورتیکه

در سر زمین و پهلوی تو آمده است . بخدا قسم اگر حسین شهرهای تو را ترک کند و دست بیعت بدست تو نگذارد حتماً او قوی می شود و تو ضعیف و عاجز خواهی شد . مبادا يك چنین اختیاری را به حسین بدهی . زیرا این يك عمل نابجائی است . بلکه باید حسین و یارانش مطیع حکم تو باشند . اگر خواستی وی را عقاب کنی صاحب اختیاری و اگر نخواهی او را عقوبت نمائی حق داشته باشی .

ابن زیاد گفت : این رأی تو بسیار عالی است ! رأی اساسی همین رأی تو می باشد . این نامه را برای ابن سعد ببر . ابن سعد مطیع شدن حسین و یارانش را بحکم من به آنان عرضه کند ، اگر پذیرفتند ایشانرا بسلامت نزد من روانه نماید ، و چنانچه نپذیرفتند با آنان قتال کند . اگر عمر این دستور ما را اجراء کرد تو سخن وی را بشنو و اطاعت کن . و الا تو امیر لشکر باش و گردن ابن-سعد را بزن و سر او را برای من بفرست !

سپس ابن زیاد نامه ای برای ابن سعد نوشت که مضمون آن این بود : من تو را بسوی حسین نفرستادم تا برایش دفاع کنی ، یا اینکه با او بمسامحه رفتار نمائی ، یا اینکه آرزوی سلامتی و بقای وی را داشته باشی ، یا اینکه از طرف او عذر خواهی نمائی . یا اینکه برایش نزد من شفیع شوی ! بین اگر حسین و یارانش مطیع حکم من و تسلیم امر من شدند آنانرا بسلامت نزد من بفرست ولی اگر نپذیرفتند بر آنان هجوم کن تا اینکه ایشان را شهید و مثله کنی (مثله بضم میم و سکون ناه یعنی قطع نمودن اعضاء و جوارح انسان) زیرا آنان مستحق يك چنین جزائی میباشند .

فان قتلت حسیناً فاوظیء الخیل صدره وظهره !

یعنی اگر حسین را کشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان پایمال کن . زیرا حسین شخصی متمرّد و ظالم است و من پس از مرگ برای این عمل ضرری نمی بینم . ولی من گفته ام و بر خود لازم دانسته ام که اگر حسین را کشتم این عمل را با او انجام خواهم داد . اگر تو دستور ما را درباره حسین اجراء کنی ما جزای

کسی را بتومی دهیم که حرف شنو و مطیع باشد اگر میخواهی از این دستور خودداری نمائی پس از تو گری و سر لشکر ما بر کنار شو و لشکر ما را به شمر بن ذی الجوشن واگذار کن زیرا ما او را مأموریت داده ایم - والسلام.

شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد را برای ابن سعد آورد. هنگامی که ابن سعد آن نامه را خواند به شمر گفت: چه منظوری داری؟ وای بر تو! خدا تو را به خانه ات نرساند، خدا این چیزی را که تو برای من آورده ای زشت کند. بخدا قسم من گمان میکنم تو ابن زیاد را از آن پیشنهادی که من برایش نوشتم منصرف کرده ای و امری را که ما امید اصلاح آنرا داشتیم فاسد و خراب کردی بخدا قسم که حسین تسلیم نخواهد شد. زیرا حسین دارای روحیه پدرش می باشد.

شمر به عمر گفت: اکنون بگو که چه خواهی کرد، آیا دستور امیر خود را اجراء مینمائی و با دشمن او کارزار میکنی یا نه. اگر دستور او را عمل نمیکنی پس لشکر را بمن واگذار کن! عمر گفت: نه، تو این لیاقت را نداری. من متصدی فرمانفرمائی خود هستم. تو برو و بر بیادگان نظارت داشته باش.

عمر روز پنجشنبه، نهم ماه محرم بود که عمر بن سعد بسوی امام حسین هجوم کرد. شمر نیز آمد در مقابل اصحاب امام حسین ایستاد و فریاد زد:

این بنو اختنا

یعنی خواهر زادگان ما کجا یند؟ فرزندان حضرت امیر که عبارت بودند از: جعفر و عباس و عبدالله و عثمان متوجه شمر شدند و گفتند: چه منظوری داری؟ گفت: شما پسران خواهر من هستید، شما در امان خواهید بود. ایشان در جوابش گفتند:

لعنك الله ولعن امانك

یعنی خدا تو را با امان نامه ای که آورده ای لعنت کند! یا جادارد تو بما امان دهی ولی پسر پیغمبر خدا در امان نباشد! پس از این جریان بود که عمر بن سعد

فریاد زد:

یاخیل الله ارکبى وبالجنة ابشرى.

یعنی ای لشکر خدا سوار شوید ، بشارت بهشت باد شما را ! آن مردم گمراه سوار شدند و متوجه حسین علیه السلام گردیدند . امام حسین در آن هنگام بیرون خیمه خود نشسته بود و سر مبارک خود را بزانو ها و بشمشیر خویشتن تکیه داده و خوابش رفته بود . موقعی که خواهرش آن صیحه و فریادها را شنید نزد برادرش آمد و گفت : یا اخی ! آیا این سر و صداها را نمی شنوی که بما نزدیک شده اند ؟ امام حسین علیه السلام پس از اینکه سر مبارک خود را برداشت فرمود : من الساعة رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بمن میفرمود :

انک تروح الینا

یعنی تو بزودی نزد ما خواهی آمد . زینب کبرا علیها السلام لطمه بصورت خود زد و فریاد به داد ویداد بلند کرد ! امام حسین به وی فرمود : ای خواهر ! ویل از برای تو نیست ، ساکت باش ، خدا تو را رحمت کند ، بنا بر روایت سید بن طاووس امام حسین بزینب فرمود : من الساعة جدم حضرت محمد ، پدرم علی ، مادرم حضرت زهرا علیها السلام و برادرم امام حسن مجتبی را در عالم خواب دیدم که بمن میفرمودند :

یا حسین انک رائج الینا عن قریب .

یعنی یا حسین ! تو بزودی نزد ما خواهی آمد و در بعضی از روایات است که فرمودند : فردا نزد ما میائی . ناگاه حضرت زینب لطمه بصورت خود زد و فریاد کشید ! امام حسین علیه السلام به او فرمود : آرام باش ! دشمنان و این گروه را برهن مسلط منمای !

شیخ مفید میگوید : عباس بن علی علیه السلام به امام حسین گفت : یا اخی ! این گروه نزد تو آمده اند . امام علیه السلام سر برداشت و به عباس فرمود : سوار شو و با این گروه ملاقات کن و به آنان بگو : شما را چه شده ؟ چه تصمیم تازه ای گرفته اید ؟ از ایشان جوینا شو : برای چه اینجا آمده اند .

قمر بنی هاشم با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز در میان آنان بودند متوجه آن گروه خونخوار شد و به ایشان فرمود: چه تصمیم جدیدی گرفته اید؟ چه منظوری دارید؟ گفتند: دستور از امیر آمده که ما بشما بگوئیم: مطیع امر او شوید، یا با شما کارزار نمائیم. عباس رضی الله عنه فرمود: عجله نکنید تا من نزد ابی عبدالله باز کردم و سخن شما را برایش شرح دهم. گفتند: مانعی ندارد، برو حسین را ملاقات و از سخن ما آگاه کن و هر چه گفت جواب او را برای ما بیاور! در آن حینی که عباس متوجه امام حسین شد تا آنحضرت را از منظور دشمن آگاه نماید یاران آنحضرت لشکر دشمن را مخاطب قرار دادند و ایشانرا موعظه و جلو گیری نمودند که میباید با حسین قتال نمایند.

عباس رضی الله عنه نزد امام حسین آمد و آنحضرت را از مقاله آن گروه نابکار آگاه کرد. امام رضی الله عنه بقمر بنی هاشم فرمود: اگر میتوانی نزد ایشان برو و خواسته آنان را بفردامو کول نما، امشب هم آنان را از ما منصرف کن، شاید ما امشب برای خدا نماز بخوانیم و دعاء و استغفار نمائیم.

حضرت عباس بسوی آن مردم رفت و با فرستاده ابن سعد از پیش آنان مراجعت نمود. آن فرستاده گفت: ما شما را تا فردا مهلت دادیم، اگر تسلیم شوید ما شما را نزد ابن زیاد میفرستیم. و اگر نه دست از شما بر نخواهیم داشت! وقتی فرستاده ابن سعد مراجعت کرد امام حسین رضی الله عنه اصحاب خود را نزدیک شب جمع کرد.

حضرت علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنه میفرماید: من که مریض بودم نزدیک امام حسین رفتم تا بشنوم چه میفرماید. شنیدم پدرم به اصحاب خود میفرمود: من بهترین ثناء را برای خدا بجای میآورم و او را در حال خوشی و تنگدستی سپاس میگزاردم. پروردگارا! من تو را سپاسگذارم که ما را بوسیله مقام نبوت گرامی داشتی، قرآن را بما تعلیم دادی، دانش دینی بما عطا کردی، برای ما گوشها و چشمها و قلبها قرار دادی. پس ما را از شکرگذاران قرار بده.

اما بعد : حقا که من اصحابی باوفا تر و نیکوتر از اصحاب خودم سراغ ندارم
 اهل بیته از اهل بیت خودم نیکو کار تر و با عاطفه تر نمی بینم . خدا از طرف
 من جزای خیر بشما عطا فرماید . آگاه باشید که من گمان نمیکنم این گروه یگروز
 مرا یاری نمایند . آگاه باشید که من به شما اجازه دادم ، عموماً آزاد هستید ،
 بروید ، از طرف من بیعت و مانعی برای شما نیست . اکنون که شب شمارا فرا گرفته
 از تاریکی و موقعیت آن استفاده کنید (و برای اینکه خجل نشوید رو بفرار
 بگذارید) .

برادران و فرزندان و برادرزادگان و دو فرزند عبدالله بن جعفر گفتند :
 ما يك چنین عملی را انجام نمیدهیم تا بعد از تو باقی بمانیم . هرگز خدا يك
 چنین روزی را بما نصیب نفرماید! اول کسیکه این جواب را گفت حضرت عباس-
 ابن علی بود ، سپس مابقی آنان نظیر آن جوانمرد باوفا جواب گفتند .
 بعد از این گفتگوها امام حسین متوجه فرزندان عقیل شد و فرمود : شهید
 شدن مسلم بن عقیل برای شما کافی است ، شما بروید ، من بشما اجازه دادم . آنان
 در جواب گفتند : سبحان الله ! مردم بما چه خواهند گفت؟! ما بمردم بگوئیم :
 ما آن افرادی هستیم که : بزرگ ، سید ، عموزادگان خود را که بهترین عموزادگان بودند
 تنها نهادیم . يك تیر برای آنان نینداختیم ، يك نیزه برای ایشان نزدیم ، يك شمشیر
 در راه آنان بکار نبردیم ، نمیدانیم چه کردند؟ نه بخدا قسم ، ما این عمل را
 انجام نمی دهیم . بلکه حاضریم جان و اموال و اهلیت خود را فدای تو نمائیم .
 بقدری برای تو کارزار کنیم که در جایگاه تو وارد شویم . خدا زندگی بعد از
 تو را زشت نماید .

پس از این جریان مسلم بن عوسجه برخواست و گفت : آیا ممکن است که
 ما تو را تنها بگذاریم ! سپس در مقابل اداء حق تو نزد خدا چه عذری بیاوریم ؟
 نه بخدا قسم ، من باید با این نیزه ام بسینه دشمنان تو بزنم . و تا قائمه شمشیر

در دستم باشد باید با آن به ایشان بزیم . اگر سلاحی هم با من نباشد که با آنان قتال کنم ایشان را سنگباران خواهم کرد ! ما تورا تنها نخواهیم نهاد تا خدا بداند که ما حرمت پیامبر را در باره تو نگاه داشته ایم ! بخدا قسم اگر من بدانم : کشته میشوم ، سپس زنده شوم . دو باره سوخته گردم و زنده شوم و خاکسترم بیاد داده شود و این اعمال را هفتاد مرتبه بامن انجام دهند از تو مفارقت نمیکنم تا اینکه مرگ خودم را در پیش تو ملاقات کنم ! چرا این عمل را انجام ندهم ، در صورتیکه بیشتر از یک کشته شدن نیست و بعد از آن دارای کرامت و شرافتی خواهم شد که ابداً از بین نخواهد رفت !

بعد از مسلم بن عوسجه زهیر بن قین قیام کرد و گفت : بخدا قسم من دوست دارم کشته گردم و زنده شوم و نیز شهید گردم تا هزار مرتبه و خدا بدین وسیله از قتل تو و این جوانانی که از اهل بیت تو هستند جلو گیری نماید .

سپس کلیه اصحاب امام حسین سخنانی از این قبیل گفتند و امام علیه السلام برای آنان جزای خیر خواست و بجانب خیمه خود باز گشت .

سید بن طاووس میگوید : در آن حال به محمد بن بشر حضرمی گفته شد : پسرت در سرحد کشور ری اسیر شده است . گفت : اجر و ثواب این موضوع را از خدا میخواهم ، در صورتی که من دوست نداشتم وی اسیر گردد و من بعد از او باقی بمانم .

هنگامی که امام حسین علیه السلام مقاله او را شنید فرمود : خدا تو را رحمت کند ، من بیعت خود را از تو برداشتم (هر فعالیتی برای آزادی فرزندت میخواهی بکن) او گفت : اگر درندگان مرا زنده زنده بخورند از تو دست برنمیدارم . امام علیه السلام فرمود : این بردها را (بضم باء و سکون راء) به پسرت بده تا بوسیله آنها برادرش را نجات دهد . سپس آنحضرت تعداد پنج برد به او عطا کرد که قیمت آنها هزار اشرفی بود . امام حسین و اصحابش آنشب را یعنی شب عاشورا در حالی

صبح کردند که :

لهم دوی کدوی النحل

یعنی دارای ناله آهسته و جانکدازی بودند نظیر صدای زنبور عسل ! بعضی از آنان در حال رکوع ، برخی در حال سجود ، عده ای در حال قیام و گروهی در حال قعود بودند . در شب عاشورا تعداد ۳۲ نفر مرد از لشکر ابن سعد بیاران امام حسین عبور کردند و به ایشان پیوستند .

(پایان)

و لله الحمد وله الشکر

که ترجمه قسمت دوم جلد دهم بحار الانوار در شب - ۲۸ - ماه ذی حجه سنه - ۱۳۹۵ - قمری مطابق با شب - ۱۰ - دیماه سنه - ۱۳۵۴ شمسی در طهران بقلم اینجناب خاتمه یافت .

المحتاج الى الله الحفی والمتوسل بلطفه الجلی والخفی

حاج محمد جواد نجفی



فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	بخش بیست و پنجم	۲	مقدمه مترجم
۱۸۸	معجزات امام حسین		بخش هجدهم
	بخش بیست و ششم	۳	فلسفه صلح امام حسن <small>علیه السلام</small>
۱۹۹	اخلاق و رفتار امام حسین		بخش نوزدهم
	بخش بیست و هفتم	۱۹	کیفیت صلح امام حسن <small>علیه السلام</small>
۲۱۷	مناظرات امام حسین با معاویه		بخش بیستم
	بخش بیست و هشتم		جریان‌نهایی که بین امام حسن و معاویه
	آیاتی که در باره شهادت امام	۶۴	واقع شد
۲۳۱	حسین نازل شده		بخش بیست و یکم
	بخش بیست و نهم	۱۱۱	اهل زمانه و عشیره امام حسن
	چیزهایی که خدا در عوض شهادت		بخش بیست و دوم
۲۳۷	امام حسین عطا کرده		در باره نوابین و احوال و اخلاق
	بخش سی ام	۱۴۱	امام حسن
	اخباری که خدا در باره شهادت		بخش بیست و سوم
۲۳۸	امام حسین به انبیاء داده	۱۷۵	فرزندان و زنان امام حسن
			بخش بیست و چهارم
		۱۸۵	امامت و وصایت امام حسین